

مسعود و فتحی و در پراکندن لشکر کفار در آن جنگ مشهور است و بماه ذی قعده غزای قریظه بود و در سنه ست هجری غزای
بنی لحیان و بنی قرده و بنی مصطلق و افک عایشه و بماه رمضان جویریه بنت حارث را بنکاح در آورد و بذی قعده ام
حج کردن بود و صلح حدیبیه با مکیان و آن را بیعت الرضوان نیز خوانند و دعوت پادشاهان بدین اسلام بود و نجاشی پادشاه
حبشه رمله بنت ابی سفیان را بنکاح رسول در آورد و پیش رسول صلی الله علیه و آله فرستاد و رسول صم بهمان نکاح با او دخول کرد و هم در این
سال صلوة الاستسقا فرمود و چون باران دعا بارندگی بسیار آمد گفت اللهم حوالینا و لا علینا و بدین سبب باران در شهر مدینه نبارید و در
حوالی مدینه بارید و در سنه سبع هجری بماه محرم فتح خیبر بود و مبارزتهای امیر المؤمنین علی علیه السلام در آن جنگ مشهور است بعد از آن
فدک فتح شد و وادی القری مسلم شد و رسول را در طعام فدک زهر دادند و در آن وقت مؤثر نشد و هم در این سال صفیه بنت حیی
اخطب خیبری را بنکاح در آورد و ام کلثوم بنت رسول درگذشت و جهت رسول صلی الله علیه و آله منبر ساختند و او عمرة القضا
بود و میمونه بنت حارث را بنکاح در آورد و در سنه ثمان هجری غزای اعراب بود و در جمادی الاول غزای موته شام و در
رمضان فتح مکه بی حرب و بشوال حرب حنین و سپاه ملایکه در حرب حنین نیز بیاری مسلمانان فرود آمدند و بعد از آن
غزوات طایف و بنی حکم بود و وفود قبایل اعراب بود و وفات زینب بنت رسول و مولود ابراهیم ابن رسول الله
و بنت علیه کلبی در نکاح رسول آمد و هم بعد او درگذشت و در سنه تسع هجری نزول آیات حجاب زنان از مردان بود و غزای
تبوک و تخریب مسجد ضرار و [illegible] حج بر مسلمانان و منع کفار از آن و تعیین مناسک آن و عالیه بنت [illegible]
عمره بنت [illegible] در نکاح رسول آمد و بعد از مدتی مطلقه شد و فاطمه بنت ضحاک همچنین در نکاح رسول صلی الله علیه و آله آمد و بعد
مدتی رسول او را از زهرات دنیا و صحبت مصطفی مخیر گردانید و او دنیا را اختیار کرد و از رسول صم جدا شد و [illegible]
[illegible] نیز رسید و در سنه عشر هجری فرض گشتن ادای زکوة بود بر عامه متمولان مسلمانان و [illegible]
[illegible] ابراهیم بن رسول صم و گذاردن حج الوداع و در سنه احدی عشر هجری ظهور مسیلمه کذاب بود و اسود عنسی
اسدی [illegible] دروغ و بماه ربیع الاول رحلت حضرت صلی الله علیه و آله و ابتدای خلافت خلفا و ایشان پنج خلیفه
بودند و سی سال مدت خلافت ایشان بود و در معنی از حضرت رسول صم مرویست که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تکون ملکا عضوضا
و [illegible] از رسول و در هنگام خلافت ابابکر تمامت مرتدان که بسبب وفات رسول از دین برگشته بودند بسعی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
[illegible] آمدند و غزای موته شام اتفاق افتاد و بماه رمضان فاطمه بنت رسول الله صم درگذشت و علاء حضرمی [illegible]
اسلام در بحر عمان با لشکر براند سواره و پیاده را تا از آب [illegible] رسید [illegible] رفت و [illegible]

و همچنین باز آمد و در سنهٔ اثنی عشر هجری ظهور دعوت سجاح ابو صلیه بود به نبوت بدروغ و فساد کردن شیخ مسیلمه کذاب
و فتح بلاد یمن و جزای یمامه و قتل مسیلمه کذاب و استخلاص بعضی از عراق عرب بسعی خالد بن ولید و او علی رغم عبد المسیح و
مقاتل زهر طابل بخورد و هیچ مضرت نیافت و در سنهٔ ثلث عشر هجری غزای یرموک بود و فتح بعضی از بلاد شام و در جما
دی الآخر وفات ابابکر بود و او دو سال و سه ماه و هفت روز خلافت کرد و بعد از و عمر خلیفه شد و فتح اکثر بلاد شام بود و در سنهٔ
اربع عشر هجری غزای قادسیه بود و استخلاص بلاد سواد کوفه که اکنون اعمال قرانی میخوانند و در سنهٔ خمس عشر هجری فتح
تمامت بلاد شام بود و در سنهٔ ست عشر هجری فتح تمامت عراق عرب بود و یزدجرد شهریار از آنجا بخراسان گریخت و ادرالملک
در حوزهٔ اسلام آمد و عمر بعد از آن انهار بر مسلمانان قسمت نمود و خراج معین کرد و در سنهٔ سبع عشر فتوح ولایات کرد و در سنهٔ
بود و در ثمان عشر وفات ابو عبیده جراح و در تاسع عشر طاعون بشام بود و فتوح ولایات آذربایجان و اران و ارمن و بعضی
از خوزستان و بعضی از فارس بود و آغاز امارت معاویه و در سنهٔ عشرین وفات زینب بنت جحش حرم حضرت رسول صلعم
... و بعد از و وفات سوده بنت زمعه هم حرم رسول صلعم و فتوح مصر اسکندریه و طرابلس و بقیهٔ ولایات یمن و در سنهٔ احدی
و عشرین غزای نهاوند بود و فتوح بعضی از ولایات عراق عجم و قومس و بعضی از مازندران و تمه فارس و کرمان و مکران
و شبانکاره و خراسان و انهزام یزدجرد شهریار از خراسان بفرغانه و ترکستان و در سنهٔ ثلث و عشرین بماه ذی الحجه
قتل عمر بود و او مدت ده سال و شش ماه و هفت روز خلافت کرد و در عهد او کار رونق قوی شد و در سنهٔ اربع و عشرین وفات
حفصه حرم رسول صلعم بود و در سنهٔ خمس و عشرین نصب امرای اموی بود و فتوح ولایات افریقیه و جزایر و اندلس و روم ...
و عشرین ... سپاه اسلام بود و بر لشکر روم بسعی عبد الله زبیر و در سنهٔ سبع و عشرین فتوح بعضی از ولایات ... بود و در سنهٔ
ثمان و عشرین فتوح بعضی از ولایات روم و هم درین سال در روایات کلام الله خلاف افتاد چنانکه هر گروهی دیگر را کافر
میخواندند و عثمان باتفاق حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و صحابه قرآن را بدین صورت که اکنون در مصاحف مسطور است در ...
باینها مذکور جمع کردند و در سنهٔ تسع و عشرین ... برد و دیگر ... را ... کردند و در سنهٔ ثلثین ... بعضی از خراسان
بود و ... مواجهت یزدجرد شهریار ... بخراسان و افتادن انگشتری رسول از دست عثمان در چاه اریس تا پیدا نشد و در سنهٔ
احدی و ثلثین فتوح تمه ولایات مازندران بود و در سنهٔ اثنی و ثلثین قتل یزدجرد شهریار و زوال دولت اکاسره
و وفات عبد الرحمن بن عوف عاشر العشره و عباس عبد المطلب عم رسول خدای و گریختن قیصر ... همین ... جان ...
... و ابو ... در حق آن گفته فاشرب ... ... و در سنهٔ ثلث و ثلثین

هجری فتنهای عام بود بر عثمان و تسکین آن بسعی امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاودت ایشان بسوی مصر بر دوان حکم و حصار
کردن خانهٔ عثمان و بماه ذی حجه قتل عثمان بود و او دوازده سال کم یازده روز مدت خلافت بود و در سنهٔ ست و ثلثین
هجری بماه جمادی الاول حرب جمل بود به بصره میان امیر المؤمنین و عایشه و طلحه و زبیر و زیادت از ده هزار مسلمان در آن
جنگ کشته شدند و هم درین سال صفیه بنت اخطب خیبری حرم رسول صلعم در گذشت بمدینه و از ذو القعده این سال تا صد روز جنگ
صفین بود میان امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویه علیه اللعنه و حیلهای عمرو عاص و حکم حکمین و قایم شدن فتنه و آغاز ... خوارج
در آن جنگ مشورت ... و در جنگ اتفاقی ... و زیادت از هفتاد هزار مسلمان در آن جنگ کشته شدند و در سنهٔ سبع و ثلثین حرب
نهروان بود و در سنهٔ ثمان و ثلثین وفات میمونه بنت حارث حرم رسول صلعم بود بمدینه و در سنهٔ تسع و ثلثین استیلای معاویه بود
بر بعضی از ولایات عراق عرب و دیار بکر و حجاز و در سنهٔ اربعین هجری بماه رمضان قتل حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود در کوفه
و او چهار سال و نه ماه خلافت کرد و بقوت ولایت آفتاب را از وقت غروب بجای عصر آورد تا نمازش قضا نشود و در سنهٔ احدی
و اربعین بماه ربیع الاول نزول اجلال حضرت امیر المؤمنین حسن علیه السلام بود در مسند خلافت و او ششماه خلافت کرد و ...
سی سال خلافت خلفا تمام شد و بعد از آن نزول آغاز حکومت و رواج تغلب و تسلط بنی امیه بود و اول ایشان معاویه بن ابی
سفیان بن صخر بن امیه مدت نود و یکسال آل تغلب داشتند و چهارده کس حکم کردند و در سنهٔ اربع و اربعین ام حبیبه رمله بنت
ابو سفیان حرم رسول صلعم در گذشت و در سنهٔ خمس و اربعین بطلان آئینهٔ اسکندری بود بمکر ... و سهو و حرص عمرو عاص
و در سنهٔ تسع و اربعین شهید شدن امیر المؤمنین حسن علیه السلام بمدینه بمکر معاویه لعین و در سنهٔ احدی و خمسین وفات سعید وقاص
سابع العشره بود و او آخرین عشرهٔ مبشره است و در سنهٔ ست و خمسین وفات جویریه بنت حارث حرم رسول صلعم بود و در سنهٔ ثمان
و خمسین وفات عایشه بود بمکر معاویه و در سنهٔ تسع و خمسین وفات ام سلمه بنت امیه حرم رسول صلعم بمدینه بود و او بعد از زنان همه در
گذشت و در سنهٔ احدی و ستین بعاشور قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام بود و واقعهٔ اهل بیت رسول بکربلا و بعد از آن غوای مدینه
و قتل اکثر صحابه بحکم یزید بن معاویه علیهم اللعنه و در سنهٔ اثنی و ستین مختار بن ابی عبیده ثقفی بتغلب بملک کوفه و اکثر عراق عرب مستولی گشت
و طالب خون امیر المؤمنین حسین علیه السلام شد و سه سال حاکم بود و در سنهٔ اربع و ستین آغاز حکومت عبد الله زبیر بود بمکه و لشکر
یزید با او جنگ کردند چنانکه مسجد حرم بسنگ منجنیق خراب شد و خانهٔ کعبه از آتش نفط اندازان بسوخت و بعد از ... عبد الله زبیر
بر مدینه و دیگر ولایات حجاز و یثرب و یمن و بعضی از عراق عجم دست یافت و نه سال در آن حکومت راند و در سنهٔ خمس و ستین در بصره و شام
وبای طاعون بود چنانکه مردم بتجهیز و تکفین نمیرسیدند و در عراق خروج خوارج زنادقه ایشان در اول طالب خون

امیر المؤمنین حسین علیه السلام بودند و در آخر طالب ملک شوند و در سنه ست و ستین قتل عمر سعد و شمر ذو الجوشن و اکثر قاتلان حسین علی
علیه السلام بسعی مختار ثقفی که حاکم دیار بکر و عراق بود و آغاز دولت مهلب ابی صفره تا قرب چهل سال دولت امارت او را
و پسرانش را بود و در سنه سبع و ستین قتل عبید الله زیاد بود هم بسعی مختار ثقفی و در رمضان سنه مذکوره مختار ثقفی در جنگ مصعب زبیر
کشته شد و مصعب بجای او حاکم گشت و در سنه ثمان و ستین ظهور ناصبیان ازارقه بود و در سنه سبعین هجری قتل مصعب زبیر بود
در جنگ عبد الملک مروان و ملکها در تصرف مروانیان آمد و در سنه اثنی و سبعین حرب حجاج ثقفی بود با عبد الله زبیر بمکه و در آن سال
بدین سبب کس بحج نرفت و در سنه ثلث و سبعین تخریب خانه کعبه بسنگ منجنیق هم بسعی حجاج یوسف و انجام کار عبد الله زبیر و در سنه
خمس و سبعین حجاج بن یوسف در ملک ایران امارت یافت و دقیقه از جور و ظلم فرو نگذاشت و بیست سال اهل ایران را معذب داشت
و در سنه ست و سبعین در دیار عرب زر و نقره بسیار ده سکوک کردند و نام رسول را بر او نگاشتند و پیش از آن در عرب این رسم نبود
و در عجم سکه بنام خدا تعالی بر او نگاشتندی و نقش آن با اسامی پادشاهان بودی و در سنه اثنی و ثمانین خروج ابن اشعث
بود بر حجاج و دو سال با هم در محاربه بودند و زیاده از دویست هزار مسلمان در آن جنگ کشته شدند و در سنه خمس و ثمانین وزیر عبد الملک بن
یحیی فارسی بدستور عبد الملک مروان و اتفاق فضلای جهان صورت رقوم سیاق و منها و من ذلک و حشو و بازر و باقی صنایع آن علم
که اکنون محاسبان را بآن عمل میکنند وضع کرد و قتیبه بن مسلم در خراسان امارت یافت و ده سال در آن حکومت بود و
در سنه اربع و تسعین بماه ذی حجه شهید شدن امام معصوم علی بن الحسین مظلوم بود علیهم السلام بمدینه و در سنه خمس و تسعین خلاص مسلمانان
بود از جور حجاج یوسف و در سنه سبع و تسعین آغاز دولت و وزارت برامکه بود اول ایشان جعفر بلخی ابن برمک بود در زر دستور
اردشیر بابکان و او زر و نقره تمام عیار سکوک کرد و زر جعفری بدو منسوب است نود سال دولت و وزارت در آن خاندان
بود و خوار ایشان نکس وزارت کردند جهان کرم و کریم جهان بودند و در سنه مائه آغاز دعوت بنی عباس بود بخفیه و در سنه
احدی و مائه رفع لعنت بود از اهل بیت علیهم السلام بسعی عمر عبد العزیز مروانی و در سنه ثلث و مائه زوال دولت
بنی مهلب بود و در سنه خمس و مائه وفات ابو البشر کعب بن عمر انصاری بود و او آخرین بقیت تمامت صحابه است و بر عای
حضرت علی علیه السلام و آله عمر دراز یافت و در سنه اربع عشر و مائه غیلان دمشقی واضع مذهب قدریه را هشام مروانی در دمشق
صلب کرد و در سنه خمس عشر و مائه لشکر خزر بولایت آران و آذربایجان آمدند و قتل عظیم کردند و لشکر اسلام بانتقام
رفت و ایشان را مقهور گردانید و آن ملک را نیز باسلام درآورد و در سنه سبع عشر و مائه بماه رجب شهید شدن امام
مفترض الطاعه محمد بن علی الباقر علیهم السلام بود بمدینه و در سنه احدی و عشرین و مائه خروج زید بن زین العابدین بود و قومی که [illegible]

رفضوا

رفضوا زید اسم رافضی برایشان افتاد و بر شیعه علم شد و در سنه ثلث و عشرین و مائه ظهور دولت بنی عباس بود بخراسان
بسعی ابو مسلم صاحب الدعوة و در سنه اثنی و ثلثین و مائه بماه ربیع الاول ظهور دولت بنی عباس بعراق عرب و تمامت ایران
و اول ایشان السفاح عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس وصی و عم خلیفه اند و پنجاه و چهار سال خلافت
کردند و هم در این سال زوال دولت بنی امیه بود با ایران و در سنه سبع و ثلثین و مائه قتل ابو مسلم صاحب الدعوة بود و در سنه
تسع و ثلثین و مائه معاودت دولت بنی امیه بود و در اندلس مدت دویست هشتاد و پنج سال در آن دولت بودند و اول
ایشان عبد الله بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بود و سیزده کس حکم کردند و در سنه اربع و اربعین و مائه امام
زاده اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام بدعای پدر بزرگوار در سنگلی مدینه متوفی شد و حضرت امام او را بدوش مردم مدینه برد
و بجای کس سپرد و اما اسماعیلیان که شیعه سبعه اند مسلم ندارند و گویند بعد از امام جعفر در حیات بود و امامت او را بود نه امام
موسی کاظم را علیه السلام و در سنه ثمان و اربعین و مائه شهید شدن امام مسموم معصوم امام جعفر علیه السلام بمدینه بود و در سنه احدی
و خمسین و مائه وفات ابو حنیفه کوفی بود ببغداد و در سنه ست و ستین و مائه استیصال حکم بن هاشم برقعی سازنده ماه
نخشب بود که دعوی خدایی کرد و در سنه سبعین و مائه ابتدای دولت بنی فاطمه بود ببعضی اندلس و سیصد و ده سال
آن دولت داشتند اول ایشان عبد الله بن حسن بن حسین بن امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و هم در آن سال قتل ابن المقفع
و جمعی زنادقه که بنقیض قرآن انشا میکردند و در سنه خمس و تسعین و مائه وفات مالک ابن الانس اصبحی بود بمدینه و در
سنه ثلث و ثمانین و مائه بماه صفر شهید شدن امام موسی علی بود ببغداد و در سنه سبع و ثمانین و مائه زوال دولت برامکه
بود و در سنه سبع و تسعین و مائه آغاز دولت طاهر ذو الیمینین بود و پنجاه و پنج سال دولت امارت در آن تخمه بماند
و پنج کس حکم کردند و در سنه ثلث و مائتین بماه شوال شهادت حضرت امام رضا علیه السلام بود بطوس و در سنه اربع و
مائتین وفات شافعی بود بمصر و بعد از این علوم اوائل چون حکمت و مجسطی و ریاضی و نجوم و اقلیدس و هندسه و فلسفه و
طب و رمل و صنعت تاریخ و غیر آن بفرمان خلیفه مأمون از زبان عبری و سریانی بعربی ترجمه کردند و در سنه عشرین و
مائتین بماه رجب شهادت امام مظلوم محمد بن علی الرضا علیهم السلام بود ببغداد و در سنه ثلث و عشرین و مائتین قتل
بابک خرم مذهب موسوم مزدک بود و در سنه اربع و عشرین و مائتین قتل مازیار طبری مجدد مذهب [illegible]
بود و قوم او را سرخ جامگان خوانند و در سنه اثنی و ثلثین و مائتین وفات حنبل بود ببغداد و در سنه
اربع و ثلثین و مائتین اهل ادیان دیگر را اغیار دوختند و پیش از آن رسم غیار نبود بحکم متوکل خلیفه

و در سنه ست و ثلثین و مائتین هم بحکم او قبر امام حسین علیه السلام را خراب کردند و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن منع کردند و لیکن
موثر نشد آب دران زمین بستند تا اثر قبر نماند [illegible] آب حیرت آورد و زمین گور خشک ماند و بدین سبب آنرا مشهد
حایری خوانند و در سنه خمسین و مائتین آغاز دولت داعی الی الحق حسین بن زید الباقری بود در مملکت عراق عجم و مازندران
سی و هشت سال او و برادرش و بعضی از ... در مملکت حاکم بودند و در سنه ثلث و خمسین و مائتین زوال دولت بنی طاهر [illegible]
بود و ابتدای پادشاهی یعقوب بن لیث صفار و بر اکثر ایران پادشاهی یافت و بنی [illegible] غلو داشتند و [illegible] از ایشان
پادشاهی کردند و بعد ازان بسیستان قانع شدند و تا غایت در تصرف آن جماعت است و ایشان را از تخم آل [illegible]
شمارند که از عهد موسی علیه السلام باز ملوک بعضی از [illegible] بوده اند و در سنه اربع و خمسین و مائتین بماه رجب شهادت
با سعادت امام معصوم علی النقی علیه السلام بود بسامره و در سنه خمس و خمسین و مائتین اول دولت برقعی علوی بود بصره
و خروج غلامان بر خواجگان خود و قرب پانزده سال بصره در تصرف او بود و در سنه ستین و مائتین بماه ربیع الاول شهید شدن
امام عالم عادل امام حسن عسکری علیه السلام بود بسامره و در سنه اربع و ستین و مائتین بماه رمضان غیبت امام الهادی محمد المهدی خاتم
ائمة المعصومین علیهم السلام بود بسامره و در سنه سبع و ثمانین و مائتین آخر کار بنی لیث صفار بود و اول دولت بنی سامان بود بایران
مقدم ایشان اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان از نسل بهرام چوبین و صد و بیست و دو سال [illegible] دران دولت ماندند و نه کس حکم کردند
و در سنه ثمان و ثمانین و مائتین زوال حکومت باقریان بود بمازندران و طبرستان و در سنه اربع و تسعین و مائتین قلع کردن
[illegible] بود و در سنه ست و تسعین و مائتین ظهور دولت اسمعیلیان بمصر و مغرب بود و در سنه اثنی و ثلثمایه بر [illegible] اغلب
ایشان غالب شدند و نام خلافت یافتند و جهت تقویت دولت خود این حدیث علی رأس ثلثمایه تطلع الشمس من
مغربها را شهرت دادند و دویست و شصت سال دولت خلافت دران ملک آن تخم داشتند اول ایشان المهدی محمد بن رضا
عبد الله بن النقی و قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام و چارده کس حکم کردند
و در سنه عشر و ثلثمایه بعهد مقتدر خلیفه وزیرش ابو علی محمد بن علی المعروف با بن مقله که خط نسخ وضع کرد و در سنه تسع و عشر
و ثلثمایه هم بعهد او ابو سعید جنابی و جماعتی قرامطه در مکه بوقت حج با مسلمانان جنگی عظیم و قتل عام کردند و حجر الاسود را
بردند و بدان خواری کردند و در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه ابتدای دولت آل دیالمه و آل بویه بود و اکثر ایران و اول
ایشان عماد الدوله علی بن بویه از نسل بهرام گور صد و بیست سال دران دولت ماندند و هفده کس حکم راندند
و تخم شمکیر بن زیاد در ملک طبرستان و مازندران حکومت یافتند و زیادت از صد سال آنجا حاکم بودند
المتوکل

و هفت کس حکم کردند و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه قرامطه حجر الاسود را باز آوردند و در کوفه بسی هزار دینار [illegible]
[illegible] مطیع خلیفه فروختند و خلیفه آنرا بکعبه فرستاد و در رکن عراق نشاندند و در سنه خمس و ستین و ثلثمایه اسمعیلیان بر حجاز
مستولی شدند و از تصرف بنی عباس بیرون بردند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه مرغی بزرگتر از فیل از [illegible] بر آمد و بر
پشته نشست و روی بشرق کرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب [illegible] و روزی آمد و همچنین گفت هم درین سال از قوم
مغولان آلان قوا [illegible] اسیره از قبیله قرات بعد از [illegible] که شوهرش مرده بود در خیمه او در روشنی که از خرگاه در آمد
و بلقیس فرو شد حامله گشت و یکشکم سه پسر آورد و از پسر کهترش نهم بچنگیز خان است و هم درین سال گروه سلجوقیان از ترکستان
بما وراء النهر آمدند و در سنه تسعین و ثلثمایه زوال دولت سامانیان و ابتدای دولت و سلطنت غزنویان سبکتگین بود
و صد و پنجاه و پنج سال در آن دولت بودند و چارده کس حکم کردند و در سنه تسع و تسعین و ثلثمایه آغاز تغلب [illegible] کلاب
بود بامارت شام و در سنه اربع [illegible] بتخریب بتخانهای هندوستان بود بسعی محمود غازی [illegible]
هزار هزار مثقال طلا و دیگر بتان [illegible] و بعد از کندن شان در خیرات صرف کردن و در سنه تسع و اربعمایه فتح
قنوج بود و دیگر ولایات هند بسعی سلطان محمود غازی و در سنه احدی عشر و اربعمایه بحکم حاکم فاطمی در مدینه بجهت نقب بروضه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله میزدند تا ابی بکر و عمر را از روضه حضرت بیرون آورند دران ایام در مدینه [illegible] بود
علامات عظیم بود چنانکه اهل مدینه همه بترسیدند و در اخراج کوشیدند و در حضرت رسالت گریختند اما تا آن حال معلوم
نکردند و نقبانها [illegible] و آن حفره را انباشتند آن علامات ساکن شد و در سنه ست عشر و ار
بعمایه گروه سلاجقه از ماوراء النهر بخراسان آمدند و در عشرین و اربعمایه شیخ رئیس ابو علی حسین [illegible]
نهاد و [illegible] از مهره شماری و دیگر [illegible] چون تخته فرنگی و امثال آن خلاصی داد و در سنه اربع و عشرین
و اربعمایه زوال دولت بنی امیه بود در بعضی اندلس و در سنه تسع و عشرین و اربعمایه آغاز دولت سلاجقه بود
بایران اول ایشان طغرلبک بن میکائیل بن سلجوق و صد و شصت و یکسال در وسط ایران دولت داشتند
و چارده کس حکم کردند و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه اول حکومت قاوردیان سلجوقی بود بکرمان و صد و پنجاه سال
در حکومت ماندند و یازده کس حکومت راندند و در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه زوال دولت آل بویه بود و در سنه خمسین
و اربعمایه اسمعیلیان مصر بر عراق عرب بسعی بساسیری مستولی شدند و خلیفه القائم بامر الله را محبوس کردند و یکسال و چهار ماه
حاکم بودند و در سنه اربع و ستین و اربعمایه بجهت ماجرای وزیر نظام الملک حسن صباح در صورت [illegible] قلعه الموت

نهاوند و در سنه ثمانین واربعمایه آغاز دولت سلاجقه روم بود و اول ایشان داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل
بن سلجوق و دویست و بیست سال در آن ملک حاکم بودند چهارده کس ایشان سلطنت یافتند و هم در این سال زوال
دولت بنی فاطمه بود در بعضی اندلس و در سنه احدی و ثمانین واربعمایه آغاز دولت اتابکان دیار بکر و شام بود
و اول ایشان آق سنقر سلغوری از خواص سلطان ملکشاه سلجوقی و قریب بصد و هشتاد سال در حکومت
زمان بودند و نه کس از اتابک حکم کردند و هم در این سال حواشی خود را بادشاهی و ولایت داد و سالها تولایت
در فرمان ایشان بود و همه فرمان کند و در سنه ثلث و ثمانین واربعمایه خروج حسن صباح بود در قلعه الموت و
آغاز دعوت اسماعیلیان در ایران و صد و هشتاد و یکسال در آن دعوت غلو داشتند و هشت کس بحکومت
سرافراز داشتند و در سنه تسع و تسعین واربعمایه فرنگیان بیت المقدس را از تصرف مسلمانان بردند و زیاده
از هفتاد هزار مسلمان را بکشتند و نود و پنجسال در تصرف ایشان ماند و در سنه احدی و تسعین واربعمایه ابتدای
دولت خوارزمشاهیان بود و اول ایشان قطب الدین محمد کوشتکین غرجه از ایشان نه پادشاه رسیدند
صد و سی و هفت سال حکم کردند و در سنه خمسمایه حصول قوم اتابکان لر بزرگ بود و از جبل السماق شام برآمدند
و بانیشان از این سبب ملک العرب خوانند و در سنه اربع و خمسمایه قلع الموت... بود و ملاحده اصفهان
و تخریب قلاع ایشان بسعی سلطان محمد سلجوقی و در سنه ست و خمسمایه تخریب بتخانهای هندوستان بود
بسعی سلطان محمد سلجوقی و نقل کردن مهترین بتان آنجا را باصفهان و در آستانه مدرسه سلطانی افکندن و آن
بت را هندوان از وزن برابر مروارید خریدن باز میخریدند نفروخت بتقویت دین اسلام را بدان خواری کرد و در سنه اثنی
و عشرین و خمسمایه آغاز دولت پادشاهی کورخان قراخطای بود بر ولایت بلاساقون و دیار ایغور و آنکه و عدد
نود سال پادشاهی آنجا در آن تخمه بود و دو کس حکم کردند و در سنه ست و ثلثین و خمسمایه حرب سلطان با کفار قرا
ختای بر دشت قطوان و شکست پادشاه اسلام و در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه اول دولت اتابکان سلغری
فارس بود و مقدم ایشان سنقر بن مودود بن زنگی بن آقسنقر از نسل سلغر از تخم یاق خان بن اغوز خان صد
و بیست سال آن دولت داشتند و یازده اتابک حکم کردند و در سنه خمس و اربعین و خمسمایه زوال دولت غزنویان
و آغاز دولت غوریان بود و اول ایشان علاء الدوله والدین حسن بن حسین بن سام از نسل سوری پادشاه
غور و ایشان پنج پادشاه بودند مدت شصت و چهار سال در آن مملکت والی بماندند و در سنه ثمان و اربعین

انتهای

خمسمایه واقعه غز بود بخراسان و در سنه تسع و اربعین و خمسمایه ولادت چنگیز خان بود و بخلافت مستقی خلیفه و سلطنت
سنجر بن ملکشاه سلجوقی و در سنه خمسین و خمسمایه آغاز دولت اتابکان لر بزرگ بود و اول ایشان ابو طاهر بن محمد بن
علی بن ابو الحسن فضلوی و تا غایت صد و نود سالست که در آن دولت اند و نه کس نام اتابکی یافتند و در سنه ست و خمسین
و خمسمایه زوال دولت اسماعیلیان مصر و مغرب بود و ابتدای دولت آل ایوب بمصر و اول ایشان ملک صلاح الدین
یوسف بن ابو محاسن الحصنی و آل ایوب قریب بصد سال در آن دولت بودند و چهار کس حکم کردند و در سنه تسع و
خمسین و خمسمایه بماه رمضان ظهور دعوت اباحت ملاحده و اسماعیلیان بسعی کوره کیا حسن بن محمد بن بزرگ
امید رودباری که ملاحده او را ذکره السلام خوانند و از نسل نزار بن مستنصر فاطمی مغرب دانند و اوامر
و نواهی شرع بکلی برنفع کردند و آن روز را عید القیام گفتند و تاریخ را از آن داشتند و هجری را منسوخ ساختند
و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه آل ایوب ملک شام از تصرف اتابک سیف الدین غازی بن مودود بن زنگی آقسنقری
بیرون بردند و از آن وقت باز هجرات و در سنه ثمانین و خمسمایه اول دولت اتابکان لر کوچک بود مقدم ایشان
شجاع بن خورشید صد و پنجاه سال آن دولت داشتند و یازده کس اتابکی کردند و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه
بماه رجب هفت کوکب سیاره در سیم درجه میزان بر یک دقیقه مجتمع شدند و اولین قرانی بود در مثلثه هوایی قران جمیع
کواکب منجمان حکم کردند که در تمامت ربع مسکون از آسیب طوفان باد اثر آبادانی نماند بلکه کوهها خراب میشود
بزیر زمین حفرها کنند تا از آن از طوفان باد پناه باشد چون وقت هنگام قران رسید وقت رفع محصول بود و
اعتدال خریفی اتفاقا چندان باد نبود که غله پاک کنند و در آن سال از بی بادی غلها تمام پاک نشد و دوروز حکم چراغی بر سر
مناری بردند با د آن را نشانید و تا شب سوخت و در خصوصیت حدیث من صدق منجما فقد کذب بما انزل الله علی
محمد ظهور هرچه تمامتر یافت و بزرگی در تعیین گفته بیت گفت انوری که از سبب بادهای سخت ٭ ویران شود عمارت و
کهسار بر سری ٭ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ٭ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ٭ و در سنه ثلث و ثمانین
و خمسمایه زوال دولت قاوردیان کرمان بود و در سنه خمس و ثمانین و خمسمایه آل ایوب بیت المقدس را از تصرف فرنگیان
بیرون آوردند و با حوزه اسلام گرفتند و از فرنگیان قتل عظیم کردند و در سنه تسعین و خمسمایه ظهور دولت
چنگیز خان بود و بملک فرنگ و اسم پادشاهی یافتن و تهرا و زنک خان کرایت و در سنه ثلث و ستمایه طاماک
خان بایمان فیروز شد و لقب چنگیز خان یافت و در سنه خمس و ستمایه بوسوسه التان پادشاه ملک ختای

سلطنت برا

دست یافت و آزا بر انداخت و آن ملک را در ضبط آورد و پادشاهی عظیم شد و در سنه تسع و ستمایه زوال
دولت غور بود و ابتدای دولت حکومت اسفهسالار کرت بر ملک هراة و تا غایت در تصرف تخمه ایشانست و در
سنه اثنی عشر و ستمایه زوال دولت گورخان ختای بود بسعی کوچلک بن طاتانک خان تایمانی و سلطان محمد خوارزمشاه و هم درین
سال چنگیز خان با خوارزمشاه عهد و پیمان کرد و راه تجار گشوده شد و در سنه ثلث عشر و ستمایه وصول تجار چنگیز خان
بود با ایران و قتل ایشان بفرمان خوارزمشاه و تدبیر ایرانیان بحق پادشاه انزار و در سنه خمس عشر و ستمایه خروج
لشکر چنگیز خان بود بکین تجار و بفتح ممالک ایران و توران و ویران آن و در تاریخ سال کاشغر و ختن و بلخ و درا و قعه
رسید و در سنه ست عشر و ستمایه بلاد ماوراء النهر و در سنه سبع عشر و ستمایه ملک خراسان و عراق عجم
و آذربایجان و اران و ارمن و این ولایات را و در سنه ثمان عشر و ستمایه دیگر ولایات ایران مبین چندین بار
هزار آدمی بیگناه کشته شد و در جهان خرابی رسید که هرگز نرفته بود و اگر تا هزار سال هیچ آفت نرسیدی جهان بحال
قرار نیامدی که بیش از آن واقع بود و این دو بیت مناسب صورت الحال است رباعی ترکیب پیاله را که در هم پیوست
بشکستن آن روا نمیدارد مست ٭ چندین سر و پای نازنین از سر دست ٭ از مهر که پیوست و بکین که شکست ٭ و در سنه احدی و عشرین
و ستمایه اول دولت سلاطین قراختای کرمان بود و مقدم ایشان براق حاجب بن تو خطای از امرای گورخان
و هشتاد و چهار سال آن ملک داشتند این سلطنت کردند و در سنه ثمان و عشرین و ستمایه زوال دولت خوارزمشاهیان
بسعی مغول و بر جای ایشان امرای مغول حاکم شدند و بیست و پنج سال حکم کردند و چهار کس امارت یافتند و در سنه
ثلث و خمسین و ستمایه وصول هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خان بود با ایران و در سنه اربع و خمسین و ستمایه زوال دولت
اسماعیلیان ایران و قلع ایشان بسعی هلاکو خان و تدبیر قاضی قزوین و در سنه ست و خمسین و ستمایه زوال
خلفای بنی عباس بود با ایران و واقعه بغداد بسعی هلاکو خان و در سنه تسع و خمسین و ستمایه زوال دولت اتا
بکان بار و دیگر بود بسعی لشکر هلاکو خان و در سنه احدی و سبعین و ستمایه خروج تارانی صاحب ملت بود بی کار اوتوش
بسعی حکام ایلچی و در سنه خمس و سبعین و ستمایه ظهور دولت و فتنه قوم ملاحده بود با لموت و قلع ایشان بسعی لشکر مغول و
در سنه اربع و تسعین و ستمایه اسلام غازان خان و اکثر قوم مغول با ایران بود و بسعی امیر شهید نصر الله الغازی رحمه الله
علیه و تخریب بتخانها و کلیساهای تمامت ایران و دین برکت بعد ازین در الوس دشت قبچاق اوزبک خان از نسل
توشی خان بن چنگیز خان مسلمان شد و اکثر قوم انجا در اسلام آمدند و بدین تبعیت پس از آن ملک و قاآن ختای و ختن

وچین

وچین وماچین آمده قاآن از نسل قبلای خان بن تولی خان بن چنگیز خان مسلمان شد و قوم او نیز دیندار گشتند و
بسعی الفضل للمتقدم مسموع تحال غزانی شد و در سنه تسع و تسعین و ستمایه زوال دولت سلاجقه روم بود و در سنه ست
و سبعمایه زوال دولت قراختای کرمان بود و در سنه ست عشر و سبعمایه غلوی روافضه بود و افکندن نام صحابه
از خطبه و بطلان آن بسبب الجایتو سلطان و امسال که سنه اربعین و سبعمایه هجریست پنج سال است که تا در ملک ایران
جهت وفات پادشاه ابو سعید انار الله برهانه غلو فتنه و آشوب و رعیت بیچاره گرفتار شکنجه و جوب زیرا که امرای دولت
هر کس هوایی دارند و ارکان مملکت هر یک رایی همه در کار دولت انا لا غیری گویان اند و از ملک جهان مراد خود جویان اند
لاجرم بدین سبب کار فتنه بالا گرفته نه ضیاع و مکان بلاد را قرار معیشت و نه اکره و مزارعان بزرع را مجال زراع
اکثر اهل ایران از کثرت ظلم حکام بجان آمده اند و تمامت ملک جهان از عدم امن و امان ویران شده کار حکومت
بغایتی رسیده است که صورتش از معنی سر کشیده است چه درین پنجسال غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی
پادشاه بر وسط مملکت ایران پادشاه گشتند بخلاف آنچه در اطراف ولایات بتغلب مستولی شده اند و اکنون سه
پادشاه در یک ملک هوای سلطنت اند قوم چوپانیان و امرای آذربایجان و اران و کرجستان سلیمان خان نبیره زاده
هوکای نواده هلاکو خان را سلطنت داده اند و امیر شیخ حسن جلایری و امرای دیار بکر و بغداد جهان تیمور خان
بسر الاقونک بن کنجی تیمور خان را پادشاهی برگزیده اند و امرای خراسان طغا تیمور خان جوجی قساری را نشانده اند
و هر سه در طلب این ملک لایزال در تکاپوی اند اما از قطع کار و دفع دشمن بیکسو رفته اند زیرا که هر کدام از بهانه گرد شت
مخالف معلوم میکنند با مثل نمی ایستند و جنگ کمتر اتفاق می افتد و درین آمد و شد لشکرها رعیت و ولایت پایمال میگردد و از کثرت نا
امینی دست از زرع باز میدارند و تبدل احوال بمرتبه ایست که در هر جمعه خطبه بنام حاکمی دیگر میباید خواند بلکه در یک جمعه از دو خطبه
سخن میباید راند و بهیچ وجه صورت قراری روی نمی نماید بیت مگر لطف دری کردگار بگشاید که کار اهل جهان از روی کار آید
جهان ز ظلم صبر شد امید میدارم که عدل و راستی باز روی بنماید چنانکه صیقلی اد زنگ زنگ ستم ز روی آینه روزگار بزداید
و حکام اطراف نشین ایران که حکومت بارث دارند چنانکه بیارد بن ملک صلاح الدین بن ملک نجم الدین منصور بن مظفر و ملک فارس
و کرمان شبانکاره و بعضی از عراق عجم ملک جلال الدین مسعود شاه بن محمود شاه اینجو و ملک سیستان و ملک هرمز و قیس و بحرین
و دیگر جزایر بحر ملک قطب الدین و ملک یزد اتابک جمال الدین افراسیاب بن نصیر الدین احمد که امسال بر جای برادر اتابک شده
و ملک هراة و غور ملک حسین بن غیاث الدین کرت و از امرای لاهیجان امیره و امرای جیلان اند و امرای غور و غوش کم خرور

این محن و کثرت این فتن از ایشانست مردم سیر از جان و بیزار از جهانند هر چند این پادشاهان از ایشان
در کار حکومت حالیا نزاع نیست با هیچکس از این زحمات و تشویشات بصداع نیست بلکه خرابی بسیار بملک
و پادشاهی هر یک راه مییابد و رعیت بیچاره آن تحکمات بر نمی تابد و از ایشان هیچ یک بر مخالفت
و سطوت و عتب کلی یکی از این سه پادشاه اقدام نمیتواند نمود   نمانده امید بهبودی درین حال مگر یزدان خود
این ملک را غم بخشاید بدین مشتی مساکین   بلطف خود نهد بر ریش مرهم   که نیک و بد چه آید سوی غایت
دگرگونه شود والله اعلم   و از پادشاهان مغول که در حوالی ایرانند در ملک قاآن آینده قال بن قبلای خان بن
تولی خان بن چنگیز خان و در ملک ترک شیرین خان بن جغتای خان بن چنگیز خان و در الوس دشت قبچاق اوزبک خان
بن طغرلجه بن منغوقان بن باتو خان بن توشی خان بن چنگیز خان پادشاهند و عجب آنکه در زمان ما قبل با وجود تمکن
پادشاهان این دیار آن خواقین پیوسته طالب این ملک بودندی و لشکرها باکثر بدینجانب بردندی
و اکنون در چنین خلو عرصه هیچ یک را از ایشان داعیه طلب این ملک نیست و این دلیلی روشنست که شوکت جهانگیری
و دولت جهانداری بقدرت کردگارست نه بضعف و قوت شهریاری و کثرت و قلت لشکر قرار و آیت
قل اللهم مالک الملک در شان این تقریرست و از پادشاهان دیگر قبایل هند و سند سلطان علاء الدین محمد شاه سلطنت
دارد و در بلاد وسط درجه عالی یافته و در بعضی ملک از رایان [illegible] در گذشته و در ملک یمن سلطان الیمن حاکم
است و شهر را بفر دارد و در ملک عرب [illegible] ابن عیسی بن مهنا امارت دارد و در ملک مصر و شام ملک
ناصرالدین قلاون چهل و چند سالست که پادشاهست و در ملک [illegible] تکفور پادشاهست و دران ملکها
نیز از اقتضای زمان کثرت آشوب و فتنهاست حق سبحانه و تعالی نظر رحمت و رافت فرموده در جمیع
بلاد امن و ایمنی کلی کرامت کرده عدل و استقامت حقیقی سایر و منتشر گرداناد بمنه وجوده   الاسکندریة
السریانیه   این تاریخ بشمسی نزدیکست و مانند است [illegible] زیرا که سال چهارم بکرو کبیسه را
بر ماه شباط افزایند و آنرا ابیت نکردانند و در دیگر سالها بیت و هشت بوده باشد و اسامی ماهها و عدد
ایشان و روزهاشان اینست ۱ تشرین الاول ۲ تشرین الآخر ۳ کانون الاول ۴ کانون الآخر ۵
شباط ۶ آذار ۷ نیسان ۸ ایار ۹ حزیران ۱۰ تموز ۱۱ اب ۱۲ ایلول   و این تاریخ را سلوقس ملک
انطاکیه معاصر اسکندر بود نهاد اما باسکندری معروف شد و از این ماهها ایام مشهورت بزعم ترسایان بیست و نهم

کانون الاول

ناصریه را

کانون الاول میلاد عیسی علیه السلام است در دیه ناصریه الجلیل از قرای اورشلیم که آنرا بیت المقدس گویند ترسا
یان آنرا بدین سبب نصرانی خوانند و آن سال [illegible] از تاریخ اسکندری بود موافق سنه [illegible] ستمائه
بختنصری و در ششم کانون الآخر یحیی بن زکریا عیسی بن مریم را در آب اردن تعمید کرد و همان روز روح القدس
بشکل کبوتری بعیسی علیه السلام رسید و ترسایان آن روز را [illegible] خوانند و از دوازدهم کانون الآخر تا بیست و هفتم
آن روز که دوشنبه بود و اول صوم زهولیت بود و آن سه روزست و سه هفته پیش از صوم بزرگ ایشان و از
دوم شباط تا هشتم آذار آن روز که دوشنبه بود و اول صوم بزرگ ایشان باشد و مدت صومشان هفت هفته است
چنانکه چهل و هشت روز باشند زیرا آخرش شنبه بود و عید فطرشان [illegible]
جز شنبه آخرین هر چه شنبه و یکشنبه بود در او روزه نباشند و درین هفت هفته از خوردن حیوانی محترز باشند و آخرین
شنبه این صوم را معانین خوانند و گویند که درین روز مسیح علیه السلام بر ماده خری نشست کرده در دنبال از بهر
بیت المقدس آمد و دعوت دین کرد و علمای جهود را نکوهش نمود و ایشان بر وکینه گرفتند و در جمعه کردند
آن بود دانشوع مهتر جهودان را که حق تعالی شکل عیسی بر و افکنده صلب کردند و آنرا جمعه الصلوة خوانند و یکشنبه که
بعد از آن بود آنرا [illegible] گویند و پنجشنبه را که روز فطرشان باشد [illegible] خوانند و گویند که عیسی درین روز با
سمان رفت و پنجاهم روز از فطرشان که هم یکشنبه بود به [illegible] خوانند و گویند که درین روز روح القدس بحوا
ریان فرود آمد و ایشان [illegible] دعوت دین عیسی علیه السلام مشغول شدند بولایت و در مصنفات ابوریحان منجم آمده است
که ترسایان را شبی هست که آنرا [illegible] خوانند در آن شب مرد و زن در مجمعی جمع شوند و تاریکی کنند اگر کسی مرد
را هر زن که در دست افتد مباشرت کند و ما ازین فعل بیزاریم [illegible]
همیشه در بیست دوم آذار آفتاب با اول نقطه حمل رسد و در غره نیسان بشرف آفتاب بر نوزده درجه حمل بود و در
نوزدهم تموز که آفتاب بر سر درجه اسد بود و اول گرمای باحور باشد و طلوع شعری یمانی و مدت باحور هفت
و اول [illegible] در آن هفته واقع شود [illegible] دلیل کنند و از تشرین الاول تا نیسان نیکی و بدی و تنگی
و فراخی سال از آن دانند و در بیستم ماه آب که آفتاب پنج درجه اسد بود حرارت بشکند و هوای خنک
گیرد و عرب در یمن گفته اند   اذا ما مضی من آب عشرون لیلة   اتاک بسهم البرد من کل جانب   و در هفتم شباط
که آفتاب بر بیست و ششم درجه دلو بود جمره اول باشد و آنرا جمرة الماء گویند یعنی آب در زمین آهنگ بالا کند و

و در چهاردهم شباط جمره دوم باشد آنرا جمرة الارض گویند یعنی از گرما در جوش آید و در بیست و یکم شباط جمره
سیم گویند و آنرا جمرة الاشجار گویند یعنی درختان در حرکت نشو و نما آیند و این نسبت با هوای معتدل است چه
در گرمسیرها زودتر و در سردسیرها ازین دیرتر اتفاق افتد و در بیست و ششم شباط اول برد العجوز
گویند قوم عاد دران سرما هلاک شدند و از ایشان جز پیرزنی نماند که بر ایشان نوحه کردی آنرا ابدان زن باز
خوانند و قوم عرب گویند از عجز گرفته مشتق است که بسال بازگونه افتاده است و این روایت درست ترنماید
زیرا که غایت برد العجوز هفت ایام باشد و صرصر قوم عاد هشت روز و هفت شب بود و کلام مجید از عدد پیش خبر میدهد
که سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما و برد العجوز را عجز نیز خوانند و بعضی اهل قلم منسوب دارند و از اهل نجوم یعقوب
کندی و غیره گویند که تغیر هوا دران ایام باشد از آنکه آفتاب به تربیع اوج خود میرسد و اکنون شمار سالهای
این تاریخ یکهزار و ششصد و پنجاه و یکسال است مرقومش کولا ۱۶۵۱ الایغوریه و ماههای ایغوران و ترکان هم
قمریست و اول ماه از حالت اجتماع گیرند و بهر سه سال یک سال را سیزده ماه شمارند تا با شمسی نزدیک شود و آن سال
را التوم خوانند و دوازده سال را شماری گویند و اسامیش اینست اُلکو ۱ و حلاه ۲ بارس ۳ طوشقان ۴ ۵
لوسلان ۶ یوند ۷ قونش ۸ بیحن ۹ وتوق ۱۰ ایت ۱۱ طنغوز ۱۲ و این اسامی را بفارسی خواجه نصیر الدین طوسی بر
این ترتیب نظم کرده است بشنو ازین پس تا حفظ کرد در ترا نام سال ترک بر ترتیب اگر داری هوس
موش و گاو و یوز و خرگوش اژدها و مار و اسب گوسفند و بوزنه و مرغ و سگ گشت و پس هیچ شمار که شقت بود دوری
الغ ... به عبارت ایشان خوانند و چون سه آن که آنرا اسال گوین و چون یک دوران و خاقان خوانند
بگذرد با حساب ... گیرند و اسامی ماهشان اینست ارام آی ۱ ایکندای ۲ اوچ آی ۳ تورت آی ۴ بیش آی ۵
التی آی ۶ یتی آی ۷ سکیز آی ۸ توقوز آی ۹ اون آی ۱۰ بر یکرمی آی ۱۱ چغشاط آی ۱۲ و این ترکان ماهها بعضی
سی و بعضی بیست و نه شمارند و امسال سال توشقان است چهارم سال از شمار دوم از دور فلک
چون یک دور و جند و سی و ششم سال از جلوس چنگیزخان الجلالیة الملکیة این تاریخ شمسی است بسلطان
جلال الدین ملکشاه ابن الب ارسلان سلجوقی منسوب است نام ماهش همانکه فارسیان نهاده اند و اول رسیدن آفتاب
باول نقطه حمل و شمار سالهایش اکنون دویست و شصت و یکسال است و هر سالش مانند سیصد و شصت و پنج شبانه
روز و ربعی تقریبا است الخانیة الغزانیة این تاریخ هم شمسی است و بغزان خان مغول منسوب است و

اولش رسیدن

اولش رسیدن آفتاب باول نقطه حمل و نام ماهها ندارد و سبب وضعش تا در همه ملک ایران حساب یک تاریخ باشد
چه پیش ازین سالها هر گروهی بتاریخی دیگر بوده اند چون هجری و اسکندری و یزدجردی و امثال آن و آغاز وضعش
روز پنجشنبه بود ثلث عشر رجب سنه احدی و تسعمائه هجری و اکنون ازین تاریخ سی و هفتم سال است و تواریخی که مشهور
است که درین ملک بران عمل میکنند و هر یک چندین روز پیش از آن بوده است اول جلالی ملکی ۸۱۱۴۵۱ هشتاد و یکهزار و
چارصد و پنجاه و یک روز پیش از خانی بوده است مرقومش کعلا باشد دوم فارسی یزدجردی ۱۶۳۱۷۳
صد و شصت و سه هزار و صد و هفتاد و دو سه روز پیش از جلالی بوده مرقومش سه‌لطکا باشد و مقدار ۲۰۴
۲۴۴۶ دویست و چهل و چهار هزار و ششصد و بیست و چهار روز پیش از خانی بوده مرقومش ادیدا
باشد سیوم هجری بمقدار ۳۶۲۴ سه هزار و ششصد و بیست و چهار روز پیش از فارسی بوده مرقومش
غکد باشد و مقدار ۱۶۶۷۹۷ صد و شصت و شش هزار و هفتصد و نود و هفت روز پیش از جلالی
بوده مرقومش مزطه باشد ۲۴۸۲۴۶ دویست و چهل و هشت هزار و دویست و چهل و هشت روز پیش
از خانی بوده مرقومش لدرکا باشد چهارم اسکندری بمقدار ۳۴۵۷۵۹ سیصد و چهل و پنج هزار و هفتصد و پنجاه و نه روز
پیش از هجری بوده مرقومش الدکا و بمقدار ۳۴۴۳۲۴ سیصد و چهل و چهار هزار و سیصد و بیست و چهار روز
پیش از فارسی بوده مرقومش ەەکا ید و بمقدار ۵۰۷۴۹۷ پانصد و هفت هزار و چارصد و نود و هفت روز
پیش از خانی بوده مرقومش کمکد و بمقدار ۵۸۸۴۰۱ پانصد و هشتاد و هشت هزار و چارصد و یک روز
پیش از خانی بوده مرقومش سحدح باشد الفارسیة الیزدجردیة این تاریخ کهنه است
و بگردش گردان زیرا که فارسیان را پیش از ظهور اسلام تاریخ جلوس پادشاه وقت می بود و بهر جلوسی مجدد کرده اند
چون یزدجرد که آخر ملوک فارس است تاریخ او در میان ایشان بماند و در آنسال غره فروردین روز سه شنبه بوده است
و اوایل بستان ماهاش اصطلاحی است و هر یکماه سی روز است و خمسه مسترقه در آخر آبان ماه بران
افزایند و هر چه در آن روزها واقع شود از تنگی و فراخی و نیکی و بدی سال از آن دانند و منجمان خمسه مسترقه در آخر
اسفندارمذ که آخر جلالیت افزایند و فارسیان کبیسه را پیش از ظهور اسلام بر صد و بیست و یکسال
سیزده ماه گرفتندی و کبیسه دران راست کردندی تا با شمسی موافق افتادی و این سال را ترک خواندندی
و اما در زمان اسلام دیگر کبیسه بکار نداشتندی و تاریخشان گردان شد و اسامی ماههاشان اینست

۱ فروردین ماه ۲ اردی بهشت ماه ۳ خرداد ماه ۴ تیر ماه ۵ شهریور ماه ۶ مهر ماه ۷ آبان ماه ۸ آذر ماه ۹ دی ماه ۱۰
بهمن ماه ۱۱ اسفندارماه ۱۲ و پارسیان هفته نمیدارند و روزها را اسامی نهاده اند از نام خدای تعالی و فرشتگان و آنها
تسبیحی شمارند و شرح هر یک اینست ۱ روز هرمز ۲ بهمن ۳ اردیبهشت ۴ شهریور ۵ اسفندارمذ ۶ خرداد ۷ مرداد ۸ دیبآذر
۹ آذر ۱۰ آبان ۱۱ خور ماه ۱۲ ماه ۱۳ تیر ۱۴ گوش ۱۵ دیبمهر ۱۶ مهر ۱۷ سروش ۱۸ رشن ۱۹ فروردین ۲۰ بهرام ۲۱ رام ۲۲ باد ۲۳ دیبدین
۲۴ دین ۲۵ ارد ۲۶ اشتاد ۲۷ آسمان ۲۸ زامیاد ۲۹ مهراسفند ۳۰ انیران و هر روز از این نام که با نام ماهی موافق بود آن روز
جشنی بود و آن از ماه یازده روز است و چون هم نام ماه بود جشنی بزرگ باشد و شمار جشنها که میش
ایشان معتبر است هرمزد فروردین نوروز است آنرا نوروز کبری خوانند و جماعتی از فرقه دیگران که خود را
در میان اسلام پنهان کرده اند در آن شب زن و مرد در مجمعی جمع شوند و بعد از نرمه که رسم ایشانست
شمعها را در تابه افکنند و زخم زنند و چراغ بکشند و تاریکی گیرا گیر نمایند هر مرد را هر زن که بدست افتد با او
بشرت کنند و آن میتها را جمع کنند و دیگر مایه سالیانه سازند و آن قوم را از آن خوانند و ایشان این معنی را
پنهان دارند و جز با همجنس خود پیوند نکنند و چهار روز بعد از نوروز فروردین هم جشنها اند و پنجم که ششم نوروز
بود جشن بزرگ خوانند سیزدهم تیر ماه جشن تیرگانست گویند آرش تیری از طبرستان بطخارستان افکند و این
حکایت مشهور است و شانزدهم مهر ماه مهرگانست و درین روز فریدون بر ضحاک فیروز شد و حکام را اهم عید است
افتاد و پنج روز آخر آبانماه جشن پروردگانست و خمسه مسترقه بران افزایند ده روز شود دهم آذر ماه جشن گوشت
برنشین است و در آن وقت نزدیک بهار بود و دوم بهمن ماه جشن بهمنجنه است و دهم جشن سده و از عهد
جمشید تا زیست و پنج روز آخر اسفندارمذ مردگان خوانند که زنان از مردان آرزو خواهند و دیگر
جشنها بمرتبه از اینها فروتر است و معتقد فارسیان و بعضی گویند باختیار امام جعفر علیه السلام در هر ماه در این
هفت روز سیوم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم هیچ کار نشاید کرد چنانکه گفته‌اند

نظم

هفت روز بود از هر مه فارسی در همه کار تا رگ نسوزی سیم و پنجم است و سیزدهم شانزده
بیست و چار و بیست و یکم چارم و هشتم از برای سفر نبود در نکاح را مضطر ذکر ایام در همه کاری
نیست از هیچ روش آزاری و اسامی خمسه مسترقه اینست ۱ اهنود ۲ اشتود ۳ اسفنتمد ۴ وهشت ۵ وهشتوش
و هر سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز میباشد و شمار سالها شان اکنون هفتصد و شصت و بعضی فارسیان

و بعضی فارسیان آغاز

و بعضی فارسیان آغاز تاریخ را از هلاک یزدجرد گیرند و آن بیست سال بعد از تاریخ است

باب دوم
در تواریخی که در ایران بران عمل نیست

و آن نه تاریخست **الجاهلیة العربیة** و این تاریخ چنان بوده
که شمار سالهای عرب در جاهلیت از کارهای بزرگ و وقایع معتبر بودی که در میان ایشان واقع شدی و در آخر قضیه
ابرهه صباح بود که بویران کردن خانه کعبه آمده بود و بطیور ابابیل هلاک شد و کلام مجید از آن خبر میدهد در سوره
الم تر کیف و ظاهر است و عرب آن سال را عام الفیل خوانند و تاریخ از آن گرفتند و آن سال ولادت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بود و شمار ماههاش هم قمری بوده و اول ماه حکم رؤیت اهله دارند و هر سه سال یک سال را
سیزده ماه گرفتندی و آن ماه را النسی خواندندی یعنی فراموش کرده و غرضشان از این آنکه موسم حج
همیشه یک هنگام بودی و ایشان از تجارت باز نداشتی و آن گروه را که از جهت این کار نگاه داشتن مقرر بودند
قلامس گفتندی و ایشان در خطبه آن سال را بر عرب عرض کردندی و اگر ماه محرم از ماههای حرام افتادی یکی از آن
در خطبه حلال گردانیدندی و اسامی ماههاش اینست ، مؤتمر ، ناجر ، خوان ، وصان ، حنین ، ربی
اصم ، عادل ، نافق ، وعل ، ورنه ، برک ، و این تاریخ در نهم سال هجرت بنزول سوره برائت منسوخ شد
و اکنون بدان عمل نیست **الختائیة** شمار سال و ماه اهل ختا بر شیوه اتغور است که دوازده سال را
شماری خوانند و پنج شمار را یک ون گویند و چون بسه ون بگذرد باز حساب از سر گیرند و زعم ایشان چنانکه خواجه
نصیر الدین طوسی در زیج آورده که از هبوط آدم تا جلوس چنگیزخان بیست و هشت هزار و هشتصد و شصت و دو ون
تمام که هزار هزار و هشتصد و شصت و یکهزار و بیست سال باشد که گذشته بود **الخوارزمیة** این تاریخ خوارزم
احمد بن محمد بن عراق بن منصور منسوبست و اولش رسیدن آفتاب بشرف و بنیادش بر تاریخ تریانی اسکندریست
و سبب وضعش عجب معرفت احکام گشت و از اختراع آن تا اکنون صد و هفتاد و شش سالست **الرومیة**
و این تاریخ چنانست که رومیان از تاریخ بسیارند اما معتبرترین اغسطسی
که اول قیاصره است و معاصر عیسی علیه السلام و این تاریخ روایتی از جلوس اوست و بروایتی از نذر فتنش
رومیان در دین عیسی ابهم بعد او و این روایت درست ترست و سالش با شمسی سریانیست و شمسی نزدیک او و اولش
با غره کانون الآخر موافق می افتد و در ماه دوم که آنرا فبراطوس گویند کبیسه کنند و آن ماه موافق شباط
است و اسامی ماهها و عدد روزهاشان اینست ، ینواریوس ، فبراطوس ، مارطوس ، ابریلوس

مایوس یوستوس پرلیوس اوغسطوس اوقطیریوس و عدد روزگار سال ایشان سریانی اسکندری
و یهودی بنی اسرائیلی و هندی جهت آنکه هر چند سال یکروز کبیسه میکنند و سه سال بر یکقرار میباشد و عدد
سالهای رومی انطاکی بقول ابوریحان اکنون یکهزار و سیصد و شصت و نه سالست **الغربیة**
ایشان مغان ماوراءالنهر و ماهشان سی سی است و خمسه مسترقه در آخر سال افزایند و آغاز
راسی و پنج روز شمارند و آنرا نیز کبیسه نیست و اول سالشان موافق ششم فروردین پارسی است اسامی
ماههاشان اینست ابوتر و حرجو نیس بینال اشاغدا مزیکذتس معکان ابانج فسیع ساتج
وعد حشوم و هر سالشان مانند فارسی سیصد و شصت و پنج روز است و عدد تاریخشان اکنون **القبطیة**
بیست یکهزار است این تاریخ اصطلاحی و کرده انست و خمسه مسترقه در آخر سال افزایند و آنرا ابوغامین خوانند
و بعضی ماکوچک گویند و کبیسه ندارند و سالهاش مانند فارسی سیصد و شصت و پنج روز است و چنین سبب
حکمای متقدم بنیاد ارصاد و زیجات اکثر برین تاریخ نهاده اند و بطلمیوس ارصاد سیارات هم برین تاریخ
کرده و ارصاد ثوابت بر تاریخ انطیش ملک روم که معاصر او بوده و سال قبطیان اول دیماه فارسی
موافق افتد و اسامی ماههاشان اینست توت فادی اتورکیاف طوبی امشیر فامنوت فرمودی
باحون باری ابیب ماسوری و اکنون شمار سالهاش بقول ابوریحان دو هزار و هشتصد و شش سالست
المعتضدیة این تاریخ نهاده هم خلیفه بنی عباس المعتضد بالله احمد بن الموافق طلحة بن المتوکل علی الله منسوبست
و حساب آن بر ماههای اسکندری و اولش رسیدن آفتاب باوج در یازدهم حزیران و وضعش سنه الف و سبع
و مائتین اسکندری و سبب وضعش جهت آسانی ادای خراج بر رعیت که ارتفاعات رسیده و از آنزمان تا اکنون
چهارصد و چهل و چهار سالست **الهندیة** تاریخ هندیان و ایشانرا تاریخ بسیارست و آنکه از مشهورات از
هلاک پادشاه هندوان سنگکان نام است که سخت ظالم بوده و هلاک او ایشانرا فتوحی مرحمتی تمام بوده
و ایشانرا ماههای اصطلاحیست سی سی است شود و چون پنجسال بگذرد سال ششم را سیزده ماه شمرند و کبیسه
در آن ماه کنند تا با شمسی راست شود و آنرا اوماسه خوانند و اسامی ماههاشان اینست اجر منساک
حرت اساره سراس اسوج کاتک منکهر پوس ماکه پهاکن و اکنون عدد سالهای
این تاریخ بزعم ایشان چنانکه در بعضی تصانیف ابوریحان منجم آمده که از عهد آدم الی دولت مصطفوی صلعم

صد هفتاد و سه

صد و هفتاد و سه لک و هفت هزار و صد و نه ده سال چنانکه هر لکی را ده هزار سال گیرند و بدیگر قول صد هزار
ماه شمارند **الیهودیة** بنی اسرائیلیه این تاریخ را آغازش از خروج بنی اسرائیل بجهت از مصر و هلاک
فرعون و آن در اوایل فصل بهار و اواسط ماه نیسن بوده و ماههای ایشان هم قمریست و اولش از حالت اجتماع گیرند
و هر سال کمال را که سیزده ماه گیرند و آنرا عبور خوانند یعنی آبستن سیزدهم ماه بود و آن در ماه آذار بود و
در آنسال آذار تکرار شود و این معنی بر ایشان فرضست که بنص تورات امر شان چنانکه سال و ماه هر دو طبیعی
دارند نه اصطلاحی و ماههاشان اولین سی و دومین بیست و نه بود برین ترتیب تا آخر سال و با
ماههای عرب بسیار موافق افتد مگر که گاهی یک روز تفاوت پیدا کند بجهت آنکه پیش ایشان فطر نیست که اول سال
یکشنبه و چهارشنبه و آدینه بود و این تفاوت در مرحشوان و کسلیو بود و گاه بود هر دو راسی و گاه بود هر دو را
بیست و نه روز شمارند و اسامی ماههاشان اینست اتشرین مرحشوان کسلیو طبیث شفط
اذار نیسن ایر سیوان تموز اب ایلول و درین تاریخ از زمان تبرکه چنانکه موسی بن میمون که اعلم
علمای ایشان بوده در کتاب المحدودات آورده که روز غره اتشرین جشنی بزرگست و آنرا ارش شونو گویند
یعنی سر سال و معتقد ایشان درین روز اسمعیل پیغمبر علیه السلام ذبیح الله شد و دهم اتشرین را کپور خوانند و صوم
فرض مطلق آن روزست و مقدارش بیست و پنج ساعت و اولش پیش از غروب بنیم ساعتش واجب القتل بود و دیگر
صومهای ایشان امر نیست و نه فرض مطلق و نشاید که این روز کپور یکشنبه یا سه شنبه یا آدینه بود و از پانزدهم اتشرین
تا هفت روز عید مظله است که در سایه درختان نشینند و جامههای گرانمایه بپوشند و آخرین روز را آنرا
خوانند و آن بیست و یکم اتشرین باشد و در بیست و چهارم اتشرین عید شمینی است و از بیست و پنجم کسلیو تا هشت
روز عید حنکه است و در شبهای او چراغ افروزند در شب اول یکی در شب دوم دو و همچنین تا هشت شب رسانند
و دهم طوبیث صوم موت هارون پیغمبر علیه السلام است و آن از صومهای مخترعست و روز هفتم آغاز صوم موت
موسی علیه السلام است و چاردهم آذار را پوری خوانند و همان شوشن نیز گویند و در پانزدهم نیسن عیدیست که آنرا
فتح فطیر گویند و آن روز آزادی ایشانست از بندگی قبطیان بجهت آنکه در آن فطیر و کفته در آن عید باشند و آن هفته را
فطیر خوران گویند و نشاید که در آن هفته فطیر خورند و آخر آن هفته را کیس خوانند و ایچ بن حجی باشد ایشانرا جهت
آنکه فرعون درین روز غرق شد و ششم سیوان را عنصرتا خوانند و آنرا نیز جیون حجی دانند زیرا که تورات

تا

درین روز بحضرت موسی علیه السلام رسید نهم او صوم بخت‌نصر است و در تخریب بیت المقدس و غره اول صوم اربعین موسی
علیه السلام و این صوم سنتی است و شمار سالهای شان بزعم ایشان با خراب کردن بخت‌نصر بیت المقدس را
دوازده هزار و هشتاد و شش سال و تا ساختن سلیمان ع آنرا دو هزار و پانصد و هشتاد و سه سال تا غرق شدن فرعون
و غلامان ایشان از سندکی دو هزار و سیصد و سی و پنج سال چنانکه در تاریخ خانه آمده تا غرق فرعون و خلاصی
ایشان دو هزار و ششصد و پنجاه و یکسالست تا زمان آتش ابراهیم ع بزعم ایشان سه هزار و سیصد و چهل سال
و تا زمان طوفان نوح ع چهار هزار و چهارصد و چهل و سه سال و تا هبوط آدم علیه السلام شش هزار و ششصد و هشتاد و
پنج سالست آنچه از احوال تاریخ اینجا در خور بود **اکنون بشرح تمام آثار علوی مشغول شویم اما باید که**
چون آفتاب و ماه در یک درجه و دقیقه برجی رسند آنرا **اجتماع** گویند و بطلیموس در مجسطی اتصال گوید و ماه را در الحال گویند
که در محاق است و بعضی سرار نیز گویند و چون از شعاع آفتاب بیرون آید رؤیت دهد آنرا هلال خوانند و در رؤیت
اختلاف بسیار افتد و بسبب بلاد و اوقات متفاوت باشد از ده درجه تا دوازده درجه بعد علست زیرا که چون
ماه را عرض شمالی بود بعد کمتر دیدار دهد اما چون عرض جنوبی باشد بجهت آنکه در جنوب بخار بسیار است
بعد زیادت باید تا رؤیت میسر شود و بعضی گویند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام
در یک درجه بعد دیده اند و این معجزه و ولایت توانند بود و چون ماه در مقابل راست آفتاب افتد آنرا **استقبال** گویند
و امتلا نیز گویند و ماه در الحال بدر باشد و اگر اجتماع عقده در راس یا ذنب اتفاق افتد بمقدار آنکه ماه در حد
نظر حایل شود میان جرم آفتاب تواند شد آفتاب منور نماید آنرا **کسوف** خوانند و بعد ماه و آفتاب از آن عقدها منحرف
از راس و متصل یا ذنب یا کم از شانزده درجه بعد بود کسوف اتفاق افتد یا پیش از راس و کم از
ذنب یا کم از هفت درجه بعد بود و میسر نشود و اگر استقبال در آن عقدها باشد بمقداری که سایه زمین
در اقتباس کردن ماه نور آفتاب را در منظر ماه حایل جرم ماه باشد منور نماید آنرا **خسوف** گویند و تا
عرض ماه از آن عقدها متصل و منحرف کم از دوازده درجه بود خسوف صورت نه بندد و آغاز گرفتن و انجلای آفتاب
از طرف غربی جرمش بود و از آن ماه از طرف شرقی که گاه اندکی میل بجنوب و شمال نیز باشد اگر کسوف و خسوف فوق الارض
بود تا نیز بیشتر از آنکه تحت الارض باشد و کسوف پیش از نصف النهار روشن از اجتماع بود و بعد از نصف النهار
و پس از اجتماع باشد و همچنین نور نیرین کواکب متحیره و ثابته را اگر بر قمر افتد پوشاند و رسیدن بدان عقدها محتاج

نشود

نشود و در همه وقتها واقع باشد اما مردم از آن غافل باشند و آنرا زیاده اعتباری ننهند و نور آفتاب همه
کواکب ثابته و متحیره را بپوشاند و اگر بر قمر باشد و اگرنه از ایشان هیچ مرئی نشوند نتواند پوشانید زیرا که
آن زاید نورست و پادشاه کواکب چون ماه روشنی از نور آفتاب اقتباس میکند و شکل کرّی دارد و فروتر از
آفتابست و پیوسته یک نیمه روشن و دیگر نیمه تاریک تواند بود تا در مقابل آفتاب بود نیمه روشن تمام در
نظر ما باشد بدر نماید اما چون از قرب و بعد در انحراف افتد از نیمه روشن بعضی مرئی باشد و بعضی نامرئی
زاید نور و ناقص نور در نظر آید تا هلال شود و در اجتماع نامرئی گردد و کواکب متحیره چون با همدیگر یا قمر بیک درجه و دقیقه
برجی رسند آنرا **مقارنه** گویند اما اگر متحیره را با آفتاب این اتفاق افتد احتراق آن کوکب گویند
و احتراق را در اتصال قوت بیشتر از انصراف بود و چون میان کواکب با آفتاب یازده دقیقه شود صمیم خوانند
و کواکب را در الحال قوی و نیکو نهند و احتراق کواکب علوی یعنی مشتری و مریخ در میان استقامت بود بر دوره
فلک تدویرشان باشد تا علوی شش درجه و مریخ ده درجه از آفتاب دور نشوند از حکم احتراق بیرون نیایند
زحل و مشتری تا بعد از آفتاب یازده درجه و مریخ را هیجده درجه باشد **تحت الشعاع** باشند بعد از آن این
اسم از ایشان بیفتد و در حد تشریق مانند و از آن سفلیان تا بعدشان از آفتاب کم از هفت درجه بود محترق
باشند و تا دوازده درجه تحت الشعاع آنگاه بحد تشریق و تغریب رسند و بسبب زیادتی عرض زهره گاه باشد
که در مقارنه باشد اما احتراق تحت الشعاع و تشریق و تغریب نشود و از قرانات کواکب از آن علوی یعنی زحل و
مشتری معتبر دارند و آن هر بیست سالی شمسی یکنوبت باشد و در نهم برج قران پیشین که هم از آن مثلثه
بوده باشد آنرا قران صغری خوانند چون در مدت دویست و چهل سال در مثلثه دوازده نوبت
قران کنند سیزدهم جهت آنکه در هر قران چند درجه و دقیقه از محل پیشین پیشتر شده باشد و در مثلثه دیگر
قران افتد آنرا قران الوسطی گویند و انتقال المثلثه نیز خوانند و چون در هر چهار مثلثه دوری کنند و آن در مدت
نهصد و شصت سال شمسی تمام شود و باز در حمل آغاز قران کنند آنرا قران کبری خوانند و قران نحسین یعنی زحل و مریخ
هم معتبر دارند بویژه آنکه در برج سرطان بود و آن هر سالی یکنوبت بود و باصطلاح در سیر زمان آنرا
دوری گویند و قران بزرگ خوانند و از کواکب سبعه چون دو کوکب بمقدار صد و هشتاد درجه که نیمه
فلک است از هم دور شوند **مقابله** خوانند و مقابله متحیره علوی با آفتاب در میان رجعت بود و در حضیض فلک

تدویرشان باشد وچون صد و بیست که ثلث فلک است از هم دور باشند تثلیث خوانند وچون نود درجه که ربع
فلک است از هم دور گردند تربیع باشد وچون شصت درجه که سدس فلک است از هم دور باشند تسدیس
گویند اما متحیرهٔ سفلی با آفتاب از یکحالات هیچ نبود جهت آنکه بعد زهره از آفتاب زیاده
از چهل وهفت درجه وبعد عطارد از آفتاب بیشتر از بیست وهفت درجه منقول نیست یا چون
بدین مرتبه یا نزدیک بدین رسد بازراجع شود یا مستقیم گردد وقمر چون بنوزدهم درجه میزان رسد
که هبوط آفتاب است یا بسیوم درجه عقرب که هبوط قمر است رسیدن چون در آن درجات حد محترقست
وقریب بشرف حمل نسبت این نحسها قمر در طریقهٔ المحترقه بود آفتاب را بدان جهت اگرچه متقیم الراسند ومر
گز راجع نمی شوند دیگ نیمه از بروج هر یک منسوبست وهر یکخانه ز دو ارند کواکب متحیره تحت اگر گاه مستقیم و
گاه راجع میشوند هر یک را دو خانه است افلاک را از اول برج اسد تا آخر جدی نصف شمسی خوانند وبرج
اولین خانهٔ آفتابست واز اول دلو تا آخر سرطان نصف قمری خوانند وبرج آخرین انتخانه
قمر است وبر ترتیب یکی ازین نصف ویکی از آنخانه کوکبست از متحیره چنانکه سنبله وجوزا خانهای عطارد
ومیزان وثور خانهای زهره وعقرب وحمل خانهٔ مریخ وقوس وحوت خانهای مشتری وجدی ودلو خانهای
زحل همه این خانها منسوب بدین کواکب برعیت اجابت ایشان کرده اند که هر یک را از آفتاب
زیادت ازین بعد ممکن نیست وچون قمر با دو کوکب که خانهای ایشان در برابر هم بود بنظری از یکی
منصرف وبدیگری متصل گردد آنرا فتح الباب خوانند مثلا چون اتصالش با آفتاب وزحل باشد فتح الباب
باران وبرف آرمیده بود واتصالش با زهره ومریخ فتح الباب تگرگ وباران وسیل ورعد وبرق و
صاعقه بود واتصالش با عطارد ومشتری فتح الباب باد ها باشد چون دایرهٔ معدل النهار مخالف دایرهٔ منطقة
البروج لا شک این دو دایره در دو موضع مقابل تقاطع هم کنند میان شان در دو طرف دو فاصله ماند دو انتقال
صدرا میلی خوانند یکطرف میل شمالی ودیگر را میل جنوبی گویند وموضع تقاطع این دو دایره نقطتین الاعتدال
خوانند وآن در اول حمل ومیزانست وعبارت اعتدال ربیعی وخریفی رسیدن آفتاب بدان نزیرا چون آفتاب را
پیوسته سیر بر دایرهٔ منطقة البروجست در آن نقطها با دایره معدل النهار نیز موافق می افتد لاجرم زمان
اعتدال می باشد ودو دایره افلاک مایل کواکب متحیره همچنین مخالف دایرهٔ منطقة البروجست هر یک میلی از بعضی گویند

صورت شیر مایل وبزرگترین برنمودجبست که درین جدول نهاده وهر دو برجی را که مدارشان بالکید یگر راست
بود یکی ازان مدارها بشمال ودیگری بجنوب باشد وایشان را متفق بالقوت خوانند ومطلعی نیز
گویند وساعات هر روزی یکی ازان دو برج مانند ساعات شب آن دیگر برج باشد ومطالع هر دو
در همهٔ اقالیم باشد هم بود وآن چون حمل وحوت وچون ثور ودلو وباقی برین قیاس وهر دو برجی که مدارشان
یکی بود یا بشمال یا بجنوب ایشانرا متفق فی الطریقه خوانند وزمانی نیز گویند وساعات روز وشب هر دو روز
با هم راست بود اما در هر دو صورت درجات با سکونه
با هم موافق افتد چنین که اول درجهٔ حمل با آخر درجهٔ سیم حوت
وآخر درجهٔ سیم قوس با اول درجهٔ جدی موافق بود وبعد آن
باید که از دو نقطهٔ سرطان یا جدی مساوی باشد منجمان
این گردش را شاظر خوانند وشکلش برنمودجبست
که درین دایره است وفلک قمر بیست وهشت قسم
منقسم است آنرا منازل قمر گویند هر روز در منزل دیگر
بود وکلام مجید ازان خبر میدهد والقمر قدرناه منازل
حتی عاد کالعرجون القدیم ولازم منازل نیمی شمالیست

الكواكب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الشمس	حح	حح	كح له	كح له
القمر	ه ح	ه ح	لى له	لى له
الزحل	حب	حه	كو ز	كو م
المشتري	سه	سح	كه م	كه مح
المريخ	كا ر	ر ر	كر نو	رب
الزهره	وك	وك	كط ز	كط ز
العطارد	ره	ره	كد م	كدم

ونیمی جنوبی نصف شمالی چارده منزلست در شش برج
ومسافتش مقدار صد وهشتاد درجه واین نیمه
دو ربعست یکی ربیعی دوم صیفی ربع الربیعه هفت
منزلست در سه برج ومسافتش بمقدار نود
درجه شرطین بسعدی ممزوجست ومسافتش
دو کوکب روشن که بر سر حمل اند مسافتش ناکر
از اول حمل تا دوازده درجه وپنجاه ویک
دقیقه وبیست وشش ثانیه رسد بطین سعد است

نشانش سه کوکب که بر شکل مثلث اند مسافتش که مدت بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه
برج حمل برسد **ثریا** پروین معروفست و بعضی پاره پروین گویند و شش ستاره اند بر کوهان ثور اند و
سعد است مسافتش دبرج چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه از بقیه حمل و تمامی هشت درجه و سی و
چهار دقیقه و پانزده ثانیه از برج ثور است **دبران** نحس است و نشانش یک کوکب سرخ فام که بر چشم
ثور است مسافتش کاکه مدت بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه **هقعه** سعدی ممزوجست
نشانش سه کوکب سرخ خورد مانند دیگپایه بر سر جوزا مسافتش سه لد نو هشت درجه و چهار دقیقه و شانزده
ثانیه از برج جوزا است **هنعه** سعد است و نشانش دو کوکب خورد بر پای توامین مسافتش برج له
تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه جوزا برسد **ذراع** سعد است نشانش دو کوکب روشن که
بر سر توامین است مسافتش سه یکو دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه تا آخر برج جوزا برسد
ربع الصیفیه هفت منزل است در سه برج مسافتش مقدار نود درجه **نثره** نحسی ممزوجست نشانش دو کوکب چهار آن
در برج سرطان مسافتش از اول سرطان تا دوازده درجه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه بر[illegible] **طرفه** نحس است نشانش
دو کوکب پیش چشم اسد مسافتش که مدت تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج سرطان
برسد **جبهه** نحسی ممزوجست نشانش چهار کوکب که روشن تر اند و ایشان را قلب الاسد خوانند مسافتش
چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه سرطان هشت درجه و سی و چهار دقیقه و پانزده ثانیه
از برج اسد **زبره** ابرزا جراس نیز گویند سعد است نشانش دو کوکب بر تن شیر مسافتش کاکه مد بیست
و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج اسد برسد **صرفه** سعدی ممزوجست نشانش کوکبی روشن که
بر دم شیر است مسافتش [illegible] هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه اسد چهار درجه
هفده دقیقه و ده ثانیه از برج سنبله **عوا** نحسی ممزوجست نشانش چهار کوکب در پی دنبال شیر عرب گوید
که سگان [illegible] دنبال شیر بانگ میکنند مسافتش [illegible] تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه سنبله برسد
سماک نحس است نشانش سماک الاعزل و آن کوکبی مشهور است در حساب سنبله مسافتش تا آخر برج سنبله
برسد **نصف الجنوبیه** چهارده منزل است و در شش برج مسافتش مقدار صد و هشتاد درجه و این نیمه نیز دو
ربعست یکی خریفی و یکی شتوی **ربع الخریفیه** هفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود درجه

سعد است

سعد است نشانش دو کوکب خورد که بر دامن میزان است مسافتش از اول میزان تا
دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد زبانا نحسی ممزوجست نشانش دو کوکب بر سر عقرب بند
مسافتش تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج میزان برسد اکلیل سعد است نشانش
سه کوکب روشن که بر جبهه عقرب بند مسافتش چهار درجه و هفده دقیقه و بیست و هشت ثانیه بقیه میزان و هشت درجه
و چهار دقیقه و پانزده ثانیه از برج عقرب است قلب نحس است نشانش دو کوکب سرخ روشن که از قلب العقرب
خوانند مسافتش بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه عقرب برسد شوله نحسی ممزوج است
نشانش دو کوکب روشن که از نیش گزدم اند مسافتش هشت درجه و سی و چهار دقیقه و ده ثانیه از برج قوس است
نعائم سعد است نشانش هشت کوکب از جمله راسی نزدیک اند چهار را نعائم صادره و چهار را نعائم وارده گویند
مسافتش هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه قوس برسد بلده نحس است جایی از آسمان خالی است
از کوکب و آن دو کوکب که بر حدود او بند قلاده خوانند دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه
تا آخر برج قوس برسد ربع شتویه هفت منزل است و سه برج مسافتش نود درجه سعد ذابح نحسی ممزوج است نشانش
دو کوکب که بر سر جدی اند مسافتش از اول جدی تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد
سعد بلع ممزوجست نشانش دو کوکب [illegible] مسافتش تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و
پنجاه و دو ثانیه جدی برسد سعد السعود است نشانش سه کوکب خرد که بر دم جدی است مسافتش
چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه جدی و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و پانزده ثانیه از برج دلو است
سعد الاخبیه است نشانش چهار کوکب که بر سر راست ساکب الماء اند مسافتش تا بیست و یک درجه
و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج دلو برسد فرغ مقدم سعد است نشانش دو کوکب روشن که از جمله فرس اعظم است
مسافتش هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه از بقیه دلو چهار درجه و هفده دقیقه و ده ثانیه از برج حوت است
فرغ مؤخر سعد است نشانش دو کوکب روشن از جمله فرس اعظم مسافتش تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه برج حوت
بطن الحوت سعد است نشانش کوکب روشن که بر مراق المسلسله است مسافتش تا آخر برج حوت برسد دوازده درجه و
پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه و اکنون ذکر حالات که بروج و کواکب است کرده اند اگر چه بر سبیل مجاز دستعار است
دلیل [illegible] عالم سفلی نه آنکه بحقیقت و ذاتی ایشان است بجدول یاد کنیم و بهذا شرحه والله المستعان والمعین



الکواکب / البروج	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
سعود و نحوس	نحس اکبر	سعد اکبر	نحس اصغر	[illegible]	سعد اصغر	سعد ممزوج	سعد [illegible]
نسبت طالع کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت نر و ماده	نر	نر	نر	نر	ماده	مشترک	ماده
نسبت روزی و شبی	روزی	روزی	شبی	روزی	شبی	[illegible]	شبی
حکم شعاع و اجرام شان	نه درجه	نه درجه	هشت درجه	پانزده درجه	هفت درجه	هفت درجه	دوازده درجه
فرح دادن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	در طالع	[illegible]
ترح دادن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
رباطات کواکب	[illegible]	[illegible]	۲۲۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مدت بزرگی رجعت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مدت کوچکی رجعت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مدت استقامت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مدت دوره فلک تدویر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مدت دوره افلاک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تعلق ایام و لیالی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل بر اجسام مردم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل بر زمان عمر مردم	پیران	کهولت	[illegible]	آغاز جوانی	[illegible]	کودکی	طفلی
دلیل بر فلزات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نقره
دلیل بر الوان	سیاه	سبز	[illegible]	زرد	ازرق	دورنگ	سفید
دلیل بر جواهر	[illegible]	الماس و زبرجد	[illegible]	لاجورد و یاقوت	زمرد و [illegible]	[illegible]	[illegible]
سیر یومی کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سیر عظمی کواکب	۳۶۵	۴۲۹	۴۳۴	۱۴۶۱	۱۱۵۱	۴۸۰	۵۲۵



البروج / نسبت	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
نسبت با عناصر	آتشی	خاکی	بادی	آبی	آتشی	خاکی	بادی	آبی	آتشی	خاکی	بادی	آبی
نسبت مونث و مذکر	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده
نسبت لیلی و نهاری	نهاری	لیلی	نهاری	لیلی	نهاری	لیلی	نهاری	لیلی	نهاری	لیلی	نهاری	لیلی
نسبت با طبایع	گرم و خشک	سرد و خشک	گرم و تر	سرد و تر	گرم و خشک	سرد و خشک	گرم و تر	سرد و تر	گرم و خشک	سرد و خشک	گرم و تر	سرد و تر
نسبت با احوال	منقلب	ثابت	ذوجسدین	منقلب	ثابت	ذوجسدین	منقلب	ثابت	ذوجسدین	منقلب	ثابت	ذوجسدین
نسبت با جهات	شمال	شمال	شمال	شمال	شمال	شمال	جنوب	جنوب	جنوب	جنوب	جنوب	جنوب
معوج و مستقیم الطلوع	معوج	معوج	معوج	مستقیم	مستقیم	مستقیم	مستقیم	مستقیم	مستقیم	معوج	معوج	معوج
قلیل و کثیر المطالع	[illegible]	قلیل	وسط	کثیر	کثیر	کثیر	کثیر	کثیر	کثیر	وسط	قلیل	قلیل
ساعات مطالع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت با اشکال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت کوبانی و شمالی و جنوبی	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	[illegible]	[illegible]	صحیح	صحیح
کیفیت نسبت با اشکال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
دلیل بر اطراف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت بر رباع	[illegible]	[illegible]	بدو	[illegible]	جبل	[illegible]	بدو	[illegible]	جبل	[illegible]	بدو	[illegible]
دلیل بر اندام مردم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت بر [illegible] مردم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت اشکال مردم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت بر فلزات	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]			

دلالت بر جواهر — [illegible] — [illegible] — [illegible]



واصحاب وجوه چنانکه اکنون بران عمل میکنند وابتدا از زحل ومریخ هر ده درجه کوکبی را داده اند وشکلش بنیوعی ودیگر علما بنوعی دیگر گفته اند اما

مدا بنها عمل نیست ومتداول برین صورتست والله اعلم واحکم

ومطلع بروج که در جدول ما قبل یاد کرده شد که در اکثر ملک ایران هر یکی را چه قدر زمان طلوع بود چنانکه درین بیت درج است

حا ک و ثال جب وسک بعد ازین سل عک قک وجه ال دحاک آمد یقین بودن و آفتاب را در بروج همچنین

که درین بیت ثبت است گفته اند لا ولا لب لاه لالا اشن مست لل کط وکط لن غلو کو ته ات وارباب مثلثات

در روز و شب بنوعیست که درین بیت درج کرده اند

نسل تبرج هلدی ومهجر شجی قدوم میار بیطر

٥٠ ر	[illegible]	٥٠ ر	[illegible]	بالنهار
٥٠ ر	[illegible]	٥٠ ر	[illegible]	باللیل

ودر تربیع با آفتاب در حضیض وعطارد را در مقابل اوج مانند دیگر سیارات حضیض نیست بلکه اوج دیگر است وفروتر از اوج نخست در بعد وبطوء مرو حضیض او تقریبا بر دو [illegible] تثلیث اوج او است وحقیقت این معنی از علم هیئت معلوم میشود ومنسوبات کواکب با بروج در این دایره منقش میشود واین نسبت حقیقی است نه مجازی والله اعلم واحکم

حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت

فلک زحل فلک مشتری فلک مریخ

وارباب جداول بقول ماشاء الله مصری ودیگر علمای مصر که اکنون درین ملک بدان عمل میکنند بر این نوع که در این جدول ثبت شده است ونیرین را در حدود نصیبی نیست وآفتاب را بر طالع مریخ وماه را بر طالع زهره نهاده اند ونصیب آنها بایشان داده اند

دور انکه چون فلک البروج مقدار سی درجه که برجی باشد طالع شود در هر اقلیمی از خط معدل النهار چه قدر طلوع کرده
شیخ ابو ریحان درین جدول اقالیم نهاده است و قوتهای کواکب را در هر حال عبارتی ترتیب کرده
و بر پنج مرتبه نهاده و آنچنانکه کوکب را خانه اش پنج قوت نهند و شرف را چهار قوت و حد را سه قوت
و مثلثه را دو قوت و وجه را یک قوت و بطلیموس این حد را نهاده که از پنج قوت داده و خانه را چهار قوت
و شرف را و مثلثه را دو قوت و وجه را یکی و چون درین حالات باشد ان قوتها مضاعف شود والله اعلم

عرض / اقلیم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خط استوا	کو کز	کط ند	ل که	ل کز	کط ند	کد ی
اول وسط اقلیم	کو کز	کز ک	لا و	لج کو	له یه	لا کد
ثانی وسط اقلیم	کد ک	که یح	ل ل	لد ب	لد ب	لج ی
ثالث وسط اقلیم	کب ل	کب ب	کط ند	لد ح	له لو	لد مو
رابع وسط اقلیم	ک نج	کد ک	کط نو	له ر	لو ح	لو که
خامس وسط اقلیم	لط کا	کط ک	لب لط	له ی	لج لا	لج ه
سادس وسط اقلیم	بر ب	لط ب	کو ح	لو لد	لط ز	لط مد
سابع وسط اقلیم	مد ک	یح کم	کو نو	رب ه	ما که	ما ک

یعنی اگر مولودی بطالع حمل باشد مریخ آنرا
پنج قوت دهد و اگر مریخ در حمل باشد آنرا ده
قوت دهد و کواکب سفلی را قوت در
شرق بیشتر باشد و کواکب علوی را در
غرب و کواکب روز چون بروز فوق الارض
و بشب تحت الارض و کواکب شب بشب فوق
الارض و بروز تحت الارض باشند قوت بیشتر
دهند و آنرا حیز کواکب خوانند و فرزند فضل
بن سهل الملقب بذو الریاستین فارسی قرار داده
خانه را سی قوت داده است و خداوند نوبت
را هم چندان و خداوند شرف را بیست قوت
و خداوند وجه را ده قوت و خداوند حد را پنج قوت و خداوند ساعت را
چهار قوت و نیم و خداوند مثلثه را سه قوت و نیم و کواکب را بخلاف این قوتها
اما مشهور اینست و دیگرها بحسب مواليد متفاوت بود و قوت اوج را جهت
آنکه محلش معتبر است درین باب نیاورده‌ام و همچنین کواکب را در مقابل این قوتها ضعفها
و هم برین قیاس چون وبال و هبوط و غیر این و تا حق سبحانه و تعالی این کواکب و افلاک را آفریده هرگز نافرمانی
نکرده اند چنانکه در کلام مجید می آید که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و فروتر از افلاک عناصر اند

وای نه

و ایشان جرمی بسیط اند که هم با هم امیزش کنند و هم طبیعت دارند و از ایشان اول عنصر آتش است و نسبت آن
با افلاک آنرا نیز فلک اثیر خوانند و بعضی گفته اند فلک اثیر فلک علاحده است فارق میان افلاک و عناصر و این آتش
را الحق ضعیف گرفته اند و فلک آتش سوزنده و حرکت کننده است و خاک در جوف آنست ساکن بر دمیده آب
و این صورت قرار طبیعت است نسبت آتش بهوا جهت لطافت جرم مرکز بالا یافتند و خاک و آب بسبب گرانی
جهة مرکز زیر بر گزیده اند و حرکت افلاک اندازه آتش بطرف قطبین نرسد و تیز گردد و میانش بزرگتر گردد بسبب خیال
جوف آنکه محل هوا است بشکل هیله بیضه و هر دو مانند یک کره گشته شده اند از روی زمین تا فلک اثیر کره است
کره هوا باشد آنجا که آتش بیشتر است و هوا کمتر یعنی ما بین قطبین بقول حکیم ابی نصر قمی صاحب المدخل بعقد الدرر

دیلمی شانزده هزار ست هزار فرسنگ است هر فرسنگی چهار هزار گز و هر گزی چهار قبضه هر قبضه ای چهار انگشت و هر انگشت شش جو باشد
صد و پنجاه و سه هزار و ششصد ذراع باشد و بحسب فراسنگ دوازده فرسنگ و دو میل و کهنه از ششصد ذراع بود و بقول
دیگر حکما بیحد و فرسنگ گفته اند و توجه آفتاب آب و زمین همچنین عمل کرده و آن هر دو را آنکه خوانند و در میان
انجا عناصر اربعه و طبع هر یک آتش را طبیعت گرم و خشکست و آب را سرد و تر و باد را گرم و تر و خاک را سرد و خشک و میان
سبب هر یک دو موافق و با هم مخالف باشند و چون نبات و حیوان نتوانستند سکون بر روی زمین و خاک
خشک بود اند بود و حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایره منطقة البروج که سیر آفتاب بر وست مخالف دایره
معدل النهار و مرکز زمین باشد تا آفتاب در یک طرف افتد و قوت جاذبه آن آبرا بجو کشد و بعضی از زمین
خشک شود و آرامگاه نبات و حیوان آن گردد و ازین امر لازم آید که آب بجوانب خشکی در آمده بود
قوم عرب آنرا البحر المحیط خوانند و اهل عجم دریای بزرگ و گروه یونان دریای اقیانوس گویند و اطراف آن بر گرد
بدانموضع که بدریا نزدیک باشد باز خوانند و خلیجهای دریا ازآنست و زمین خشک شده و آنرا ربع مسکون
خوانند و بر انجا بسبب این حرکات بلندی و پستی پیدا شده و بحر و رمال و جبال گشته و چون آب بسبب ترکیب
مایل نشیب شد لازم آمد که بلندیها از میان او فراشته بود و عبارت جزایر انست و چون خط سیر آفتاب مخالف
خط معدل النهار است و قرب و بعد آفتاب از خط معدل النهار لازم آمد فصول اربعه و گرمی و سردی و اعتدال
هوا و درازی و کوتاهی روز و شب از ان بظهور پیوست چنانکه بهنگام اعتدال ربیعی و خریفی بر خط استوا
از سیصد و شصت درجه افق یک نیمه قوس جنوبی شرق و غرب آفتاب بود و یک نیمه قوس شمالی و در انقلاب تابستان

که آفتاب در اول نقطهٔ سرطان بود ۲ کزنسا و بیست و هفت درجه و ده دقیقه قوس جنوبی شرق
غرب آفتاب بود   و صد و سی و دو درجه و پنجاه دقیقه قوس شمالی بود و در انقلاب زمستان که آفتاب
در اول نقطهٔ جدی باشد برعکس این صورت بود و جنوبی کم و شمالی بسیار و این جهت مشرق خوانند و در اقالیم
چند اگر از خط استوا دورتر گردد این سمت مشرق زیادت شود لاجرم آنجا که قطب شمالی که بنات النعش در
حوالی آن دوارست سمت الرأس باشد و در هنگام کوتاهی روز از اول رسیدن آفتاب بنقطهٔ اول حمل
مدت شش ماه شب بود بی روز و چون آفتاب باعتدال ربیعی رسد و بالا گردد آنجا روز بی شب باشد و ا
رتفاع آفتاب می افزاید تا چون باول نقطهٔ سرطان رسد که غایت درازی روزست آنجا که کج له درجه
و سی و پنج دقیقه که میل بزرگست ارتفاع آفتاب بود و آنجا فلک را دوری رحوی باشد یعنی بر شیوهٔ آسیا گردد و بدین
سبب چون آفتاب بلند نمیتواند شد قوت گرمی نمیدهد بلکه اکثر اوقات آنجا سحاب بود بنا برین آن زمین را
ظلمات خوانند و در وی نبات نروید و حیوان سکون نتواند کرد و در طرف قطب جنوبی که سهیل در فرو دارانست
دایر است برعکس این صورت بهمچنین شش ماه روز و شش ماه شب بود و از غایت غلبهٔ آب سکون میسر نیست
و از اختلاط عناصر و اختلاف هوا از خشک و تر کرهٔ اسفل بخار آب میدهد و طبیعت گرمی که در آن مضمر است میل بالا
میکند و از اسافل باعالی متصاعد می شود و اگر قوت دخانی در وی بیشتر است هوا را میدراند و از وی میگذرد
و اگر دخانیت در وی بود بکرهٔ زمهریر رسد و با آتش صرف میشود و اگر در وی دهنیت بآتش در افتد و مشتعل شود و اگر
مادهٔ وی از زمین گسسته نباشد در زرد ابر نماید و شکلش بر شکل مادهٔ آن بود و اگر مادهٔ وی از زمین گسسته باشد شهب
بارک نماید رجوم شیاطین همین باشد هست در کلام مجید از آن خبر میدهد و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح و جعلناها رجوما
للشیاطین و آنچه دخانی و مایی در وی یکسان بود و اگر هوا گرم بود آنرا تحلیل کند و هوا گرداند و اگر هوا معتدل
بمدد قوت مائیت شود آنرا سرد کند کثافت و ثقالت زیادت گرداند و سردی و تری و ثقالت آنرا ابر گرداند
ابر شود و اگر کثافت اندک بود و مادهٔ ارضی با آن نباشد و اگر باشد کم باشد ابر سفید نماید و اگر کثافت بسیار بود
یا مادهٔ ارضی بیشتر بود ابر تیره و سیاه نماید و سبب بارندگی از کثرت قوت مائیت آن اجزاء بود و اگر هوا معتدل
بود باران بود و اگر سرد بود بعد از آنکه در مراجعت باهم جمع شود بفسرد و ژاله شود و اگر از زمین آنرا گرمی توهم
بر آنشکل که فسرده بود بزمین آید و اگر مسافت بسیار بود حرارت جنبش آن اضلاع آن فسرده بگدازاند و سردی هوای آن

که فسرده را

گداخته را در حوالیش بفسراند گرد شود و اگر هوا سخت سرد بود آن اجزاء را که بازگشته بود و میل زمین کرده
پیش از آنکه بسیار باهم جمع شود بفسرد و برف شود و بزرگی و کوچکی قطرات از کثرت و قلت اجتماع اجزاء بود و اگر
در آن اجزاء قوت مائیت و ثقالت سخت غالب بود و بدان سبب متصاعد نتوانند شد شبنم باشد و در هوای سرد
کثرت شبنم بر فلکی تنک نماید و بعضی حکما گفته اند که از ممکنات است که آنچه اجزاء متصاعد شود از برودت
هوا سرد گردد و آب شود و فرو چکد و این اقسام ظاهر شود و از مواصلت آن اجزاء با هوا و آتش غلبهٔ قوت
اجزاء که هوا را در مراجعت بشکافد رعد و برق پیدا شود و اگرچه اول وقوع رعد باشد پس فروغ برق اما چون
بصر فی الحال اشیا منعکس میگردد و برفتن زمان محتاج نمیشود و استماع صوت بقطع مسافت متعلق است اول فروغ
برق اما چون بد بصر فی الحال مرئی گردد پس آواز رعد شنوند اگر آن اجزاء دخانی که در مراجعت میغ را بشکافد کثیف
و غلیظ بود و چون بزمین آید صاعقه باشد بهرچه رسد بسوزاند تا بمرتبه که اگر با آهن رسد بگدازاند و اگر در بار بود در
میان آب جانور را بسوزاند و باشد که از آن جرمی مانند آهن از هوا فرو افتد و آنرا هیچ آلتی در کار نکنند و چون
آب رسیده سرد شده و ایستاده جرمی باید بعد از آنکه آنچه در حوالیش بود بشکنند آنچه در میانش بود الماس خوانند
و چون درین اجزاء متصاعد شده قوت مائیت غالب بود و شفاف باشد هر یکی چون آئینه در وی بود که لون تواند نمود
و هیات نی چون آفتاب در طلوع آفتاب آن آئینها را اجزاء خود عکس طرف مقابل آفتاب زنند قوس قزح نماید و آنکه
بچند لون ملون باشد بسببش قلت و کثرت اجزاء و قرب و بعد آن از شعاع آفتاب باشد و هر جا بخار بیشتر شعاع
کمتر بود رنگش بسته نماید چون کرانی و ارغوانی و هر جا بخار کمتر شعاع بیشتر بود رنگش گشوده نماید چون سرخ و زرد
و چون ازین اجزاء در حوالی ماه بود خوردی جرم آن مانع رویت قرص ماه نتواند بود و در حوالیش
از عکس شعاع ماه رویت   لون در هاله نماید مانند سبزی روشن که در گرد ماه بود
و که گاه جهت کثرت اجزاء در گرد بعضی از متحیره پیدا شود و آنکه ظهور قوس قزح و هاله سبب
وقوع بارندگی است آنکه تا آن اجزاء را مائیت غالب نبود این اشکال نتوانند
نمود و چون مائیت غالب بود بارندگی لازم آید و آنچه ازین بخارات که در زمین ماند مجال بیرون آمدن ندارد
از کثرت اجتماع قوت کند زلزله باشد که زمین را بلرزاند و چون قوت بخار سخت غلبه بود شاید که باژگونه کند
و بدین سبب در کوهستان که زمین سخت تر و منافذ بیرون کمتر بود زلزله بیشتر باشد و باشد که چون کوهی را زلزله

[illegible]

خرابی یابد و پاره‌ای از او بگسلد و بزمین آید که در وی این اجزا بوده باشد و آن زمین نیز بتعارض جنبان شود و من این
حال بعاینه دیدم که در تبریز طاق بزرگ مسجد وزیر خواجه علیشاه بر جز انداب بیفتاد و زمین سرخاب نیز جنبان
شد و مسافت میان ایشان زیادت از دو هزار گز بود و در صورت مجره فارسیان از او راه کاه کشان
خوانند و هندیان راه بهشت خوانند اکثر حکما برآنند که ستارگان بسیار از کواکب خفیفه و سحابی که بهم نزدیک
بوده بدان صورت افتاده اند یعنی بر خطی که از قوس بگذرد و در روشنی ایشان بهم مجتمع گشته بشکل مجره مینماید
و ارسطاطالیس گوید اجزاء دخانی بالا رود آن ستارگان جمع شده آن شکل مینماید مانند هاله و خرمن گاه
و قومی برآنند که نور آفتاب بر محیط می تابد عکس آن بر هوا میزند بشکل مجره پیدا می شود و این باطل است و در کلف
که بروی ماهست گفته اند
افلاک را چون علوی اند آبا و عناصر را
چون سفلی است امهات خوانند قوای آبا و امهات افلاک عناصر باهم امتزاج پذیرفت روح ناميه
یافت موالید ثلاثه مثل معادن و نبات و حیوان ازان بظهور پیوست و جهت تکمیل آفرینش بوجود انسان
مشرف شد فتبارک الله احسن الخالقین و هرچه در ابدان خلایق بسکی است قوت جاذبه آتش و هوا اثرا
بجانب علیا می کشند و اگر گرانیست قوت جاذبه آب و خاک بسوی سفلی میکشد و بسبب این دو جاذبه خلایق را بر
زمین قرار و سکون باشد و هبوب ریاح روح روح می شود و بسبب هبوب ریاح اکثر اجزاء دخانی متصاعد
شود و بفلک زمهریر رسد و برودت زمهریر صورت حرارت آن اجزاء را بشکند و مایل مرکز سفلی گرداند
تحرکش بسبب هبوب ریاح گردد و بادها چهار است شمال و جنوب صبا و دبور و حکمای یونان شمال را کرسیا
و جنوب را رامی گفته اند و عرب صبا را اقبول و بعضی ازین بادها که باهم جمع شود نکبا خوانند و مهاب ریاح
رؤیت از قبة الارض که وسط خط استوا است و مهب شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب اعتدال
آفتاب و مهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب صبا از مطلع بنات النعش
است تا مغرب اعتدال آفتاب و مهب جنوب از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب و طبیعت باد شمال بسبب آنکه در آن طرف
کوهها و بناها بسیار است و از آفتاب دور سرد و خشکست خاصیتش تقویت دماغ و ابدان نکویی لون
و صفای حواس و غلبه شهوت و زیادتی توالد ذکور آورد و طبیعت باد جنوب
جهت آنکه در آن طرف قرب آفتاب و زیادتی دریاهاست گرم و تراست و خاصیتش سستی ابدان

ولی ن

وکسالت تن وگرانی گوش و غشاوت بصر و سیاهی لون و کدورت حواس و کمی شهوت و زیادتی
توالد اناث و طبیعت باد صبا معتدلست بسردی و تری مایل و زمان هبوبش از سحرگاه است تا آفتاب
بلند شدن خاصیتش خواب آرد و مریض را امید صحت بخشد و هیات چهره نیکو گرداند و طبیعت دبور
معتدلست بگرمی و خشکی مایل و زمان هبوبش از وقت غروب تا پاره از شب رفته خاصیتش مخالف باد
صبا است و ازین باد تا جنوب بیشتر بارندگی آرد و چون این چهار باد یا بعضی ازان در روزی بهم رسند
حرکت هر یک مانع جستن یکی شود بهم برآمیزند و بشکل مناره نماید عرب آنرا زوبعه و عجم گردباد خوانند و دبور
نیز گوید و باشد که اجزاء که متصاعد شده در مراجعت بیجان گردد و همچنان بیجان بزمین آید و زوبعه نماید
و باشد که منفذ مهب یکی ازین بادهای بیجان شده بود و همچنان بیجان حرکت کند اگر چیزی در میان این گردباد
افتد آنرا نیک بالا برد و چون بزمین آید تباه گرداند و باشد که آرمیده بزمین نهد و آسیبی نرسد و عناصر
اربعه هر یک دیگری گردد چنانکه هوا بگرمی که در وست آتش شود و بتری آب گردد و آب بسبب تری هوا
گردد و بجهت سردی زمین گردد بامر الله تعالی و این اقسام مرئی و محسوس است فسبحان من ترتب بدائع الترتیب العجیب

دیباچه در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض اقالیم سبعه و اطراف آن و در اکثر کتب حکما

مسطور است و از کمال یقین نزدیک است که زمین ربع مسکون سه طبقه است طبقه اول بتقریب
مرکز است و ارض صرف یعنی خاک تنهاست و هیچ با آن آمیخته نیست و طبقه دوم طینی است یعنی گلی آبدار
و طبقه سیم آنکه از میان آب افراشته و شعاع آفتاب درو مؤثر میتواند شد منکشف است و در منافذ
و اجواف بزرگ و کوچک چنانکه در زرگی تا بدر زیر شهری و دهی تمام مجوف باشد و ایشان را در آن منافذ
و اجواف نفوذ است و از بخارات دخانی و دهنی رطوبتی ممتلی است و خلو در آن متصور نیست و ظاهر
زمین شکل کری دارد و هر کوهی و مغاکی که عظیم تر است با نسبت با جرم زمین کوهی بود که دو سه گز قطرش
باشد و بمقدار دانه کاورس بر و تحصر علو باشد و لاشک از شکل کری خارج شود و از زمین بر آنجا که
آدمی باشد سرش بسوی آسمان و پایش بزمین باشد و بکمیه آسمان در نظرش باشد و ظاهر زمین مقسوم
است بدو نیمه و فارق نصفین خط استوا است بدانکه از شرق بغرب در برابر خط معدل النهار
بفلک و این طول زمین است و عرضش از حد قطب جنوبیست تا حد قطب شمالی و زمین بموضع

خط استوا که بر وسط قطبین است بر مثال دایره فلک سیصد و شصت درجه قیاس کرده اند و هر درجه بقول
بطلمیوس صاحب مجسطی و بعضی حکمای اوایل بیست و پنج فرسنگ و بقول بیانی صاحب زیج المأمونیه و بعضی
دیگر حکما بیست و دو فرسنگ و دو تسع و بقول ابوریحان و اکثر حکمای متأخرین هجده فرسنگ و هشت تسع و هر فرسنگی
سه میل است و میلی مسافت دو ندا که فرسنگی شش ندا باشد و ندایی بقدر چهار اماج که فرسنگی بیست و چهار
اماج بود و اماجی ده زه که فرسنگش دویست و چهل زه بود و زهی پنجاه ذرع حلقی نه ذرع خیاطی که فرسنگش دوازده
هزار ذراع باشد و ذراعی بیست و چهار انگشت هم نهاده که فرسنگش دویست و هشتاد و هشت هزار انگشت
بود و هر انگشتی مقدار شش جوی شکم بر شکم نهاده که فرسنگش هزار هزار و هفتصد و بیست و هشت هزار جو باشد
و هر جوی مقدار سطبری هفت تار موی از دم اسب که فرسنگ سیزده بار هزار هزار و دوازده هزار موی باشد
تمامت این دور بقول بطلمیوس بدین حساب نه هزار فرسنگ باشد که بیست و هفت هزار میل بود و اگرچه در فرسنگها
باریکی بموی رسانیده شد اما چون بحسب اصطلاح در مسافت طی ق فروتر از میل اعتبار نمیکنند اینجا نیز متابعت
اصطلاح نمود و بقول بیانی هشت هزار فرسنگ که بیست و چهار هزار میل باشد و بقول ابوریحان شش هزار و هشتصد
فرسنگ که بیست هزار و چهارصد میل بود و قطر این دور بقول ابوریحان بحکم آنکه دایره که دورش سیصد و شصت درجه
بود قطرش صد و چهارده درجه و شش قسم از یازده قسم درجه باشد و درجه را هجده فرسنگ و هشت تسع گرفته اند
که دو هزار و صد و شصت و سه فرسنگ و دو میل است و در کتاب ابنیه در فراسخ درجات بقول ابوریحان موافقت
او نهاده ام و از طرف شمال خط استوا اکثر زمین خشک است و عبارت از آن ربع مسکون و بر طرف جنوب اکثر
خشکی و باقی غلبه آب و شدت حرارت و نیمه تحتانی تمام غلبه آب است و سکون ممتنع و طول ربع مسکون
نصف دور زمین تواند بود و آن طول از زمین جزایر خالدات بحر مغرب تا کنگدز ماچین که در مشرق
و جزایر و قواق و مقدار این مسافت صد و هشتاد درجه است که بقول بطلمیوس چهار هزار و پانصد فرسنگ و بقول
بیانی چهار هزار فرسنگ و بقول ابوریحان سه هزار و چهارصد فرسنگ بود و عرض ربع مسکون ربع دور زمین است
بموضع سمت القطبین و خط استوا و آن از زمین که است که از اقصی الارض خوانند و آرامگاه زنگ است و در
آنجا پیوسته روز و شب یکسانست تا کوه میزو جزایر ظلمات تا به بحر جالالیطیقون که آنرا دریای ورنگ تیرگونند
و مقام فرشتگانست و این مسافت نود درجه است که بقول بطلمیوس دو هزار و دویست و پنجاه فرسنگ و بقول

بیانی

بیانی دو هزار فرسنگ بود و بقول ابوریحان یک هزار و هفتصد فرسنگ بود و چند آنکه در عرض اقالیم از خط
استوا دور شود ارتفاع قطب شمالی بر آن زمین باشند آن بعد باشد و بطرف جنوب خط استوا اندک
عمارتی داوود یه ماچین است و هند و جبال قمر و نقالات الزنج و بطرف شمالش ربع مسکون و محقق
حکما بر آنند که از خط استوا تا سوکه شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه که تمام میل کلی است آبادانی و مردم
نشین و بهفت قسم منقسم و عبارت اقالیم سبع از آن لو له بیست و پنج درجه و سی و پنج دقیقه جهت افراط و تاریکی
معمور و مسکون نیست و اکثر حکما را که شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم آورده که از جانب شمال خط استوا لب دوازده درجه و سی و دو دقیقه
از شدت گرما و غلبه آب زیادت عمارتی نیست و اول اقلیم سبعه نشده از مشرق در آید از جزیره و قواق و زاویه که آنرا زمین
زر خوانند و بر میان جزایر کله و سریره و دیوه و جنوب سراندیب بگذرد و از دریای حمیره و جبال قمر و بحر بربر
و بحر زنگ گذشته بنقالات الزنج رسد و در بحر مغرب منتهی شود ل نه و سی و هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که بشمار
ابوریحان هفتصد و سیزده فرسنگ و چهار تسع باشد معمور مسکون است و بهفت قسم بخلاف تقسیم اول آن
اقالیم سبعه است و عرض هر یک مختلف **اقلیم اول** را از زحل خوانند و بزحل تعلق دارد و جهت آنکه مساحتش از همه اقلیمها بزرگتر
است و همچنین فلک زحل از آن فلک فوقش بزرگتر از مشرق جزایر و قواق در آید و بر بلاد ماچین و هند و رودهای
بزرگ آن ولایت چون خوالنجار و خانقو گذشته به بحر هند رسد و جزیره سراندیب و دیگر جزایر چون ... بزرگ بحر هند
بریده بولایت حضرموت و عدن و دیگر بلاد یمن و حمیر و جزیره عرب رسد و از بحر قلزم گذشته بولایات
بربر و حبشه افتد و نیل مصر بسپارد و بحر فرنگ قطع کرده بشهر جانه و معدن الذهب افتد و در بحر مغرب منتهی شود
طول عمارات آن اقلیم قس صد و شصت درجه که سه هزار و بیست و دو فرسنگ و دو تسع و عرض ... هفت درجه و چهل و
هشت دقیقه که صد و چهل و هفت فرسنگ و چهار تسع باشد و عرض آخر این اقلیم کد ن بیست درجه و هفتاد دقیقه
است **اقلیم ثانی را** سوت گویند بقول فارسی مشتری و بقول ابو معشر بلخی آفتاب تعلق دارد و از مشرق در آید
و بر بلاد چین و ماچین و هند و جبال و امرون و دیار قنوج و اودس و منصوره و تا به بگذرد و بحر فارس بریده
بولایات عمان و یمن و حجاز و یثرب و تهامه رسد و بحر قلزم بریده بمملکت حبش و بربر پیوندد و از بهار آب نیل گذشته بولایت سبا
و نوبه و افریقیه و بلاد صعید و عبد المؤمن افتد و در مغرب منتهی شود و طول عمارات این اقلیم قن صد و پنجاه درجه که دو هزار و
... و سی و سه فرسنگ و دو تسع بود و عرضش زا هفت درجه و یک دقیقه که صد و بیست و دو فرسنگ و چهار تسع باشد

وعرض آخرین این اقلیم کح بیست درجه و هشت دقیقه است اقلیم ثالث را درخش خوانند فارسیان
مریخ منسوبست و ابو المعشر گوید که بعطارد تعلق دارد از مشرق درآید و بر بلاد چین و قندهار و کشمیر و تبت
و کمران و کابل بگذرد و بولایت افغانیان و زابلستان و سیستان و کرمان و شبانکاره و فارس و خوزستان
و اصفهان و عراق عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و ولایت مصر و هرمان و افریقیه و قیروان و طرابلس
و طنجه میرسد و در بحر مغرب منتهی میشود و طول عمارتش قم صد و چهل درجه که دو هزار و ششصد و چهل و چهار فرسنگ
و چهار تسع بود و عرض وط شش درجه و نه دقیقه که صد و شانزده فرسنگ و تسعی باشد و عرض آخرین این اقلیم لز سی و
درجه و سی و هفت دقیقه اقلیم رابع را ابدخش گویند و فارسیان گویند با آفتاب و ابو المعشر گوید بمشتری تعلق دارد
و از مشرق درآید و بر بلاد چین و سیری و تبت و خطای و ختن و صغانیان و کشمیر و بدخشان و ماوراء النهر و خراسان
و قوهستان و قومش و مازندران و جیلان و عراق عجم و کردستان و لرستان و آذربایجان و ارمینیه اکبر
و بعضی از دیار بکر و روم و ارمینیه اصغر و دریای روم بریده بولایت اندلس و اشبیلیه رسد و در بحر مغرب بمجمع البحرین
در خلیج زقاق منتهی شود و طول عمارتش فک صد و بیست درجه که دو هزار و دویست و شصت و شش فرسنگ و شش
تسع بود و عرض ه یز پنج درجه و هفده دقیقه که نود و نه فرسنگ و هفت تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم لح ند سی و هشت
درجه و پنجاه و چهار دقیقه است اقلیم خامس را او بر ستاره است و بزهره تعلق دارد و از مشرق درآید و بولایات
و قراقرم و تنکیت و کاشغر و چاچ و سنجاب و دیار ایغور و بلاساقون و بعضی از ماوراء النهر و بخارا و سمرقند و خجند
و فرغانه و خوارزم و جرجانیه بگذرد و بحر خزر بریده بولایت آران و گرجستان و ارمینیه اکبر و بعضی روم رسد
و خلیج قسطنطنیه قطع کرده بولایت فرنگ و طنطله افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش قا صد و یک درجه
که یکهزار و هشتصد و بیست و هشت فرسنگ است و تسعی و عرض د لط چهار درجه و سی و نه دقیقه که هشتاد و چهار فرسنگ
و شش تسع باشد عرض آخرین آن اقلیم چهل و سه درجه و بیست و سه دقیقه است اقلیم سادس را اخردخش خوانند
فارسیان گویند بعطارد و ابو المعشر گوید بمریخ تعلق دارد از مشرق درآید و بر دیار یاجوج و ماجوج بگذرد
و ولایت قتا و تون و کتمال و فرخار و قرغیز و صقین و ملچار و سقسین و دشت خزر و آلان و چرکس رسد و بحر اسکند
بریده بولایت قسطنطنیه و بلاد فرنگ و معادن فضه افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش ف هشتاد درجه
که یکهزار و پانصد و یازده فرسنگ و هفت تسع بود و عرض د مج سه درجه و چهل و شش دقیقه که هفتاد و ... فرسنگ

و هفت

و هفت تسع بود و عرض آخرین این اقلیم مز چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است اقلیم سابع را خیره
یامین خوانند بقمر تعلق دارد و مسافتش از همه اقلیم کمتر است چنانکه فلک قمر از دیگر افلاک کوچکتر است
از مشرق درآید و بدریای یاجوج و ماجوج گذشته بولایات کتمال و یوره و بلاد ترک و صحرای انشیان
و صقالبه رسد و بحر علاطیقون بریده بولایات فرنگ افتد و در بحر مغرب منتهی شود و درین اقلیم عمارت
کمتر است و اکثر سکانش صحرانشین اند طول عمارتش شصت درجه که یکهزار و صد و سی و سه فرسنگ و سه تسع بود و عرض
ج د سه درجه و چهار دقیقه که شصت و یک فرسنگ و دو تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم ن پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه
است و تا شانزده درجه که باقی شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه تمام میل بزرگ است سیصد و ... فرسنگ
و دو تسع باشد و در جزایر سیولی و تولی و که به بحر وراک منتهی میگردد و همیشه نور آفتاب اثر میتواند کرد
و نبات و حیوان میباشد اما داخل اقلیم نیست و اکثر اوقات آنجا ضبابات باشد و بدین سبب از ایشان ظلمات خوانند
و حیوانات آنجا اکثر سفید موی باشند و از معدنیات در و بلور بیشتر بود و درینجا بخش که بیرون اقالیم است بطرف شرق
بدریه و سوزیه و تورده و الیسورو و راکه گویند مردم این دیار با تجار این ولایات معامله کنند بی آنکه با هم
سخن گویند که کالاش در برابر هم نهند و رد و قبول سبب معامله بیع و شری شود و متاع ایشان اکثر کالای ... بود و
... سه درجه و سی و پنج دقیقه بهم نوعی جهت بعد آفتاب و افراط تاریکی شش ماه و سرما معمور و مسکون نیست شیخ
ابو ریحان در کتاب تفهیم میگوید که حکمای متقدم اعتبار عرض اقالیم از آن کرده اند هنگام درازترین ایام
عرض هر اقلیمی با دیگری به نیم ساعت تفاوت کند و کمیت عرض اقالیم و درازترین ایام و سعت مشرق و سایه
تابستان از زمان درین جدول نهاده است

والعلم عند الله

و تقدس

اقالیم	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
	درجات	دقایق	اجزا	دقایق	ساعات	دقایق	اصابع	دقایق
خط استوا	ح	ح	کو	له	ب	ح	جنوب	
اول اقلیم اول	ب	لط	کد	لج	ب	مه	ب	لط
وسطش	یو	لط	کد	م	لج	ح	ا	کج
اول اقلیم ثانی	ک	کو	که	ید	لج	ا	ح کال	و
وسطش	کد	ی	کو	ط	لج	مه	ح	مط
اول اقلیم ثالث	کو	ل	کو	مط	لج	مه	ح	مط
وسطش	ل	لط	که	[illegible]	ید	ح	ا	کط
اول اقلیم رابع	لج	ر	ل	مط	ید	یه	ب	ک
وسطش	لو	یا	کط	٤	ید	ل	ب	مح
اول اقلیم خامس	٤	ید	ل	ر	ید	مه	ک	سه
وسطش	ما	ند	لیه	کر	یه	ح	ر	لط
اول اقلیم سادس	مج	کد	ز	کد	یه	یه	ک	لط
وسطش	مه	ک	لد	مد	یه	ل	و	مح
اول اقلیم سابع	مو	نا	لو	ه	یه	مه	ه	یه
وسطش	مح	ن	لو	کط	لو	ح	ه	م
اخر ش	ن	که	٤	یه	لو	یه	ح	ک

و عبد الله داود جدی کوید بعضی حکما
بر آنند که پیوسته بطرف جنوب دریا بار
نشیند و زمین خشکی می افزاید
و طرف شمال از زمین خشک داخل
دریا میکردد چنانکه در عهده ... سال
... زمین ... انتقال میکند
ولا یزال بر ... و این ضعیف
میکوید که این سخن را اکابر حکما ...
... کفته اند و باطل کردانیده
و در تصنیفات ایشان مسطور لیکن
بدان قایلند که از ممکنات است که زمین
خشک دریا کردد و زمین دریا خشک
شود اما حکم آن ... نادره بود
و از نوادر باشد مانند طوفان و امثال آن
و قطعی دایمی باشد و شک نیست که
اگر امر دایمی بودی ... آب را
بودی با زمین را و اگر آرا بودی
بایستی خط منطقة البروج ... آفتاب
برو ثابت ... بودی تا ...
آفتاب ... جنوب مایل بودی

ابرا بدانسو

آبرا بدانسو توانستی کشید و زمین را در خشکی افزود و چون چنین بودی بایستی ارتفاع آفتاب در بقاع نقصان پذیر
بودی و اگر این حرکت زمین راست همین اقسام لازم آمدی و در زمین متحرک سکون صورت نبستی و اگر
این سخن را بنیادی بودی بایستی سواحل دریا بتخصیص در جای جنوب و شمال تفاوت کردی و مشاهده مردم
که کمیت مسافت عمارت سواحل با دریا که از سالهای دراز باز خبر داده اند و هیچ کم و بیش نشود و من
ارتفاع آفتاب را در اول سرطان در موضع معین نظر عمارتی که علامت کردم و در پنجاه و چند سال احتیاط رفت
همه ساله بر یک قرار بود و هیچ تفاوت نکرد و تمامت ارصاد مصدق این تقریر اند و الله اعلم بالصواب
مساحت اقالیم سبعه که محل آبادانیست اگرچه بحار و مغارات و جبال و دیگر فراپها داخل تواند بود و بالحقیقه
عشر عشری از عشر آن مزروع و معمور نباشد یاد کنیم چون در حد طول اقلیم اول سه هزار و بیست و دو فرسنگ و
دو تسع است و طول اقلیم هفتم یکهزار و صد و سی و سه فرسنگ و سه تسع که شمارش دو هزار و هفتاد و نه فرسنگ و
هفت تسع بود و در عرض هفتصد و سیزده فرسنگ و چهار تسع که عرض اقالیم سبعه است محدود آن هزار هزار و چهار صد و
هشتاد و دو هزار و سیصد و هفتاد و نه فرسنگ و تسعی مربع باشد و هر فرسنگی در فرسنگی چهل هزار جریب
باشد و هر جریبی شصت گز در شصت گز پس مجموع این مسافت پنجاه و نه هزار و دویست و پنج بار هزار هزار و صد و
شصت و چهار هزار و چهارصد و چهل و چهار جریب و چهار تسع جریبی بود و چهار طرف ربع مسکون را
نسبت بالطبایع و بروج و کواکب و فصول و ساعات ایام و لیالی بر این موجب کرده اند طرف
شرق هواییست گرم و تر بادش صبا است و از فصول بهار و از بروج حمل و ثور و جوزا و از ساعات اول
و دوم و سیم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از کواکب بقول بطلمیوس قمر و زهره و بقول ابوریحان مشتری و
عطارد بدان منسوبند و اهل آنجا را قوای طبیعی و هاضمه غالب بود و طرف جنوب آتشیست
گرم و خشک بادش جنوب و از فصول تابستان و از بروج سرطان و اسد و سنبله و از ساعات چهارم
و پنجم و ششم و شانزدهم و هفدهم و هیجدهم و از کواکب آفتاب و مریخ بدان منسوبند و اهل آنجا را قوای
نفسانی و حیوانی و جاذبه غالب بود و طرف غرب خاکیست سرد و خشک بادش دبور است و از فصول
خریف و از بروج میزان و عقرب و قوس و از ساعات هفتم و هشتم و نهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم
و از کواکب زحل بدان منسوبست و اهل آنجا را قوای ماسکه غالبست و طرف شمال آبیست و سرد و تر است

بادش شمالست و از فصول زمستان و از بروج جدی و دلو و حوت و از ساعات دهم و یازدهم و دوازدهم
و بیت دوم و بیت سیم و بیت چهارم و از کواکب بقول بطلمیوس مشتری و عطارد و بقول ابو ریحان قمر و
زهره بدان منسوبند و اهل آنجا را قوای دافعه غالب بود والله اعلم بحقیقة الحال

مقالهٔ اول در ذکر تکوین موالید ثلثه که آن معادن و نبات و حیوانست

بدانکه اکابر حکمای متقدم و متاخر متفق اند که لطایف
اجزاء که از امهات سفلی حاصل شود در میان آب و خاک محتبس گردد و از کثرت احتباس و اجتماع
دران غلظتی پیدا شود و بقوت تربیت علویات مستحکم شده جسمی گردد و آن اجسام یا نمو
باشد یا نه اگر نبود معدنیات بود و اگر باشد یا قوت حس و حرکت دارد یا نه اگر ندارد نباتات باشد
و اگر دارد حیوان گردد و جانور را یا قوت نطق و درک اشیا باشد یا نه اگر نباشد حیوان مجرد بود و اگر باشد
انسان بود و اول این مراتب معادن است که حدی با خاک دارد و یکی با نبات و اول آن گچ و نمکست
و آخرش بسد و مرجان که نموی دارند و برگ و بار نه مرتبهٔ دوم نباتاتست حدی با معادن دارند و یکی
با حیوان و اولش خضراء الدمن است که نموی دارد و برگ و بار نه و هر سال از نو روئیدگی دارد و باندک
زمانی ناچیز شود و آخرش نخلاتست تا فحل نگیرد بار نه دهد و چون سرش ببرند بمیرد مرتبهٔ سیم حیوانست
که حدی با نبات دارد و یکی با انسان و اولش کرمیست که آنرا حلزون گویند و در زیر سنگهای نمناک بود
و آنرا در حواس ظاهرا و باطنا در ان سنگ چسبیده بود و آخرش بوزینه است که بر سیاست آدمیت
و اسب و فیل که فهیم اند و گفته اند که آخر نوع نسناس است که شکل و هیات آدمی دارد و نطق و عقل ندارد و مرتبهٔ
انسانی اعلای آن مراتبست و حد کمال دارد و شرحش در مقالهٔ دوم خواهد آمد اما قول اهل شرع مخالف این قول
و گویند اگر چه این معنی در صورت تکوین معدنیات و نباتات مسلم شاید داشت در تکوین حیوان و انسان
مسلم نیست زیرا که برین دلیل لا یزال بایستی که بی‌واسطهٔ نر و مادهٔ حیوان و انسان
پیدا می‌شدی و نمی‌شود و این دلیل واضح و برهان لایحست بر آنکه مجموع کاینات و تمامت موجودات
پدید آرنده و آفرینندهٔ لم یزل است که او را هیچ شریک و معاون و مصور نیست و هیچ سبب و آلات محتاج نه و هر چیز که خواهد
از عدم بوجود آرد و چنانکه خواهد کند و چنان باید که او کند چنانکه گفته اند هر چیز که هست آنچنان می‌باید
و آن چیز که او چنان نمی‌باید نیست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا اکنون از موالید ثلثه بسه مرتبه یاد کنیم

مرتبه اول

مرتبهٔ اول در معدنیات و آن سه جنس است

فلزات و احجار و ادهان و آن از جسمی متولد شود
که نمو ندارد و بخاری و دخانی باشد و در زمین محتبس گردد و بران زمان بسیار بگذرد و جسمی گردد و آن
جسم یا قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب و ضعیف از بخاری نیاید مگر امتداد زمان باید تا قوی ترکیب شود و
یا متطرق باشد یا نه اگر متطرق بود فلزات باشد و اگر نه یا نرم بود و یا سخت اگر سخت بود احجار باشد و اگر
نرم بود ادهان بود

جنس اول

در ذکر فلزات و آن هفت جواهرست زر و نقره و مس و قلعی و آهن و خارصینی
و جنس روی و برنج و هفت جوش اگر چه که از زده اند اما مصنوعند نه کانی و بعضی زیبق را از فلزات
شمارند و آن درست نیست زیرا که زیبق اصل و مایهٔ فلزاتست از جملهٔ ادهان و فلزات سوا از گوگرد
و زیبق حاصل میشود و بکثرت صحت و مداومت قوت عناصر اربعه اگر زمین پاک و کوهستان بود و جرم گوگرد
و زیبق هر دو صافی و مساوی باشد و گوگرد احمر بود و باهم اختلاط تمام کنند چنانکه گوگرد و زیبق و تیزی
زیبق و گوگرد موثر شود و حرارت معدن هر دو را نضج مساوی بود و سردی و خشکی بدان راه نیابد بطول زمان
آنرا زر طلا جایز کرده اند و این صفات چون حاصل بود و اما گوگرد سفید بود نقره گردد و اگر این صفات
حاصل بود اما پیش از آنکه منعقد گردد بنقره شود سرمای بدان رسد خارصینی شود و اگر زمین کانی صافی و گوگرد بود
و زیبق صافی باشد و گوگرد مکدر بود و در قوت محترقه باشد او را بسوزاند مس شود و اگر این صفات حاصل باشد اما در
گوگرد قوت سوزندگی نباشد قلعی گردد و اگر این گوگرد و زیبق بود و روی بشوند و قوی ترکیب آهن شود و اگر روی
باشد و ضعیف ترکیب اسرب شود و گفتیم که روی و برنج و هفت جوش مستعمل است ترکیب روی از مس است
و ترکیب روی سفید از مس و قلعی و اسرب است و عجب آنکه درین هر سه جوهر نرمی غالبست و با آمیزش چون خشک میشود [illegible]
و ترکیب برنج یعنی برنج از مس و قلعی است و بهترینش برنج دمشقی بود و آن بزر نیک مانند است و برنگ چهار دانگ
عیار دارد و امتحانش جز بتوتیا نتوان کرد که بجای وی توتیا سیاه شود و از همه فلزات بعد از زر و نقره
هیچ بهتر از برنج نیست و ترکیب هفت جوش از زر و نقره و خارصینی و مس و قلعی و اسرب و آهن است و آنرا بدین هفت
جوش خوانند که از هفت فلز مسازند اما چون در ایران خارصینی معلوم است از آن آمیزش فلزی دیگر پیدا شود
و بعضی آنرا طالیقون خوانند و بعضی گویند طالیقون مس محلول است و تفاوت وزن فلزات [illegible]
گفته اند

نظم

نه فلز مستوی الحجم را چون برکشی ه اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه ه زر لکن زیبق الم اسرب زر رحل

نقره بند آهن یکی شمس و صغرا ماه اکنون از طبایع و خواص هر یک یاد کنیم **الذهب** زر طلا را تر کان آلتون
خوانند و آن پاینده ترین جوهریست از فلزات دیگر از آنست که با آتش سوخته نگردد و به خاک زیر زیده
نشود و بزرگترین نعمتی است که حق تعالی به بندگان ارزانی داشته و سبب قضای حوایج جهانیان گردانیده
و در ادخار آن و نقره که آن هم سبب قضای حوایجست منع فرموده قوله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة
ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و قال النبی صلوات الله علیه و آله ای مال و ذنب قلیلش کم و کثیرش بلای
عظیم در این باب گفته اند **شعر** از عزیزی که سیم و زر باشد ٭ جایش اندر دل حجر باشد ٭ پس ز زخم کلنگ و آتش تیز
که از آن دیو بر حذر باشد ٭ و در مدح زر شعرا را سخن بسیار است چنانکه گفته اند **شعر** در کار جهان گره گشا
که زر است ٭ و اندر ره عشق رهنما که زر است ٭ گر مذهب اعتقاد فاسد نشدی ٭ من فاش بگفتمی خدا را که زر است ٭
و منها قول الآخر **شعر** ای زر تویی آنکه جامع لذاتی ٭ مطلوب خلایق همه اوقاتی ٭ بی شک تو خدا نه ای ولیکن به خدا ٭
ستار عیوب و قاضی الحاجاتی ٭ بدانکه طبع زر گرم و سرد است بدرجه اول و خاصیتش تفریح دل و روشنی چشم
و قوت مزاج دهد و دفع خفقان و رطوبات صرع و حزن کند و بدهن گرفتن بوی دهن خوش گرداند و
زر آتش ندیده که خالص از کان بیرون آورند در این خواص مؤثرتر دارد **الفضة** سیم را گویند بعضی فارسیان
نقره و ترکان کمش خوانند نزدیکترین جوهریست و او نیز چون زر قاضی حاجات و منفعت او عام
تر اما زنگ و زوال پذیرد و با دویه حاره سوخته گردد و از کثرت نهادن خاکستر شود و طبعش معتدل است
به سردی و خشکی مایل خاصیتش قطع رطوبات کند و آب بسته بگشاید و خفقان و بواسیر دفع و تقویت
دل خبث الفضة قروح و خارش جرب را مفید بود **الحارصینی** معروفست لونش سیاهی که با سرخی زند طبعش گرم خاصیتش لقوه را مفید بود و هر موی که بمقاش آن بکنند و روغن بر
آنجا مالند دیگر منبت نشود **النحاس** مس را ترکان باقر و مغولان جیس خوانند و با نوا
عست یکی سرخ صافی دوم سرخی که با زردی زند دیگر سرخی که با سیاهی زند طبعش
گرم و خشک باشد بدرجه دوم خاصیتش امراض چشم و دفع ریختن اشک و آمدن خون از
رحم و دفع افزونی گوشت را مفید است مضرتش با کول ترشی و حلوات و در اوانی چون خوردن سبب وقوع
امراض داء الفیل و سرطان و طحال و کبد و فساد مزاج باشد **الرصاص** قلعی را فارسیان ارزیز خوانند

و در کان

او در پیش زر سنگ خاره برون
آرا و خلق بهره ور باشد
و در کف روسپی زنی افتد
که از آن سنگ کمتر باشد ٭

در کان تور قشون گویند چند صنف است بهترینش سفید و زرد فام صافی دیگر از بود طبعش سرد و تر بود بدرجه
اول خاصیتش آماس معده و خایه و پستان و مرض سرطان را سحوقش دفع کند و با خود داشتنش از احتلام
ستوار امان دهد و از آفت امان دهد و طوقی از آن در بیخ درخت کنند ثمره بسیار دهد و از آفت ایمن باشد
زنگ را جلا دهد و روشن گرداند و آن سفید آبست که زنان بکار دارند **الحدید** آهن را ترکان
دمور خوانند کم قیمت و بسیار فایده است و هیچ صنعت بی آلت حدید نتوان کرد چنانکه در قضای
حوایج مدار جهان بزر و نقره است و آراستگی ملک و فراخی ملک در آهن است و حق تعالی فرموده و انزلنا الحدید
فیه بأس شدید و منافع للناس طبعش خشک است بدرجه چهارم و خاصیتش آبی که آهن بدان سرد کنند سپرز
بزرگ شده و رطوبات را نیک بود و خبث الحدید سحق کرده و با سرکه جوشانیده در گوش چکانند ریم کهنه بیرون
آورد و بخار آهن قابض است و رماد شش خون حیض باز دارد **الأسرب** سرب را طبعش سرد و تر است بدرجه
اول خاصیتش نقره بدان آلوده کنند و الماس بدان شکسته گردد و ورق طلا جهت نسیج و نخ و غیر آن قطع نتوان
کرد و در امراض خنازیر و غدد و قروح مفید است چون روغن گل و کشنیز در هاون آن بسایند و آب آن لوا اسیر
و آماس خایه را دفع کند **الطالیقون** هفت جوش سرد و خشک است خاصیتش آینه از او کردن از لقوه
امان دهد و هر موی که بمقاش از آن برکنند دیگر منبت نشود و آن در خواص کاخارصینی است **الصفر** روی
بر دو گونه است سفید و سرخ طبعش
جنس دوم در ذکر احجار و آن از لطافت انجم متولد است که از امطار در جوف زمین حاصل شده باشد
و محتبس شده و سبب آن بر دو نوع گفته **نوع اول** آنکه در مغاکها و کهفی محتبس شود و از افزای ارضی هیچ با آن مختلط
باشد و حرارت معدن و طول زمان در آن تأثیر کند آن را از ثقل و صفایی پدید آرد و غلیظ میگردد تا بسته شود و به سبب
طباع معادن طبایع آن مختلف باشد و بحسب تأثیرات کواکب لونش مختلف بود و سیاه از زحل بود
و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب و کبود از زهره و دو رنگ از عطارد و سفید از قمر **نوع دوم** آنکه
چون آب در زمین محتبس گردد و قوت آن زمین مساوی باشد و حرارت آفتاب در آن مؤثر شود و
طول زمان یابد منجمد گردد و حجری شود و تفاوت الوان و طباع و خواص آن بحسب تفاوت معدن باشد و
چنانکه گرمی معدن در او بیشتر بود حجر او صلب تر باشد اگر در زمین مرده معتدل الامزاج باشد جواهر نفیسه متنوعه
از آن

گردد و اختلاف آن بحسب اختلاف معدن بود و شرح هر یک علیحده خواهد آمد و اگر در زمین سبخه یعنی شوره
باشد انواع املاح و بوارق و شبوب باشد و اگر در زمین عفصه یعنی از خشکی طعم مازو دهد انواع زاجات
دهد و اگر در زمین ترابی باشد سنگ خاره ای خاره شود و در بعضی مواضع از قوت آب نیز سنگ حاصل شود و بعضی
از جواهر آنچه با آتش سنور زود و گداز دو نشکند و با آب حل نشود و انواع یواقیت است و آنچه از آتش متغیر
یابد اما با آب حل نپذیرد لعل و الماس و زمرد و عقیق شود و آنچه هم از آتش و هم از آب متغیر یابد فیروزه
شود و آنچه در آب حل شود املاح و زاجات و نوشادر و آنچه مانند نبات روید کی کند شد و مرجان
و آنچه بوسیلت حیوان پیدا شود لؤلؤ و احجار حیوانات که وصفش متعاقب خواهد آمد و آنچه در هوا بسته شود احجار
صواعق و آنچه بصنعت بسته شود احجار عملی که خواهد آمد و آنچه باهم الفت دارند زمرد و الماس و آنچه باهم
الفت عظیم دارند چنانکه از هم شکیبا نباشند آهن و مقناطیس و آنچه باهم مخالفت دارند سنباده و
بود دیگر احجار و سرب و الماس و آنچه قوت تنظیف دارد نوشادر که همه جوهری بدان از وسخ مصفی گردد
و ذکر احجار سه پایه یاد کنیم اعلی و اوسط و ادنی **الاعلی** جواهری که بخواص و قیمت مرتبه اعلی دارد و بر دو صنف است

صنف اول آنچه بوسیلت حیوان حاصل گردد **لؤلؤ** مروارید را ترکان اینجو خوانند و بحری حاصل شود که آبهای
زلال و شیرین در و بسیار رود و چندانکه آب نیکوتر و بیشتر رود مروارید نیکوتر شود و لوقت بهار که دریا از آشوب آرام
گیرد صدف که یونانی آنرا ارسطوریس خوانند بر سر آب آید و باد عطوش که از انجم رحمت آبستن گشتن خوانند
برشاشات که از بحر محیط که یونانیان آنرا اوقیانوس خوانند بردارد و آنجم لزج باشد مخلوط ریق تا قطرات
باران بحلق صدف فرو ریزد و درون صدف آنرا همچنین که صدف هم نطفه را پرورش دهد تا لؤلؤ گردد
صدف بر سر آب آید تا هوای شمال لؤلؤ را تربیت دهد چندانکه آن آب لزج منعقد گردد و بعد از آن دیگر بر روی
نیاید و در زمین خسپد تا لؤلؤ سخت شود و چندانکه در حلق صدف از آن رشاشات بجثه بزرگتر و بعد دیگر فرو ریزد
مروارید نیکوتر بود و صفات کدبیر لؤلؤ درون صدف متعلق است اگر در وش تمام صافی بود و لؤلؤی آبدار و غلطان
بود و اگر به چیزی ملوث بود و به رنگ ناهموار بود و مروارید چون بوزن و انگی رسد از اجر گویند و چون
آنرا عیون خوانند و چون بنیم مثقال رسد آنرا انجم خوانند و چون بیکمثقال رسد آنرا در گویند و آنکه بازرویی
تنی خوانند و آنچه اسرچی زند دری گویند و اغلب مروارید های بزرگ بیتی و روی باشد صافی و غلطان نادر افتد و اگر

باراند

بگذرد و صدف را صید کنند لؤلؤ شکافته گردد و صدف دیگر شود و طبیعت مروارید گرم است بدرجه اول و خشک
بدوم خاصیتش دفع خفقان و خوف و فزع و سودا کند و خون دل صافی گرداند و خون که از گلو بر آید باز دارد
و اعصاب چشم را قوت دهد و نور بصر بیفزاید و برص زایل گرداند و سیلان خون حیض کند و زنگ اندام الم ایقا با غرا
آورد و دهند از آبلجن و پاک کند **مارمهره** را عرب حجر الحیة خوانند و در بعضی از ماران بود و شکلش مانند فندق بود و بدرازی
مایل و لونش رمادی باشد و بر آن خطوط بود خاصیتش بر سر زخم مار گزیده نهند در چسبد و زهر را از و بیرون آورد
و چون در شیر افکند آن زهر را باشیر دهد و در الحال که زهر جذب کرده بود لونش متغیر شود و چون آن در
شیر افکند رنگش با قرار اول آید و چون در آن زخم زهر نماند دیگر در و نچسبد و رفع سنگ مثانه را نیک مفید است و اثر مار
مهره در مار گزیده بیشتر از عقرب گزیده باشد و اگر چه این دو حجر و آنچه بوسیلت حیوان حاصل میشود معدنی نیست
اما چون در کتب استادان ما تقدم ذکر اینها درین باب نوشته اند متابعت سلف کرده تحریر یافت و مارمهره
حجر عزیز الوجود است **صنف دوم** احجاری که کانی و مجرد است از آن چند جنس است بترتیب تهجی حروف یاد کنیم **الماس**
در نسخ نامه المخانی گوید که هر چند نوع است یکی سفید و شفاف شبیه آبگینه آنرا فرعونی خوانند و دیگر که اندکی بزردی زند آنرا
تنی گویند سیم آنکه اندک کبودی و سیاهی زند آنرا اسمانی خوانند چهارم آنکه با سبزی زند آنرا زیتی خوانند و نقره
اندک سرخ فام و سیاه فام نیز میباشد و در عجایب المخلوقات میگوید که در دره های کوه سراندیب بر روی زمین افتاده
میباشد پاره های بزرگ و کوچک اما در آنجا از کثرت افاعی نمیشود از فرط مردم گوشت پاره ها بجلدو در آنجا دره
ها افکنند تا الماس در آن چسبد برد از بر ند و بدین سبب چندین عدسی و نخودی و باقلای بیرون می آید و پاره های
بزرگ بیرون نمیتوان آورد و گروهی گفته اند که این تقریر دور از عقل است این نیز چون دیگر احجار در اجواف زمین متولد
میشود و شکل الماس مثلث میباشد و هر چند بشکنند اقطاع آن هم مثلث بود و استخراج در میان سرب توان شکست
و سنگ در صلابت و رتبه بلند دارد چنانکه آنرا بر سر مشتق نهند تا دیگر احجار بدان سوراخ کنند طبع الماس سرد و خشک است بدرجه
اول خواصش فساد معده را مفید است و با مصطکی یار کرده بر احلیل بهند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد و افواه
داشتن از صاعقه ایمنی دهد سفرش آنکه بر دندان زنند دندان بشکنند و کار زهر کند الماس در قیمت بعد از علات
و یاقوت و در قیمت نزدیک است **بیجاذی** سنگ سرخ است بجاذی لونش با یاقوت نزدیک بود و از یاقوت فرق
بسنگی توان شناخت که از خاصیت جز یاقوت رانیست و در بلاد شرق میباشد خاصیتش آنکه بلطوبی در زان بخود

باحو داشتن دفع احتلام زده کند و اگر نگینش بود بقیمت با لعل بسط مساوی باشد **دهنج** از معدن مس متولد شود از جرم مس
و کبریت و زیبق چون از معدن متصاعد شود قوت برودت هوا آنرا منعقد گرداند دهنج شود لونش سبز آب
مانند طاوس بخند لون دیگر بود و بهترینش فرنگیست خاصیتش صداع و گزندم گزیده و زنبور گزیده را مفید است و درد
چشم و قولنج ساکن کند تراشیده اش بر برص پاشند برنگ اول آید حاملش را قوت باه بیفزاید و بار که سحق کرده بر
قوا مالند و با کحال اوجاع بصر را مفید است و برگها و دو برخاسته فرو نشاند و نور بصر بیفزاید بقیمت فروتر از فیروزه
است **زمرد** را زبرجد نیز خوانند و معدن زر میباشد و بهترینش سبز شفاف حقه لمانی خوصش مقدار سه جو سحق کرده
بخورند دفع زهر قاتل کند و خون رفتن باز دارد و نظر در و آدمی را از و رحیم بیفزاید و افعی را کور کند و با خود داشتن دفع
صرع کند و شیاطین را بگریزاند و قوت دل دهد و در مفرحهای سرد مفید بود و چون زن عسر الولاده بر ران بندد
زود فارغ شود و در قیمت فروتر از لعل است **عقیق** هر چند نوعست و سرخ آن که صفای لون بیشتر دارد به بود و آن در
ملک یمن بیشتر است خواصش زنگ و دندان پاک کند و خون از حوالی دندان باز دارد و بوی زشت از دهن ببرد و نور چشم
بیفزاید و مزیل خفقان بود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که من تختم بالعقیق لم یزل فی برکة و سرور
و هم از آنحضرت نقلست که تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر و از بعضی ائمه علیه السلام منقولست که انگشتری نقره و نگین عقیق که بر آن کرده
که لا اله الا الله الملک الحق الیقین با خود دارد در درویشی نیافتد و من امتحان کردم چنین است عقیق بقیمت ازین احجار فروتر است
فیروزه بهترینش نیشابوری بیکانیست و فیروزه را روشن و چرب بها مفرحست خاصیتش در و نگریستن نور چشم افزاید
و در اکتحال مفید است اما شکوه پادشاهان کم کند بدین سبب زنان بیشتر میدارند و از امام جعفر علیه السلام مرویست یا قوت
بد تختمت بفیروزج و فیروزه بقیمت فروتر از زمرد است **لعل** در زمان ما تقدم ظاهر نشده است بدین سبب ذکرش
در کتب متقدمین نیامده قریب بعهد اسلام در جبال معادن آن زلزله سخت پیدا شده و آن کوهها شکافته شده
و معدن لعل ظاهر گشته و لعل بالوانست سرخ و زرد و بیشتر سبز و بنفش نیز میباشد و بهترینش سرخ بدخشانی است خواصش
یاقوت نزدیک است و قیمتش مابین زمرد و یاقوتست **یاقوت** بخاری عذب که در معدنی سخت باشد و حرارت آفتاب
آنرا نضج دهد غلیظ شود و صفا و ثقل در و پیدا گردد و پس صلب شود و لونش سفید بود پس سبز شفاف پر شعاع گردد
آنرا نیز بر بر طاوس تشبیه کنند و امیش خوانند پس بمرور زمان ازرق شود پس سرخ شود و قیمتش پس پارچه ارغوانی
سرخ صافی گفته اند در هر هزار سال ازرقی بزرکی شود چنانکه در هفت هزار سال درجه کمال یابد حاملش از طاعون ایمن بود و در چشم

مردم بر شکوه باشد و تشنگی کم باشد و آبرا از جمود باز دارد و در مفرحها تفریح دل دهد و در اکتحال نور بصر بیفزاید
و صحیح چشم دهد و در معاجین قوت دل دهد و در وزن جواهر مستوی الحجم است خواجه نصیر الدین طوسی در تنسوخ
نامه از نقل شیخ ابوریحان آورده است که یکمثقال یاقوت سبز که ازرق آسمانگون نماید پنج دانگ و طسوج یاقوت سرخ نکو
و چهار دانگ و طسوجی زمرد و چهار دانگ و سه جو لاجورد و چهار دانگ کم جوی عقیق و لبند و چهار دانگ کم دو جو
جزع و بلور حجم داشته باشد و در قیمت یاقوت درجه اعلا داشته و دارد و از نواحی جازی در ترقیست **یشب**
بانواعست بهترینش سبزی که با سیاهی زند خاصیتش امراض معده را مفید است و تشنگی را نشاند و دفع صاعقه کند
و بر دشمن فیروزی دهد و یشب در قیمت با عقیق برابری دارد **الاوسط جواهری که بقیمت مرتبه وسط دارد** **نه کانیست**
و از آن نه گونه را اینجا یاد کنیم **بسد و مرجان** رونیده است بارگ و ثمره ندارد و بسد تخت و مرجان شاخ و
مرجان سرخ بود و بسد زرد و سرخ و سفید و سیاه میباشد و در مجمع البحرین بیشتر باشد و در خواص هر دو مساوی اند
احتباس لطافت و امساک خون کند و روشنی چشم بیفزاید و بول بگشاید و رطوبات را مدد دهد و مصروع را مفید بود و سپرز
بزرگ شده و ریش امعا را صحت دهد بگلس آن عقد زیبق کند **بلور** بلور مانند آبگینه است الا آبگینه را شفافی
از صنعت و او را از معدن بهترینش صغدی هندی بود و بیشتر از بلاد شمال و ملک فرنگ خیزد خاصیتش
چون آفتاب گرم شود پنبه را بسوزاند و درد دندان را مفید است **جزع** بهترینش یمانیست و الوانش بر عقیق
نزدیکست سفید و سیاه و سرخ و آمیخته بالوان میباشد و بر بعضی خطها کشیده بود و بسیار داران نگرید مردم را
غم آرد و خوابهای پریشان نماید و بجکا نازکریه آرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وصفش فرموده که العقیق لنا
والجزع لاعدائنا **حجر اسفنجی** جسمی متخلخل بحریست بعضی گویند که حیوانیست سنگ مثانه را زایل کند و آن سنگی عزیز الوجودست
حجر التیم مانند سنگ جزعست اما نه جزعست که در هر مجلسی که آن سنگ بود اگر زهر حاضر کنند آن سنگ در حرکت آید
تا حاملش واقف شود گویند سلیمان بن عبد الملک مروانی روزی گفت مملکت من بعد از نبوت بچه چیز کمتر از سلیمان بن داود است
گفتند اگرچه فسحت ملک تو بیشتر از ملک اوست اما او را چون آصف بن برخیا وزیری بود و ترا نیست
سلیمان وزیری که بانواع فضایل آراسته باشد طلبید جعفر بلخی از نیکو نهاد دستور اردشیر بابکان که تا ظهور دولت
تولیت آتشخانه بزرگ ایشان تعلق داشته بود و او بانواع فضایل متحلی اختیار شد او را با عزاز هر چه تمامتر از بلخ بدمشق
بردند چون بخدمت سلیمان رسید زهر در زیر نگین انگشتری داشت و سلیمان از حجر التیم بر بازو بود در حرکت آمد

از و پرسید که چه از همراه داری گفت اگر در گرجرت اثری بینم آنرا برگیرم و بحرمت نشوم سلیمان او را
برک نام نهاد و آل برک از نسل اویند و زجعفری بدو منسوبست حجر الباء آب مهره اگر زن حامله را چشم
بر آن افتد استفراغ آیدش و بچه اش بریان رود و اگر در دیگ جوشان افکنند از جوش باز ایستد حجر یرقان
سنگی خورد است آنرا در آشیان پرستو یابند بر هوس تحصیل آن بچه پرستو را زعفر کردانند تا پرستو تصور کند که
یرقان طاری شده بجهت دفع یرقان او آن سنگ را بیاورد و در آشیان خویش آن بچه نهد مردم آنرا بردا
رند و نظر در و کنند دفع یرقان کند فادزهر عرب سوس خوانند بر چند نوع باشد زرد و اغبر و اگر بر سبزی زنم
و اگر بر سفیدی زند و بهترینش زرد و اغبر است بوزن قیراطی از آن مسحوق با مرو خوردن بعرق از زهر
خلاص دهد و اگر عقارب و دیگر هوام گزیده باشد چون این سنگ بر آن جراحت مالند خلاص شود کهربا بقولی
صمغ درخت جوز رومی است مانند صمغ سندروس و فارق میان ایشان کاه است و بقولی حجری کانی بود و بعضی آنرا
بیجاده خوانند حاملش از ورام خفقان و آمدن خون و زحیر و یرقان ایمن بود و وبا و بلا از معده و امعا باز دارد اللاذنه

جواهری که بقیمت و خاصیت مرتبه ادنی دارند بر چهار گونه اند حیوانی و کانی و علی فاما الحیوانیه

ازان ده جنس را یاد کنیم که معلوم شده و هر یک نوعی حیوان نهاد ربود و در همه حیوانات آن نوع یافت نشده الا او
حجر البقر قراونه کاوزن خوانند در زهره گاو میباشد بصمغ درخت مانندست اگرچه در میان زهره است طعمش
تلخ نباشد آنرا با شهد اغ و دندان بمصروع دهند شفا یابد حجر الحماری در حوصله خر میباشد حاملش از احتلام
ایمن بود و سهال باز دارد حجر الحمار مهره خر سفید و بزرگ و درشت میباشد و در پس گردن بعضی از خران
باشد دفع زهرها کند و مسحوقش دفع ترسیدن در خواب کند حجر الدیک آنرا حجر دجاج نیز خوانند و در قانصه
مرغ خانگی و خروس میباشد و رنگش آسمان گون باشد حاملش را دفع صرع و در خواب ترسیدن کند
و قوت باه و روشنی چشم دهد و دفع جنون نیز انگیخت حجر متولد فی الانسان در مثانه آدمی بود و از مرض حاصل
شود سحق کرده با سرکه اکتحال کنند سفیدی چشم را ببرد و اگر بخورد سنگ گرده خورد کرده بیرون
آرد صدف جانوریست که مروارید ازو حاصل شود بعضی را اجزاء وی گوشت و بعضی حجری لولوان حجر
اوجاع مفاصل و نقرس و رعاف و ریشهای چشم را مفید است و مرهم ریزه را منبت
گرداند و اگر پاره از وی از کودکی درآویزند دندانش بی الم بدر آید گوشش و کلو

دافع تب بود حجر الخطاف در رودکان پرستو باشد سفید و سرخ نیز بود سفیدش دفع صرع و سرخش ۴

جانور

جانوریست جهت مهره زدن و چیزها بکار آید واما الکانیه احجار کانی بیشمار است از مشهوراتش که در
کتب مطالعه رفته صد و سی و پنج حجر بسبیل حروف نوشته میشود ارمینن سنگی سفید است مختلط با زرق و در
شکل مخمس باشد و چندانکه بشکنند پارهای او مخمس افتد بروم بیشتر میباشد حامل ارمینن
در نظر مردم مهیب نماید کحلش رمد را زایل کند افرنجش در معدن زرنیخ بود مثقالی ازان
بر پنجاه مثقال مس نهند سفید و نرم شود و افرنجش را سحق کرده چون بر ورم پاشند در
بنشانند اقلیمیا ذهبی و فضی میباشد ذهبی در معدن زر بود چون جوهر زر را در بوته گداخته اند و جوهر دیگر که در آن معدن بوده با آن از زر جدا شود
و جسمی گردد آنرا اقلیمیا گویند لونش مانند ابگینه بود خشک بسیم و بحرارت و برودت معتدل رمد را مفید است و مانع العین را ببرد و نزول
آنرا مانع شود و ریشها را باصلاح آورد و اقلیمیای فضی نیز هم برین نوع از معدن نقره حاصل شود و همین طبع دارد و در ریشها
و جرب را مفید است باهت سنگی سفید است مانند مرقشیشای فضی در عجایب المخلوقات گوید که چون
نظر آدمی بران سنگ افتد چندان بخندد که بمیرد و در مدینة النحاس دیوان بفرمان سلیمان علیه السلام ازان
سنگ ستونی ساخته اند تا بدیر سینه آدم میان نمی تواند عبور کرد و مرغی سیاه است که آنرا ففیر خوانند بعد از انکه چون ازان
سنگ نشنید این خاصیتی از آن سنگ رود فسبحان من خلق الاشیاء بحکمته و بعضی گفته اند که سنگ باهت جز در مدینة
النحاس نیست و باروی آن مدینه ازان است بی دروازه بلند بر آورده اند و در حوالی آن کوهی کشیده تا آن سنگ
از نظر مردم محجوب باشد و مضرتی نرسانند و چنین ازان سنگ الی آخر عظیم است و العلم عند الله بورق بوره مانند
نمک چند نوع است ۱ بوره ارمنی ۲ بوره زرگری ۳ بوره خبازان ۴ بوره زراوندی ۵ بوره کرمانی ۶ بوره
مغربی و الوانش بسیار است و طبع همه گرم و خشک بدرجه دوم جرب و برص و دمل و استسقا و بیاض العین زایل
کند و آنرا از بیرون بکار برند بهتر بود از اندرون تدمر سنگی سفید است مانند رخام بر ساحل بحر اندلس میباشد
و در جای دیگر نیست و زهر قاتل است که بوییدنش در حال آدمی را هلاک کند تنکار از جنس نمک است و طعم بورق
دارد و بر سواحل دریا باشد و مانند سبیکه زر باشد و خنداز انجا مفید بود و در حال جمع بنشانند توتیا در عجایب
المخلوقات گوید که از معدن نقره حاصل شود و بر شکل اقلیمیا بالوان بود و در بحر نیز باشد و در تنسیخ نامه ایلخانی گوید که از معدن
سرب خیزد و از بخار سرب متولد شود و دیگر گفته که آنرا اصلی معدنی است طبعش سرد و خشک است
بوی بد و بوی زشت از اندام آدمی زایل کند و تخص رطوبت را مفید بود و مرض سرطان را زایل کند جالب النوم

که بسرخی زنند ۴

سنگی سرخ صافست چنانکه درشت حوالی خود را روشنی دهد حاملش خواب بسیار کند و اگر در زیر بالین خفته نهند تا
برندارند بیدار نشود سنگی سرخست از بلاد هند آورند و او را در نفط سیاه افکنند تا سرخی تمام از او برود و آنرا
در مس مالند همرنگ زر شود و آن سنگ فالج را مفید است حجر حص خاک رنگ آمیز است که بقوت آفتاب گچ شود و در
عمارات بکار برند طبعش سرد و خشک است بدرد سیم سرکه آمیخته بر فرق نهند رعاف باز دارد حجر ابیض اگر
محل آن زرد بود حاملش صادق ، از کاذب فرق کند و اگر سرخ بود کارهایش زود بر آید و اگر اغبر بود دیگر بر
زمین کارش زهر مردم بود و اگر آسمان گون بود خوشش آید و اگر سبز بود نهالش زود بر آید و ثمره نیکو دهد و اگر سیاه
بود زهر بر کار نکند حجر احمر اگر محلش سفید کار بود حاملش زود بر آید و اگر سیاه بود قحط شود و اگر زرد بود در چشم
مردم شیرین گردد و اگر اغبر بود بمراد دیر رسد و اگر سبز بود سلاح بر و کار نکند حجر اخضر اگر محلش سفید
بود چون او را در گوی یا در پنبه پیچیده در حفره نهالی دفن کنند آن نهال زود روید و اگر سیاه بود حاملش مالدار شود
و اگر زرد بود قولش موافق طبع مردم باشد و اگر سرخ بود در نزد مردم گرامی بود و اگر اغبر بود دهر بکار آید
که بدان تداوی کنند شفا یابد حجر ارمنی لاجوردی و ارمانی میباشد چون بشویند بعوض لاجورد در الوان بکار برند
و دیر زوال بود و سواد را ابراند حجر اسمانجونی اگر محلش سفید بود دیمنی آرد و اگر سیاه بود کار حاملش ساخته نشود
و اگر زرد بود در جوی آب افکنند تا بر چشمه آب خشک شود و اگر سرخ بود از حاملش ضرر نیاید و اگر سبز بود روشن
مرض و غمات دهد و این روایات از نقل عجایب المخلوقاتست حجر اسود اگر محلش سفید بود دختر بتیش دفع زهر مار
و کژدم کند و اگر زرد بود در رنجها مفید بود و اگر سیاه بود بمراد نرسد و بر آید و اگر سبز بود دهوام او و اگر زرد
حجر اصفر اگر محلش سفید بود بر آرزو که خواهد بیابد و اگر سبز بود کارش زود بر آید و جواب سوال از مردم شیرین شنود
و اگر سیاه بود بر نام هر کس که باشد دارد و اکثر ازوی بگریزد حجر اغبر اگر محلش سفید بود با کحل در چشم مردم کشند
شود و اگر سیاه بود در چشم زنی کشند البته آن زن از او مجامعت طلبد و اگر زرد بود مردم بروی ثنا گویند و اگر سرخ
بود فراخ روزی شود و اگر سبز بود بر مردم گرامی بود حجر باه حاملش را آرزوی جماع کم شود و در زیر زبان
داشتن دفع تشنگی کند و اگر بشکنند در میانش کژدمی باشد نفعش بقوت تر بود و در بحر میباشد حجر بحر سنگی سیاه
خشن است تا آب فرو نرود و بر کنار بحر میباشد از اجزای لطیف ارضی و بخاری متولد است حاملش از غرق
ایمن بود و نشانش آنست که در دیگ جوشان افکنند از جوش باز ایستد حجر بعض المخل سنگیست که

دشمن

دشمن سرکه است چندانکه او را در سرکه افکنند بیرون افتد و بحث عجایب مردم او را نزد زرگان برند
و این نقل از عجایب المخلوقاتست حجر جشب غشاوه چشم پاک کند و ریشها را صحت آورد و در ملک حبش بسیار باشد
حجر حصاه موج دریای مغرب آنرا با ساحل می افکند مانند چرخ زبان است شربتی از آن بقدر ده حبه دفع سنگ مثانه کند بامر الله تعالی
حجر حی سنگی سیاه است و انگی بار بادی زند و بعضی دیگر بر و خطها باشد چون مار گزیده بر خود بندد شفا یابد و زهر
از و بیرون آورد از نقل تنسیخ نامه ایلخانی حجر حبشی سنگی زرد رنگست و چون با آب بسایند سفیدی دهد مانند
شیر و طعمش تیز باشد در او حاج چشم مفید بود و گوشت افزونی بردارد از نقل تنسیخ نامه حجر الدم آنرا چون بسایند
برنگ خون آبی دهد و بهترینش عدسی بود برنگ سرخ یا ماشی و در اکتحال بکار دارند و ریشها و جراحتهای کهنه را
سود دارد و در تنسیخ نامه گوید که داروی معروفست حجر رحا حملش دفع بچه افکندن کند و چون بر که برو
باشند دفع اورام حاره کند حجر زیت سنگیست که چون آب بر و ریزند از و آتش مشتعل شود و چون روغن زیت بر و ریزند آتش فرو
نشیند و خاصیتش مار و کژدم و دیگر هوام از و بگریزند حجر سامور در کوه مغرب میباشد هر سنگ که از و بران خطی کشند آن سنگ پاره
شود بی آنکه از و آوازی آید حجر شیاطین سنگ املس است برنگ و وزن مانند یاقوت اما شفاف نیست
چون بسایند همچو زرنیخ زردی دهد و اگر کم کنند سرخ شود مانند شنگرف جزوی از آن سنگ بچهار جزو نقره نهند چون طلا گردد
شود حجر طرف سنگی برخشی و سیاهی زند در کرمان میباشد سحق کرده بر سر مالند دفع خمار کنند بدین سبب آنرا سنگ
خمار نیز گویند مسحوق آن مانند شنگرف است که کتابت را شاید حجر صنوبر با زعفران خلط کرده بر یرقان
مالند زایل شود حجر عاجی سنگ واحت نیز خوانند رفتن خون باز دارد حجر عسلی طعم خوردن آن
چون عسل شیرینست و لونش مانند شاه دانج سفیدی چشم را ببرد و ریشها را مفید است و خون آمدن را
باز دارد حجر عقاب مانند دانه خرمای هندیست در آشیان عقاب میباشد چون عقاب ماده را خایه
نهادن دشوار باشد جهت آسانی آن سنگ را بیاورد و در آشیان نهد از زن عسیر الولاده در آورند در
حال وضع حمل او بشود و اگر در زیر زبان گیرند در مباحثه بر خصم غالب آیند و این سنگ در خواص حجر سهل الولاده است
حجر الفاره سنگیست بر شکل موش هر جا بنهند موشان بر و جمع شوند و مردم موشان را قهر کنند و ایشان را بکشند
و مردم نتفوذ در سپیده را مفید بود و دفع صرع کند حجر قطور سنگی است بکف دریا مانند بر سر آب بینند
در کاغذ نوشته مانند کتابت از و ببرد و نقره را بخود جذب کند همچنانکه مقناطیس آهن را

جراحات را مفید است سحق کرده روی بدان بشویند رنگ رخ نیکو گرداند و نشان آبله ببرد و این نقل
از تنخ نامه است **حجر قمر** آنرا براق القمر نیز خوانند و آن سنگی است سفید رنگ شفاف است و خطوط بان بود و بزمین مغرب بود و
چون از مصروع در آویزند صحت یابد و چون از درخت در آویزند ثمر زیادت دهد و از آفت ایمن بود و در تنخ نامه
گوید که برو نقطه است که بوقت افزونی ماه میفزاید و در کاهش میکاهد **حجر قیر** سنگی سیاه است برنگ قیر بزمین مغرب
بود و در عجایب المخلوقات گوید که جزوی از آن بر ازار قدر و قیر نهند چون آتش مشتعل شود و اگر در چشمه آب روان نهند باز
ایستد **حجر قی** بزمین مصر بود و در عجایب المخلوقات گوید که چون بدست گیرند قی آرد و اگر فرو نهند بیم بود که
چندان قی کند که هلاک شود **حجر کلب** سنگیست که اگر بر سگ زنند آن سگ آن را گیرد و چون ببیند از آن سنگ را در شراب افگنند
هر که از و بخورد معربد شود و اگر در برج کبوتر افگنند همه کبوتران بپرند این نقل از کتاب عجایب المخلوقات است
حجر لبنی چون او را بسایند رنگی سفید دهد چون شیر برنگ و طعم از امتحان منع نزول آب و دفع سیل و قروح
و خارش چشم است و اورام را مفید بود **حجر مطر** سنگی است بزمین ترکستان میباشد چون او را در آب نهند جهان تیره
گردد و باران بارد و باشد که برف بارد و در بعضی کتب آمده که خاصیت او بر آن چشمه است که با مخصوص است چون از آن
بقا زورات ملوث گردانند سرما و بارندگی و امثال آن آید و اگر استنجا با هر بود و بر هر طرف که خواهد بارد
کی روان تواند کرد بقدرت الله تعالی **حجر نلو** در چراگاه شتر میباشد چون از ابر خوان و سفره طعام نهند گرگ
از آن طعام خورد و لذتش نماند و اگر به عاشق نایم در آویزند کشتیکی از و برود **حجر هندی** سنگی متخلخل سفید است
و زرد نیز میباشد چون بر مستسقی بندند از و آبی زرد بیرون آید و شفا یابد و اگر سحق کرده بر جای مالند که از آن موی
بنود و هرگز برو موی نروید **حجر یهودی** مانند جوز کوچک است زیتونی رنگ مخطط کرده دراز میباشد و بر سواحل دریا
میباشد و در همه روز متحرک بود الا روز شنبه که آرام گیرد و بدین سبب آنرا یهودی گویند سنگ عقور گزیده و عسر
البول و سنگ گرده و مثانه و ضعف معده را [illegible] شهوت را مفید است و اگر از آن چیزی در ظرفی کنند بعد آنرا حل
و نمک [illegible] **حجر یتولد من المسامیر** سحق کرده [illegible] صرع و جنون زایل کند **حجر یعوم علی الماء** سنگی
سبک که بر سر آب دریا میباشد و اگر در [illegible] نهند [illegible] بر گردن هر جانور
که بندند آنگشت نهند آن جانور آواز نکند **صده** بهمین شکل سنگیست که در آب فرو نرود و بر گردن هر جانور که بندند
آنگشت از خورش باز ایستد **حجر سولیمون** سرخ و زرد میباشد و بهترینش آنکه هر چهار رنگ برو بود و در معدن

فلزات

فلزات باشد نیکوتر آنکه در معدن زر بود و بمقدار بعث جو سوده و با زهره خروس ضم کرده بر جای کج شده مالند
راست شود و اگر همچندان زیبق محلل با آن یار کنند و بر مس مالند نقره شود **حوص** سنگی مبسوط است رنگ سفید
و زرد و سبک وزن در مغرب میباشد دفع کژدم و هوام گزنده کند **حجر الملقیه الابلیس** حاملش در چشم مردم
موقر بود و دزد پیرامن متاعش نگردد **حجر دیلمی** سنگی سیاه است مثل سهام در دریا میباشد سوخته و با سحام
و زیبق سحق کرده بر طلا نهند و بر آتش عرض کنند آبی و حو ابیض شود **رخام** سنگی سفید معروف است لیکن رم از آن سوده
بخورد زنی دهند زاینده شود و در آنجا کرمی میباشد و سه از آن کرم در جامی بسته بزن در آویزند همین
خاصیت دهد **زاجات** سبب تولدش بعضی گویند اجزای محترقه مایی و ارضی باهم اختلاط
سخت کنند و قوت حرارت آفتاب در آن موثر شود و دهنیت و ملحیت و کبریتی از آن پیدا شود و اگر در معدنش
قوت حدیدی غالب بود زاج سرخ و زرد باشد و اگر قوت نحاسی بیشتر بود سبز باشد و بعضی گویند
زاج از زیبق مرده و کبریت متولد شود و رنگش سرخ و زرد و سیاه و سفید بود و سبز قلقطار و قلقدیس است و قلقند را
مانند و طعمش شیرین بود و زرد زاج مدا است و میانش چون ضبع بود و با کثر بلدش سرخ و سیاه زاج
کفشگران و رنگرزان بود و سفید را سوری خوانند و در جبال گیلان و طبرستان بیشتر بود و مجموع زاجات عفونت
جرب و ناسور و رعاف و دندان خورده را مفید بود و از دودش هوش و مگس بگریزد **زجاج** آبگینه با نوا
و از سنگ آتش حاصل شود و حجر مقلیا از آبگینه سازند و مینا هم نوعی از آبگینه است جوهری کم قدر و بسیار فایده است
و در حلب بهتر از همه جهان میسازند سائیده و ظرفی ریزند که در و شراب و آب بود و هر دو را از هم جدا کند و
اگر سحق قرشش با شراب بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد **زرنیخ** زرد و سرخ و ابیض میباشد با آهک آمیخته
حلق موی کند و با روغن گل رفع بواسیر کند و بویش مگس را گریزاند و در الوان بکار دارند و او از سموم است
زفتی سنگی سیاه است مانند زفت سحق کرده با روغن گل آمیخته بر جذام مالند آبی زرد از آن منفجر شود
و صحت دهد **زنگار** کانی و عملی میباشد و کثرت عملی را است و کانی از مجاورت مس پیدا می شود گرم
و خشک است بدرجه چهارم بهق و برص و بادپنی و بیاض العین را و بواسیر و بر دشتن گوشت مرده از جراحت
مفید است و پلک چشم را جلا دهد و سبطرا کم گرداند و در الوان بکار دارند **شنجرف** آنرا انجرف نیز خوانند
و فارسیان شنگرف خوانند کانی و عملی بود و کانیش از کبریت و زیبق متولد می شود گرم و خشک باعتدال جراحتها نیشها

صحت دهد و گوشت رویاند و دندان را از خوره باز دارد و در الوان بکار دارند و این هم از مسمومات است
زنوشش و دیگر فرنگ میباشد خاصیت از آن با خود داشتن مزیل اندوه بود زبد البحر کف دریاست نظری
واسفنجی و وردی میباشد بجهت رستن موی و گوشت دندان و استسقا و داء الثعلب و عسر البول را مفید
است و اگر از آن یکدرم برده در رم آب شیر دهند شیرین شود و از نوع آن اگر گران سنگ و بوی خوش از او
آید انفعال بیشتر کند سنج سنگی سخت سیاه است و براق و زود شکن در هندی باشد نظر و قوت بصر و دفع
نزول آب کند و نشان نزول آب آنست که بتصور صاحب مرض چنانست که مگسی در پیش چشم او می پرد اگر سحق
کرده اکتحال کنند زود تر اثر کند و اگر بسر در آویزند صداع ببرد سکلیس سنگی سبک متخلخل است چون بر
گیرند پندارند که بادی از وی بیرون می آید و بر حاملش دشمن قطعا ظفر نیابد سنباذج سنگی ریگناک خشن است
حکاکان نگینهای صلب بدان سوراخ کنند سحق کرده بر ریشهای کهن بمالند صحت دهد و بر دندان بمالند پاک کند شادنج
آنرا حجر الدم و حجر النحاس نیز گویند و بعضی گویند که حجر الدم جداست کانی و جبلی میباشد سفیدی چشم و نور چشم و ریشها
و زیادتی گوشت ریشها کم کردن و خون باز بستن و نگاهداشتن و سحق چشم و عسر البول را مفید است شبه
بالاعت و بهترینش یمانی و آن سفید است که بزردی زند و در آن خصوصیتی باشد و در ولایت یمن کوهی
است آبی از او فرو میچکد و بسته میشود و شب میگردد و سرد است بدرجهٔ اول و خشک بسیم رعاف و حیض باز دارد
معده را قوت دهد و دندان جنبیده را سخت کند با سرکه بر ریشهای کهنه بمالند صحت دهد و بلغم لزجه و در
وزن ۴
دندان نشاند و نتهای کهنه ببرد و با آینه قلعی از قولنج امان دهد طارد النوم سنگی سیاه است و گران اگر خشن و با
شد که رنگش سبز بود و بقدر دو جو از آن بهر که در آویزند خواب نکند و چشم برهم نزند و المقلد [illegible] جاهگه
جذام ببرد علق یعنی از کواکب الارض خوانند و دو لون است صافی البیاض غلیظ حجم از آن بردارید [illegible]
مغلط شوان شناخت و دیگر سرخ نیک رنگ که جسم نرمی دارد و آن سنگ شریفست و حضرت امیر المومنین علیه السلام
فرمود که من خلق الطلق عن الخلق از آنها قلعی و مس بار کنند نقره شود و سرد است بدرجه اول و خشک بسیم خوردنش
غنی ۴
قطعا جایز نیست اما بیرون بکار داشتن باز گرفتن خون را مفید است طاسوطوس در معدن نقره و مس میباشد سنگی
سبز است طبعش ناشند و هم چنج و توتیا اکتحال سفیدی کهنه از چشم ببرد و اگر سفیدی کهنه شود چشم را مضرت رساند و اگر
در آب افکنند هر که از آن آب بخورد هلاک شود طین ارمنی سرد است بدرجه اول و خشک بدوم ریش امعاء و رفتن

خون از رحم و خون بر آمدن از ریش و دهن و مرض سبل را مفید است عطاس در عجایب المخلوقات گوید اگر در دهان
گیرند اگر کثرت شرب خمر مست نشوند و اگر در آتش افکنند شعله آتش فرو نشاند عنبری سنگی زمین رنگست که بسبزی
زند و بر او نقط سیاه و زرد و سفید بود و از او بوی عنبر آید در امراضی که از مداومت شرب حاصل شده باشد و
بدیگر معالجات صحت نپذیرد مفید است فرسلوس سنگی سیاه ثقیل است از تاریکی بیرون آرند چون بر آتش افکنند
متلاشی شود و اگر در زیبق افکنند پس بآتش عرض کنند زیبق منعقد شود و منطرق گردد حاملش سخن بحکم گوید
و فراموشی نیارد و اگر در حالت مجامعت این سنگ با مرد بود فرزندی متولد شود مبارک روی و حکیم
وش و اگر به شیر گاو سحق کرده بر برص بمالند زایل شود فرطاسا در پای کوه بلند بود و در شب چون آتش
روشنی دهد و در عجایب المخلوقات گوید که اگر بآب کرفس بمالند زهر قاتل بود از بهر حیوانی نعوذ بالله منه
فیلقوس سنگی است ملون بهمه رنگی در شب مانند آینه نماید و از دیوان و هوام و سباع گریزان باشند
زقوس سنگی بود برنگ آتش بر جراحتی که گوشت بر نتواند آورد سحق کرده طلا کنند صحت دهد قیصار لونش
همچو یاقوت سرخست در معدن زر میباشد بر حاملش جادویی موثر نباشد و اگر دو جو از آن سحق کرده بخورند
از خیالات و جنون ایمن شوند قرباطیوس بزمین هند میباشد هر جا که از او خون آید و امساک نپذیرد آنرا
بآب بر دهن گیرند و آن آب بر آنجا پاشند خون باز ایستد قردم سنگی بود ملون بسرخ و زرد و سبز از بحر می آرند
چون از آن آدمی در آویزند سخن بصواب گوید و دیو از او برمد و اگر بقدر جوی سحق کرده بخورند اوجاع مفاصل و عظام و
عروق را مفید بود قلعدیس هیکلش مثل زاجست طبعش گرم و خشکست بدرجه سیم خاصیتش مثل قرباطیون
و ورم گوشت سخت کند قراطر سنگیست مدور مانند گلوله کمان که از دریا آرند سحق کرده بخورند سنگ مثانه
خورد کرده بیرون آرد قیسو سنگی سبک متخلخل است بر سر آب بایستد و در بلاد [illegible] میباشد
از احجار الدم فاتیر نیز خوانند دندان پاک کند سفیدی چشم ببرد و بر اندام مالیدن موی زایل کند و
گوشت ریشها رویاند قیمونیا خاکیست سرد بدرجه اول خشک بدوم با سرکه بر سوختگی آتش نهند شقاق و ریشهای
عسر البول را صحت دهد کحل عرب آنرا المشد خوانند چندانکه کهن بود بهتر بود طبعش سرد است بدرجه اول و خشک بدوم
و تخفیف کند پی لدغ و گوشت زیادتی از جراحات ببرد و چشم را قوت دهد کراجی سنگی سبک و خشن است
رنگش سبزی که بسیاهی زند و بر سواحل بحر میباشد سحق کرده یا بسوهان بریده و بقلعی پاک کرده بریزند بوتش و او آتش برد

خون

و دیر گدازد کرسیا سنگی سیاه خشن است بسختی خاک سوهان برد کار کند چون او را الکلس کنند با الکلس سفید
شود و آن کلس سفید را با نوشادر مسم کرده بگذارند بقیه جزو زیبق هند منعقد شود و متطرق گردد کر
سیان سنگی سبز رنگ شفاف صافی ثقیل است از الکلس کرده خاک سفید شود پس گرم کرده در شکر فلفل کنند
همچون منصیا کرده و بلور با آتش گرم کرده ازین کرسیان مدبر بر در ریزند رنگش مثل یاقوت شود و ازین کرسیان قراطی
با خود داشتن از گرمی است ایمنی دهد کرک سنگی سفید است از خط بزرگ طلحال بود از زایشه و شیر شتر و نفط تحقیق
کرده بر جرام طلا کنند شفا یابد لاجورد مشهور است طبعش گرم بدرجه دوم خشک با مل و در اکتحال ملنخولیا را مفید است
و در الوان بهترین و بقیمت ترین رنگیست مژه ریزنده را انبوه گرداند و در اسهال سودای نیکوترین دارویست
و بهترینش بدخشی است لاقط الذهب سنگی زرد است بسنگ زر نماند نشانش چون زر بسوهان برند و با خاک برامیزند
آن سنگ را در آن خاک بمالند آن پاره‌ها را بخود جذب نماید لاقط الرصاص سنگیست ... اللون خوشبو است و نشانش
مثل رصاص از اوراق آتش افکنند تا چون فحم شود پس در زیبق افکنند نقره خوب شود صابر برگداز و متطرق
لاقط الشعر سنگی متخلخل است و سبک و از و سبکتر نیست چون بر تن بمالند موی پاک کند مانند آهک و زرنیخ اما تخت
نباید مالیدن تا ریش بکند بویش طلا را زیان دارد لاقط الصوف سنگی سبز رنگ است مایل بسفیدی منور
و بزرگ و کوچک میباشد نشانش چون بر صوف بنهند بدو فرو رود مسحوقش بیاض العین را مفید است و مکلوس
بازبد البحر باید کرده عقد زیبق کند لاقط العظم سنگی زرد روشن اللمس است املس و چون بر استخوان نهند بدو
فرو رود لاقط الفضه سنگی سفید است بصیره مایل از آن بقدر حبه در برابر درمی نقره بپنج کرم بیست
بنهند اندرم را بخود کشد و از مقناطیسات هیچ یک بقوت او نیست لاقط القطن رنگش مانند ... سفید است
پنبه را او رکو را بخود کشد از او ریکمثل کرده برس بمالند رنگش چون نقره شود لاقط النحاس سنگی ... رنگ ... مس ... زرد
ی و ریخ را بخود کشد و اگر بوزن دانگی از آن ببرده درم نقره گداخته نهند از ابر ... گرداند و از رنگ ...
لکاعیودس ری از و بیرون رود و اگر مسحوق آن سنگ بوزن جوی بشیرینی شربت کرده بصاحب صرع دهد صحت یابد
سنگی سیاه است از بوی خیار آید بعضی گویند بجز فارس است و برخی گویند جدا است جراحات سخت عور و صاحب صرع را مفید است
و هوام از آن بگریزند لوقیوردس کازران از بهر سفید کردن کرباس بکار دارند و خون باز داشتن را مفید
است ماریطس از اسنگ هندی خوانند هر جا آن بود سحر و عمل شیطان مؤثر نبود و حاملش همچنان از انسان

المین بود مارون دفع بیاض العین را مفید است ماهانی سنگی سفید است با زردی زند بخراسان میباشد شکسته را
مفید است مجرب و قیش از بواسیر خلاص دهد و تکمیس از آن ارغم و فزع ایمنی بخشد مراد یونانی سرو طالس گویند
یعنی حجر طیار زیراکه چندانکه آفتاب در تحت الارض باشد آن سنگ در هوا طیران کند و چون بتحت الارض رود بر زمین
نشیند رنگش سیاه و سبز میباشد از لطایف نگاه در هوا منعقد می‌شود و در حد جنوبی میباشد و اگر بوقت
بر داشتن آفتاب در حد جنوب بود یعنی پاییز و زمستان باشد طبعش گرم و خشک بود و اگر در حد شمال
بود یعنی بهار و تابستان طبعش سرد و تر بود و حاملش شیاطین متابعت نمایند و آنچه خواهد او را با موزند
مرقشیثا بانواع است ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و تمامت اصناف را با کبریت خلط کرده بسوزانند چون آهک
شود از اگر بر زر گداخته نهند زر را خالص گرداند و اگر مکلس آن با برس و رصاص نهند رنگش بنقره نزدیک گردد و
و اگر بر مس صافی کرده نهند رنگش مثل نقره کند و روشنی چشم و برص را مفید است مرارة الحمر مانند سنگ لابستان است
اما نه آن سرد است بدرجه اول و خشک در سیم محرق بیاض العین را مفید است و اگر بر پستان دختر نارسیده بنهند
و بر خایه پسر نارسیده نگذارد که بزرگ شود و با مراهم لکا سهل الولاده بر زیر زهار زن حامله که بنهند زود فارغ شود
و آن بزمین هند میباشد در آشیان کرکس که بجهت آسانی نهادن خایه با آشیان میبرد مغره گلیست
سرد بدرجه اول خشک بدوم و قابض است و ریگناک قوتش بیشتر باشد مقناطیس مشهور است طبیعتش
سرد است بدرجه اول و خشک بسیم چون بوی سیر و پیاز شنود قوت جاذبه اش باطل گردد و چون بسرکه بخوابانند
تیس بشوید باز با اصلی آید مجروح آهن و مسموم مسحوق آن با شیر بخورد فعل زهر باطل کند و اگر مسحوق مقناطیس
بر ان جراحت باشد عملی کند حاملش از وجع مفاصل و نقرس رهد و عسیر الولاده زود بار نهد و ذهن را
صافی کند و نسیان ببرد مغنیسیا بر چند نوع است بهترینش آنکه او زرد بود معده را پاک کرده و سنگ
مثانه را بریزاند کانی و عملی میباشد ملح نمک است گرم بدرجه دوم و خشک بسیم از آب متولد شود
که ما و اجزای ارضی محترق یابس مختلط باشد اگر اخلاطش قوی بود نمک ملح بود و اگر با عتدال خوش طعم باشد
قال النبی صلی الله علیه و آله یا علی ابتدء طعامک بالملح واختم به فان فیه شفاء من سبعین داء و نمک بانواع است بهترینش مستحجر
چون بلور و آنرا نمک ترکی خوانند منافع نمک بسیار است و در حقش گفته اند هو رابع اربعة و مخلص ثلثة و مدیر
اثنین و قایم بواحده تمامت احجار و فلزات بنمک صفا یابد و همه اغذیه بنمک لذت گیرد و هر چه آنرا

نمک شود و معیوب بود جسن انسانی بزهر جون ملیح تر شاه تر بود چنانکه از رسول صلوات الله علیه و آله پرسیدند که تو
نیکوتری یا یوسف فرمود انا املح خاصیتش گوشت زیاده کند قروح ببرد و با روغن در مالند ماندگی
زایل کند و گرم کرده بنهاد بادها بشکند و جرب و قوبا و عرق النسا کهنه و استرخا را مفید بود **نطرون**
از جنس بورق است و بعضی گفته اند بورق ارمنی است طبعش گرم و خشک است بدرجه سیم چرک را از وسخ
پاک کند و جسن زیور دهد و در مرض قولنج نیک مفید است و تاریکی چشم و فالج و جرب و طروش را نافع است
و آنرا از بیرون استعمال باید کرد و نشاید خورد **نوری** آنرا لافی السم نیز خوانند تیزیش در حال بدل
رسد و بعضی از آن بزودی بر مجاری عروق رود و زهر را از دخول در اندام منع کند و اگر در خل پخت
کرده باشند باز گرداند **نوره** آهک گرم و خشک است بدرجه چهارم در ... ات بکار برند و حلق موی کند و مایه جالو
شود و بویش پشه را بگریزاند **نوشادر** معروف است کانی و عملی میباشد کانی را تولدش نکرد الا قوت ناری و رو
بیشتر از قوای ارضی و مایی باشد و با لوانست سفید بهتر است طبعش گرم و خشک است بدرجه سیم سابض العین
و خناقهای بلغمی و قولنجی را مفید است و چون آنرا حل کرده آتش در خانه بپاشند هوام از آن خانه بگریزند
حادی سنگی بود بزرگ طحال چون بزیر زبان گیرد سگ دیوانه نگزد و چون با زاج مسحق خلط کرده با زیبق نهند
آنرا عقد کند **یقطولیسا** سنگی متحرک است خفقان دل و ارتعاش و استرخای را مفید است و فراموشی باطل کند
و اما الهوائیه از لطایف هوا در هنگام معین بر جرمی مخصوص می نشیند و بسته میشود و آنچه ازو معلوم
شده بیست و پنج صنف است **گزانگبین** سبب تولدش در مقدمه گفته شد و اکثر آن منتفع به است **احجار الصواعق**
بفرمان قادر بیچون و صانع کن فیکون در هنگام معین هوا بر برگ درخت گز می نشیند و غلیظ و لزج و شیرین
میگردد گزانگبین میخوانند و در ولایت همدان بر درخت بیدی می نشیند اما چون نیک بسته نمیشود در برگ بید
آنرا فرو میکوبند از دوشاب ... گزانگبین گرم و تر است سعال را مفید است و با بیزان آن هوا بر روی
می نشیند گزانگبین حاصل میشود و خاصیت آن بقوت ترست **خار انگبین** از خار شتری حاصل شود و در ولایت خاف
بسیار است گرم و تر است بدرجه اول **لک** بعضی گویند که هوائیست و برخی گویند صمغ درختیست گرم است بدرجه
اول و خشک بدرجه سیم جگر را نافع است و یرقان را نافع و صداع را مفید و دفع مضرتش مصطکی کند **و اما المعدنیه**
احجار علی ما ... بسیار است از آن یازده حجر که مشهور است بر سبیل حروف یاد کنیم **اسفیداج** رماد قلعی

کردستان بیشتر میباشد و چون بر درخت بلوط نشیند ازان دوشاب میگیرند و در ولایت هم

و رب

و رسبت و اگر بیشتر بسوزانند سرخ شود و اسفیداج رمد را مفید است و آنچه جهت زنان زند
رماد قلعی با زیبق یار کرده تا طراوت رخ بیفزاید حامیین را خبث الحدید نیز خوانند توبال و استرخا
و ضعف معده و بواسیر و تغیر لون را مفید است **خبث الطین** آجر پاره که گداخته است صباغان آنرا
در سیاهی بکار برند رنگهای چهار پایان را مفید بود **زنجار** از مس و سرکه و نوشادر سازند خا
صیتش مانند زنگار کانی است **زنجفر** از زیبق و زرنیخ و کبریت سازند خاصیتش همچو کانی بود و
قلقطار قلقدیس است مستحیل کرده گرم و خشک بدرجه سیم اورام و رعاف و اکحال را مفید است
دا و قبض میباشد چون بشویند قبضش کمتر شود **قلقند** از زاج سوخته حاصل شود ناسور بینی و رعاف
را مفید است کرم گوش و شکم را بکشد و چون در آب نهند و آن آب را در خانه بپاشند
ریش و کیک و پشه را بمیراند و اگر با کبریت و شونیز بخور کنند قوتش بیشتر باشد **مرداسنج**
مرداسنگ را بعضی مرتک خوانند از رصاص و اسرب میگیرند و بر سه گونه است سرخ و سفید و ذهبی و بهترش
اصفهانی بود جراحات و دفع نتن عرق و کلف و آثار سیاهی و جرب و دفع حرارت بکار بردن را مفید است
و چون با روغن گل یار کنند تاثیرش بیشتر بود و شسته با کحال نیکوست و از استعمال مرداسنج زنان
بهتر بود و خوردن پسندیده نیست **تنقیا** از انگبینه میگیرند خاصیتش مثل کانیست **نوشادر** عملی میباشد خاصیتش
همچو کانیست و نقل این احجار هر چه بکتابی دیگر متعرض نشده اکثر از نقل بجای **المخلخله** قالت **جسمی** در ذکر
ادهان و آنچه در اجواف زمین محتبس بود رطوبات بخاراست که در اجواف زمین محتبس بود و گرمی هوای
تابستان معدن آنرا لطیف و خفیف گرداند و تقاعد دهد چون سردی هوای زمستان بدان رسد غلیظ و منجمد گردد
راجع شود و در معدن قرار گیرد حرارت معدن آنرا تربیت میدهد و ... میکند و صفا بخشد و نضج دهد تا پخته گردد و نوعی
از ادهان شود و اختلاف ادهان بسبب اختلاف زمین و معادن است در اطباع آنها اگر معدن گرم و خشک با فرط بود کبریت
شود و اگر خشکی فروتر از آن رفته باشد و اگر گرمی کمتر و خشکی بیشتر بود و اگر گرمی و خشکی اندک و یا مساوی بود مومیایی
گردد و اگر در این حال خشکی کمتر بود لادن شود و اگر معتدل بود در سردی و تری مایل زیبق شود اکنون شرح هر یکی
یاد کنیم **زفت** آنچه تر بود گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم و چون خشک شود بدرجه سیم و اورام را تحلیل کند و نضج دهد و
ناخن ببرد و اورام صلب و خنازیر و ریشهای بیخ گرفته را مفید بود و صلابت معده و رحم نرم کند **زیبق** اجزای مایی

وارضی که با هم اخلاط سخت کنند از ان غشاوه و قطرات بر آید حرارت معدن آنرا نضج دهد و غلیظ گرداند و
طول زمان و خاصیت مائیت رنگ سفید بدان بخشند آفات رایکه در ماده و هر ریزی بدان رسد از آن زیبق گر
داند طبعش سرد و تر است و زیبق زهر کشنده است امراض ردیه مثل فالج و ذهاب السمع والبصر و غشی و رعشه و زردی
چهره و رعشه اعضا و خشکی دماغ و جرب و قروح را مفید است و از دودش هوام بگریزد و زیبق باید دون
رسانیدن جایز نیست و از بیرون استعمال کنند و نزدیک گوش نباید برد و در اندام مالیدن شپش و کژدم را
بکشد **عنبر** در معدنش اختلاف بر روایتی چون دیگر ادهان کانیست و بقولی سرگین گاو بحری است
و بقولی در جزایری که سنبل بسیار است منبج میخورد و عسل میکند و موج دریا آن عسل را بدریا میبرد
و شیرینی از و جدا میشود و موش اگر در آب زمانی اندک ماند عنبر اشهب بود و اگر بیشتر ماند فستقی نماید و اگر بسیار
ماند رنگی است و بقولی هوائیست که در زمان معین بر حجری مخصوص می نشیند و عنبر میشود و ما نسند کز آنکه بدین اشکال آن
بهم نتوالی در بحر است و در جزیره کوارم به تجربه رسید میسر است طبع عنبر گرم است در درجه اول خشک در
درجه دوم تقویت دل و دماغ و زیادتی قوت جوهر روح دهد بیشترش زیاده از یکدانگ نشاید و پیران و سرد مزاج را
جائز امضر بود و ضررش بکافور دفع شود **قیر** معدنش در کوه قیر جود دهد و در بحر از آب بیرون آید و قیر ناک که
افتد بسته شود و جوهری بسیار فایده است در عمارات و دیگر مهمات بکار دارند طبعش گرم است در درجه اول و
خشک در دوم امراض خنازیر و نقرس و عرق النسا و سعال و خناق را مفید است **کبریت** اجزای مائی و ارضی چون
با هم مختلط شوند و بعضی بر بعضی قوت آورند و حرارت معدن آنرا نضج تمام دهد مثل دهنی گردد و دره
ریحی که بدان رسد آنرا منعقد گرداند و گرد و الوانش بسبب حرارت و قوت معدن آنکه حرارت با فراط
بود سرخ باشد و اگر وسط بود زرد و آنکه اندک بود سفید بود طبع کوگرد گرم و خشک است در درجه چهارم خاصیتش
مایه بزرگ اکسیر است و امراض بهق و جرب و برص و نقرس و زکام را مفید است مار و کژدم و کیک را گریزاند
و بیخ از درخت فرو ریزاند اگر زن حامله کوگرد بخورد بر گیرد بچه بیندازد **لادن** معروفست و از مشمومات طبعش گرم
است در درجه دوم و خشک در اول فتح سده دوارد گوش و بیخ موی و شیمه را مفید است و موی را از ریختن
نگاه دارد و دودش دفع زکام بود **مومیا** زمینی که در اجزای لطیف او حرارت و یبوست و دهنیت غالب بود و اوتی
کز طبیعت آن زمین یافته باشد چون از کثرت اجتماع صعود کند و از زمین بیرون آید و دهنیت آنرا بهوا رسد منجمد گردد

چون مومی

چون مومی شود و چون در دره آیی شبانکاره در این قوت بیشتر است آنرا بدان قوم باز خوانند مومیایی
گفته اند و مومیایی اسم و علم آن شده طبعش گرم و خشک است بدرجه دوم خاصیتش سستی دل و فالج و لقوه و صر
ع و صداع بارد و گرانی زبان و خناق و شکستگی اعضا و طحال و خفقان را مفید است گویندش هم برین صورت
است و با آب آمیخته بیرون می آید و از آب جدا میشود سفید و سیاه میباشد طبعش گرم و خشک است بدرجه اول جوهری
بسیار منفعت است اوجاع مفاصل و لقوه و فالج و بیاض العین و نزول آب از چشم را مفید است چون فتیله نفط آلوده
بمقعده برگیرند کرم خورد که در مقعده بود هلاک گرداند و بیرون آرد **مرتبه دوم در نباتات و آن از اجسامی**
متولد است که از آن نموی باشد و قوتش حس و حرکت نبود و در و اقوای مائی و ارضی بیشتر باشد از تراکم اختلاط آن اجسام
با همدیگر دانه پیدا شود و آن دانه اگر قوی ترکیب بود عروق و ساق و اغصان و اوراق و ثمار پیدا
کند و درختی شود که اگرچه هر سال اثمار و اوراقش نو شود اما اغصان و ساق و عروقش سالها بر قرار
بود و اگر آن دانه ضعیف ترکیب باشد و خود را بدین مرتبه نتواند رسانیدن نباتی شود که اگر نشو هر سال
از نو رویندگی کند سبحان خدای عزوجل چنانکه در کلام مجید میفرماید و آیة لهم الارض المیتة احییناها واخرجنا منها حبا
فمنه یاکلون وجعلنا فیها جنات من نخیل و اعناب و فجرنا فیها من العیون لیاکلوا من ثمره وما عملته ایدیهم افلا یشکرون
و تفصیل انواع نباتات و تفصیل فواید آن زیادت از آنکه در حیز کتابت گنجد آنچه مشهور است و در کتب شفا و منهاج و ذخیره
و کناش اخوین و عجایب و تقویم الصحه و آثار اخبار رشیدی و دیگر کتب طب و فلاحت دیده ایم بر
دو شکل اشجار و تخوم یاد کنیم **شکل اول در ذکر اشجار** درخت بر دو صورتست بار آور و آزاد و در
انسان که اهل و عالم ماند کرده اند و گفته اند **بیت**
وسیب مثمر و آزاد آنکه ماده
آن یا کثیر اللطافت بود یا قلیل اللطافت اگر کثیر اللطافت بود بعضی در اصل درخت و بعضی در ثمره صرف شود
و اگر قلیل اللطافت بود یا قوی الحرکت بود یا نه اگر نبود تخوم شود و اگر باشد درخت گردد اما قوت ثمره دادن نداشته
باشد و در هر یک از درختها صفت خادمی و مخدومی مرکوز است و در هر صفتی چهار قوت موجود اما قوای خادمی قوت
جاذبه که آب را از زیر زمین ببالای درخت رساند و قوت ماسکه آنکه آن نم را در شاخ درخت نگاه دارد
و قوت هاضمه آنکه لطافت آنرا جدا کند تا جزوی از اجزای درخت گردد و قوت دافعه آنکه زواید آنرا بصمغ بیرون
افکند اما قوای مخدومی قوت غاذیه که بسبب ظهور اجزای اصل درخت و اوراق و اثمار بود چون بدل ما یتحلل

وقوت مصوره که شکل هریک نگارد و قوت مولده که آنرا بیرون آرد و قوت نامیه که آنرا نمو دهد و بزرگ گرداند
و برساند و درین خلقت آثار عجیب و دلایل غریب است بر قدرت صانع قدیم و حکمت خالق حکیم تعالی و تقدس
که بعضی از آنرا در قلاع حصین می پرورد تا آسیبی بدان نرسد و آن قلاع را بطبقات میسازد تا محکم‌تر شوند
چون جوز و بادام و فندق و فستق و بان و بنشک و امثالهم و چندی را بر ظاهر میرویاند با وجود
غایت نازکی بقدرت از آسیب جمیع المها ایمن میدارد و استخوان کثیف در وسط و مغز لطیف را در
اندرون او می پرورد چون زردآلو و شفتالو و مانند آن و برخی را بدین صورت میدهد و استخوان مغز در وی نهد چون
سیب و امرود و امثال آنها و بعضی را استخوان بی مغز میدهد چون خرما و قب(?) و زیتون و عناب و سپستان و سنجد و مثلهم و بعضی را
بی استخوان و مغز در همین صورت می آفریند چون انجیر و کشمش و توت و مانند آن تا در همه صورتی کمال خالقیت و قدرت
صانعیت بظهور پیوسته باشد و در کلام مجید از آن خبر است قوله تعالی ان الله فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت
و مخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون و اشجار را قامت بلند داد تا هوا آنرا خنک‌تر و بهتر اثر
تواند کرد و آفتاب کمتر ضرر تواند رسانید و او را عروق داد تا در زمین محکم بود و بقوت هر هر تا از جای درنیاید
و اغصان آفرید تا سبب کثرت اوراق و ثمره شود و اوراق داد تا ثمره در سایه آن پرورش یابد و برا و راق
عروق پیدا کرد تا نداوت قوت بهمه جا تواند رسانید و بعضی آنرا بر بعضی تفضیل داد تا این معاونت آنرا نماید
ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون اکنون تفصیل انواع اشجار که از مشهورات است بدو صورت مثمر و آزاد
هر چه درختش نابت هم بدان نام خوانند و آنچه بثمره معروفست بثمره بر سبیل حروف یاد کنیم و بالله العصمة والتوفیق

صورت اول در ذکر اشجار مثمره و از آن شصت و نه نوع در قید کتابت آمد در کتب فلاحت گوید شجره ثمره از
پیوند نیکوتر دهد جهت آنکه قوت پیوند مضاف قوت اصل درخت است و پیوند استخوان را استخوان و تخم را تخم توان کرد

آس مورد بعضی عرب رند خوانند و از مشمومات مامون خلیفه بوقت آنکه کسائی قرای سبعه بجهت تعلیم
علم نحو نزدش رفت و او بشرب خمر مشغول بود در نغمی گفت شعر للدرس وقت وهذا الوقت للکاسی
ولله اما وشم الورد والآسی اگر بوقت تغریس ریگ در آن حفره کنند و چون
در حوالیش بکارند زودتر مغروس شود طبع مورد سرد است بدرجه اول
و خشک بدوم و برگش سائیده بکار برویش دهد و بوقت دفع کند خاصیت

توتیا

توتیا دهد و دفع کلف و بهق کند و قوت دماغ دهد و اگر با روغن خلط کند موی رویاند ثمره اش دفع
زهر کژدم کند و همه احشای درونی را مفید بود و دخانش بغرغره کرم دندان بکشد **آبنوس** معروفست عرب
انرا اسیاسم خوانند گرم و خشک است بدرجه دوم و برگش سبز و ثمره اش سفید است و تخم چون یکمرد سیاه و سخت‌تر
چوبش در عمارات و آلات بکار دارند و از چوبهای دیگر گران وزن‌تر است و درین معنی گفته اند **بیت** آبنوسم
من و این در نشیمم چون صدف **م** خس نیم تا بر سر آیم کف بود همتای من **م** این چوب بسوختن بوی خوش دارد و چون
در شراب افکنند بوی باده خوش کرداند و چون با آب سحق کرده اکتحال کنند بیاض العین را و غشاوه را ببرد و چون
بر طالی آبله نارسیده بسوزانند و رماد شسته خشک کرده اکتحال دفع رمد کند و چون بخور نمایند شکم فرود
آرد و در شکم بیرون **اطریلج بلیله** سرد است بدرجه اول و خشک بدوم معده را دباغت دهد و قوت صفرا و بلغم ببرد **اترج**
ترنج بود و بوی خوش دارد و اگر برگ کنده و در زیر خشت دفن کنند ثمره اش بسیار بود و نریزاند و اگر گل کند تا
آمیخته در بن درختش ریزند ترنج بزرگ دهد و طبع پوست ترنج گرم و خشک است بدرجه اول و گوشتش سرد و تر بدرجه اول و حماضش
سرد و خشک بدرجه دوم بخاصیت پوستش بوی دهن خوش کند و آنچه بپیرد با زیره دوا فلاج را و اثمار دهد و چون در میان
لباس نهند از آفت نگاهدارد و عصاره پوستش دفع زهر افعی کند و برص را زایل گرداند و گوشتش قولنج آرد و خاصه تخمش
شکی چشم آرد و دفع کلف و عرق النسا کند دانه اش سحق کرده بر زخم کژدم نهند الم ساکن شود و اگر در چرم بسته زن بر بازو
ببندد با او بچه باز گیرد **اجاص** آلو نوعست نوع اصفهانی را که در ادویه بکار دارند معرب آلو که خوانند سرد و تر است
بدرجه دوم اگر بهاش بزیره گاو آلوده غرس کنند ثمره اش کرم نیفتد و ثمره اش تشنگی بنشاند و حرارت اول صفراوی ببرد
و شهوت طعام فاسد کند و برگش جوشانیده بغرغره مواد فاسده اخراج کند آلو را در طوق ریش نهند و ترش
تازه باشد **آزاد درخت** طاق را بعضی عرب عصا خوانند ثمره اش مانند فستق است و از سموم از اطاعک نیز خوانند و درخت
در هیمه که خورد هلاک شود و عصاره برگش موی را دراز کند و شپش بکشد و چون عسل بخورند دفع زهر قولنج کند چوبش در عمارات
بکار دارند بعضی علما از حساب مثمره ندارند و فائش را بدین دلیل آرند **اسربس** برگش سرد و خشک است بدرجه دوم
حرارت را بنشاند و جگر را قوت دهد منفخ بود و پیچش شکم آرد و مفرد آماسهای گرم را نافع بود **املیلج** املج است
بدرجه اول و خشک بدوم زرد و سیاه میباشد و در بقوت کمتر است تیزی صفرا بنشاند و معده را دباغت دهد
با این افعال تحلیل اخلاط کند بلیله کابلی بهتر است و بلیله اسهال آرد و بلیله و انحست بر وجود و جب الوجود که اگر کلال

بطبیعت بودی بایستی که بمیانه قبض آوردی **کندس** گندس گرم و خشک است در درجه چهارم از بیرون بکار برند از اندرون
خطر است اگر خورده اش در دماغ رود عطسه فراوان آرد و خوردنش بیدا از خطر تاریکی چشم آرد و کرم در شکم بمیرد
کند و عصاره اش رعاف باز دارد و آکشن با کحال نور بصر افزاید **بان** درخت متمر و آزاد درختی کوته است و ثمرش را
ثمره مانند فستق است اما مثلث بود و خوشبوی عرب آن را حب البان خوانند و در حوالی بکار دارند گرم است در درجه سیم
خشک در دوم بهق و برص و کلف و قروح و درد دندان و خلط [illegible] را مفید است **بطم** ثمر شک را عرب حبة الخضرا
خوانند اگر خود روی بود گرم و خشک است در درجه دوم تازه اش قوت باه دهد و خشکش فالج و لقوه و زیادتی
اشتهای طعام را مفید است و ادرار بول کند صمغش را علک الانباط گویند و بعضی گویند که کندر است تحلیل جرب
قوبا و اخلاط غلیظ کند و برگش موی دراز کند **بقم** معروف است و ثمره اش مانند خرنوب است در جزایر هند بسیار است
بیخش زهر یکساعت را دفع بود و چوبش در عمارات و ایوان بکار دارند **بلادر** گرم و خشک است در درجه چهارم نقوه
و تیزی بصر و بیماریها سرد را مفید است و نسف رطوبات چشم کند **بلسان** معروف است چون در ده مطریه که از
توابع مصر است می باشد و ورقش به سداب ماند و بر سفیدی زند دانه اش گرم و خشک است در درجه سیم و چوبش
فزونتر و روغنش و ثمره و چوبش اوجاع مشش و عرق النسا و صرع و دوار و عسر البول و جنین و مشیمه را مفید است و قروح
فاسده و فالج زایل کند و هوام و سوام را اگر بزاید و تقویت معده و جگر دهد و دافع زهر باشد و روغنی که از ثمره
اش حاصل شود بقوت تر است از آنکه از چوبش گیرند و در وقت طلوع شعری چون [illegible] اصول را [illegible] کنند و از او
روغن گیرند و همه تابستان آن روغن دهد اما اندکی باشد و درخت بلسان در ملک و در دیگر مواضع نیز میباشد اما
ثمره نمیدهد و گویند که در ده مطریه آبی است که آن را عین الشمس میخوانند و حضرت عیسی پیغمبر علیه السلام بآن آب
غسل کرده است ببرکت او این خاصیت آن آب را پیدا شده و هر درخت بلسان که از آب دیگر بروید این خاصیت ندارد
بلوط درخت کوهیست و درشتی را مانند خرگوش در حیوانات و زمین و در طیور [illegible] بلوط ثمر دهد [illegible] بوی
برگش مار را [illegible] کند و بدین سبب سحق کرده بر جراحت مار گزیده بپاشند زهر بیرون آورد و [illegible] و چوبش
بر موضعی که ملخ بود بپاشند همه دیگر را بخورند ثمره بلوط سرد است در درجه اول خشک در دوم قوت [illegible] دهد و چون
زن بخورد بار گیرد و ریشهای رعاف و امعا را مفید است حب البلوط یعنی پوست درونی او را این افعال بقوت تر بود
مازون سرد است در درجه دوم خشک در سیم بر قوبا طلا کنند زایل کند و دندان خوره و قروح فاسده و گوشت زیاده و پوست قوی کند

واروک

واروک را مفید است و چوبش در آب برور مانند آبنوس شود و سبکتر از وست و بوی خوش دارد سرد است در درجه اول
خشک در دوم اما جفت معده کند و احشا را قوت دهد و سده بگشاید و قبض شکم کند **تفاح** سرد و تر است در درجه اول
و از او بوی خوش است که دیگر میوه ها را نیست اگر در جوالش پیاز دشتی بکارند کرم در ثمره سیب نیفتد و اگر بگل سرخ
کارند یا در میوه اش نشان ریزند رنگ سیب سرخ باشد و اگر دردی شراب کهن در بن درختش ریزند از آفات ایمن بود
و سیب خوشبوی تر باشد و برگش زهر مار را مفید بود و بوی سیب و اکلش قوت معده و دل دهد و دماغ را قوی کند و دفع زهرها کند
مداومت بر اکلش درد اعصاب آرد و عصاره اش در نقرس فایده کند چون سیب را در برگ انجیر بپیچند و در زمین دفن کنند
مدت دراز بماند بر قرار **تمر هندی** خرمای هندی سرد است در درجه دوم و خشک در اول صفرا بنشاند و تشنگی ببرد و شکم
نرم کند **تنبول** بعضی هندوان از اتامول خوانند و آن برگ درختی است که طعم شیرین دارد و بوی قرنفل مانند تقویت
معده دهد و گوشت بن دندان محکم کند **توت** مشهور است برمایه ترین اشجار است و برگش
مایه ابریشم است ثمره اش اگر شیرین بود فرصاد خوانند گرم و تر است [illegible] و اگر
ترش باشد شامی گویند سرد و خشک بود و اگر در زیر درخت توت پیاز دشتی بکارند درخت توت [illegible]
و برگ درخت شامی دفع امراض ریه و خناق کند و [illegible] دندان [illegible]
چون دست بتوت سیاه ملون شود بتوت سفید بشویند پاک گردد و پوست توت با ترنجبین خلط کرده [illegible] بنوشند
از حب القرع پاک کند پوست توت تریاکست و فرتوت گرم و خشک است در درجه دوم و تازه اش بهتر از خشک است
دفع اسهال را مفید است **تین** انجیر گرم و تر است در درجه اول و بهترینش سرخ و زردی بود و انجیر
سریع الهضم تر باشد و نیم رسیده اش سرد و خشک بود و هر که [illegible] نهارش را [illegible] از زنبور
در زیر سرگین گاو نهاده [illegible] کند و [illegible] آسمان گون در آن حجره دفن کنند
طعم انجیر در غایت شیرینی و لطافت بود [illegible] در زیر درخت او [illegible] ثمره اش آفت نیابد و چوبش
رتیلا گزیده را مفید است دود چوبش [illegible] را مفید است اما [illegible] چوبش چون در دیگ [illegible] کنند گوشت
[illegible] و ثمره اش رنگ وجه را اصلاح آورد و تن فربه گرداند و صرع و بهق و دمل ببرد و بواسیر را نافع است
آرد و غشاوه چشم ببرد و از زهر ایمنی دهد و شهوت طعام بیفزاید و احتباس بول زایل کند و کژدم
گزیده را مفید بود و زنگ کرده را ببرد و در تفسیر سور آبادی از رسول صلی الله علیه و آله مرویست

من اراد برق قلبه فلیأکل التین **حمیر** درختی است بزرگ ثمره‌اش مانند انجیر هر سال سه چهار نوبت ثمره دهد

وبخلاف دیگر درختها از ساق بیرون آرد و برگش امراض خنازیر و اورام صلب و جراحات بگزاردن وطلا کردن

مفید است و بعضی گویند ثمرهٔ آن نوعیست از انجیر **جوز** گردکان گرم و خشک است و چندانکه بزرگتر بهتر بود و تازه‌اش

درد دندان را مفید بود واما ببینه و گلو ومعده و سر را مضر بود و جوز زرد ادرار بول کودک عزیمه اگر بیخ نشابرون

آغشته زرع کنند و خاکستر بران افشانند جوز بزرگ و نازک پوست ثمره دهد و اگر مغز وش درست بیرون

گیرند چنانکه هیچ خلل نیابد و در میان رکو یا کاغذ یا برگ رز نهاده بکارند ثمره تنک پوست دهد و درخت جوز

هیچ درختی جز درخت فستق پیوند نگیرد و ثمره‌اش بعد از پیوند ملمع و شکل هر دو درخته باشد و اگر جوز در روغن

زیت افکنند بزمان دراز متغیر نشود و پوست جوز سوخته رنگ موی و فروج را مفید است روغن جوز در شیشه

کنند و عروق درخت جوز بریده در ان شیشه نهند و بر سرش استوار کنند چنانکه آب در آن شیشه نتواند رفت اما این

فعل پیش از بهار باید کرد و پیش از انکه درخت آب بخود کشد تا آن بیخ آن روغن را بجای آب بخود کشد

و در پائیز بر عادتی که درخت آب بر زمین دهد آن روغن باز بشیشه دهد بجهت خضاب بغایت خوبست و هرگز

زوال نپذیرد **جوز بوا** گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و قابض است امراض باد را مفید است و بوی دهن خوش کند

و سنگ مثانه و گرفتگی بول را مفید بود و پوست بالایین درختش بزباز است و بسباسهٔ آن گرم و خشک است بدرجهٔ

دوم و قابض و لطیف است باد را تحلیل کند بوی دهن خوش کند معده و سپرز و جگر را قوت دهد چون

با روغن بنفشه در بینی افکنند باد را بشکند **شفتالو** سرد و تر است بدرجهٔ دوم چندانکه جرمش سخت تر بود

دیرگوار باشد از ان بشکافند چنانکه هیچ خلل بمغزش نرسد و مغزش بلون کنند و باستخوانش نهاده بکارند

شفتالوی در غایت سرخی ثمر دهد و اگر بعضی از ان ملون کنند نقشی و یا کتابتی نیکار دبران مغز بپوشند

چنانکه الم آن بمغز نرسد همان شکل شفتالوهای آن درخت را بود و برگش بوی لوزه برد و ثمره‌اش قوت باه دهد

بدین سبب بوسه‌ای بشفتالو تشبیه کرده‌اند مداومت بر اکل آن تب آرد و اخلاط عفن انگیزد و عصارهٔ مغزش

قتل پیش کند **خیارشنبر** سرد و تر است بدرجهٔ اول و آماسی که در جوف بدن بود ببرد و آماس گلو و خنازیر را زایل کند

و یرقان و ورم جگر را نافع است و در سهال قوت خوب دارد و شکوفهٔ هیچ درختی بخوبش شکل شکوفه او نیست

ثمرهٔ آن مانند نخود است و عصارهٔ آن دبق است گرم و خشک است بدرجهٔ دوم رطوبات از مغز بدن کشند و تحلیل کنند

وآماسهای

وآماسهای بزرگ بغنج دهد خاصه آنکه بر بناگوش بود و صلابت سپرز ببرد **دهمشت** از درخت غار نیز

خوانند و غار ثمرهٔ اوست و برگ آن درخت ببرگ مورد ماند است و در هر باغی که آن درخت بود هر آفت که

در ان باغ باشد بر ان درخت جمع شود و دیگر درختها سالم بمانند و قرص فالج و بهق و صداع را مفید است و حل کرده

در خود مالند مگس نگزیرد و چون با شراب خورد گزدم او را نگزد و در جامع الحکایات گوید که ثمرهٔ این درخت

دفع زهر قاتل کند و او گرم و خشک است بدرجهٔ دوم ضیق النفس را مفید است و روغنش در تحلیل اقویست و عشر

بر دو گزدم گزیده را نافع بود **رمان** انار شیرین گرم و تر است باعتدال و انار ترش سرد و خشک بود و اگر بیخ درخت

عسل بریزند انار شیرین دهد و اگر سرکه ریزند ترش بار آرد و اگر درخت مورد در پهلوی او بکارند انار

ثمرهٔ زیادت دهد و اگر مرقشیثای بحری از شاخش درآویزند آفت بثمرهٔ او نرسد و اگر میخی از قلعی در بیخش فرو کنند

همین فعل کند زباد حمام با آب آمیخته در بیخش ریزند دانه سرخ دهد انار و چوب و پوست او حشرات نگریزند و از

دود و جلنار بیشتر ثمره‌اش و شیرین قوت دندان دهد و منع رفتن خون کند و گلو و بدن را مفید بود و ترشش

دفع صفرا کند و جگر گرم را قوت دهد و خون نیشاندن بکار دارند از ابن عباس نقل است ما لقحت رمانة الا بقطرة من ماء

الجنة و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که اذا اکلتم رمانة فکلوها بشحمها فانها دباغ للمعدة و ما من حبة منها تقع

فی جوف رجل الا انارت قلبه واخرجت شیطان الوسوسة اربعین یوما از کل آن نوعی که ثمر ملید هر جلید میخوانند

و تخم انار کوهی را حب الحلق گویند و آن گرم است بدرجهٔ دوم و تر با اول و منی بیفزاید و باه را قوت دهد و چون

با کنجد مقشر و فانید یا عسل خورند بهتر بود اما معده و سپرز را مضر بود و بیخ انار کوهی را صحال خوانند و آن گرم

و تر است بدرجهٔ اول ضماد اعصاب و تقریش امعیف است واقاع انار کوهی را نارشک گویند و آن گرم و خشک است بدرجهٔ دوم

قوت معده و جگر دهد **زوقال** بشکل اسفنج است بسعده اش ترش و رسیده‌اش شیرین بود و طبعش سرد و تر است و بیشتر

مردم از اخشک کنند اما تر آن با طباع موافقتر باشد و در ردیع نیکو رسش میباشد **زعرور** کوثر را قرا و نه لکرنه

گویند سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم و قابض است **زیتون** معروفست و درختی مبارک و بسیار

نفع از ابن عباس مرویست که هذه الشجرة او الثمرة اقسم الله تعالی بها فی القرآن چوب وی غلاف را دود دست

و آن درخت از دانه نروید چندانکه کردش باید ثمرش دهد باقلی با سوم آمیخته در بیخ درخت زیتون

بندد ثمره‌اش را آفت نرسد بخش گزدم گزیده در آویزند در دست نه آبگش درخانه باشد مگس از انجا بگریزد

و برگش سحق کرده خاصیت توتیا دهد و بار که و با آب غوره آمیخته درد دندان بنشاند صمغش را اصطرک
خوانند گرم و تر بود صمغش بواسیر دفع کند و با نان آمیخته چون موش بخورد بمیرد و بتهای مو دور را ... دهد سعال
و نزله و زکام و گرفتگی آواز ببرد و خواب آرد و بعضی گفته اند اصطرک صمغ درخت رومی است و ثمره اش
گرم است بدرجهٔ اول با اندک خشکی مقوی معده و قابض است و برگ زیتون هندی را اطالیسقم خوانند
آن گرم است بدرجهٔ دوم خشک بسیم معده را قوت دهد و ریش امعا و رفتن شکم را نافع بود و عفونتش بوت
را نرم کند و از سرمای بیرونی و سموم نگاه دارد و قولنجی که از آماس خشکی بود ببرد و روشنی چشم
و صداع و سختی گوشت بن دندان از انگور است بدر ثمره آنرا اعتق خوانند و کیا زهر نیز گویند تازه اش
سرد و تر است بدرجهٔ اول و خشک بهمین پایه و هر چند که بزرگتر بهتر بود و اگر دانه اش با گلاب آغشته
زرع کنند درخت و برگ و ثمره اش همه بوی گل دهد و اگر در عسل آغشته زرع کنند شیرین بود و برگش بجای حنا
بر سر نهند بیخ موی سخت قوی گرداند و طبیعت را انجب و نرم دارد سفرجل به را نیز آبی هم گویند و سمی موافق
افتاده و از میوهاست سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم یحیی بن طلحه ... روایت کند که رسول
... یکی به بمن داد و گفت دونکها یا محمد فانها تجم الفواد ای تشجع و هم از رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که یک به بشکست و قدری بخورد و باقی را بجعفر طیار داد و گفت کل فانه یصفی اللون
و یحسن الولد و به را چون بکار دبیرند آبش کمتر از آن بود که بدست بشکنند خواهش آبستن را
بنشاند و قوت معده دهد و میخواره را خمار کم کند و قی بنشاند و اگر زن حامله بر خوردن به مداومت
نماید فرزندش فهیم بود و خوشبوی و اگر شیر در پستان زن بسته شود به را با عسل بزنند و بر او نهند
بگشاید و به را با هر میوهٔ دیگر که در یکجا نهند آن میوها دیگر بزیان رود و رب به قابض است
اسهال و غثیان را نافعست و دانهٔ به قیصه الریه و سرفه را بنشاند سپستان معروفست و معتدل
و تلیین سینه و حلق را و شکم را نافع بود و خلط سودای را براند و اما جگر را مضر است سماق
معروفست و سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ سیم درخت کوهیست و بیخ درختی را خوشتر از آن خراسان
منبت و ثمره اش تقویت معده دهد و صفرا را از امعا و حشا بنشاند و وضع ورم کند و شهوت را بیفزاید و ثمره و صمغش
بواسیر را مفید است سندروس صمغی مشهور است در ملک روم میباشد صمغش مانند کهربا است و ثمره اش

کند و ... ثمره اش ... هم ... شیرین میباشد دفع اسهال صفراوی و ضعف معده کند و موی ...

گرم و خشکست

گرم و خشکست بدرجهٔ دوم و از آن روغنی گیرند و آنرا دهن الصوالی خوانند چون مجلس کردانند مرغ و بواسیر و درد
دندان و تقویت باه و خفقان را مفید است شاه بلوط معروفست در ثمره اش خشکی کمتر از بلوط است
طبعش گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدوم دفع زهرها و خون بستن و اسهال را مفید است صنوبر معروفست بعضی
گفته اند که آنرا درخت نوج خوانند و صنوبر ثمرهٔ اوست و بعضی گفته اند که نوج ثمره ایست بولایت روم و گرجستان
بسیار بود و در چوب صنوبر دهنیتی هست که تازه اش نیز چون بروغن سوزد و ثمره اش مانند فستق است و آنرا
جلغوزه خوانند و عرب جلوز گوید و از دود چوبش هوام و سوام گریزند و از عصارهٔ پوستش کیک و پشه بگریزد
و بار که غرغره کرده درد دندان ببرد و برگش جراحت را مفید است ثمره اش اوجاع عصبی و سرفه و استرخا و زهر گزندگان را
مفید است و قوت باه دهد خصوصا با انجیر و جوز و خرما و صمغش ریشها با صلاح آرد طرو مانند درخت بلوط است
و ثمره اش مانند بمشک و برگش برغی زنند و چوبش در عمارت بقای عظیم دارد و ثمره اش اوجاع و اسهال و جراحات
دهان و خشونت سینه را مفید است صمغش را کمکام خوانند و آن گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدوم مانند لادن خوشبوست
و آنرا در عطریات بکار دارند اخلاط از قعر بدن بظاهر پوست افکند عرعر آنرا سرو کوهی و قزاونه او رس
گویند مانند زعرور است بلکه سیاه تر بود و بوی خوش دارد و آنرا ابهل خوانند ثمره اش گرم و خشک است بدرجهٔ سیم
دفع کری گوش کند و ادرار بول آورد و بچه هم بخوردن و هم بسوی بفکند و دود بخود گرفتن و اینمعنی را منظوم کرده اند نظم
از زراوند گرد و ابهل حرف ما بسوی خود اگر نسازی صاف ما بچه مرده را و یار کند ما بی توقف برون کشد از ناف
و چوبش در عمارت بکار برند عشر بعضی گفته اند ثمرهٔ آنرا حرمع خوانند و از نقوعات شیخوات گرم است بدرجهٔ سیم
خشک بچهارم و در ملک عرب بود و درد اوجاع قوبا و صعفه و ریش دهان کودکان و احشا را مفید بود و در
عجایب المخلوقات گوید بزمان جاهلیت در عرب هر که گمان بردی که زنش خاینه بودی چون بسفر رفتی دو شاخ از آن پیچیده بر هم بافتی
و برفتی اگر بوقت مراجعت آنرا هم بدان صفت پیچیده بهم بافتی دلیل عفت عیال او بودی و اگر نه بعکس بدین
گمان بردی و بعضی گفته اند درخت عشر اشکوک است عناب معروفست بدرجهٔ اول بخشکی و تری معتدل و برگش در درو
اطفال بجای مورد بکار برند و در درد چشم را مفید است و ثمره اش خون بنشاند و ریح را جلا دهد
و قطعی کرده اند و ظهیر الدین فاریابی گوید بیت چرا هوای لبت چون منم بجوش آورد
مگر نشاندن خون از خواص عناب است و معده را مضر بود عود معروفست و دود چوبش از شمومات عالیه

گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و در جزایر هند و چین میباشد بهترینش قاری است و از آن بهتر صینی است
نشان آنکه با آب فرو رود و در تمام سوختن باید که بوی بر یکحال دهد بویش تفریح دل و تقویت جگر و
حواس و قوت اعصاب دهد و فضلهای متعفن زایل گرداند و بادها بنشاند و درد پهلو را تسکین دهد و شرب
عود بادها زایل کند و ثمرهٔ اشنه را هربو خوانند مربوه و فربوه نیز گویند دانه ایست خوشبوی گرم است
بدرجهٔ دوم و تری و خشکی معتدل است از فلفل کمتر است بوی دهن خوش کند و معده را از عفونت بدهد
غبیرا سنجد سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم و هر چند فربه‌تر بود و جوشش در آب صابر است در بالای حمام
و آنچه در رنگ باشد اغلب از آن سازند شاخش در خانه بیاویزند مگس بر وی جمع شود و شکوفه اش زنان را آرزوی
جماع آورد چنانکه حیا و عفت مانع آن نشود و ثمرهٔ اش دفع کثرت بول و اسهال کند و به تنقل مستی آورد
برگش زردی لحیه ببرد فرسک تالانک نوعی از شفتالو است و تری آن بیشتر است و در خواص قریب شفتالو
است فلفل معروفست گرم و تر بدرجهٔ اول و خشک بدوم و در تری جوشش از و هضمی کرد درست مشتغل
شود و ثمرهٔ اش قوت معده دهد و دفع زهر هوام کند و قوت مثانه و باه و بصر دهد و سعال بلغمی را زایل کند
و سده بگشاید و اثر آبله از چشم ببرد و روغنش با کحال زرقهٔ چشم زایل کند و دود پوست و استخوانش پشه
را بگریزاند معروفست گرم و خشک بدرجهٔ اول و چهارم و از کری باید که پیوسته در میان آب بود و ثمرهٔ اش
نارسیده دار فلفل است رسیده فلفل دار فلفل گرمست بدرجهٔ سیم و خشک بدوم امراض سرد و تر و بادها را نافع
بود و شبکوری با کحال ببرد و بخور کردن و طلا کردن دفع هوام کند و قوت باه دهد و فلفل دفع بهق و خنازیر را
و ادرار بول و تاریکی چشم کند و منی زیاده گرداند و هضم طعام کند و اگر زن بعد از جماع بخود برگیرد آبستن نشود
و بیخ درختش را افلفلمونه گویند و بعضی برآنکه شاخش را این نام خوانند نقرس و بادهای سرد را مفید بود فندق
معروفست گرم و خشک بدرجهٔ اول و در عجایب المخلوقات گوید که اگر چوب فندق دایره در گرد عقرب کشند از آن دایره
بیرون نتواند رفت و ثمرهٔ اش قوت دماغ دهد روغنش کودک ازرق چشم را با کحال سیاه چشم کند و مانش از گزیدن گزدم
ایمن بود و گفته و سوده بر داء الثعلب طلا کند موی رویاند و با عسل خوردن دفع سعال کهنه کند و بسیار خوردن
ریشه خاطر دهد فوفل ثمرهٔ اش سرد و خشک است بدرجهٔ دوم او را سخت شده و هوند از او مفید است فیل
زرنج گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدوم ثمرهٔ آنرا حضیض خوانند مانند فلفل است جوشش سخت قوی کند ر

شاخش برگ آن غالیده سپر زر آمیخته بود و ثمره اش دفع کلف و قروح و رمد و غشاوهٔ بصر و بواسیر کند قرنفل
شکوفهٔ نارسیده درختی است گرم و خشک بدرجهٔ سیم و ثمره اش مانند یاسمین است بوی دهن خوش کند و نور بصر بیفزاید
غشاوهٔ آن پاک کند و دفع غثیان کرده قوت دماغ دهد و معده و جگر را قوت دهد و آن یک نوع است از دار چینی
و نوعی دیگر از آن است که آنرا قسط خوانند و آن گرم و خشک بود بدرجهٔ سیم فالج و امراضی که ماده
اش از اندرون بدن بیرون باید کشید نافع بود و ادرار بول و حیض کند و خستگی عضلات ببرد و قوت
باه دهد و سستی اعصاب ببرد قصب السکر نیشکر هر چه نیکوتر بود دفع سعال و وجع الصدر و ادرار بول کند
صمغش روشنی چشم دهد پوست و چوبش دفع داء الثعلب کند و بر وی موی رویاند و دود شکوفه اش کرم از
گوشش بیرون آورد و کژدم گزنده را مفید بود و نباتش معتدل است حلق را صافی کند و سعال ببرد و سینه را
موافق بود و دفع سودا کند و قندش اعتدال بیش از نبات دارد و خواص مذکوره در قند بیشتر است و بدین
سبب در استعمال بیش کنند و شکرش گرم و تر است بدرجهٔ اول شکم و بر سینه را جلا دهد و سرخ را از شکر نیکوتر است و هر خنیه
شکر سرخ تر است که بیش بیشتر باشد فانیذش از شکر گرم‌تر است و خشک‌تر و مسهل و گرده و مثانه
را نیکو است کبابه ثمره ایست بفلفل مانند گرم و خشک است بدرجهٔ دوم سده بگشاید و مرمل
یرقان و ادرار بول و حیض کند و تشنگی نشاند کرم رز نیز نفع‌ترین درختانست و درازتر از بالای ایشان این
اما قوت قایم شدن ندارد یا بر روی زمین یا بر درختها بسیار رود و ثمره اش بالوانست تا پنجاه و چند نوع
گفته اند اگر نهالش شگافند چنانکه مغزش خلل نیابد و از هر لون پارها در هم بندد و غرس کند ثمره اش هر خوشه برنگی بود
و اگر پارهٔ نفط در بن درخت رز بریزند ثمرهٔ سفید سیاه شود و اگر عروقش با خون خرس یا ورق بمالند کرم در و
نیفتد و اگر سرگین در بن درخت رز بریزند سرما در و اثر نکند و آبی که از و میچکد دمعة الکرم خوانند قطرهٔ چند از و با شراب فهم
کرده بخورند مزیل مستی بود و دفع جرب کند و ادرار حیض و باد معده را نیکوست و رقتش دفع صداع حاره کند ثمره
اش گرم و تر است بدرجهٔ اول و چند آنکه دانه اش بزرگتر تخمش بیشتر بود و آنچه تر و بهتر بود و زود هضم گردد
و اخلاط فاسد را باسهال بیرون آرد و تن فربه کند و اشتهای طعام بیفزاید و محمد قوت باه شود و منی زیاده کند
و سنگ مثانه و گرده پاره کرده بیرون آرد و قوبا و جرب را نافع بود و زخود روی را این قوتها بیشتر باشد و انگور را
در میان جو نهند چنانکه بر برگش هم جو باشد مدت دراز تازه بماند و مویزش گرم است بدرجهٔ دوم و تر باول دفع تخمه کند

وچون بامسکه خورند قطع علت بواسیر کند نقلست که شخصی خدمت رسالت پناه صلی الله علیه و اله مویز هدیه آورد گفت بسم الله نعم الطعام الذبیب یشد العصب و یذهب الوصب و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون دانه مویز درد و موش کرم ارا نافع بود و شرابش را روح ثانی خوانده‌اند اندکش اشتها افزاید و غم بکاهد و دفع زهرها کند و قوت باه دهد و گفته‌اند حب هر صبح در راهی صغقورست نفع آن در دماغ عصفورست و آنکه زن هر دو می شود حاصل و دیگری جرعه آب انگورست و درون را از اخلاط فاسد پاک گرداند اما از مداومت و کثرت خوردن آن فراموشی و غشی و زوال عقل و بطلان باه و تاریکی چشم و شکسته و صرع و مرگ مفاجات آرد حب در بسیاری مضرتش اندک نیست و در اندک او منفعتش بسیارست و سرکه را حضرت رسول صلی الله علیه و آله نعم الادام الخل گفته است و در حق او فرموده بعضی قطع الدم تقطعه سرد و خشک است بدرجه سیم جرب و سوخته را و صداع حاره را و نقرس و استسقا و دفع تشنگی و بیخ دندان را مفید است غوره اش سرد و خشک است بدرجه سیوم ماده صفراوی را دفع کند و قبض کند اما اعصاب را زیان دارد و دوشابش گرم و تر است تن را فربه کند و چهره را سرخ گرداند و بلغم کند از وی از امراض بهتر کمتر **کمثری** امرود سرد و خشک است بدرجه دوم درختش او را سردی بیشتر باشد و شکوفه اش قوت دماغ دهد ثمره اش تشنگی بنشاند و قوت معده دهد و صفرا ساکن گرداند و کثرت خوردنش قولنج آرد **لوز** بادام را چون در عسل آغشته زرع کنند ثمره اش خوب و شیرین باشد و اگر در بول گود با نافع بخشد از او آغشته زرع کنند ثمره اش دست شکن دهد شیرینش گرم و تر است بدرجه اول تن را فربه گرداند و سینه را پاک کند و مزیل سعال شود و روشنی چشم دهد و او را ادرار بول کند و دافع قولنج باشد و سده بگشاید و تلخش گرم و خشک است بدرجه دوم با عسل دفع قولنج کند و حالب البلغم سعال کند و بیخ هفت عدد از آن پیش از شروع در شراب خمر هفت عدد در میان شراب خوردن مستی دیر رسد اگر با بادام ترش **منجلب** ثمره اش از فندق کوچکتر است و گرم است و خشک بدرجه اول در دلتی گاه را مفید بود و از چوبش عصا سازند مار و کژدم از آن گریزان باشند **مشمش** زردالو سرد و تر است بدرجه دوم و بانواع است بخلاف دیگر میوه‌ها تخم و مغز تلخ شکوفه و برگش نقره در درد دندان بنشاند و تر تازه اش تب آرد و خشکش دفع تب کند و شکم نرم کند و معده آورد و صفرا انگیزد و روغن مغزش گرم و خشک است بدرجه دوم دفع بواسیر کند و مار را از اتاق گرداند **موز** معروف

لیمو معروفست و خواص ترنج دارد و در دفع زهر و تقوی قوت آن زاید الوصف است

گرم و تر بدرجهٔ اول در هند و مصر می‌باشد درختش بقامت بیش بالا نزود و کثرت امهات دارد و برگش مربع طولانی باشد و امهاتش هر یک یکنوبت بیش ثمره ندهد و ثمره اش بشکل خوشه با علاقه است اما بزرگتر از آن و در و تکمیر باشد طعمش بانگور ماند چرب با او یارست و مستدلست سوختن گلو ببرد و قوت باه دهد و آب بگشاید و کثرت اکلش سده بندد **نارجیل** جوز هندی را بعضی نارنج خوانند جهت آنکه در جزیره زنارنج بسیار است و درختش مانند مقل است و ثمره اش گرم است بدرجهٔ دوم و تر باول تازه و کهنه اش درون پاک کند و منی بیفزاید و سوخته اش خواب آرد و روغنش بواسیر کهنه و درد پشت و سرین دفع کند **نارنج** معروفست بعضی فارسیان آنرا نارنگ خوانند ظهیر الدین فاریابی گفته بیت او رنگ زر و با دو چو نارنج روی خصم با دارش بریده چو سر کوفته او رنگ بوی خوش دارد اگر نرگس در زیر درخت نارنج زرع کنند ترشی نارنج بشیرینی بدل شود و برگ نارنج بغرغره بوی دهن خوش کند و نقش سیر و پیاز ببرد و بویش تفریح دل دهد و تقویت دماغ دهد و ثمره اش خاصیت ترنج دهد و روغنش دفع مورچه کند **نخل** درخت خرما شجره مبارکست و جز در بلاد اسلام نبود و بآدمی نیک مانند است بطول و راستی و قد و امتیاز ذکر و انثی و بوی طلع که بنطفه و شکل طلع که بمشیمه ماند و لیف بموی آدمی ماند و آنکه ماده نیز نزدیک فحل بیش خواهد و آنکه بر همدیگر عاشق شوند و این همه صفات انسانیت و دیگر اسم موسوم آزاد و تربی و فارک و جیلان و خشبوی و صحابی و عجوه و مختوم و غیر آن نقلست که از فواضل خمیر طینت آدم است و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله معرا از آنست اکرموا عمتکم النخلة فانها من بقیة طینة آدم و درخت عجوه بعد از چهل سال ثمره دهد چنانکه آدمی بعد از چهل سال بکمال رسد اهل فلاحت آنرا کشت نند نخل را با عرعر دشمنی بود و مجاورت نخل با عرعر سبب عدم ثمره نخل شود و میخ چوب بلوط در جوار نخل بزمین فرو برند ثمره نخل زیادت شود چوبش اگر در شبستان سازند زود بشکند اما اگر بشق کنند و شاخش برهم نهند سالها بماند ثمره اش گرم است بدرجه دوم و تر باول و لذیذترین میوهاست و خواص بسیار دارد منی زیاده کند و تن فربه و اندام نرم و طبع را مجیب دارد و معده را تقویت دهد و از اخلاط پاک کند و با خیار دکا هو خورند مقویات است اما مداومت اکلش درد مثانه و تباهی دندان آرد و از تباهی بنود و بمیرد انسته خرمای سوخته و هرکه آنرا آغشته اکتحال کند امراض چشم را مفید بود و نخل نیز همچو گرم بسیار فایده است و از انواع چیزها حاصل میشود چون رطب و خرما و شراب و لیف و صمغ و سرکه و غیر آن **نسرین** نوعی بود از گل و از شمومات است صحرایی و بستانی می‌باشد خار ندارد گرم و لطیف است بستانی او گرم کوشی بشه

خرما و دل

ودرد دندان و اوجاع رحم بنشاند و صحرای صداع و فواق را تسکین دهد **سوفاریقون** ثمره‌اش رنگ و طعم بفلفل ماند
و بشکل بعدس گرم و خشک باخر درجهٔ دوم بول و حیض را ادرار کند طبع را نرم کند و فضلات صفرایی و سودایی
براند برگش سوخته مرهم کنند شفا دهد و بخوردن و ضماد کردن درد سرین و عرق النسا زایل کرداند **ورد**
گل بالوانست و از مشمومات عالی غنچه‌اش را عرب موغه و بسیار برگ را مضعف خوانند درین ولایتها چهار رنگ
سرخ و عرب آنرا حوجم خوانند و سفید و زرد را اوغاط گویند و دو رنگ را خوانند و در جزایر
چین بیرون ازین چهار همه رنگی هست اما نهالش را از انجا بمولات نمیتوان آورد که خشک میشود
و نمناک داشتن فایده نمیدهد و اگر بوقت تغرس سیر با نهالش زرع کنند آن گل خوشبوی تر گردد طبع گل سرد است
بدرجهٔ اول و خشک بدوم دفع حدت صداع و غش کند و نور چشم و قوت معده افزاید بویش گرم و خشک مزاجان را
عطسه آرد جعل و هوام را که از عفونات متولد باشند بمیرانند گلابش در درد سر و گل با مورد طلا کرده درشهای
مقعد را مفیدست و این خواص گل سرخ است و دیگرها را اعتباری نبود و گل سرخ را ثمره ایست بعربی
زر الورد و فراونه الکلیل خوانند سرد و خشک است و قابض صفرا نشاند اما چون گلش بهتر از ثمره است اکثر
آنرا نگه دارند تا ثمره شود **ورس** ثمره‌اش بکنجد مانندست گرم و خشک بدرجهٔ دوم در یمن میباشد و بعضی گویند
که از تخمیست اما بهر قولی در یکسال بکارند چند سال ثمره دهد کلف بصلاح آورد و اوجاع کلیه و مثانه را مفید
است **وقواق** ثمره‌اش شکل مانند سر آدمی باشد بجزایر بحر چین میباشد چون باد برگش وزد آواز وقواق
دهد و بدین نام مشهور شده و آن جزایر را نیز بهمین نام خوانند **یاسمین** معروفست و او نیز نوعی از مشمومات
بعضی عرب آنرا سمسق خوانند گلش سفید و زرد و ارغوانی میباشد گرم و خشک است بدرجهٔ سیم تازه و کهنهٔ او
کلف ببرد و صداع بلغمی بنشاند لقوه و رطوبات و فالج و عرق النسا و عسر البول را مفیدست **صورت دوم در**
ذکر اشجار غیر مثمره اگر چه بعضی از ازاد مجو سرو و غیر آن تخمی میباشد اما چون ثمره نیست که خوردن را شاید
در تداوی احیانا بکار میبرند آنها را نیز از جملهٔ آن درخت شمرده اند و سرو آزاد مشهورست و جوز السرو ثمرهٔ اوست
ازان جهت و شش نوع را مثبت کردانیم **اراک** از چوبش مسواک سازند گوشت بن دندان سخت کنند
و بوی دهن خوش دارد **ارجوان** بارغوان مشهورست گلش رنگ خوب دارد سردست صفرا را
حبس کند **اسحل** درخت بادیه است **ام غیلان** مغیلان درخت بادیه است و بسیار خارست چوبش بدن را

خوشبوی

خوشبوی کند و نفتن نوره بر دصمغش را صمغ عربی خوانند تیزی ادویهٔ حاره بشکند و تشنج اعضا را مفیدست
و آواز صافی کرداند و معده را قوت دهد **انزروت** کوشرود صمغ درختیست پر خار که در جبال فارس و لرستان
میباشد گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدوم و چون بشیر خر بپرورند مدر رانیک بود و ناپرورده جراحات را
لحام کند و گوشت اغفل شده را بخورد و مادهٔ بد از چشم دفع کند و خلط بلغمی براند و بضماد کردن آزارها را
نیکوست **بان** درختی کوهست و شکوفه‌اش مانند عرق بید مشک طبعش سرد و ترست بدرجهٔ دوم قوت دل دهد
و صفرا بنشاند و تفریح خاطر دهد **بشام** درخت بادیه است **تنوب** درخت بزرگ کوهی در جبال روم میباشد
قطران ازو گیرند و آن صمغیست که در ان درخت میباشد و بعضی گفته اند که قطران روغن درخت شیربین
است گرم و خشک است بدرجهٔ اول و چهارم و قرنکان را از ریزیدن باز دارد و بچه را در رحم بکشد و بیرون
آرد و چون در میانهٔ پنبه در دندان گیرند درد بنشاند و اجهاجات تازه را مفید بود و چوبش سرکه اغشته درد دندان را
نیکوست صمغش سعال مزمن زایل کند ریاح چوبش بردا الثعلب بنهند موی رویاند بخور قطران قوت بوز باهره دهد
جاوشیر صمغ درختیست که بلند نگردد و مانند کرفست بدرجهٔ سیم و خشک بدوم اوجاع رحم را که از سردی
بود وا ورام صلب را تحلیل کند و قولنج سرد را بگشاید و خلط خام را اسهال کند و عرق النسا و درد سرین
و پهلو را نافع بود و عسر البول باز دارد **حماما** گرم و خشکست بدرجهٔ سیم معده و جگر را قوت دهد و بادها بشکند
و بضماد کردن تسکین اماس کند و خواب آرد **خدنک** چوبیست که تیر ازو سازند و درختی بزرگست **خلاف**
بید مشهورست بعضی عرب آنرا صفصاف خوانند و از بید نوعیست که آنرا خسروداری گویند چولیتن از وی گیرند
و آن گرم و خشکست بادها بشکند و طعام هضم کند و بوی دهن خوش کرداند و دافع عرق النسا و ممد باه بشود
جوشش مورچه را دفع کند و بوی دهن خوش کرداند برگ بید سرد و ترست بدرجهٔ دوم قوت دماغ دهد و صداع
بنشاند و مار گزیده را بر برگش بخوابانند شفا یابد و نوعی دیگر از بید را مشک گویند در عمارات بکار برند **خزران** چوبش
بوجار مانندست چوکان ازو سازند صمغش زهر داریست خاصیتش بتر الحسین مانندست بلکه قوی‌تر **دار**
شیشعان درختی بزرگست و بسیار خار طبعش گرم و خشک بدرجهٔ دوم در آبی نهند که در وی نهنگ باشند بگریزند
بر وجع تویند امراض بینی و دهان و عسر البول و عسر الولاده و ریشهای متعفن شده وکشادگی و تسکین بادها و معده
و امعا را مفید است و اگر زن بخود برگیرد بچه بیندازد **دردار** فراونه و زوخوانند درختی بزرگست

وثمره اش مانند نار طرفی بزرگتر بود نارسیده اش رخ را جلا دهد و با سرکه ضماد کرده برص زایل کند و جراحات فاسده
باصلاح آرد و قوت استخوانهای سست دهد و باشد که استخوان شکسته درست کند و رسیده او گرم و خشک است
در درجه دوم فالج و شکستگی و لقوه و سستی اعصاب و آماسها را مفید است دلب چنار بزرگترین درختی بود از درختها
و درازعمرترین و در طول عمرش گفته اند شعر آورده اند زیر چناری کدوئی بر رست ابر دوید برو بر بروز بیست
پرسید از چنار که تو چند ساله گفتا که هست سال من افزون تر از دویست گفتا به بیست روز من از تو
گذشته ام با من بگو که سالت تو از برای چیست دادش چنار پاسخ خوبی که در گذر امروز با توام نه خصومت داد رستی
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان آنگه شود پدید که از ما دو مرد کیست طول زمان درخت چنار رسیده گرداند
و او از پوست آب خورد و بوی برگش عفونت هوا بخوشی مبدل گرداند و بعضی هوام را بگریزاند و دود شاخ
از بویش اقوا باشد و برگش با سرکه جوشانیده درد دندان را مفید است طبیعتش سرد و خشک در درجه اول دقلقوه
چوبش تازیانه و امثال آن سازند رند درخت بیشه است چوبش در عمارات بکار برند رنج درخت بادیه است رنجمشک
حلهنبک خوانند و آن گرم و خشک است در درجه سیوم قی و اسهال آورد و شربت آن از دو دانگ نشاید و آنرا بوی خوش
است زرور آب برگش بول بسته را بگشاید و زهرهای هوام را دفع کند و عرق النسا را ببرد و حیض براند و خون
از مثانه فرو آرد بجز ابر حسین میباشد برگش برگ عدس ماند جرب را مفید بود ساج معروفست چوبش در عمارات
بکار برند و آنرا بقای عظیم بود و تا هزار سال بماند زیرا که در عمارات کسری بکار برده اند و هنوز برقرار است
و هیچ خلل نیافته و بتخصیص کشتی از آن سازند بجهت آنکه بوزن سبک و بقوت تمام است سرو معروفست سه نوع
میباشد اگرچه انرا آزاد گفته اند ثمره او در ... و دشتی جوز الثری خوانند گرم است در درجه اول خشک در دوم قوت اعصاب
دهد و باد فتق را مفید بود و دود چوبش پشه را بگریزاند و برگش در شراب بخورند عسر البول را نیز مفید بود
و درد دندان را مفید است و بوی دهن خوش کند و برگش جراحات را صحت دهد و درخت سرو از قوت
حرارت در زمستان نیز سبز و طری میباشد سکبینج صمغ درختی است گرم و خشک در درجه دوم نشان آنرا زخیم ببرد
و قوت بصر دهد و بادهای غلیظ بنشاند و عرق النسا و صرع و فالج و سستی اندامها ببرد سلم درخت بادیه است سلیخه
پوست درختی است مثل دارچینی معده و جگر را قوت دهد و حیض براند و تیزی بصر افزاید سمره درختی بادیه است
در اشعار عرب ذکرش بسیار کرده اند و عرب را مثل بود که چون از ایشان چیزی بپرسند که تحقیق جواب نبود گویند که

خاصیت ثمره دا

خاصیت ثمره دارد سیاه داوران صمغ درختی است سرد در درجه دوم و خشک در درجه سیم حیض را از بسیاری
رفتن بقرار آورد و ریزیدن موی را سود دارد شمشاد معروفست چوبش عمارتها بکار برند و بتخصیص شانه
از آن سازند صمغ در تنسیخ نامه گوید درختی است در ادویه بکار دارند خون انگلو برآوردن و اسهال را هیچ داروی
به از وی نیست و رعاف و جراحات و قی و اورام را مفید است با خود داشتن دفع چشم بد کند صندل
معروفست و از مشمومات بعضی فارسیان آنرا جندل خوانند بزمین هند میباشد چوبش سرخ و زرد میباشد
بهترینش سفیدی که بزردی زند طبعش سرد و خشک در درجه دوم با گلاب بیخته کرده دفع صداع و خفقان و حمیات کند
و معده را قوت دهد و آماس بنشاند ضال درختی است در بادیه ذکرش در اشعار بسیار آمده طرخون در صور الاقالیم
گوید که بجبال فرغانه میباشد طرفا گز سرد است در درجه اول و خشک در دوم بولایت دسیر از قد تر دیگر زرد
و در گرمسیر سخت بلند میباشد و ببطری چنانکه دوستونش بکباع و دو باع میباشد آنرا با سرکه بخته بیز بنجشه را
نافع بود و درد دندان بنشاند و آب بخته در وی نشیند مادهٔ کهن از رحم اخراج کند ثمره اش فرمار ... خوانند سرد است در درجه دوم
و خشک در سیم اسهال کهنه باز دارد و درد دندان و ادرار حیض و اوجاع طحال را مفید است برگش بغرغره درد دندان
و دود دس زکام و جدری را ... و ریاحش قروح رطوبی را مفید است عصفر شکوفه ایست گرم در درجه اول و خشک
بدوم با سرکه سائیده برقوبا طلا کنند شفا دهد و برگش دهن ببرد عوسج با مانست انفع جرب بود غرب سفید دار
بعضی غرب شام خوانند چوبش در عمارات بکار دارند برگ آغشته خضاب را مفید است برگش جراحات تازه را
باصلاح آرد صمغش دفع تاریکی چشم کند غنم درخت بادیه است فاونیا عود الصلیب خوانند گرم و خشک است ادرار
بول و حیض کند و یرقان ببرد و جگر پاک کند و چون بر گردن کودکان بندند دفع صرع کند و نقرس و کابوس را مفید است
شربتش زیاده از یازده دانه نشاید خورد فرفیون بقولی برگ درختی است و بقولی صمغ درختی است گرم و خشک در درجه
چهارم فالج و جدری را مفید است و بلغم بسته از امعا و سرین فرود آرد قاقوله گرم و خشک در درجه دوم تقویت
معده دهد و غثیان بنشاند و اوجاع جگر و فتح سده را مفید است قتاد گون فارسی خوانند ... است و صمغش
کثیرا است گرم و تر سعال و قروح سینه را مفید است و آواز صاف کند و قبض آرد و این نیز دلیل ... است
بر ذات واجب الوجود که اگر عمال از طبیعت بودی بایستی که کثیرا مسهل بودی و بعضی گون ... بلند میشود چنانکه سایه دهد
و من در حالتی دیدم چنانکه مرد در وی میرفت و بهشت و بعضی بر زمین خفته بود آنرا عاشق نالش خوانند

قصب نی با نواعست و یکنوع شکر است که در باب شین آمد و نوعی دیگر قصب الذریره گرم و خشکست
بدرجه دوم تنها و تنها نیکو میباشد چشم را جلا دهد و خون از و ببرد و سعال زایل کند و چون با عسل بهم کرده خورند
دفع استسقا کند نوعی دیگر قصب السهم و نوعی دیگر قصب الهندی بزمین اهند نیکوترست و رمادش جای ... و آن
سرد است بدرجه دوم و خشک بسیوم خفقان و ورم چشم را مفیدست و قوت دل دهد و صفرا و تشنگی
و ریش دهن و خشش و تب ماسره او ضعف معده را نیکوست نوعی دیگر قصب المشهور همه جای میباشد ... با
خوردن دفع اوجاع عصب و حبس البول کند کاج بقولی درخت صنوبرست کافور معروفست سرد و خشک
بدرجه سیوم صمغ درختی بسیار بزرگ میباشد و صمغ او کافورست و از مشمومات است عوام گویند تا رنگ
کافور در گرما خود را بران درخت بجهد و مردم بران سبب درخت کافور را شناسند و کافور بخودی بعضی از چوب درخت
بیرون میآید و آن بهترین است و بعضی چون جوش بشکنند از آن فرو ریزد و آنرا مرتبه اوسط است و بعضی
دیگر جوشش را بجوشانند و از آن کافور بگیرند و آن در مرتبه ادنی باشد و از کافور ریاحی و قیصوری نیکوست
و معمول را قیمت زیاده بود خاصیتش صداع حاره و رعاف و آب چشم بنشاند و میل قوت باه شود و گوشت
مردگان خشک گرداند و از رزیدن نگاه دارد و دافع زهرهای کژدم شود کرکان چوب تیر از آن سازند
مانند خدنگ است کندر گرم و خشکست بدرجه دوم قوت دل دهد و باد بنشاند و ضعف معده ببرد و ریش امعا و اسهال
خون و سعال کهنه و آب چشم و شقاق را مفید بود و با به بط دفع سوختگی آتش کند کنهبل درختیست بادیه
لاغیه درختیست گرم و خشکست بدرجه سیوم آب گرفتش سهل عظیم است و قی آرد و بوی خوش دارد
و اگر از آن درخت جزوی در آب افکنند ماهیان بیهوش شوند و چون مرده بر سر آب افتند چنانکه مردم ایشان را
بدست صید کنند لسان درختی بسیار خارست بقدر قامتی بیش الا نزد و برگش رنگ مو ... بوی خوش گویند که در
است و آن روشنی دل و مسک رعاف و قوت حافظه و اصلاح جراحات تازه را مفید بود لسان العصافیر
و آن گویند برگش قروح را باصلاح آورد و خفقان ببرد و قوت باه دهد و تخمش لسان العصافیرست و او گرم و خشکست بدرجه
بلغم را بگداز و وجع ... کند مامیران گرم و خشکست بدرجه چهارم سفیدی چشم را ببرد و ناخنه را نافع شده
رو با قرار اول آرد مروح و عفار دو درختست ربادیه است چون شاخش بر هم زنند از آن آتش بیرون آید و برد
شاخ را بسوزاند مصطکی صمغ درختیست گرم و خشکست معده و جگر ضعیف شده را قوت دهد و بلغم و

خون آمده

خون آمدن را دفع کند و گونه روی نیکو و بوی دهن خوش کند مقل آنرا دوم نیز خوانند بوقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
استخوان خرما می نشاند بمعجزه او بارور شده و ابو جهل العین گفت من هم همین فعل کنم دانه چند بنشاند درخت مقل بر آمد
اهل فرس آنرا زرنبج خوانند درد پهلو و آماس گران و بواسیر و خنازیر را مفید است طبعش معتدل است بگرمی و تری
نارون درخت بسیار سایه است همیشه جوان زمستان و تابستان یکی باشد برگش برگ بید ماند است بکار
چوگان و چوب دستی از و سازند و از ریشهای او پیاله که تراشند خلال گیرند شکل دوم در تخوم هر دانه که در زمین
از آثاری که در ما قبل ذکر رفت پیدا شده باشد در هنگام معین قادر بیچون و صانع کن فیکون
آنرا قوتی دهد که رطوبتی که در حوالی آن بود جذب کند و قوای دیگر که ذکر رفت آنرا تربیت دهد و بکمال رساند
چنانکه عقول عقلا و افهام اذکیا در عجایب اشکال و طبایع و خواص آن متحیر مانند و از ضبط فواید آن عاجز مانند
و در یکعرصه زمین انواع مختلف هر یک بشکلی و لونی عرضه کند تا همگنان از کمال قدرت خالق بیچون تعالی و تقدس
محقق و مبرهن گردد و کلام مجید از نیمعنی خبر میدهد فانظروا الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها
و هو علی کل شیء قدیر و حکما در فرق شجره و تخوم اختلاف دارند بعضی گفته اند هر چه قایم تواند ایستاد شجر است و
هر چه در روی زمین تخوم و تمسکشان از کلام مجید که آدم علیه السلام را فرمود ولا تقربا هذه الشجرة بتّه گندم را شجره
خوانده و بعضی گفته اند مراد از آن شجره انگورست چنانچه از تقربا خوردن و فرق میان شجره و تخوم آنکه هر شاخ و ساق
او چند سال برقرار ماند و ثمره و اوراقش همه سالی نو شود شجرست و آنچه جز اوراق و تخمش نماند و شاخ و ساقش نیز همه ساله
روئیده گردد تخوم است و از قول مناسب مینماید و حضرت ایزد تعالی بهتر میداند و ما ذکر بعضی از تخوم که منبر برگ آن
مساحت تواند کرد بر سبیل حروف بر چهار صفت اغذیه و ادویه و مشمومات و سایره یاد کنیم بعون الله تعالی
الاغذیه هر چه بمرور روزه بدفع جوع خوردن صرفت ... و از و خلطی حاصل آید که زود جزو بدن گردد و هر چه
از خاصیت دوایی خالی نماند آنرا اغذیه خوانند و از غذا شمارند از آن شصت و یک چیز را یاد کنیم
ارزن برنج گرم است بدرجه اول و خشک بدوم دانه مبارکست و با شیر خوردن بهتر بود و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مرویست که الارز منی مداومت بر اکلش روشنی رخ و فربهی تن و دیدن خوابهای خوش
آورد و پوستش درد دهان و زبان پیدا کند اسفناج معروفست سرد و تر بدرجه دوم صداع و درد پشت و سودا را
مفید است تخمش اوجاع دل و تب زایل کند و زیاده از یکدرم نباید خورد بادنجان معروفست گرم و خشک

دگرم و خشک در درجهٔ دوم و بعضی گفته سرد و خشک است و بعضی عرب آن را کبکب خوانند و ضعف معده را مفید
بود و مداومت بر اکلش اخلاط فاسد انگیزد و سده بند دهد و زنگ روی بزبان برد و جذام و بواسیر و سرطان آرد
باقلا معروفست بعضی انرا فول و باقلا نیز خوانند تازه اش سرد و تر است در درجهٔ اول و خشک است
نظر در روغن افزاید و در تاون قلبی سحق کرده و بآفتاب خشک کرده اند و خضاب را نیکوست اما تاریکی چشم
چشم دهد و خوابهای آشفته نماید و اگر مرغ خاکی بخورد از خایه دادن باز ماند سحق کرده در زهار کودک مالند موی نروید
بهق و کلف و کند و رات رخ ببرد و ریشهای امعاء و سرفه و نفث دم آماده خایه را ببرد و چهره جلا دهد بزر الکتان
بزرک گرم و تر است در درجهٔ اول و در رطوبت و یبوست معتدل امراض حاره و سرفه را مفید است و دودش
زکام بنشاند و درد را ساکن کند و چون با مطرون یا شود کلف و برص ببرد و چون با عسل و فلفل خورند
قوت باه بافراط دهد و کوفتن آن پوششی بتخم است و امراض حاره را مفید است بصل پیاز گرم است در درجهٔ سوم
و تر بدوم اگر تخمش را پوست کرده زرع نمایند ثمره نیکو دهد و شیرین آبش با عسل آمیخته اکتحال کنند روشنی چشم بیفزاید
و اگر هفت روز پیاپی ناشتا خورند منی بافراط افزاید و دفع خفقان کند و اگر قطره چند آب پیاز در گوش
چکانند طرش ببرد و خوردن خرش و با خود داشتن دفع سموم کند اکلش رخ سرخ گرداند و خون فاسد از بینی
بیرون برد و بواسیر زایل کند و دفع ماء العین کند و قوت باه دهد و چون بار دهن سطیح خورند ناسور برد و
سفیدی چشم و بهق را ببرد و بر داء الثعلب موی رویاند بطیخ خربزه سرد و تر است در درجهٔ دوم چندانکه شیرین تر بود
سردیش کمتر بود و بعضی گفته اند گرم و تر است اگر تخمش در عسل آغشته و شیره زرع نمایند ثمره در غایت شیرینی
دهد و اهل خوارزم چنین میکنند تا چنان شیرین میباشد اما بوقت زرع باید که زن حایض آنجا گذر نکند و الا طعم خربزه
بزیان رود و سر خر در بالیز آویختن ثمره زود رساند چشم بد و آفت از بالیز باز دارد و اگر کرم در بالیز افتد از
کرمان چندی را در آب جوشانیده آن آب بر بالیز پاشند باقی کرمان بمیرند و در سال کرم در بالیز نیفتد
از ابی هریره مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از میوه ها خربزه دوست داشتی و از حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام روایت کنند تفکهوا بالبطیخ و عضوا منه فان ماءه رحمة و حلاوته من حلاوة الجنة من اکل من البطیخ لقمة کتب الله له
الف حسنة و محا عنه الف سیئة و رفع له الف درجة و در فلان سال شخصی در قزوین خربزه پاره کرد و نوری از آن
بر آمد چنانکه آن خانه روشن شد و تا سه شبانروز نور از آن خربزه میتافت و مردم فوج فوج بزیارت آن میرفتند

باقلا

بزرک

پیاز

و سدد بندد

و سدد بندد خاصیت خربزه درون و بیرون را از غشاوت پاک کند و قوت مثانه دهد و مجاری آن پاک کند و
زود هضم شود و زود بعروق رود و هر خلط که در معده بود مدد آن شود و اگر از اخلاط فاسد پاک باشد خلطی نیکو انگیزد
و بوی دهن خوش گرداند و تشنگی بنشاند و بهق و کلف ببرد کالوک نوعی است از خربزه که عرب آن را صنو خوانند و عجم
دستنبو گویند در خاصیت مانند خربزه است بادرنجبویه بستانیست گرم و خشک در درجهٔ دوم گرم شکم و
حب القرع را مفید است ثوم گرم و خشک در درجهٔ سیم اگر در ایامی که قمر در تحت الارض باشد زرع کنند بوی ناخوش
نبود و دفع گرمی معده و بلغم و فتح سده را مفید است کوفته با عسل بر زخم کژدم نهند درد بنشاند و زهر بیرون آورد و در
رخ مالیدن جلای رخ دهد و بهق و کلف ببرد و ناشتا خوردن دفع زهر کند پخته اش دفع اسهال مزمن کند دانه آتش و پاره
کرده بر زخم مار گزنده نهند زهر بیرون آرد و سیر را کوفته با عسل آمیخته بدو جزء دهند تا بخورد و بعد از دو ساعت اگر بوی سیر
از دهن او آید بکر باشد و الا ثیبه بود و بخارات ناخوش کرده و اغیر نبود مداومت اکل سیر زایل شود پوستش سوخته و با روغن
زیت خلط کرده بر سر نهند موی بسیار رویاند و جعد سازد جاورس معروفست بعضی عرب آن را دخن خوانند دانه اش
بسیار رقاقت و بدین سبب رقلاع فغاییر ازان سازند طبعش سرد است در درجهٔ اول و خشک در دوم درد را نشاند
و امساک طبع کند جرجیر کلکج از بقولست بعضی عرب آن را ایهقان خوانند گرم است در درجهٔ اول و خشک در دوم و بعضی گفته اند
گرم در دوم و تر در اول و اصل انیث برگش برگ توت مانند است در هر بستانی که زرع کنند آفت از تره زار باز دارد
و امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست من اکل الجرجیر ثم بات یتردد الجذام فی جوفه آن را کوفته در بیخ درخت انار ریزند
مانند ثمره اش شیرین گردد و کوفته آن را بر کلف طلا کنند زایل کند و با زهرهٔ گاو آمیخته رنگ رخ با قرار آرد و با عسل
قوت باه دهد و با شکر و روغن بادام خوردن مایهٔ درستی شود اما صداع را مضر است جزر گرم است در درجهٔ دوم و تر
با اول خام خوردن قوت نعوظ دهد پرورده اش پخته درد کمرگاه بنشاند و مقوی مثانه شود در آب پخته خصوصاً در آب
عسل منی بیفزاید و اگر هر روز یکدرم ناشتا بخورد دنبک مبتلا نبود و آن بهترین مداوات است بر انزا تخمش پخته
حماض سرد و خشک در درجهٔ دوم شیر پیش بیشتر بود معده را قوت دهد اما سینه و گلو را مضر بود و کژدم گزیده را نافع بود
حب الوباد دسبیذان گرم و خشک آرزوی طعام آرد و قوت باه دهد و بدین سبب اورا شبغیر گویند فرشف کنگر
گرم و خشک در درجهٔ دوم داء الثعلب و گشادن بول و تقویت باه و دفع تشنج و وسوسه را مفید است ضعف غشیان را
قوی دارد بلغم و سودا براند خرف سپیذان کنده گرم و خشک در درجهٔ سیم ذهن و ذکا و قوت باه افزاید

جزر

و آبش بن موی سخت کند و در دبیرز و جرب و عرق النسا و قوبا و نفخ و دمامیل را مفید است و دودش هوام
بگریزاند حلبه شنبلید گرم و خشک است بدرجه اول آفت از بقول باز دارد و آواز صافی کند و عسر الولاده را نافع است
و قوت باه را نیکو است و نقطه سرخ که بر سپیدی چشم بود ببرد و روغنش با موم و حلم کرده موی بیفزاید و نشان قروح
ببرد و صفای رخ دهد حماض بو ریک سرد و خشک است بدرجه دوم و تشنگی و صفرا فنشاند اما اعصاب را مضر بود
بیخش بر جرب و قوبا و خارش طلا کنند شفا دهد و عصاره تخمش یرقان ببرد حمص نخود گرم و تر است بدرجه اول رنگ
رخ و آواز صاف کند و داغ و قوبا و [illegible] و درد دندان ببرد و قوت باه دهد حنطه گندم بعضی عرب بر و بعضی قمح
خوانند و آن از جنسی است عرب مبارکه ابجم ترنج گویند زودتر از دیگر گندمها پخته شود و طبع گندم عموماً گرم است
درجه اول و بهترین اغذیه است بدن را و هرچند نان پاکتر بود دیر گوارد و از نانهای که بروغن بشرشته برند
اگر بروغن جوز و یا بروغن گاو بود از کعب الاخبار مرویست که چون آدم علیه السلام از بهشت بزمین آمد میکائیل علیه السلام
دانه چند از گندم بوی آورد و گفت رزق تو و فرزندانت ازین خواهد بود و او را زمین کردن و پرورش و حصاد و از کاه
جدا کردن و آرد کردن و نان پختن او را بیاموخت و آن هر دانه چند بیضه شتر مرغی بود و چون پسر آدم طریق کفران شدند
و آن دانه بتدریج کوچک می شد تا بعهد نوح علیه السلام مثل خایه غازی و در زمان ابراهیم علیه السلام مانند خایه مرغ خانگی
و در زمان موسی علیه السلام شبیه بخایه کبوتری و بعهد عیسی علیه السلام بقدر بیضه گنجشک و در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مانند نخود بزرگ اکنون اگرچه درین ولایت طریق اسلام می سپریم اما چون در حقیقت آن طریق پاک و در متابعت
شریعت مقصریم بدین قدر که می بینیم مولف این کتاب میگوید بدین دلیل ازین زندگانی که داریم اگر [illegible] باشد
بقدر خشخاش باید بشود [illegible] غذا است بتوقیع اکثر اطبا تجربه کنند [illegible] خوردنش صفای رخ دهد و تن فربه گرداند و قوت باه
افزاید و تقویت جمیع اعضا دهد و سبوسه ببرد و نخاله اش با سرکه دفع جرب کند خمیرش با روغن بنفشه دمل کند و نشاسته اش
نیکوتر بود سرد و خشک است و چندانکه سفیدتر بهتر بود و تیزی صفرا بنشاند و امساک خون کند و سده بندد و سبب گرم و
خشک است رطوبات براند و تشنگی بنشاند و آنچه از گندم پخته کنند بهتر بود و از گندم نوعیست که کور گندم خوانند
کلیچه از آن با ده رطل عسل و سی رطل آب بهم زنند و سرش بپوشانند در روز شراب شود که تن فربه کند و منی افزاید
گندم رومی را چند روش خوانند همان قوت گندم دارد و [illegible] شیر است فودل معروف است بعضی
فارسیان آنرا اسپیدان خوش خوانند و بعضی عرب شباب گویند گرم و خشک است بدرجه اول و چهارم زنگ رخ پاک کند

شنبلیله

وخون مرده

وخون مرده از ظاهر پوست ببرد و دفع صلابت معده و تب ربع و داء الثعلب و قوبا و جمع مفاصل و عرق النسا
کند و عصاره برگش درد گوش و دندان و خناق را مفید است و فهم تیز کند و اشتهای طعام آورد و دودش
هوام را بگریزاند و بیخ آنرا دار الشقاق خوانند خس کاهو سرد و تر است بدرجه دوم چون برگهای شلغم
او بکند طعم برگهای فوقانی او خوشتر شود و تشنگی بنشاند و طبیعت دماغ دهد و خواب آرد و در شراب بدان
متعلق کردن اثر مستی دیر پیدا شود اما روشنی چشم و باه را مضر است زنان چون با سرکه خورند آرزوی مردم
کنند تخمش کوفته دفع زهر گزدم کند خشخاش خشک است بدرجه سیم سفید و سیاه میباشد سفیدش سعال را مفید است
و منی زیادت کند و سیاهش خواب غلبه گرداند تخمش نشان قروح ببرد و عصاره تخمش افیون خوانند سرد است
بدرجه چهارم و تر بدوم همه دردی بنشاند خاصه آماس حاره سوزنده و اورام چشم و درد سر را مفید است و آن
مخدر است و خواب آرد و از آن بقدر عدسی بیش نشاید خورد اما مزیل تیزی فهم است و بسیارش قاتل بود
خلر معروفست و عرب آنرا اطبان خوانند و خرطمان نیز گویند سینه و شش و سعال را مفید است درناخ
بادیان گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول صحرای و بستانی میباشد بادها را بنشاند و سده بگشاید و منع نزول
آب چشم و حمیات کهنه کند و روشنی چشم دهد و شیر زنان بیفزاید بوی تازه اش هوام را بگریزاند ریباس
تر و خشک است بدرجه دوم از تاثیر رعد و برق بر سر سنگ میروید تشنگی و طاعون و حصبه و جدری و غثیان را مفید است و قوت
باه و روشنی چشم دهد و شهوت آرد و در آنچه و چین میباشد ریوند است و آن گرم و خشک است بدرجه اول امراض جگر
و سپرز و خون بر آمدن و قوبا و کلف و نشانهای سیاه و اثر زخم و تنگی نفس و تب کهنه را مفید است زرت
از ارزن نوعیست خشکی از او بیشتر و در خواص قوت جاورس و عرب بعل الرز خوانند گرم و خشک است هضم
طعام و قوت باه و [illegible] سخت کند سرمق بعضی از اقطف خوانند و خراسانیان [illegible] گویند گرم است
بدرجه اول و تر بدوم طبع نرم کند و تخمش یرقان را نافع است وقتی که سهال آرد سلق چغندر [illegible] خشک است
بدرجه اول و آبش گرم و خشک همین پایه و داء الثعلب و کلف و ریختن موی را مفید است و عصاره برگش [illegible]
بکشد و با زهره کلنگ هم کرده بموی [illegible] سرشتن نخاله پوست زایل کند و بن موی سخت و [illegible] دراز کند
و در ولایت تبریز [illegible] میباشد که [illegible] ریش را [illegible] میکنند سمسم کنجد گرم و تر است بدرجه
اول برگ و روغنش بهم آمیخته موی دراز کند شقاق [illegible] را حیض را مفید است و چون با خشخاش [illegible] فهم کنند

المشهور بکاص دره

وقوت باه دهد ومنی زیادت کند **شبت** شوبت گرم وخشک است بدرجهٔ دوم خوردن وی دمری میبارند خود
وتاریکی چشم ببرد ومری خواب آرد وبواسیر وترس دل وفواق وامتلاء امراض رحم را ببرد اما ماده منی کم
کند **شعیر** جو سرد وخشک است بدرجهٔ اول باگرم مزاجان وجوانان موافق تر از سرد مزاجان وپیران وزنان
بود وغذا دادن او بدن را کمتر است از گندم از حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام مرویست ان الله لما خلق الشعیر من
الحنطه شد آنکه جو میکائیل علیه السلام تخم گندم از بهشت پیش آدم آورد تا زرع کند پاره آدم از آن برست گرفت وپاره
حوا آنکه بدست آدم بود ثمره گندم داد وآنکه بدست حوا بود ثمره جو داد وآش جو لطیف ترین اغذیه است ودر تمامی
امراض مفید است کلف وجرب ونقرس زایل کند ودیست جو دفع اسهال صفراوی کند اما نفاخ بود **شلغم**
شلغم را عرب لفت خوانند گرم است بدرجهٔ دوم وتر باوّل تخمش اگر با تخم گربت بسیار آمیخته زرع کند شلغم گربت
دهد تخم گربت را در عسل یا آب موبز آمیخته زرع کند شلغم شیرین دهد خاصیتش ریه وسینه وگلو را نرم کند ومنی فزاید
وگرده قوت دهد ونقرس وشقاق را مفید است **شهدانج** معروفست صحرای وبستانی میباشد بستانی را اگر بشکنند [illegible] است
وآن مخدر است وبسیارش اگر شکوفه اش سیاه یا سرخ بود البته نباید خورد وچون سفید بود در خشکی بود بدرجهٔ
سیوم اوجاع حاره را وضربان ونزوله ورفتن خون را مفید است وتاریکی چشم ونقصان منی ولاغری تن آرد
وروغن شهدانه درد چشم را ببرد وپوست جو بش تنب است تحلیل باد کند صحرائی را در [illegible] عصاره اش
بطلاء او رام حاره واوجاع گوش را مفید است [illegible] معروفست بعضی فارسیان از ارزنج خوانند گرم وخشک است
بدرجهٔ سیوم در آب آغشته در زمان [illegible] اگر با کلقند یا ربود [illegible] با صابون سحق کرده جلای
رخ دهد کلف ببرد دوا امراض ثالیل وبهق وبرص ودرد دندان وزکام را مفید است بوئیدنش هوام گریزاند
طرثوث اشترغار گرم وخشک است بدرجهٔ سیوم در سرکه پرورده تب زایل کند وقوت معده وجگر دهد وشهوت طعام
آرد وبادها نشاند ودماغ را مضر است صمغ از او وشق گویند وفارسیان بنگ [illegible] خوانند وبعضی تخم گرم
گویند وتر است بدرجهٔ دوم اما سبهای سخت شده را نرم کند وخونها تحلیل کند وتخم بسیار نافع بود وعسر الولاده
وضیق النفس را مفید است وبول وحیض وا براند **دارچین** گرم است بدرجهٔ دوم در دکلا آرد وقوت باه [illegible]
ببرد وگویند بیش اعاقر قرحا خوانند ودر ادویه می آید **عدس** مرجو مک سرد است بدرجهٔ اول خشک بدرجهٔ دوم ودیر گوار بود
ومعده [illegible] بد باشد وتاریکی چشم آرد ونقرس را مفید است با نبات ضم کرده رخ جلا دهد [illegible] برد وطری گرداند ومنی

براکلش

براکلش جزام آرد وسرکه بچه شقوق را که از سرما پیدا شده باشد صحت دهد واو را ر بول باز دارد وآبش خناق
را مفید است **فجل** ترب گرم وخشک است بدرجهٔ دوم مداومت براکلش معده پاک کند وقوت باه دهد ترب
ودفع زهر کژدم کند وبرجای داء الثعلب وداء الحیه موی رویاند اما او از بریان رود وشپش وبجامه پیدا کند
ودرد سر ودندان وچشم آرد وعصاره اش قی آرد وکرم را بمیراند وکلف از رخ ببرد وزردی ویرقان در تخم وی
بسیار حیض بند کند وروشنی چشم افزاید تخمش قوت باه دهد وبرگش نور بصر افزاید **فج** هندوانه سرد وتر است چنانکه شیرین تر
آبدار تر بود ودر بیماریهای حاره مفید بود اما غذا را از هضم باز دارد ودر مصر بغایت بزرگ وشیرین میباشد ودر این ملک در
آران نیکوست وآن را سفیقی خوانند **فرفخ** ودند انسا بعضی عرب بقلة الحمقا ورجله نیز خوانند سرد است بدرجهٔ سیوم وتر
بدرجهٔ دوم وارد تشنگی را مفید است واگر در زیر فراش نهند وبرو خسبند از احتلام امان دهد اکلش قوت باه افزاید
با بورق کوفته در عسل سرشته براحلیل وعانه طلا کنند نعوظ بخشد [illegible] صداع وضربان ورمد وبواسیر ودرد دندان
وحمیات حاره را مفید است **قثا** خیار سرد وتر است بدرجهٔ دوم اگر بزمانی که هنوز شکوفه باشد در ظرفی
نهند بشکلی از اشکال چنانکه در آن ظرف بتواند رفت وآن ظرف از خیار کوچک تر بود ثمره بشکل آن ظرف رود واگر زن
حایض بوقت زرع در پالیز باشد آفت در پالیز افتد واگر تخمش بوی چربی یافته باشد [illegible] دارد واگر تخمش
بعسل آغشته زرع کنند ثمره شیرین دهد خاصیتش تشنگی بنشاند وآب بسته بگشاید ورنگ رخ تازه گرداند ودفع حرارت
کند **قند** خیار بادرنگ سرد وتر است بدرجهٔ دوم وبیشتر از خیار منافع [illegible] بسیار دارد وتشنگی بنشاند حمیات وعسر البول
زایل کند رنگ رخ تازه ونیکو گرداند وقوت بنشاند دهد **قرطم** کلش عصفر است تخمش گرم است بدرجهٔ دوم وخشک با اول
سینه پاک کند وآواز صافی گرداند ودفع قولنج کند واگر با عسل [illegible] کنند قوت باه دهد اکلش بهق وکلف ببرد وچون با
سرکه ضم کنند قوبا زایل کند **قرع** کدو بعضی عرب آن را دبا خوانند ودر فقش یقطین گویند سرد وتر است بدرجهٔ دوم اگر تخمش
بعسل آغشته زرع کنند ثمره شیرین دهد از حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام مرویست اذا طبختم فاکثروا القرع فانه یشد
قلب الحزین مگس از کدو گریزان بود فضیلت که چون یونس پیغمبر علیه السلام از شکم ماهی بیرون آمد حق سبحانه تعالی درختش او
درخت کدو آفرید تا مگس او را زحمت ندهد وکدو دفع تشنگی کند وشکم نرم دارد وگرم مزاجان را سخت مفید بود وتخمش بخوردن وبجوشد
بر گرفتن بچه بشکنند وجراحات را مفید بود **قنابری** الجمیک بعضی عرب [illegible] خوانند گرم وخشک است بدرجهٔ اول
بهق وبرص وکلف وقروح را مفید است وآن بهترین دوا است برص را آب تخمش در بینی چکانند ریشهای بینی را ببرد

قسط کرنب گرم و خشک است بدرجهٔ اول چندانکه گشنیز ازش بزرگتر بود و طعمش خوشتر بود و اگر دیشان
بکارند قوت رز ببرد چنانکه انگور و شرابش را قوت نماند بزرگش چون بزیر فراش کنند خوابهای آشفته بیند و دفع
ارتعاش و سعال کند و تسکین بادها دهد و منی بیفزاید و اگر زن بعد از جماع بخود برگیرد منی فاسد کند خاکسترش
بهق و برص و سختی سپرز را نافع بود کاشم بیوه‌ناد گرم و خشک است هضم طعام و بادها از احشا و معده ببرد و
بسیارش مثانه را ریش کند کندر گرم است بدرجهٔ سیوم و خشک بدوم در دفع گزندگی کژدم و زنبور نشاید
و بسیار خوردنش تاریکی چشم آرد و درد سر و خوابهای آشفته نماید اما از بواسیر امان دهد و قوت باه بیفزاید و آب چشم
و ازمعاف کند و کوفته بر جراحت نهند امساک خون روان کند آبش خفقان و قولنج بلغمی را ببرد و دخنش
بواسیر کم کند و کندهای کوهی را افراسیون خوانند گرم است بدرجهٔ دوم خشک بسیوم سده و سپرز و جگر بگشاید و مواد
سینه ابر دو حیض براند و بصر را تیز کند و درد گوش کهن ببرد کرسنه نبات و دانه‌اش مشهور است دانه‌ش مانند ماش
و عدس بود و طبعش گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدوم بطلا بهق و کلف و خشونت رنگ رخ را مفید است و در آب
جوشانیده در خانه پاشند مار بگریزد و اصلش فضلات بلغمی پاک کند و سده جگر را بگشاید کزبره گشنیز سرد و خشک است بدرجهٔ
اول و قابض است و نمیگذارد که طعام بخار بر دماغ رساند و اگر با اصل بر کنند و بران علاج الولاده نهند درحال فارغ
شود و اکلش تاریکی چشم و نقصان منی و سستی باه آرد و عصاره‌اش [illegible] بود و در دمش بچشم آبچه نمایند
در خانه پاشند مار و کژدم و دیگر هوام بگریزند و گشنیز خشک را عرب جلجلان خوانند سرد است باول و خشک بدوم سودش
معده نشاند و خون را ببرد کرفس گرم و خشک است بدرجهٔ دوم مرد را قوت باه دهد و زنرا آرزوی جماع آرد
و اگر بر عضوی [illegible] طلا کنند صحت دهد صحرایی آن دا الثعلب [illegible] بستانی آن جرب و قوبا و عسرالبول و دفع سده
و ابتدای استسقا را مفید است و کژدم گزیده اگر کرفس خورد بیم هلاک بود و عصاره‌اش تاریکی چشم ببرد کرویا
معروفست گرم و خشک است بسیوم بادها دفع کند خفقان ببرد قوت معده دهد و بول بگشاید و کرم بزرگ از شکم برآرد
کمون زیره بعضی صفای رخ و تیزی بصر بود و مداومت بر اکلش رنگ زرد کند بار که سحق کرده بریش علاف برد چشم
روشن کند بخته‌اش خفقان و ضیق نفس ببرد لحف کبر گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و در خوابها [illegible] عرق النسا و فالج
و بهری و بواسیر و تقویت باه و تحلیل اخلاط و بهق را مفید است آبش در گوش
چکانند کرم گوشش را بمیراند لوبیا معروفست گرم و تر بدرجهٔ اول اکلش

سیوم گویند گرم است بدرجهٔ دوم و خشک بسیوم ادرار بول و هضم طعام را مفید است و بوشش از بوش [illegible] بگریزد و در آتشش [illegible]

کرفس

اخلاط

اخلاط ردیه نماید و بچه مرده از شکم بیرون آرد و خون نفاس پاک کند و تن فربه کند ادرار بول آورد
اما معده را مضر بود ماش معروفست بعضی عرب آنرا خ خوانند سرد و خشک بدرجهٔ اول و پیشش همیشه با جنابت بود
و درد اعضا نشاند اما قوت باه کم کند و دندان ضعیف کرد اند ماش هندی را قلت خوانند گرم است بدرجهٔ دوم
و خشک باول سنگ مثانه و گرده پاره کرده بیرون آرد و قروح از اشفا دهد نانخواه معروفست گرم و خشک بدرجهٔ
سیوم نظر و رنگ رخ را زرد کند اما بهق و برص و کژدم گزیده و دفع باد پیچ شکم و تقویت معده و جگر را مفید است و
ادرار بول و حیض کند و سده بگشاید نعناع معروفست گرم و خشک است بدرجهٔ دوم کرم دراز معده را بکشد و قوت معده
دهد و فواق بنشاند و قوت باه دهد و منی بیفزاید و اگر زن بخود برگیرد پیش از مجامعت آبستن نشود و عصارهٔ
اشش با سرکه خون باز دارد و آرزوی جماع آرد و اگر با انار خورند حیض ساکن شود ملیوب [illegible] گرم
و تر است بدرجهٔ اول قوت باه دهد و منی بیفزاید و سده بگشاید و آب برگش بخته درد دندان [illegible]
و عرق النسا و قولنج ریحی را مفید بود اصلش جوشانیده عسر البول را نیکوست و اگر [illegible] دفع [illegible]
زهر کند و بسیار خوردنش قی آرد هندبا کاسنی صحرایی و بستانی میباشد سرد است بدرجهٔ دوم و [illegible]
امیرالمومنین علیه السلام مرویست فی کل ورقة من ورق الهندبا وزن [illegible] من ماء الجنة بستانی آن [illegible]
و صفرا و حرارت معده را تسکین دهد آبش خفقان و یرقان را دفع کند صحرایی را طرخشقوق خوانند
سرد است و خشک بدرجهٔ اول بیاض العین و کژدم و زنبور گزیده و برص و تب ربع و درد دندان را نیکو بود و اگر
غره ماه یکشنبه بود در حالت رویت هلال کاسنی با گوشت بخورد اگر خود مریض یکساله بود به شود که دیگر
مرض معاودت نکند بقول صاحب مخلوقات الادویه هرچه بمرور قی نشاید خورد و از آن اندکی از برای دفع [illegible]
هر بیخی خورند اگرچه بدن را غذا نیز دهد از ادویه انگارند نام اکثرش بزبان یونانی و عبری است و بدیگر زبانها نیز
مشهور شده و اغلبش بزبان عربی و فارسی نام دارد و از مشهورات است بر سبیل حروف صد و هفتاد و پنج را یاد کرده
اذخر گرم است بدرجهٔ سیوم و خشک باول قوت معده و تحلیل آماس معده و جگر و گرده کند بول و حیض بگشاید و سنگ
مثانه خورد کرده بیرون آرد و دندان که از سردی بود درد ببرد اذان الفار سرد و تر است بدرجهٔ اول و گیاهی کوچک
برگ [illegible] شاخش بروی زمین [illegible] و خورش پرستو بود و گلش زرد و لاجورد و آسمان گون باشد اما عاره و جمره و [illegible]
[illegible] و جراحات [illegible] و دفع زهر افعی را مفید است آذریون معروفست و در غایت سرخی بود و در میانش نشان سیاه بود

نعناع

وداء الثعلب و عرق النسا و دفع زهر را مفید است و اگر آنرا زن حامله بخورد بچه بیفکند و اگر آبستن نبود و بعد از آنکه بخورد کرفته

مرد با او دخول کند حامله شود اردعاسی مانند کبریت است بوی تیز دارد و زنبور گزیده و اورام حاره را مفید است

اسارون گرم است بدرجه سیوم و خشک بدرجه دوم دفع سده و جگر و سپرز کند و علل از اعضا ببرد و ادرار حیض و بول کند

و رطوبات که بر طبقه فوقانی بصر بود باصلاح آرد انزروت گرم و خشک است بدرجه دوم تخمش داء الثعلب و داء الحیه را

مفید است اسطوخودوس گرم و خشک است بدرجه اول سده بگشاید و اخلاط غلیظ رقیق گرداند و سودا و بلغم باسهال

بیرون آرد و صرع و مالیخولیا ببرد و چون بپزند آبش همه دردها را مفید است اسقیل مرکب موش گرم است بدرجه

سیوم و خشک بدرجه دوم صرع و عرق النسا و سستی گوشت بن دندان و درشتی چشم و استسقا و یرقان را مفید است

و اگر چهل و یکروز بصاحب طحال بندد شفا یابد و اگر در خانه بنهند دفع هوام کند اسقوردیون سیر دشتی گرم و خشک است

بدرجه اول و چهارم سده بگشاید و بول و حیض براند و کوفتگی عضلات ببرد و جراحات بزرگ و ریشهای بد را نافع است

اسقالوقندریون گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم سنگ گرده و مثانه را پاره کند و صلابت جگر ببرد اسکندروس بوی ناخوش از دهن ببرد

اطرطیوس بقعا و شفای او را هم دهد افتیمون گرم و خشک است بدرجه سیوم سودا براند و بلغم تحلیل کند سده بگشاید

و بادها بشکند بیخ کیا است و درد دندان و معده را مفید است اکلیل الملک گرم و خشک است بدرجه اول اورام

صلب شده را نرم کند و اعضا را اقوی گرداند و فضلات تحلیل کند آملج آمله سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم

رنگ موی را نیکو است و معده را قوت دهد و دباغت کند و بوی نتن ببرد از دهن و تشنگی بنشاند و قوت

دل دهد و دفع بواسیر کند و داء الثعلب را مفید بود و تخم آنرا استافلینوس خوانند گرم و خشک است بدرجه دوم ادرار بول

و داء الثعلب را مفید بود و ادرار حیض کند و بچه را زود از رحم بیرون آرد و صرع و فضلات اوجاع رحم را

مفید است اصل انزالخروب و صمغش را حلتیت گویند و آن انگدان است گرم و خشک بدرجه اول

تب ربع و گزندگی سگ عقور و گزیده هوام و آماس و ملاذ را مفید است انجره گرم است بدرجه

سیوم و خشک بدرجه و تخمش باه زیاده کند خاصه نیم برشت و قوت باه افزاید بافراط و خلط لطیف غلیظ گر

داند بلغم لزج شده را ببرد و ریشهای خورنده و سرطان را مفید است انیسون بادیان رومی گرم و خشک است بدرجه

دوم تحلیل بادها کند و جگر و سپرز و گرده و رحم بگشاید و حیض براند و شیر بیفزاید تب کهنه ببرد و تنگی نفس نیکو

کند باذآورد مانند خسک است و خارش از خسک دراز تر است و گرم و خشک است بدرجه اول تخمش او را بلغم و معده و

بواسیر کند انجدان انگیان گرم و خشک بدرجه
سیوم و قوت باه دهد و معده و دردها
را مفید بود و بول و حیض براند و [illegible]
نیز صحیح

و درد دندان و گزیدن هوام را نیکو است بادرنجبویه بعضی بادروج گفته اند گرم و خشک است بدرجه دوم بویش گرم

را گشاید و جرمش بوی دهن خوش کند و قوت معده و دل دهد و جرب سودای ببرد و خفقان زایل کند و فواق

بنشاند و تاریکی چشم ببرد برسیاوشان گویند که چون افراسیاب سیاوش را بقتل رسانید از خونش آن گیاه رست بدو باز

خوانند برگش مثل گشنیز است و ساق شاخ و گل ندارد و گرم و خشک است بدرجه اول و بلها و بواسیر و آب گرفتن

مثانه را مفید است خار زیره و سنگ گرده را تحلیل کند بنجنکشت گرم است بدرجه سیوم و خشک بدرجه دوم و برگ کوچک دارد و سفید و زرد

مانند انگشتین صداع باز دارد و زکام و مشیمه و فتح سده و قروح و آماسها را و ریشهای رحم را مفید است برنج کابلی

گرم و خشک است بدرجه سیوم رطوبات را نشف کند بلغم و سودا از معده بکشد و مفاصل از آن اخلاط پاک کند و حب القرع را

بکشد بزرقطونا معروف است بعضی فارسیان آنرا اسفیوس خوانند سرد و خشک است بدرجه دوم آبش سرد و تر بود و تبهای گرم و حرارت

و تشنگی بنشاند و طبع نرم کند و آماسها را مفید بود برزوشه خشک تخم سرد و خشک است اسهال خون باز دارد

و ریشهای معا را مفید بود و سینه نرم کند بسفایج گرم است بدرجه دوم و خشک بسیوم سودا و بلغم براند و قولنج را بگشاید

بلسان گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول شکلش مانند بادام کوچک است مانند بار زنبق و برگش مانند برگ [illegible]

مانند کبر او گلش

و نشان قروح ببرد و قوت باه و معده و عصب دهد بنادیدان اوجاع رحم و کلیه را و ادرار بول و حیض و [illegible]

ببرد و چشم را بعضی عرب [illegible] خوانند گرم و خشک است بدرجه دوم دماغ [illegible] اخلاط غلیظ را

تحلیل کند و بادها بشکند بوذادیا تریاک است بهمه زهرها و دفع برص و جذام کند بوزیدان گرم است بدرجه سیوم و خشک بدرجه دوم

نقرس و مفاصل را که از سردی بود مفید است بیوشی بهتر [illegible] در بندی بود سرد و تر است نقرس و آماسهای گرم

گرم را مفید است بوقیصا زخم را التیام دهد و جراحات را اصلاح آورد و مثقالی از آن اسهال بلغم کند بیش

گرم و خشک است بدرجه اول بر زمین هند میباشد بعضی هم از آن زهر قاتلست پادشاهان کنیزک را که از طفلی اندک اندک

پرورش دهند اول در سکنه این آن گیاه بنهند تا با آن که کنیزک را تحفه بدشمن بفرستند تا با او مباشرت کردن

و مردن یکی است و موشی است که از آن گیاه میخورد و اجزای آن موش همین خواص دارد و طلای آن برص و جذام

را زایل کند اما بیش از دو دانگ بکار نتوان برد تربد گرم و خشک است بدرجه سیوم [illegible]

[illegible] است اخلاط غلیظ محترقه و امراض فالج و لقوه و برص و بهق و اوجاع عصبی را تحلیل کند

[illegible] از [illegible] تا [illegible] ترمس باقلای مصری [illegible] است

حمید د
خوی کند پس در وزن ایشان بنهند
پس بدهند تا ببویند پس تدریج
بخورانند از بعضی [illegible]
پس [illegible]

بدرجه

اول و خشک به دوم جلای رخ دهد و بهق و کلف زایل کند و گچ آتش بر ریش و برص و جرب بر موضع الم عرق النسا طلا
کنند شفا دهد آتش در خانه بسوزند مگس بگریزد و کرم معده را بکشد و باد را بنشاند و چند اگر در دفع بلغمش گویند بهتر بود
هستوم افتاب پرست است **بودرنج** گرم است به درجه دوم و تر به اول قوت باه دهد و اخلاط لزج از سینه پاک کند و اما نهان نام
پرزدون گرم است به درجه سیوم بول و حیض و اخلاط لزج براند شربتش یکدرم بیش نشاید خورد **جعده** بعضی انرا
قولیون خوانند و آن نوعیست از سلق گرم و خشک است به درجه دوم فتح سده و تحلیل اخلاط غلیظ و ادرار
بول و حیض و دفع درد سپرز و حب القرع را مفید است و دفع هوام اگر بریزاند **جفت افرید** مانند سرست سرد
به درجه دوم و خشک به اول قوت باه را انگیخت **حلبان** مانند ماش است سرد به درجه اول و خشک به دوم اخلاط سودای
انگیزد **جو رماش** سرد است به درجه چهارم و تر به دوم و مخدر است دماغ را مضر بود و بدان استعمال ناکردن اولیست **جاجخ** خار الجیلین
قراونه گوشت خوانند تخم قرزه باد او موند کنند ثمره نبات شیرین و گرم است به درجه اول بتری معتدل است سعال و تشنگی و درد شکم را
مفید است و حرارت نشاند و اسهال بر فوتنح آرد و اندام را نرم کند **حاشا** گرم و خشک است به درجه سیم برگش حلت و کلش سرخی زند قوت
روشنی چشم و حیض و ادرار بول کند و تنگی نفس را نیکوست و آماس بلغمی را تحلیل کند و سده درونی بگشاید **حب الکلم** گرم است به درجه دوم و تر
به اول منی بفزاید و باه را قوت دهد و آماس معده و سپرز را مضر بود **حب الفیل** صاحب مفتاح گوید که کار زره هندی است گرم و خشک
به درجه سیم شود او بلغم براند **حرمل** سپند گرم است به درجه سیم و خشک به دوم اخلاط غلیظ از بدن اخراج کند و عسر راجلاء دهد
و قولنج و مفاصل را مفید بود و تخمش بسرکه اغشته در خانه بیاشامند مگس بگریزد و سپند تضعیف دفع رطوبات کند و باد را از معده براند و در دفع چشم بد
سوختن سپند مجربست **خسک** گندک سرد و خشک به درجه اول قروح باه و عسر البول و قولنج را مفید است شرابش دفع زهر قاتل کند آبش در خانه بپاشند
دفع کیک و دیگر هوام کند **خندقوق** ریواسی است گرم و خشک است به درجه دوم بوییش مار را بگریزاند عصاره
اش تاریکی چشم زایل کند و صرع و درد گلو و خناق را ببرد و تخمش قوت باه دهد و ادرار بول و حیض کند
و سردی معده بگرمی مبدل کند و درد پهلو و رحم و مثانه را مفید است اما از تخم و برگش هر یک
عدد بیش نشاید خورد **حنظل** معروفست گرم و خشک است به درجه سیم به آتش را علقم و بیخش چیطیا نا
خوانند و حنظل مانند دستنبوی باشد ملون در غایت تلخی فتح سده و او جاع طحال را
ببرد و رحم را مفید بود و گزیدن کلب عقور و هوام را مفید است برگش در خانه
بپاشند پشه بگریزد و امراض جذام و نقرس و داء الفیل و عرق النسا و فالج را مفید است

و اصلش

و اصلش را که چیطیا نا خوانند گرم است به درجه سیوم و خشک به دوم فتح سده کند و طحال بگشاید و ادرار حیض
و بول کند و بهق ببرد و زیاده از نیم درم نتوان خورد و دوش عقارب بگریزاند **حی العالم** سرد است به درجه سیم
و خشک به دوم رتیلا گزیده را نیک مفید است و اخلاط با ستفراغ از قعر بدن برارد **خالع النمر** بویش پلنگ و گرگ و سگ
و دیگر سباع را و عقرب را از غایت تیزی هلاک کند و بواسیر را مفید است **خبازی** سپیدک ملوکیه نیز گویند سرد است
به درجه اول و تر به دوم برگش بشب بهم آید و بروز گشوده شود جرب و زنبور گزیده را مفید است بانگ ناسور را
ببرد و تخمش دافع زهر است و رتیلا گزیده را نیکوست بر سینه نرم کند و آماس حاره ساکن کند و سرفه بنشاند
خربق برگش مانند درخت خیار است گرم و خشک به درجه اول و بهق و برص و قوت باه و جرب را مفید است بویش
پشه و کیک و دیگر هوام را بکشد و انرا با چیزی شیرین بخورد موش دهند بمیرد و اسهال طبع کند و اوجاع بنشاند
خرم قروح چشم و دیگر امراض و دفع اشک را مفید است **خصیة الثعلب** گرم است به درجه دوم و تر به اول برگش نیز بود
و نره ایش خصیة الثعلب است تشنج و فالج را مفید است و در مدت قوت باه خاصیت سقنقور دارد و خاصه چون
با شراب خورند **خصی الکلب** بطبع مانند خصی الثعلب است اما این را برگ بالا و برگ زیر بود و او را م بلغمی را حل کند و قروح
باکره را اند و بواسیر بگشاید تازه ایش قوت باه دهد و خشکش نقصان آرد و بعضی برعکس گفته اند **خطمی** معروفست
گلش بهرنگی بود بسیار زیبا باشد و عروقش چند سال بجا ماند طبعش سرد و تر است به درجه اول با سرکه طلا کرد بهق
زایل کند و تخمش عسر البول و عسر الولاده را مفید است و بیخ موی سخت کند و خطمی بوی دفع هوام کند و کم مثقال از ان رنج
قولنج بود **خلغدا** از مصنوعات صبغه است **خرم خرم** رنگ می ی را نیکوست مشام کشاید و فضلات با ستفراغ برارد و بادها
بنشاند و قبض آرد و جرب و زکام را مفید بود **خمة الاوراق** بگرمی و سردی معتدلست و خشک به درجه سیوم و زهرها
مقاومت کند **خنثی** برگش مانند گندنا است و اصلش مانند نیلوفر طبعش بگرمی و سردی معتدل و خشک به درجه دوم
داء الثعلب و بهق و قروح خبیثه و یرقان و ادرار بول را مفید است **خیربوا** گرم و خشک است به درجه سیوم
معده و جگر سرد را گرم کند و بر هضم یاری کند **دادی** دانه ایست مانند صنوبر از و در از تر گرم و خشک است به درجه
دوم قابضست و اوجاع سپرز و استرخا را و بواسیر را و اسهال را مفید است **درونج** درونه گرم و خشک است به درجه سیوم و باد
غلیظ تحلیل کند و اوجاع رحم را که از سردی بود زایل کند و گزدم گزیده را مفید بود **دند** مانند فستق و خرنوع
میباشد گرم و خشک است به درجه چهارم و مسهل تام است و از ان یکحبه یا دو حبه بیش نشاید خورد **دوسر** بعضی انرا

ازان خوانند برگش ببرگ گندم ماند در گرمی و سردی معتدلست و خشک بدرجه دوم اورام و داء الثعلب را مفید است و با سهال
کرم شکم فرو آرد و ثفل و زفتین را مضرات دینار جوبه (?) ترواش را از وفا خوانند گرم و خشک است بدرجه سیوم اوجاع
سینه و پهلو و ضیق النفس را نافع بود و ادرار بول و کرم شکم بکشد و لرزه و عشه را دفع کند و زوقار آن ضماد بود
کبر بشم میش باشد گرم و تر است بدرجه دوم همه صلابتها ببرد خاصه ازان اوجاع جگر و شانه و گرده و رحم گرم و خشک
است بدرجه دوم آماسهای جگر و معده و رحم را مفید بود دوزره گرم و خشک است بدرجه دوم آماسهای معده و جگر را مفید بود
ذنب الخیل سرد است بدرجه اول و خشک به دوم باد فتق و زیادتی حیض و خون رفتن از مقعد دفع کند راسن پیچ گیاهی است
گرم و خشک به درجه سیوم اعضای سرد شده را گرم کند و درد پهلو و دیگر اعضا بنشاند و ضیق النفس و عرق النسا را
مفید بود و اخلاط غلیظ را لطیف کند اما در سپرز یا نقصان بود ریبج گرم است بدرجه دوم و خشک با اول جراحات را مفید
رعی الحمام گرم است بدرجه اول و خشک به دوم جراحات لقوه را مفید بود رقاع در یمن باشد گرم و تر است و قی آورد و ترشی
از وجهاره و انگشت با آب تخم ترش و شبت دیو دینه باید خورد رماک سرد و خشک است بدرجه دوم قوت معده دهد و حرارت
بنشاند ریحان سلیمان بجبال فارس باشد برگش بخطمی ماند با سرکه خمیر کرده و ورام بلغمی با نقرس و کزاز را مفید بود
زراوند دو نوع است یکی مدحرج گویند یعنی گرد و دیگر الطویل خوانند گرم و خشک است بدرجه سیوم و آنچه گرد بود در آن اش
بکمتر بود و گوشت ریشها برویاند و سده بگشاید و بادهای غلیظ تحلیل کند و پیکان از جراحت بیرون افکند و صرع
و فواق و رعشه و طحال و درد پهلو را مفید است و بچه مرده و یارک را افزون آرد و زرنب گرم و خشک است بدرجه دوم
معده و جگر را مفید بود و اگر با روغن بنفشه در بینی افکند صداع ببرد زرنباد گرم و خشک است بدرجه دوم باد را
بشکند و قی باز دارد و دفع زهر هوام کند و بوی پیاز و سیر و تشنگی ببرد زنجبیل گرم است بدرجه سیوم و خشک به دوم بلغم
از سینه و گلو بکشد و شکم اندک مایه نرم کند و بادها از معده و روده براند و تاریکی چشم که از رطوبات بود زایل کند
ساذج گرم است بدرجه اول و تر است به دوم در میان آب چنان باشد که بجائی متعلق بود و برگش باشند
ناسفرم است قوت معده دهد و ادرار بول کند چون در میان جامه نهند از آفت نگاه دارد و چون زیر بالین نهند
بوی دهن خوش کند و قوت دل دهد مرزنبر (?) بزر قطونا (?) نزدیک گرم است با اول و خشک به دوم ثقل الغنب (?) بر شکل فرخ
امعا که سطاریون بفارسی برابران گویند گرم و تر است ادرار بار و کژدم گزیده را مفید بود سورنجان بیخ
گیاهیست سرد و خشک بدرجه دوم فضلات [illegible] غذا اما معده را مضر باشد سعتر او را کلید از بر گویند در گلان

قی گویند گرم و خشک است بدرجه دوم دفع باد و بلغم کند و طعام هضم شود و ادرار بول و حیض کند و نور بصر دهد و درد پیه
ببرد و درد دندان تسکین دهد و کرم شکم را بکشد و مارگزیده را شفا دهد سعد گرم و خشک است بدرجه دوم
ریشهای عسر خاصه ریش دهن و سنگ مثانه را مفید است و حیض و بول براند و بادها بنشاند و عروق بسته
بگشاید و معده را دباغت دهد و بوی دهن خوش کند سقمونیا محموده گرم و خشک است بدرجه سیم صفرا و اندکی از
بلغم براند اما معده را مضر بود و جگر را تا سه آرد و شهوت طعام و باه را بکرب بطلان کند تحلیل دهد سپستان سرد و تر است
بدرجه اول طبیعت را نرم کند سعال و درد دندان را مفید بود سنای مکی از مسهلات است و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و سلم
مروی است لو ان شیئا کان فیه شفاء من الموت لکان فی السناء سوسن اصلش مستعمل است گرم است بدرجه
دوم و اخلاط فاسده تحلیل کند و برگش بوی زشت از اندام زایل کند سیسادریج از نوعات سبوبات شاهترج
سرد و خشک گرم بدرجه اول و خشک به دوم طعمش تلخ بود جرب و حکه و قوت معده را مفید است و بول بگشاید شعاب
برگش ماننده ماهی کوچک است و ثمره آن شبیه ماش باشد ساذق بود در هر طرفی سه دانه و از مسهلات است و قی آرد گرم و خشک با اول
درجه چهارم و بعضی آنرا حب الملوک خوانند انواع مفاصل و نقرس و استسقا و عرق النسا را مفید است برگش پخته
نقرس و قولنج ببرد و از دانه اش مرد از زیاده از سه عدد و زنان از دو عدد نشاید خورد شبرم
بعضی آنرا ابو ملون خوانند از منوعات سبوبات است برگش بطرخون ماند قوت باه و ماده منی و دندان از اسفر است
و از وقت زایدن و دو درم ازان زهر قاتلست شجره مریم آنرا ملیون بران نیز گفته اند اصلش را عرطنیثا خوانند
ثمره اش گرم و خشک است بدرجه دوم زکام باز دارد و نزول آب از چشم و خنازیر و برقان را مفید است و اصلش
موانع لقوه و فواق بود و وضع حمل آسان کند شقاقل گزر دشتی گرم است بدرجه سیم و تر با اول قوت باه را مفید است
بخش را بهمن خوانند گرمست بدرجه دوم و بخشکی و تری معتدل قوت دل و باه بیفزاید شقایق النعمان لاله از نعمان
بن منذر باز پیدا شده و بدو منسوب گشته گرم و خشک بدرجه دوم با پوست جوز خضاب را نیکوست جرب و قوبا را
زایل کند و رطوبات را نشف دهد آنرا با ثاخش ببرند آبش بول و حیض بگشاید و عصاره اش نور بصر بیفزاید
و اوجاع بینی و بیاض العین ببرد و آن دو نوعست یکی ازان گلش سفید میباشد بهق را مفید بود شکار گرم و خشک است
بدرجه اول خنازیر و بهق و قروح کهنه را مفید است شکاع گرمست بدرجه اول و خشک بدوم ملافه و اماس معده
و قروح و خون از بر آمدن را مفید است سنبل [illegible] و مانند بخشک گرم و خشک است بدرجه دوم فالج

شقاقل گزر دشتی
و تر

فالج ولقوه و سستی عصب را مفید است شنجار بعضی ان را خس الحمار خوانند و مانند کاهو بسیار برگ است ساقش
بسطبری انگشت بود با سرکه طلا کرده بهق را ببرد و چون زن حامله بخور برگیرد بچه بیفکند او رام سخت و نقرس
و عرق النسا را مفید است شوکران سرد است بدرجه چهارم و خشک است بسیوم ساقش مانند ساق بادیان است
و برگش مانند خیار و تخمش مانند انیسون و گل سفید دارد منع رستن موی و آمدن خون و نقرس را مفید است
و بسیارش قتال شیربوان از مسموعات سبعه است شیطرج هندی تیزیش هندیست گرم و خشک است بدرجه سیوم
و برص و عرق النسای مزمن را و طحال را ضماد کردن نافع است شیلم بعضی عرب ان را زوان خوانند
و گرم است بدرجه اول و خشک بدوم و بهق و اورام و خنازیر و قروح و قوبا را مفید است صبر گرم است بدرجه
اول و خشک بدوم طعمش در غایت تلخی از ان همین صبر خوانند تقویت معده دهد کرم معده بکشد و بشهانه غیر
ناسور را ببرد و بلغم از معده ببرد اما مقعد نیک نباشد طرانیث میوه ایست گیاهیست سرد بدرجه دوم و خشک بسیوم
تقویت اعضا دهد و خون شکم دفع کند طریفال گلش مانند معصفر است بیخش برافعی گزیده نهند و ردی کن
کند و زهر ببرون آرد عاقرقرحا بیخ کوهی است گوشت بن دندان سخت کند و عفونت ببرد عبهر بستان
افروز را بعضی جاسم خوانند گلش با دارا بچگان نشانند و فربهی آرد و عصاره آبش قروح عفینه که در دهان بود
قلع کند عنبر الشعاء کافور سرسام زکام بارد را مفید است عصی الراعی سرد است بدرجه سیوم و تر بدوم کوفته بربندد
بند سوزش معده بنشاند و نکسیر خون را آماه کند و قروح گوش ببرد علیق ثمره آنش بتوت ماند و برگش ابرک خشک
گل سرد است بدرجه دوم و خشک بسیوم اورک را سخت کند و برش دهن ببرد و خون شکم و برش ضعف
معده و خون از حلق برآمدن را مفید است عنب الثعلب سنگ انگور سگ نوعیست مخدر و مسموم و قاتل از جمله وزن ده
دانه و از مسموم هشت دانه و از قاتل چهار دانه دیوانگی آرد و از اعلش یک مستقل خواب آرد و عصاره منع
قوت بصر دهد عنصل پیاز دشتی را بصل الفار نیز خوانند صفای آواز دهد سده و ماخولیا و صرع و خون
و سنگ گرده و مثانه و اختناق رحم و آماس سپرز و عرق النسا و بهق را مفید بود غاریقون گرم است و خشک بدرجه سیوم
سده جگر و گرده کشاید و یرقان و صرع و عشه ببرد و گزیدگی هوام را نافع بود و سودا و بلغم اسهال کند غافث گرم است
بدرجه اول خشک بدوم و عصاره آبش همچنین قوت جگر و اوجاع آن زائل کند فاشره گرم است و خشک بدرجه دوم معده
سرد را قوت دهد کلف و صرع ببرد و حیض براند فاغره مانند نخود است مقوی معده است فقحس سرد و تر است آبش

زکران

عاقرو

روده کندی دندان ببرد و صفرا بنشاند و سوزش مثانه ببرد فرنجمشک گرم و خشک است بدرجه دوم سده دماغ بگشاید
و خفقان سودایی دفع کند و مجاری بینی و نفس را قوت دهد قسط گرم و خشک است بدرجه اول با همه زهرها
مقاومت کند و بعضی را دفع کرده اند فلنجه گرم و خشک است بدرجه دوم معده و جگر و سپرز را مفید است
فیحکست گرم است بدرجه چهارم و خشک بدوم برگش برگ زیتون ماند گلش و برگش و شاخش استعمال توان کرد زنگ رخ
پاک کند صداع و مار گزیده و فتح سده جگر و معده و همه احشا را مفید است و دودش هوام را بگریزاند فو گرم است بدرجه
اول و خشک بدوم بخش ادرار بول و حیض کند و سده بگشاید فوه گرم و خشک است بدرجه دوم و بعضی آن را روده رنگ
خوانند سده جگر و سپرز بگشاید بطلا کردن یرقان و برص و بهق ببرد قاتل الکلب گرم و خشک است رعاف آرد قاقلی
مانند هشان است گرم و خشک بدرجه اول ادرار بول و منی کند و اسهال صفرا آرد قاء الحمار گرم و خشک بدرجه دوم
حیض آرد و بچه در شکم بکشد و عصاره آبش در بینی چکانند یرقان و صداع مزمن زایل کند و شربتی از و چهار قیراط بیش نتوان
خورد قردمانا بحری و بری معتدلست و خشک بدرجه سیم بول و حیض براند و سده احشا بگشاید و رحم سرد را نافع بود
قرظ برگش سرد است بدرجه اول و خشک بدوم و ثمره تازه آنش گرم و تر تقویت معده دهد عصاره آنش اعضا را
خوانند سرد است بدرجه دوم و خشک بسیم بخور زدن اسهال را حقنه کردن نافع بود و سرفه را بخور زدن نیک باشد و بیرون
مقعد انگشت قیبل گرم و خشک بدوم درجه جراحات تازه بهم آورد و دودش اختناق رحم را مفید مفید است
اما مرد را مضر بود فقر گرم و خشک بدرجه دوم حب القرع را مفید است کرم دراز بیفکند قنه طبرزد گرم است بدرجه سیم و خشک
بدوم با زهرها قاتل مقاومت کند و نفخها بنشاند و بضماد دفع خنازیر کند و اگر بزنان گیرند دهن جوزه ببرد و بخور در گرفتن
یا بخور کردن بچه بیفکند و دودش هوام را بگریزاند قیطریون دو گونه است غلیظ و باریک غلیظ گرم و خشک است بدرجه دوم
حیض براند و بچه بیفکند و باد رحم بکشد و خون از برآمدن و خستگی عضلات و ضیق النفس و سرفه مزمن دفع کند قیطریون
باریک گرم و خشک است بدرجه سیم شاخ و برگ و شکوفه آنش استعمال را شاید و بخش خناق و عرق النسا ببرد و سده طحال
بضماد بگشاید قیصوم نعناع صحرایی است آن را بوی مادران نیز خوانند جهت آنکه مار از بویش بگریزد گرم و خشک است بدرجه
سیم قوت معده و دل و زیادتی نور بصر و ادرار بول و اشتهای طعام آرد و نشاندن بادها را نکو است و موی روی
زود رویاند و عسر البول را مفید آبش دفع زهر و در جامه پشمین نهند از آفت نگاه دارد کاکنج سرد و
خشک است بدرجه اول درد جگر و گرده و مثانه را از آفت نگه دارد کبیکج گرم و خشک است بدرجه چهارم

جرب و خارش ببرد و بریدن گوشت و سفیدی ناخن و داء الثعلب را مفید است بیخش عطسه آرد **کلیوا** سه
بویش کیک را سست کند چنانچه او را بآسانی توان گرفت **کماه** معروفست سرد بدرجه دوم و تر باول و زیر
زمین از نباتی خیزد هم تمر تخم ببر و یاند چنانچه کراکین از هوا حاصل میشود کثرت اکلش فالج و سکته و قولنج آرد
و آبش چشم را روشن کند و از آن هر ضرب که درخت بیتونکو د بتر باشد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست
که الکماه یورث القولنج و عسر البول وقال علیه السلام الکماه من المن و ماؤها شفاء العین **کارو** گرم و خشکست بدرجه دوم
اخلاط غلیظ ببرد و دفع زهر هوام کند و سده بگشاید و بول براند و صلابت سپرز نرم کند و حیض براند **کمافیطوس**
تخم کرفس رومیست گرم و خشکست بدرجه سیوم مزیل یرقان و مدر بول و حیض شود و تشنگی نشاند **لالا** لو آسیرا
و خون آمدن را دفع کند **لبلاب** بعضی فارسیان او را امویزه و بوک نیز خوانند گرم و خشکست بدرجه اول صداع
مزمن و طحال و دفع صفرای سوخته کند و موی برویانید و ثقل شپش و آماس طحال را مفید است آبش در گوش
چکانیدن درد گوش ببرد **لحیة التیس** سرد است و خشک بدرجه دوم برگش جراحات را ابقا دشفا دهد و نیکو [illegible]
از برگ قوی تر است ریشش امعا ببرد و معده را قوت دهد و مواد از معده باز دارد و عصاره‌اش را [illegible]
خوانند جمیع امراض ششش و استرخا را نافعست **لسان الثور** گاو زبان گرم و تر است بدرجه اول تقویت و تفریح
دل دهد و ازالت غم کند و در میان شراب خوردن نشاط و خرمی آرد **لسان الحمل** سرد و خشک بدرجه اول
بزرگ و کوچک می باشد ریشها و بادهای عفن شده را باطل کند و ناسور ریش و اسهال ابرد و رفتن خون
باز دارد و برگ در حجاب خاز بندند شفا دهد و بچه بغرغره درد دندان بنشاند و بن بالکس [illegible]
زایل کند **لفاح** سارک سرد است بدرجه دوم و تر باول برص و صداع و خواب را مفید است صحرای آن [illegible]
نر و ماده می باشد نر سفید و ماده زنان را دفع ورم و خنازیر و دل سخت کند اگر کسی را عضوی [illegible]
باشد و جز قطع درمانی نبود و سه فلوس از آن بخورد بیهوش شود تا از الم قطع بیخبر باشد بیخ لفاح دشمنی را [illegible]
دان بغایت سرد است و مخدر بشراب بخشد دو درم از آن شراب خواب آرد بیشتر بیهوش کند اگر قلیل بشراب آمیخته بخورد
برگیرند همین عمل کند پوست بیخ او را این افعال قوی تر است و بسوییدن بیز این افعال دارد **ماریون** مشهور است
و از ممنوعات سبع است گرم و خشکست بدرجه چهارم بزرگ و کوچک می باشد برگش مانند برگ زیتون است [illegible]
هر چیاه زبون و قتال تر است و از بزرگ و کوچک دو درم قتال است و جمیع اصناف آن بهق و کلف و فتح قروح [illegible] را مفیدات

لفاح سارک

[illegible]

و استسقا را بهترین دواست **مامیثا** سرد و خشکست بدرجه اول آماسهای غلیظ را دفع کند و شیاف مامیثا در
امراض چشم مفید است **ماهی زهره** گرم و خشکست بدرجه دوم رنگش بزرخون ماند چون در آب افکنند ماهی از بویش
سست شود و بر سر آب افتد چنانکه او را بدست توان گرفت نقرس و وجع مفاصل و دفع فراموشی و بشت را
قوت دهد **مر** گرم و خشکست بدرجه دوم سلسل بول را باز بندد و کرم دراز در معده بکشد و آب چشم ببرد و قوت
معده دهد و چون زنان بخود برگیرند بچه بیفکنند و آنه از و در بینی افکنند بادهای غلیظ زایل کند و خون آمدن
از دهن باز دارد و قوبا را باطل صحت دهد **مرانیه** آزاد الجوم المجوس نیز خوانند گلش بهتر از برگ است و حبش بهتر از
گلش اغبره که با سبزی زند نیکوتر است خون جراحات باز بندد و بچه خوردن دفع فضلات کند و ادرار بول آرد
مرو تخم مرو گرم و خشکست بدرجه دوم امراض باز دارد و اوجاع رحم و مفاصل را مفید بود اما صداع و عطسه آرد **مرماخور**
گرم بدرجه سیم و خشک بدوم قوت دل دهد و خفقان ببرد و در شراب خوردن مستی زود آرد **مقدونس** کرفس
رومیست گرم بدرجه سیم و خشک بدوم قوت دل دهد و معده و جگر و سپرز را نافع بود و سده بگشاید **منکرامشیع**
گرم و خشکست بدرجه سیم بچه مرده فرود آرد و در خوردن و بخود برگرفتن غرابش قی بنشاند و تاسه ببرد و بول و حیض
براند **ملح** روش همیشه با آفتاب بود **مورد اسفرم** سرد و خشکست بدرجه اول صرع و امراض دماغ را
نافع بود و قوت معده و جگر دهد **مویزج** گرم و خشکست بدرجه چهارم بخاییدن و غرغره کردن دفع بلغم کند
و از بیرون استعمال کردن حرارت ببرد و بماء العسل خوردن قی بافراط آرد **نارقیصر** گرم و خشکست بدرجه چهارم تقویت
معده دهد **نبش** غذایش همانات و سمیتی دارد و بدین سبب گوشت سمانه از سمیت خالی نیست **فرولکیج**
گیاهیست بهترینش سفید و بزرگ است آن را ملک نیکو دانند و آنچه در میان سرگین پلنگ بود بهتر باشد بوقت بهار سر از
زمین بر آرد و برگش ببرگ خربزه ماند و در اول ببرگ گشنیز ماند و این صفت دیگر خاصیتش آنست حامل را بار اکلش
فرزند نشود و زیاده از دو جو نتوان خورد و ریشهای کهنه را بطلا مفید بود و در اول کم باید نهاد چندانکه بشود افزود
تا صحت پذیرد امتحانش دیگ جوشان را از جوش باز دارد و اگر در تنور خباز افکنند نانها فرو ریزد و اگر در حلق تازه نهند
سوراخ کند **نال** گرمست بدرجه اول و خشک بدوم معده و جگر را قوت دهد هضم طعام کند **هزارجشان** گرم و خشکست
بدرجه دوم ادرار بول کند و اخلاط غلیظ را رقیق گرداند و دفع خارش پوست و صرع کند و آبش خفقان و ورم فضلات
آن را اخراج کند **مغرح** از ممنوعات سبعاست **وج** گرم و خشکست بدرجه سیم اخلاط [illegible] و ادرار بول کند

وصلابت سپرز ببرد و طبقهٔ قرنی چشم را جلا دهد و در دهلیو سینه را نافع بود و در آبش نشستن اوجاع رحم زایل
کند گرم وخشیش گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم و آنچه از فاریاب آید خشکی آن کمتر از آنکه از ترکستان آرند گرم
در امعا را بکشد و بادهای شکم براند یتوع هفت نوع است مازریون عشر سرزیوان صفیح
لومالون و آن شبرم است جلنجا سرما دریح شیر هوعات قریا و ناسور را طلا کند شفا دهد و چون بار عنبی
بهم براندام مالند موی ببرد و بن موی کمتر شود و بکثرت تکرار شاید که موی بر نیاید و چهار قطره از یتوع در
انجیر افکنند و خشک کرده بخورند سودا و بلغم باسهال دفع کند المشمومات فی التخوم هرچه بوی خوش دارد از مشمومات
بود آنچه از ادهان و اشجار است هریک در باب خود آمده و آنچه از تخوم است اگرچه چون ادویه از نوا میامای
نیست آنرا درین حرف نوشتن مناسب تر است و آن بیست و هفت نوع بود بترتیب حروف تهجی نسیم
ارماک بقربه ماند است در یمن میباشد و هرچه خوشبوی تر بهتر اوجاع دهان و رمد و تقویت دل را مفید است
اسفنتین گرمست بدرجه اول و خشک بدوم در میان جامه نهند از شپش نگاه دارد و رنگ رخ نیکو گرداند
داء الثعلب و داء الحیه و هوام گریزد و قوت معده و جگر و سپرز را مفید است آقحوان گرم است
بدرجه سیوم و خشک بدوم گلش سفید و سرخ میباشد و بعضی گویند آقحوان گل بابونه است بوی آن سپرز را نافع است
را مفید است خلط غلیظ تنک کند روغنش بواسیر و قولنج و درد مثانه زایل کند بابونج گرم و خشک است بدرجه
اول گلش سفید و زرد میباشد صداع آرد و قولنج ریحی را مفید است طبیعت نرم کند و بدن گرم گرداند و نشاط
بگشاید و قوت دماغ دهد و در آبش نشستن بچه بیفکند تمنیح سرد است بدرجه اول صداع و موی سر نیز
و خناق را مفید است بویش زکام زایل کند روغنش جرب را ببرد و شراب او ذات الجنب را نافع شود و
کرده و مثانه را قوت دهد حنا سرد و خشک است بدرجه اول آماس صفراوی و سوخته و ریش دهان بچگان
را مفید است روغن خار و زخم را تسکین دهد شکوفهٔ آنرا فاغیة الحناء خوانند گرمی و سردی معتدل است و در حرکت
بدرجه دوم ریش دهن و آماس و درد پهلو را نیکوست فرانمشک شکل سنبل است اما برگهاش از برگ سنبل کشاده
تر بود و طبع و فعلش به سنبل ماننده است خیری خصور گرم و خشک بدرجه سیوم گلش زرد و سفید و سرخ میباشد و بویش
دماغ را تازه دارد و بادهای غلیظ صافی گرداند و پرده که بر سر قضیب باشد زایل کند و در آبش نشستن
آماس کهنه ببرد و نیز تخمش عسر الولاده را مفید است و حیض براند و روغنش همین حکم دارد دواله معروفست و

زمین اران

زمین آران و موغان بسیار است و بر روی زمین افتاده میباشد آنکه بجایی متعلق باشد و فرج را تنگ کند زعل
برم بوی در غایت نرمی و لطیفی بود و بدماغ بسیار موافق است ریحان شاه اسپرغم چند نوع است عرب حبق
کوچکتر بود آنرا ریحان و آنچه بزرگتر بود آنرا ضیمران خوانند در عهد کسری انوشروان عادل پیدا شده و شاه
اسپرغم خوانده اند سرد و تر است بدرجه اول بواسیر و رعاف و سوختگی را مفید است و خواب آرد
و حرارت بنشاند زعفران معروفست بسیار جاها بود اما بهترینش کهستانی است و بادغیسی و از آن هرچه بار برخی
زند بهتر بود باید که بر ریشهای او سفیدی بود طبعش گرم است بدرجه دوم و خشک باول نور بصر افزاید و رنگ رخ
نیکو گرداند و هضم طعام و تحلیل بادها کند و قوت باه دهد و آب بسته بگشاید و تفریح دل دهد و خنده آرد و زیاده از
یک مثقال قتال است بعضی برص را مفید است و زعفران را در اغذیه و ادویه و الوان حلوات بکار دارند
زنبق گل او خوشبوترین گلهاست در روغن پرورده اوجاع بسیار را دفع کند تخفیف بادهای که از سردی
بود سداب معروفست گرم و خشک بدرجه سیم ادرار بول کند و تحلیل دهد و اصلاب را ببرد و بلغم کم کند
بانیمه زیرین موافق تر بود بویش هوام را بگریزاند و صداع را ببرد و عصاره اش را انفیا خوانند با شیر
زنان با کتحال تاریکی چشم زایل کند و آبش در خانه بپاشند کیک بمیرد بهق و ثالیل و فالج و داء الثعلب
و عرق النسا و مفاصل را مفید است برسبیل تره خوردن قوت باه زایل کند بعضی عرب آنرا فیجن صحرایی خوانند
گرم و خشک بدرجه چهارم صمغ سداب صحرایی را میسون خوانند گرم و خشک است بدرجه دوم دفع زهر هوام کند و بچه را
از رحم بیفکند هم بخوردن و هم با آشامیدن و هم به برگرفتن بخود سنبل معروفست گرم بدرجه اول و خشک بدوم و
مایهٔ شکست چنانکه گفته اند بیت این نکته نگهدار که تا آهوی تبت سنبل نخورد خونش همه مشک نگردد لا
الکلش بوی دهن خوش کند و تقویت معده و جگر و دماغ دهد و مزیل خفقان کند و ادرار بول و دفع مواد فاسده
و امعا کند و با کتحال موی مژه رویاند و سنبل هندی را قوت بیشتر است سوسن معروف گرم و خشک بدرجه دوم و آنچه
سفید و زرد بود گرم باشد بدرجه اول و خشک بدوم بویش هوام را بگریزاند و خواب آرد و صداع و کلف را
ببرد و بهق و درد اعصاب و عسر البول و حیض و بادها را مفید است روغنش عسر الولاده بکار برند زود فارغ شود
و بواسیر را دفع کند و بیخ سوسن آسمانگون را ایرسا خوانند و او خلط غلیظ از ریه و سینه براند و استسقا را آب زرد باسهال
کند سیسنبر معروفست آنرا نمام نیز خوانند گرم و خشک است بدرجه دوم بریشانی ماند صداع بنشاند بویش هوام را بگریزاند

فندکوش

وشبش اکمکند ونسیان را ببرد وفواق را بنشاند وبچهٔ مرده را فرود آرد وبیخش را شکم ببرد وسده بینی بگشاید
وحیض وبول را براند شوامر گرم وخشک است بواق بسیار بود وعرق النسا ووجع المفاصل را سود دهد ومفید بود و
واخلاط غلیظ را اسهال کند شنج گرم وخشک است بدرجه چهارم شاخش کشوده میان است وبرگش ببرد ماند کرم
شکم بکشد ومادرش بزیت آغشته وداء الثعلب را دفع کند وعنوش کژدم وتیلا کزیده را دفع کند فودنج
برگش کوچک وخوشبوی است بویش دفع احتلام کند ودودش هوام را بگریزاند اکلش نقصان باه آرد وجرام
وقروح تن وکرم شکم وکوش وضیق النفس وفواق ویرقان واستسقا وکژدم گزیده را مفید است فیل گوش بعضی
لون خوانند برگش جراحات رد تیه اصلاح آورد واصلش کلف وبهق ببرد وچون با عسل خورند قوت باه دهد قسط
کل عاشقان با کثر الوان ملون باشد ودر منهاج بقلهٔ خوانند مرزنگوش مرزنگوش الحق الفیل وغیر خوانند
گرم وخشک است بدرجه سیوم صداع واستسقا ولقوه وعسر البول وکژدم گزیده وفالج وادرار حیض وروغن نعنا
را مفید است منبع گرم است بدرجه دوم وخشک باول سرفه وزکام وگرفتگی آواز را نیکو بود وخون حیض براند وبلغم
بلغم از سرفه وادرار فنارون سنبل رومی است گرم بدرجه اول وخشک بدوم برگش مانند معصفر است شاخش زرد بود ساق
وگل بتره ندارد وفالج ولقوه وکشادن بول وحیض را مفید است وجگر ومعده وسپرز را قوت دهد وازان کیدرم بیش نباید
خورد نرجس گرم وخشک است بدرجه اول نیکوترین مشمومات است وازحضرت رسول صلی الله علیه وآله روایت شموا النرجس فانه
الاولة بین الصدر والفؤاد شعبة من برص اوجنون اوجذام لا یذهبها الا شم النرجس شموه ولو فی عامرة اعتقادی بود
نهاده اند ودر عجایب المخلوقات گوید اگر نرگس با چشم ونقی بر سر دل زن خفته نهند هر سری که در دلش بود بزبان رود
کلش داء الثعلب وبهق وکلف وصداع وبادها را مفید است اگر چهار درم از نرگس زن حامله با عسل بخورد بچه بیفکند
نیلوفر بعضی آنرا النیوفر خوانند سرد وتر است باول درجه ودر میان آب بود وروز بیرون آید وشب در میان نهان
شود ودرین باب گوید بیت چون گذشتی شبی بیابی که کش نیلوفر میان آبست که نیلوفر از آب سر برآورد که نیند آنست
که رویت آفتابست که برگش تنها بر خاک کرده بر آتش افکنند بسوزد وبخوردن خوردن خواب آرد وصداع وآماس
وداء الثعلب را قوت باهی کم کند بیخ نیلوفر هندی را اقل خوانند گرم وخشک است بدرجه دوم اوجاع بارد اعصاب وبادها
غلیظ را مفید است القاریه هر کیاهی که در وخاصیت غذای ودوای کمتر است مطلوب ازان دیگر مقاصد ومنافع چند
ازان منافع حالی نیست درین حرف نوشتن مناسب تر است آنرا نعده نوع ترتیب حرف یاد کنیم ارزن بیخ کیاهی است در شکل ارزن

زوماده

زوماده میشاید خوردن زیرش قوت باه دهد وماده اش آرزوی جماع آرد وازا بوقت تبع هر حرکتی که تابع آن کرده
باشد چون در شراب بخورد کسی دهند همان حرکت بی اختیار ازان کس صادر شود ودر ملک طبرستان بسیار
میباشد اشنان معروفست گرم وخشک بدرجه دوم سبز وزرد وسفید میباشد یکدرم ازان بول وحیض براند وسه درم
ازان استسقا با سهال سازد وپنجدرم ازان بچه بیفکند وده درم قتالست ودودش هوام را بگریزاند وآن مائیه قلیا و
است وقلیا والکلیات خوانند گرم وخشک است بدرجه سیم بهق وجرب وفضلات گوشت را مفید است چون با سرکه سحق کرده
بفطاس سرشند وبر زخم کژدم گزیده طلا کنند درد بنشاند اکشوث سرنه را بعضی عشقه وعلقی نیز خوانند گرم وخشکست
بدرجه اول برگ ندارد وطعمش تلخ بود وچون با سرکه خورند فواق بنشاند آبش یرقان وکشودن بول وحیض
وتب را مفید است سرطه سر ریش بیخ گیاهیست بنه او آفت رستنیهاست هر جا که او بود دیگر خار ریش را مجال
رستن نبود سرد وخشک است بدرجه اول بیخش جراحات تازه بهم آرد وسنگ مثانه پاره کرده بیرون آرد شیل درکا
مشهور است وخیر خوانند در مشتان بمساجد افکنند فروع بید انجیر بعضی فارسیان کرچک خوانند در ولایت دشیر همه ساله
زرع باید کرد اما در گرمسیر الجبال زرع کنند چند سال ثمره دهد قولنج وفالج ولقوه را مفید است وزیاده از ده دانه
نشاید خورد وغنش بر سر فروس ودبر فروبالند ازا آواز بمانند دفلی فرزهره برگش مانند برگ بادام است
گرمست بدرجه سیم وخشک بدوم بویش کیک را بکشد خوردنش زهر کار کند آدمی وهمه حیوان را ودر عجایب المخلوقات گوید که
با جو خورد کرده در وقت ملاقات با عدو ودر روی لشکر عدو پاشند هزیمت در عدو افتد برگش بضماد تحلیل آماسهای
صلب کند ودردهای کهنه از زانو وپشت زایل گرداند روناس معروفست سرد وخشک بود وجگر وسپرز را مفید است
بول وحیض بگشاید سود وچهار پا یا زاد بیست روز فربه کند اما آن گوشت زود بریزد غطلم گیاه نیلی است
گرم وخشک بدرجه دوم کلف وبهق وداء الثعلب وجراحات زشت وقروح کهنه را مفید است با شکر خوردن سعال
اطفال شفا دهد آب این گیاه نیلی است آنرا در الوان بکار دارند قت اسبست گرم بدرجه دوم وخشک باول چون
تازه بود قصب خوانند آنرا بالش آگنده وزیر سر صاحب لقوه نهند شفا یابد تخمش قوت باه دهد وشیر وبول بیفزاید قطن
پنبه را بعضی عرب عطب خوانند ودانه اش را خیوخ گویند گرم وتر است بدرجه اول برگش اسهال اطفال باز دارد ودر ماد
پوست جوزش قروح کهنه را به کند ثمره اش پوشش است بران وسرد مزاجانرا موافق تر است دانه اش سرفه را مفید است مراد
فراوان لولو خوانند سرد است بدرجه اول وخشک بدوم وآنرا عفوصتی هست که طبع را ببندد وبرگش جراحات را

مفید است و وسمه بعضی گویند که برگ عظلم است که از و نیل گیرند و بعضی گویند گیاه جدا است و خطر خوانند
طبعش معتدل است زنان برابر و نهند و خضاب انگشت **مرتبه سیم در ذکر حیوانات** اقتضای حکمت
ازلی ایجاد خلقت حیوانات جهت دفع آفات فاسده و مهلکه که از عفونات هوا حاصل شده باشد فرموده
تا موجب راحت امزجه انسانی که مکمل کمالات شود چه اگر وجود حیوانات نبودی آن آفات امزجه انسانی را
آسیب رسانیدی و او را از عروج درج کمال و کسب باز داشتی حیات که حس و حرکت و ادراک مطالب است بدل
ما یتحلل تواند کرد و بسبب حرکت ایشان آن عفونات از انسان زود تر دفع شود و بعضی را دشمن بعضی گردانید
تا بسبب زیادتی حرکت ایشان شود و هر یک را بقدر احتیاج انسان آلت محافظت نفس خود و جذب منفعت
و دفع مضرت عطا ارزانی داشت تا بسبب بقای او گردد فسبحان من اعطا کل شیء ما یفتقر الیه بلا زیادت و نقصان
و چون ایشان را جهت آلت انسان آفریده بعضی را در خلقت سلیم آفریده و آلت مضرت بایشان نداد
تا طایفه مطاوعت بنی آدم نمودند بعضی مرکوب و برخی ماکول گشتند و قال الله تعالی اولم یروا انا خلقنا لهم مما
عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون و ذللناها لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون و بعضی را خاصیت تعلیم داد تا اگر [illegible]
دانی نداشته بسبب تعلیم مطیع شدند آلت گشتند و چندی را که مخالفت کردند و از آدمی گریختند آدمی
را ارشادی فرمود تا هر یک بنوعی دستور نمود که تمامت را از بلای در او ردوا ز فواید وجود ایشان بهره
مند شده و حد و حصر انواع حیوانات زیاده از آنکه عقل دوربین و فهم پیش اندیش بدان محیط تواند شد
قوله تعالی ما یعلم جنود ربک الا هو لیکن آنچه فهم ما بدان تواند رسید به سه نوع بحری و بری و هوایی یاد کنیم و گفته اند
که هر حیوانی که بدو پای میرود مزاوجه کند و در آن غیور باشد و هر حیوانی که بچهار پا رود دل بر زوج زیاده
نی نهند هر چه گوشش از سر بیرون آمده باشد تولد کند و آنچه گوشش بیرون نیامده باشد خایه نهند و هر
جانور که شاخ دارد دندانهای پیش بالای ندارد و در حلال و حرامی گوشت ایشان هر چند در نام هر یکی تفصیلی
متعاقب خواهیم گفت اما مجملا آنچه حضرت رسول صلوات الله علیه و آله فرموده حرم کل ذی ناب من السباع و کل ذی
مخلب من الطیر و این قدر تیمن تبرک را اقتصا افتاد **نوع اول در ذکر حیوانات بری** و آن بر پنج وجه است **وجه اول در**
ذکر حیوانات اهلی و انواع و غیر آن منفعت بر ترتیب حروف یاد کنیم **ابل** شتر را بعیر و بعیر بزرگی میده و بمغولی تکن خوانند [illegible]
عرب جمل و ماده را ناقه و جوان را بکر و پیر را ناب و دو کوهان را فالج و شتر خوب را نجیب و یک ساله را ابن مخاض و دو ساله را

بنت لبون و سه ساله را حقه و چهار ساله را جذع و پنج ساله را ثنی و شش ساله را رباعی و هفت ساله را سدیس
و نه ساله را بازل و ده ساله را مخلف و آبستن را خلفه و بچه اش را خوار و فصیل و بارکش را حموله و شیر دهنده را
لقوح خوانند و ترکی نر را و ماده را [illegible] گویند و کثرت عدد آن در عرب صحرا نشین است و شتر جانور عجب خلقت بزرگ
هیکل کم خورش بارکش فرمان بردار است قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و او را عالی و ذوقی است
و شیخ مصلح الدین شیرازی گفته است **بیت** شتر بشعر عرب در حالت است و طرب گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری
همه مذهب ماکول اللحم است گوشتش گرم و خشک در درجه اول و غذای سودای غلیظ دهد و شتر را زیرکی است که چون
رنجور شود برگ بلوط خورد تا صحت یابد و چون او را مار زهر زند خرچنگ خورد تا زهر مار در وی اثر نکند و دماغ او دفع نزول
ماء العین کند در وحشی چشم آرد و هر جا بنهند مار از و بگریزد و بول سیر را مفید بود و مویش بر ران چپ بندند سلس البول را
باز دارد و شتر بر چند نوع است لوک و براق و بختی و بهترین شکل و قیمت بختی و جمازه کشتی براق و تحمل تشنگی
لوک بود **بغل** استر را ترکان قاتر و مغولان لاوسه گویند از اسب و خر متولد است آنچه پدرش اسب باشد بهتر که مادرش
خر بود و در خواص بیشتر از حمارست و در شکل بمادر مانند تر بود و آنچه از اسب و خر وحشی متولد شود نیکوتر باشد
و استر شرقی بهتر از دیگر ولایات بود و دراز عمرترین حیوانات اهلی است از قلت جماع چنانکه گنجشک
کوتاه عمرترین طیور است از کثرت جماع و استر را آنچه عقیم باشد زیرا که مشیمه اش قوت منعقد و رحمش بچه نگذارد و رحم پیش
نکست و خروج بچه متعذر است و اگر احیانا استری آبستن شود در وقت زاییدن هلاک شود و نتواند زاییدن
جهت آنکه بر حرام از حلال غلبه دارد و از حرام و حلال متولد است اکنون آن نیز حرام است و اگر چه آن از خر کور و اسب زاید
ولدش ماکول اللحم نیست اما این قسم از نوادر است و بنادر حکم نبود و آن نیز حکم حرام است خوردن دل استر هر زن
که خورد آبستن نشود و بخور سم استر با روغن سود آمیخته بر هر جا مالند موی رویاند و داء الثعلب برد و دود
سمش موش و موش را بگریزاند پوستش زن حامله بخورد بچه مرده بیفکند و پوستش زن حامله بر بازو بندد بچه اش زیان
رود و اگر حامله نبود بار نگیرد **بقر** گاو را ترکان سقر و مغولان هوکر خوانند و عرب نرش را ثور و ماده اش را
بقره و بچه اش را عجل گویند جانوری بسیار منفعت است و مدار آبادانی جهان با اوست و ماکول اللحم است و آنچه
سرگین خوار بود آن را جلاله گویند اکلش مکروه بود چند آنکه از آن عمل و خوی باز آید [illegible] تب را زایل کند
و توتیا [illegible] دهد و نشو و نما کند و اگر بر و دمند رعاف باز دارد و چون با سرکه ضم کرده پیش از طلوع آفتاب بر برص طلا کنند

صحت دهند زهره اش بر درخت مالند کرم و ثمره اش نیفتد و با تخم کاج بچه و با تخم ترب کلف طلا کنند ببرد و سرگین
موشش ضم کرده بصاحب قولنج دهد در حال بگشاید و چون زهره گاو با عسل بیامیزند خناق ببرد و کلیه اش برگرفته
طلا کنند خنازیر ببرد و گوشتش سرد و خشک است بدرجه اول و گاو نر از سردی کمتر و ماده از خشکی کمتر و گوشت گوساله
بهتر از هر دو بود و هم از مضرت خالی نیست و امراض بهق و سرطان و قوبا و جزام و داء الفیل آرد و خصیه گوساله
سحق کرده قوت باه و نعوظ افزاید و خوردنش در پیش جمعی بسوزانند خصومت در میان ایشان افتد سرگین سیاه
را با آرد جو ضم کرده بر لقوه [illegible] و خنازیر طلا کنند شفا دهد و پوستش با بول آدمی آمیخته دست و پای بدان شویند
ربع کهن ببرد و دود سرگین خشک او عسر الولاده را خلاص دهد سرگینش بر مستسقی مالند شفا دهد جاموش مغولان
او خوانند جانوری قوی هیکل و پر قوت است او را دماغ گرمی بود که پیوسته او را مضطرب دارد و بدین سبب
خواب کم کند و با شیر و نهنگ جنگ کند او بر هر دو غالب شود اما زبون پشه باشد [illegible] مأکول اللحم
است اما گوشت او از مضرت خالی نیست کرم دماغ او با تخمش با آب [illegible] کرده کلف و برص و جرب را ببرد
اکلش [illegible] افکند حمار بعضی عرب حمیر و ترکان ایشک و مغولان [illegible] گویند گوشتش [illegible] خوانند
جانوری [illegible] غایت حزی با ماده [illegible] و هیچ جانور را این عادت نیست و [illegible]
روند و طبع خود بغایت سرد است و اکلش حرام و [illegible] کنند چون [illegible] بر هوا [illegible]
کرد و الم [illegible] باید مغز سرش با روغن زیت آمیخته موی در از کنند [illegible] در زیر [illegible]
تب ربع و صرع زایل کنند و [illegible] بهتر بود [illegible] افزاید و [illegible] صرع و برص ببرد و چون [illegible]
بیامیزد خنازیر و مفاصل [illegible] سود را ببرد و اکل گوشتش دفع زهره جذام کند [illegible] جراحات
و قروح باصلاح آرد و سرگین تازه اش در بینی [illegible] مالند با همیان جمع شوند خونش
ببرد و کودک [illegible] کردن در دندان [illegible] و بخوردن [illegible] کهن ببرد و موی [illegible]
در میان [illegible] و از شیر [illegible] است که چون [illegible] بر جا ایستد تا شیر رسد [illegible]
و در قفقای بعضی [illegible] مهره میباشد و ذکرش در اینجا آمده ستور که بر را بعضی عرب [illegible] و ترکمان [illegible] و مغولان جلقون خوانند
جانور طامع است و اکلش حرام و قتلش ممنوع بوقت غضب چنان [illegible] که از خود خبر دار نشود و بدین سبب [illegible]
فدای را گوشت کر به بر [illegible] دادندی تا بر خصم [illegible] و کر به و [illegible] کرده از [illegible] بود

مهر

سوری [illegible]

و در [illegible]

در مجمل التواریخ آمده که گربه را [illegible] تولد نیست زهره اش اکتحال کنند در شب تیز بین شوند و پیه ورم از آن
با روغن زیت خلط کرده صاحب قولنج را مفید است و با زیره و نمک کوفته جراحات کهنه را شفا دهد و سرگین گربه
سیاه بر زن مستحاضه بندند خون باز دارد و تا [illegible] حیضش نیاید گوشتش بچه بر نقرس طلا کنند الم
ساکن کنند و اگر بخور دهد اکلش جادوی موثر باشد خونش بر جذام طلا کنند زایل شود و گوشتش خشک کرده
سائیده بر جراحت خار و پیکان نهند بیرون آرد و گربه دشتی را ترکی مالو گویند غنم گوسفند را ترکان قوین
خوانند میش را عرب ضان و بره اش را حمل گویند و گوسفند یکساله را عرب جذع گویند همه ادیان و مذاهب
اکلش مباح است و مفید و جانوری سلیم پر برکت است و حضرت رسول صلوات الله علیه در برکتش فرموده
که الغنم غنیمة و آن در هر سال یکبار زاید یک بچه یا احیانا دو بچه و تا سال دیگر میش نزاید و مردم از وی بسیار
خورند و روی زمین از آن پر بود بخلاف دیگر حیوانات ضاره که در هر سالی چند نوبت زایند و چند
بچه آرند و مردم از ایشان هیچ نخورند و عدد ایشان اندک بود و فسبحان من اقتضت حکمته القادر [illegible]
الشامخ لطفا و شفقة بعباده انه علی ما یشاء قدیر پس سبب مال حرام و حلال همین است در برکت و عدم
برکت و در عجایب المخلوقات آمده که نوعی از گوسفند است که یک دنبه بر سینه دارد و دو بر پشت و دو بر ران
و یکی بجای بر دم بعادت دیگر گوسفندان و بر دیگر اندام او از فربهی تمام بطریق دنبه سفید نماید
و در فارس گوسفندی باشد که دنبه اش بر گوشت زیاده است و درین ولایت چنان گوسفند میباشد که دنبه را
و آن را جوی میخوانند و گوشتش از گوسفندان دیگر لذیذتر است و گوسفند از اغلب حیوانات است
که حزرا از شیر خواصش زهره او را با عسل خلط کرده نزول ماء العین باز دارد و از آن بیاض العین کم کند
زن بخور برگیرد آبستن نشود گوشتش را فواید بسیار است صالح ترین اغذیه است و گوشت گوسفند گرم است
در درجه دوم و گوشت کبش بیش از مضرت خالی نیست بیشتر گوسفند را اکثر اوقات مفید است و دوغ و پنیر او
و کشک و هر چه از آن سازند هر یک خاصیتی دارد و در شرح همه طولی دارد فرس اسب را ترکی آت و مغولی
خیل و مغولی کری خوانند نرش را عربی حصان و ترکی ایقر و مغولی اخرمه و ماده اش را عربی رمکه
و ترکی قسراق و مغولی کون و کره اش را عربی مهره و ترکی قولن و مغولی [illegible] خوانند و خصی را ترکی آختة
نیز همین مشهور است و کاهل را ترکان ماشغه و رهوار را یرقه و دونده را [illegible] و گوشتش بمذهب شافعی حلال است و دیگر

بقله

فرس

مذاهب

مکروه و گرم و خشک است بدرجه دوم و اسب خوش صورت ترین و خوش رنگترین و تیزرو ترین و بیش اثر ترین
همه حیوانات می باشد و با حسن صورت اخلاق نیکو دارد و چون فرمان برداری و زیرکی و احتمال مجاهده
و مصابرت بران و حق تعالی برانکه او را مرکوب آدمی گردانیده منت نهاده و قوله تعالی والخیل والبغال والحمیر
لترکبوها و زینة و قوله تعالی واعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرموده الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیامة و در مجمل التواریخ آمده است که اسب
را در هندوستان تولد نیست و در تاریخ قبایلی آمده که کثرت عددش در ترک و زیادتی قیمتش در عرب باشد
اسب ترکو دکی بیند دندانش و بدین سبب عرب نسب آنرا اعتبار کنند خواص دندانش فانه نزد وی نهند و در خانه دفن کنند موش از آن خانه
بالمره برآید و موشها گریزد و عرقش در زهار بچه مالند موی زهار رود و بول او بر آبیر بالند دفع کند و دود زبلش عسر الولاده را و از و طلاسم
در خانه بیاویزند ... ده آب زبلش صاف بچکانند خونش در گوش چکانند درد ببرد **معز** بز را ترکان یکچی خوانند و مغولان
المان و عرب بز را تیس و بزغاله را جدی گویند و در اکل حکم گوسفند دارد و در بز جانور زاهی است از ین سبب
بشر و کلا باشد گوشتش گرم و خشک است بدرجه اول سر بز سفید کوفته در خرقه پیچد و در زیر خفته نهند تا بیدار نمیدا
نشود و زهره اش با زهره گاو آمیخته بفتیله در گوش نهند طنین ببرد و جگرش بر آتش نهند آبی که از وی چکد اکتحال
کنند دفع عشا و کند و جگر او را چون زن بخورد بر گیرد آن زن و مرد از وی ببرد و گوشتش فراموشی آرد و سودا
انگیزد و کعبش سوده با سکنجبین حل کند و در شیر زبیرد و قوت باه آرد و شیر بز رنگ رخ خوب کند و چهار ماه
بنکلش در زیر سر کودک گریه نده نهند دیگر گریه نکند و اگر بر خنازیر طلا کنند صحت دهد و اگر زن حایض بخورد باز گیرد
در جامع الحکایات آمده که در ولایت زنگ جانوریست شکل کار و نزدیک ایام شکافته میشود سفید است
از پوستش پیرایه سازند که هیچ بران موثر نباشد و گوشتش خوش طعمی از دیگر لحوم لطیف تر است و لذیذ تر
و در خواص بگوشت گوسفند نزدیک است **و صد دوم در ذکر حیوانات وحشی** و از ایشان چهل صنف را یاد کنیم [illegible]
ابن آوی شکال را ترکان [illegible] خوانند ممنوع الاکل است و جانوری حیل و مفسد زرع و باغ ز
زبانش در خانه بیاویزند در آنجا خصومت افتد زهره اش بیند رم در آب حل کرده
سه روز متواتر بخورانند در ... زیر دستش صرع و جنون زایل کند جگرش یک مثقال صرع
ببرد و مغز استخوانش با بورق خلط کرده بر برص طلا کنند رنگش بقرار اول **ابو عرس** را اسرا بعضی عرب

ام حبین

ام حبین خوانند ماکول اللحم است و دشمن مار و موش و نهنگ مار و موش را بمذ دم از سوراخ برآورده بخورد و
نهنگ را اکثر اوقات از المی که در دهان دارد دهنش گشاده بود تا هوا آن الم را بصلاح آرد مرغان و کرمان
در دهنش افتاده بیرون آیند و درون روند راسو نیز در دهنش رود و شکمش فرو شود و رودکانش را بخورد و او را
هلاک گرداند خواص دماغش اکتحال کنند تاریکی چشم ببرد گوشتش بر مفاصل نهند درد بنشاند شحمش درد دندان کم کند
و گوشت بن دندان قوت دهد کعبش اگر زن بخورد بر گیرد آبستن نشود خونش بر خنازیر طلا کنند شفا دهد **ارنب**
خرگوش را ترکان توشقان گویند و مغولان تاولای خوانند و بمذهب شافعی اکلش مباح است و بعضی مذهب حرام
طبع گوشتش گرم و خشک است بدرجه اول یکسال نر و یکسال ماده بود و او را مانند زنان حیض بود و چون بخوابد چشمش
باز بود و چون رنجور شود نی تر بخورد شفا یابد خاصیت سرش سوزانیدن و رمادش در بن دندان زرد و سیاه مالند
سفید شود دماغش چون زن بخورد بر گیرد و در هنگام جماع آبستن شود و دندانش بر دندان متالم نهند درد بنشاند
و زهره اش چون بخورند خواب آرد و تا سرکه در گوشش ننهند از آن حال باز نیاید پیرزنش با نبات سرفه زایل کند
خونش اگر زن بخورد دیگر آبستن نشود و اگر بر کلف و بهق طلا کنند شفا دهد گوشتش قولنج و مفاصل ببرد و نقرس
دفع کند و رماد استخوانش بموم خلط کرده بموضع تشنج بندند بصلاح آرد کعبش با خود داشتن دفع چشم بد کند و دود مویش
درد دندان بنشاند زبلش در شراب بخورد زهر گرداند کثرت قی آرد **ایل** بز کوهی را ترکان [illegible] و مغولان اقونا
و عرب وعل خوانند بهمه ادیان و مذاهب ماکول اللحم است بز کوهی مانند گاو کوهی هر سال سر بیفکند و دشمن مار و خرچنگ
باشد زهره اش عشا و ... چشم پاک کند و خاصیت تریاک دارد در همه زهرها جگرش بریان کرده و سوده اکتحال کنند
روشنی چشم دهد شحمش گزدم گزیده و زنبور گزیده را مفید است قضیب و خایه اش سحق کرده قوت باه دهد پوستش
سفره سازند مار و موش بر اطرافش نگردند و بز کوهی را با مار دوستی بود سر بز کوهی و دم مار بهم سوخته
رمادش در کعبهای پا بمالند از بسیاری رفتن الم نیابد **برطاس** مشهور است مانند روباه بود پوستش پوشش
است سرخ فام بود اکلش بمذهب شافعی مباح است و هر پوستی که اکلش حلال نبود پوشیدنش جایز نبود
و برطاس در خواص نزدیک روباه است **بیش مشک** جانوریست مانند موش گوشتش با زهر مقاومت کند
و بر آن غالب شود جثه اش از زهر خوردن چه بعد از آن **ثعلب** روباه را ترکان تلکو خوانند و مغولان هنگش
خوانند و کنیه اش را عرب ابو نوفل گوید بمذهب شافعی ماکول اللحم است و بمذهب حنفی حرام جانوری حیل بسیار دارد مستر

پوستش پوشش فرومایگانست خاصیت سرش را اگر در برج کبوتر خانه افکنند همه کبوتران بگریزند زهره اش
دفع نزول ماء العین کند گوشتش جذام و لقوه و فالج را مفید است شحمش نقرس را ببرد و اگر در چوب انبار مالند و خانه
یا ویزند کیک همه بر وجه شوند کلیه اش دفع خنازیر کند خصیه اش بر گردن کودک بندند دندانش باسانی
برآید و بر سر بندند صداع نشاند خونش موی نیکو برآرد دمش با خود داشتن حیله بر حاملش میسر شود **جلنگاو** جانوریست
ماند و رمیان ریگ و بیرون آید در بامداد و شبانگاه بطلب رزق رود و گوشتش گرم و تر است زنان را فربه کند
ختو از آن سرو مطلوبست در تنسیخ نام گویند که بعضی گفته که شاخ ختو سرمارست و بعضی گفته اند که سر جانوریست
مثل گاو زرد رنگ و قیمت تمام دارد و جوانش بهتر از پیر است خاصیتش هر جا حاملش کار کنند و چون زهر در آن
مجلس حاضر شود بعرق نشیند **خنزیر** خوک را ترکان طنغوز و مغولان قاقا خوانند جانوری بی حمیت است و از بی
غیرتی با مادر فساد کند و بجفو رحم بریک ماده چند رشهوت رانند بنص تنزیل اکلش حرام است و از انید زین
حیوانات است بیک دفعه باشد که بیست بچه آرد اهل فرس مادینه اش را خوک ورزاز اگر از عرب بچه اش را سوس
خوانند و برخوردن مار حریص بود مانند گاو کوهی چون رنجور شود خرچنگ خورد شفا یابد در عجایب المخلوقات آورده
اند که اگر خوک را بخار در بر پشت خر رود و خر بول افکند خوک در حال بمیرد و فیل از خوک بگریزد است خاصیت زهره اش
بواسیر را مفید است و شحمش بر موضع تشنج مالند شفا دهد و بر خنازیر و دمل طلا کنند صحت یابند و اگر دندان
بندند و در میان برنج زار نهند خوک بدان برنج زار آسیب نرساند و ماده استخوانش با سوار ببرد و پوستش نشیند را
بگریزاند و بران خفتن بول الفراش را صحت دهد کعبتینش چون سفید بود قولنج ببرد و چون با شراب خورند
سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد زبلش در بن درخت سیب بنهند ثمره اش سرخ دهد بسیار دهد و اگر زن دو خر
بخور برگیرد زحمت نفاس ازو برود و خونش بخوردن دفع صرع کند **دلدل** شکر را ترکان کرپی خوانند
وبغولی جاریه و ماکول اللحم است مانند خارپشت اما بجثه از خارپشت بزرگتر است چون دشمن بدو رسد آن
خارها که در پشتش بود و بعضی مانند تیر بر دشمن اندازد و دشمن را از خود باز دارد در چشم جیش و روغن چون نشیند
در گوش ها چکانند علاوه برود زهره اش بر موضع موی بر آمده بمالند دیگر موی برنیارد و اگر با کبریت ضم کرده
بر بهق طلا کنند ببرد و پیه اش بریان کرده صاحب طحال بخورد شفا یابد کلیه اش حل کرده و بسود و قدری که دم آب بخورد سیاه چشم الیل
بخورد در آتش بکشاید خونش بر زخم سگ عقور گزیده طلا کنند زود شفا یابد و از سرگین کرده اند که شستش دفع امراض داء الفیل

جذام

وجذام و برص و سبل و تشنج و دیگر بادها کند و بول الفراش را مفید است رماد گوشتش با زفت آمیخته داء الثعلب را
مفید است خصیه اش با عسل خلط کرده بخورند قوت باه دهد و زبلش تب ربع و ناسور ببرد **دلق** معروفست
بمذهب شافعی علیه اللعنه ماکول اللحم است و دشمن اژدهاست گویند اژدها از آوازش هلاک شود و چشم
راستش صاحب تب ربع با خود دارد تب زایل شود و اگر چشم چپ دارد معاودت نماید و خونش
در بینی مصروع چکانند اگر خود نمیرد البته بود شفا دهد و مویش کبوتر و مار و کژدم را بگریزاند پوستش بو
است بران خفتن دفع بواسیر کند خایه اش در خانه بسوزانند موش بگریزد **رودک** ترکان پرسق خوانند
هر جا او را نهند فربه تر شود **زرافه** معروفست و ماکول اللحم زیرا که از شتر و گاو و گوسفند و بز کوهی متولد میشود
گردنش بشتر ماند و پوستش بپوست پلنگ دستها و پایهایش بگاو و دستهایش از پایهایش درازتر و در کتب حکما
از نفع آن چیزی نگفته اند آنرا بجهت خوشی شکل صید کنند و تحفه بزرگان برند **زرزور** معروفست و ماکول اللحم است
پوستش پوشش است و در خواص بدلق نزدیک است **سقنقور** از نهنگ متولد است چون از بیضه بیرون
آید اگر مایل آب شود نهنگ باشد و اگر مایل ریگ شود سقنقور باشد بسوسمار ماننده است طبعش گرمست
بدرجه دوم و تر با دل قوت باه را مفید است و اگر آنرا در بهار صید کرده باشند همچنان بقوت تر از آن در هر
گرد و دیگر اوقات اگر فربه بود همچنین بقوت تر باشد و شکم و پایش بهتر از دیگر اعضا بود و کودک
و کودکی که در خواب بترسد جزوی از اعضای سقنقور برو بندند ترسش زایل شود **سلحفات** سنگ پشت را فرس
کشف و باخه خوانند و ترک تاو رجا و قلیق باقه خوانند ممنوع الاکل است هم بر خشکی و هم بر تری میباشد
و در خواص هر دو یکی اند چون با ماده جفت کرد گیاه بردهان گیرد و مایل ماده شود و آنرا مهر گیاه خوانند
اگر در الحالات آن گیاه ازو بستانند و با خود دارند مهر افزاید و هر عضوی که آدمی را درد کند مثل آن عضو
کشف برو نهند صحت یابد زهره اش صرع و خناق را مفید است پایش را صاحب نقرس بندند درد نشاند
راست بر راست و چپ بر چپ بیضه اش سعال الکبار را مفید است خونش چون چند نوبت بر موضع موی
رستن مالند دیگر نبت نشود و اثرش در زنان متر است زهره اش با عسل خلط کرده اکتحال کنند
از نزول آب امان دهد و چشم روشن گرداند **سمندر** معروفست و بموش ماننده است و اکثر در میان
آتش بود و گوشت و پوست و موی او را از آتش ضرر نبود سبحان من لا یعرف دقایق حکمته

ولطایف صنعة الاهو ملوک از پوست او لباس سازند و چون پوست آهو خشن شود در آتش افکنند
تا پاک شود زهره اش صاحب جذام خورد صحت یابد خوردنش قضیب طلا کنند قوت باه دهد سمور معروفست
تیز گیش خوانند مغولان بلقان گویند پوستش است و بقیمت ترین موینه است اکل گوشتش مباح است
و در خواص بدلق نزدیک است سناد بر شکل فیل است و از فیل کوچکتر است و زکاء بزرگ زبانی سخت
خشن دارد چون بچه از وجه اشود بگریزد از بیم آنکه اگر مادرش به عادت حیوانات او را بزبان بلیسد تنش
مجروح شود سنجاب معروفست بموش ماننده است مغولان ایراکسون خوانند و ماکول اللحم است پوستش
پوشش است منعم اکل گوشتش جنون زایل کند و امراض سودای ببرد سنور زباد مانند گربه خلنج
الی است اندکی درازتر از گربه در اطراف سینه او عرقی حاصل شود از آن چربی مانند زباد بود و آن
نافه بول و غائطش معتدی دیگر سبب از و هم زباد میشود بمرتبه فروتر از آن عرق بود و از همه اندام
گربه زباد بود که بوی خوش آید و طبع زباد گرمست بدرجه سیوم و در تری و خشکی معتدل در دیار شرق
بیشترست صناجه معروفست بزرگ جثه ترین حیوانات بری است نظرش بر هر جانور که افتد بمیرد و همچنین
هر جانوری که بر چشم او آید بمیرد و اگر بنظر او در آید و نگرش آمده باشد بس چشم آید خاصیت [illegible]
نابود بدین سبب هیچ جانور را قرار و مأوی نبود و چون زاید بمیرد تنها حیوانات آن حدود را از وحوش بهائم [illegible]
ضب سوسمار جانوری زیرکست و آنرا در جذب منفعت و دفع مضرت حیلهاست بفتوی ماکول اللحم است
اما در مصابیح آمده که ان النبی صلی الله علیه و آله نهی عن اکل اللحم الضب و اگر از میان پای مرد بیرون
رود قوت باه بشکند و اگر در آن [illegible] بعقوبت [illegible] شود و هر که دستش بخورد [illegible] خفقان از و ببرد و اگر
پیه او را [illegible] خورش با آب جو بر بهق نهادن زایل شود و روشنی چشم بیفزاید و قوت
باه دهد و دفع تشنج و تشنگی کند کعبش از روی اسب در آویزند هیچ اسب بر و نرسد گوشتش در رستن [illegible]
شجاعت نیزاید و اگر از آن طرف عسل سازند آن عسل قوت معده دهد پیه اش برص و بیاض العین [illegible]
ببرد و منع نزول ما العین کند فهود گربه دشتی جانوری بسیار دمن است و شب بیدار و خفته و اگر بخسبد دیگر حیوانات
او را بکشند مغزش وجع کلی و عسر البول را مفید است و مغزش نطفه از رحم بیرون آورد ظبی آهو را ترکان
کیک و مغولان حریم [illegible] خوانند همه زیان و مذهب ماکول اللحم است

گوشتش

وگوشتش سردست بدرجه اول و خشک بدوم و گوشت آهو بره معتدلست و آهو گیاه شور و تلخ مانند
حنظل و امثال آن دوست دارد و بر تشنگی صابرست خوردنش زبانش بخورد زن سلیطه دهند خاموش شود و آهوی مشک بر شکل
سایر آهوهاست اما او را از زیر فک [illegible] بقدر [illegible] آویخته بود مانند خرطوم فیل و خورش او سنبل
و گیاه خوشبوست لاجرم خونی که در نافه جمع میشود مشک میباشد و مشک غزال بهتر از مشک
آهوی بزرگ بود و هر سال آن خون در نافه آهو جمع شده سخت گردد با پوست آهو بیفتد مردم در چراگاه
آهو بیابند و مشک ختنی خوبتر و نافه اش بزرگتر بود اما مشک تبتی بیشتر باشد و مشک تازه از آن ولایت
بیرون نیارند و هوای ولایت بیرونی تا بر وزند بوی نه دهد طبع مشک گرم و خشکست بدرجه سیم خاصیتش بول
بسته بگشاید قوت دل و دماغ دهد و دفع رطوبات کند و بیاض العین را ببرد و دفع خفقان کند و در جنس زهرها
تریاک شود اما رنگ رخ زرد کند و بخار دهن بدید آرد و مضرت مشک بکافور زایل شود و نوعی دیگر از آهو را شقایق
خوانند و در عجم کمتر بود و شاخش بزرگ بود و سوراخ بینی تنگ دارد و بدین غلبه از سبب بینی باز مانند و تمامت
اصناف آهو را با یکدیگر دوستی بود ظربان مرز نکل را ترکان [illegible] خوانند جانوری کثیر البقاست
بویش سخت زشت بود چون شیران بویش بشنوند سخت رم کنند و پراکنده شوند اگر در جامه افتد تا پاره شدن جامه
آن بوی زشت از آن جامه نرود و او را با سوسمار دشمنی سخت بود فاره موش را ترکان سیچقان خوانند
جانوری محیل و دزدست و او را انواع حیل جذب منفعت و دفع مضرت [illegible] و از خواص خاصست
چهار دیگر کلب العقور و مار و قلیواژ و کلاغند [illegible] بمرتبه که بر محرم نیز واجبست و
موش قاصد قتل آدمیست خصوصا بر سگ عقور و پلنگ گزیده خاک بر سر عقور گزیده ریزد و بول بر
پلنگ گزیده باشد تا زودتر هلاک شود و ابوطاهر خاتونی گوید بیت موش چون باز ماند از کشتن ۸ بر پلنگان زده
کمین کند ۸ و موش را از گربه همان هراس است که گوسفند را از گرگ و خر را از شیر هر چند صنف صنفی را موش
خوانند درم و دینار و حلل دوست دارد و صنف دیگر را جلد گویند و فرس کور موش خوانند چه در قوت
باصره او نقصان است در قوت شامه و سامعه زیادت دارد و صنفی را فارة المسک خوانند و او مانند
غزال مشک میدهد و مشک او از غزال خوبتر است تا بمرتبه که گویند یکی در ده است و صنفی را فارة النطاق
خوانند و صنفی را فارة البیش خوانند و صنفی را یربوع گویند و آن موش دشتی باشد ماکول اللحم است و دیگر موشها

ممنوع الاکل اند و در خواص همه یکسانند موش را بدو پاره کنند و بر جراحت پیکان و غیر آن نهند پس
بسوزانند و رمادش بر آنجا طلا کنند صحت دهد و موی خود یا ند رشش در خرقه کتان بسته بر سر مصروع بندند
شفا دهد چشمش بر کلاه دوزند بر حاملش راه رفتن آسان بود و اگر در میان قومی رود از و غافل شوند
و اگر بصاحب تب در آویزد تب را زایل کند موی که چشم آدمی بر آمده باشد قلع کنند و خون موش در و
مالند دیگر بر نیاید تخمش که اخته با روغن گل بر کلف طلا کنند ببرد و گوشتش بریان کرده بکودک دهند آب
از دهن رفتن باز دارد و خایه اش بر زن بندند تا با او باشد آبستن نشود و دمش بر صاحب صداع بندند
درد بنشاند پوستش بر کاه کنند و در آن خانه بیاویزند موشان از آنجا بگریزند زهرش با روغن بید را
و الثعلب طلا کنند موی بر آرد و بهق ببرد و با حنظل و بورق و شکر سرخ شیاف سازند قولنج بگشاید فرا خر گور را
ترکان قولان خوانند و هم سخت مانند شد خیالکه از هم باز نتوان شناخت گویند خر گور ماده از نر جفتی زاید [illegible]
خایه نر بدندان برکند تا دیگر او را آبستن نتواند کرد مغزش با زیبق یار کرده زهره اش بول الفراش را
مفید است گوشتش با گلاب بر اماس و نقرس و کلف بندند صحت دهد شحمش جنون مصروع را زایل کند
و چون بسوزند رمادش روشنی چشم دهد و رعاف باز دارد و خر گور را عمر دراز بود گویند تا بهزار سال
میرسد و در افواه است که درین چند سال خر گوری بداغ بهرام گور دیده اند فیل مشهور است بعضی مغول
از اجاسون و بعضی لعان خوانند و از بسیاری حیوانات بزرگتر است و زیرک هم و با وجود ضخامت جثه اگر
مفاصل جز کتف ندارد سبک حرکت و آن را بالای سخت دراز و گردن عظیم کوتاهست و حق سبحانه او را خرطوم
داده است از گوشت بی استخوان و در وی قوتی چنان تعبیه کرده که همه کاری بدان میتواند کرد در جامع الحکا
یات گوید جهت آنکه زبانش کجی دارد ناطق نمیتواند شد و الا از زیرکی چون آدمی گویا شدی تا بعد از
پنجسال هیجان شهوتش باشد و بعد از هفت سالگی بچه اش را اولاد بعفا خوانند و در ملک ایرانش تولد نیست
و کثرت عددش در ملک هند بسیار است و بلندترین افیال در اجاب باشد و فیل را با شیر دشمنی است و مار
دشمن بچه فیل است و چون بزرگ شود مار بگریزد جهت آن عمرش بصد و چارصد سال میرسد و هرگز بر پهلو نخسبد
زیرا که مفاصل ندارد و اگر بر پهلو خسبد بر نتواند خاست هلاک شود و بدین سبب ایستاده خواب کنند و بلندی
افیال زیاده از ده گز میباشد و بر پشتش بیشتر از بیست آدم میتوانند نشست و یک فیل را با مردانی که در پشتش باشند

باهراز

باهراز سوار نهاده اند خواصش چون گوشتش در شربت بخورد کسی دهند تا یکهفته در خواب رود و زهره اش
سه روز بر برص طلا کنند زایل شود تخمش ببویند جذام آورد استخوانش عاجست و بقدر قیمتی دارد
دندانش بهترین استخوانهاش است و عاج بر گردن کودک بندند از صرع ایمن شود و دود استخوانش ثمره
درختی که بر تنش ها شد یا استخوانش تلخ شیرین گرداند کرم و آفت از آن زمین باز دارد و پشه را از خانه
بگریزاند تراشیده عاج بر ریش و سوخته پاشند صحت یابد بر پوستش خفتن تشنج ببرد و دود پوستش بواسیر
زایل کند بولش در خانه بپاشند موش بگریزد و دود زبلش قولنج ببرد فنک مشهور است و ماکول اللحم است پوستش
پوشش است سفید و نرم و فنک در خواص مانند روباه است قاقم معروف است مغول آنرا افادم
خوانند ماکول اللحم است و پوستش پوشش متنعم است و در خواص نزدیک سنجاب بود کپی کپی را پارسیان
بوزینه خوانند و ترکان بچین جانوری تیز فهم شیرین حرکات مضحک است و قابل تعلیمهای بسیار و در وی صفات
انسانی بسیار است چشم او با خود داشتن بیخوابی آرد و با کحال سفیدی چشم ببرد و روشنی زیاده کند اکل گوشتش
جذام را ببرد خونش هر که بخورد زبانش بسته شود و در چشم مردم زشت نماید پوستش بغربال سازند
هر تخم بخشه که بدان بیزند و زرع کنند از آفت ایمن بود قنفذ خارپشت ماکول اللحم است و دشمن مار دم
مار را بگیرد و سر در خود کشد تا مار سر بر و زند تا مجروح شود چون مار سست شود خارپشت سر برکند و او را بخورد
خواصش مانند دلدل است کرگدن معروف است بزرگتر از جاموش و کوچکتر از فیل و شکل گاو دارد و بر سرش
یک سرو بود و بران شعبه بمقدار یک گز در میانش از به صورتی باشد از آن کمرها سازند بقیمت سه هزار و چهار
هزار دینار فروشند کرگدن جانوری زود خشم دراز عمر است در عجایب المخلوقات گوید که تا هفتصد و هشتصد
سال میزید و هیجان شهوتش بعد از پنجاه سال بود و چون آبستن شود سه سال حامله بود و دشمن فیل است
فیل را با آن بزرگی هیکل بسر بردارد و سبب آنکه شعبه او در اندرون فیل رفته باشد آنرا نتواند افکندن و روغن
فیل بچشم کرگدن فرو رود و کرگدن را کور گرداند و هر دو بمیرند و خورش کرگدن کیاست خواصش عقود شعبه
سروش صاحب قولنج یا صاحب طلق در دست گیرند شفا یابند و اگر سابیده بمصروع دهند یا متشنج یا مفلوج
مرض زایل کند و اگر آنرا بسوهان ریده با خاک بیامیزند و آن خاک بر جمیع خشکان پاشند یکسال از خفته [illegible]
و اگر بر [illegible] ند از ببقتند و اگر آن سرو را با طعامی و شرابی که در وی زهر بود در آورند قوت سمیت زهر باطل کند

کوشمال از جز گور و خرس متولد شود و شکل عجیب دارد و بهره دو ماشد بود و از خواص هر دو او در آب نفعت
مهاه گوزن را ترکان بزش سیهون خوانند و پوستش را مالار و عرب بچه اش اجو در گویند هر سال شاخ بیفکند
و از نو بر آرد و یکعفو زیادت کند از یارین و او را با مار دشمنی است و اگر در یابدش اگر چه زخم تیز در
عقبش بود تا بخورد دستش نگذرد و بعد از و خرچنگ با فراطین بخورد تا مضرت مار در و مؤثر نشود و گوشتش
تریاقست و مغزش افلاج را مفیدست و دود سرش هوام بگریزاند و در دندان نشاند و رماد سرش
با روغن ضم کرده بطلا شقاق را زایل گرداند خونش خاصیت تریاق دارد و موی سرش اگر در آتش
چون بر خود بندند صداع نشاند و قولنج و آب بسته بگشاید و دود پوستش موش را بگریزاند
کعبش بر پای و بر بازو بندند از نیش حشرات ایمنی بخشند قضیبش خورد کرده دفع زهر قاتل کند **دبر**
حیوان بیشه بیست و ماکول اللحم است و احیانا در مساکن نیز باشد از گربه کوچکتر است پوستش نوشست
وشق معروفست و از گربه بزرگتر بود ماکول اللحم است و پوستش پوششی متنعم است و دیگر پوستینها با وجود آن
آدمی را گرم نکنند **یامور** در عجایب المخلوقات گوید جانوری شاخ دار است مثل گاو و در بیشه ها میباشد چون
آب خورد نشاطی در وی پیدا شود و در بیشه گردد و مستی کند و باشد که شاخهاش در میان درختان بماند
و خلاص نتواند کرد تا اگر مردم بیابند او را صید کنند گوشتش و شراب بخیشه یکجا نازه کی آرد و ملایمت
بیرد و پوستش خسبیدن بواسیر دفع کند کعبش بر پای بندند از بسیاری رفتن باز نماند **[illegible] سیم در ذکر**
سباع ضاره اگر چه اکنون اکثر بنی آدم باین صفت موصوفند و صفت سیرت ناپسندیده ایشان زیاده از آنکه
بیان توان از نگاهی آن تفقفی توانند نمود اما چون در شکل در زمره میشند بلکه این حیوانات چنانکه هستند
خود را مینمایند بمراتب بهتر از این شرف دارند ذکر ایشان نا کردن اولیترست از این حیوانات میت ضعیف بار
کینم **اسد** شیر را عرب ضرغام گوید و غضنفر و قسوره و لیث و هزبر و ترکان ارسلان خوانند و عرب بچه اش
اشبل گویند چنانکه حریری گفته **شعر** الشبل فی المخبر مثل الاسد بر قوت و مهابت و صاحب شوکت تر از سباع است
هر چند شوکت بیرمش است اما بعضی ببر النوع از شیر گفته اند شیر چون صید کند از وی قدری بخورد و باقی را
بگذارد و باز نخورد و خود نرود و زن طامث را آفت نرساند و هر جانوری که با او بتواضع در آید قصد نکند
و از وی در گذرد و در باره غیور باشد و این صفات پادشاهانست و بدین سبب شیر را پادشاه سباع خوانند و با آن شوکت بسیرت گرفتار

تب

تب باشد و از ذکر امراض بخوردن بوزینه خلاص یابد و شیر از خروس سفید و طاوس و آتش هراسان بود
دشمن فیل است و از بیم مورچه دمگ فرار کند زیرا که اگر مورچه در میان بچه اش رود از آن خلاص نتواند
شد و هلاک کرد و در مجمل التواریخ آمده که شیر را در روم تولد نباشد خواص دماغش با تقاحش نشانند
زهره اش آدمی را شجاع و جسور گرداند و صرع و داء الثعلب زایل کند و باکتحال خون از چشم ببرد و بطلا منع
خنازیر کند شحمش بواسیر و اورام حاره و دمامیل را مفیدست پیه چشمش با روغن گل در روی مالند
مهیب نماید و فالج و استرخا را مفیدست خونش علت سرطان زایل کند بر پوستش خفتن تب ربع بود
و بواسیر ببرد و از اجون بر طبل بندند از صدای آن مگس نیان و اسبان برمند **ببر** معروفست و کتر
کان از ابول ببرش خوانند با شیر و پلنگ عداوتست و بر هر دو غالب بود و چون رنجور شود سگی بخورد
شفا یابد و بر به ششمازد و زکیبار بچه آرد ششه دهد خواص زهره اش با آب بر سر صاحب صداع طلا کنند شفا
دهد و اگر زن با خود دارد بار نگیرد و اگر حامله بود بچه بیفکند کعبش بر خود بندند از بسیاری رفتن مانده نشود
و اگر چه میت فی سنگ برود و بر پوستش خفتن و نشستن حب القرع را ببرد دود پوستش هوام را بگریزاند لا و ازو
و بهیش فالج را بهترین دواییست **حریش** در عجایب المخلوقات آمده که جانوریست چند بزغاله و بر فرقش
یکشاخ دارد و در پیش سر مانند کرگدن و جوهری در صحاح میگوید که این دابه کرگدنست جانوری زبیدا
وحشت دور [illegible] میباشد خونش صاحب خناق بخورد در حال بگشاید گوشتش با قیطریون بچه مرده
را [illegible] دهد [illegible] کعبش با گوشتش امیخته دق زایل کند **دب** خرس را ترکان آیق و مغولان اکه گویند جانوری ازدها
طلبست با گاو و پلنگ دشمنی دارد و بچه اش را اهل بسم خوانند چون بچه بزاید اعضاش در هم رفته باشد مادر
چندان او را بلیسد که اعضایش پیدا شود و از بیم مورچه هر لحظه از انگوشه بر جهد چشم خرس در کتان پاره بسته
بصاحب ربع بندند شفا دهد زهره اش با فلفل حل کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی روید و دندان کرم
خورده و تاریکی چشم و صرع را شفا دهد شحمش با قند کوفته بر داء الثعلب موی رویاند و تشنج را ببرد و برص زایل کند
و خونش با قصب الذریره خلط کرده هر جا که بمالند موی بر نیارد **ذئب** گرگ بعضی خرس رجان
در ترکان قورت و بوری و مغولان چینه خوانند جانوری شریر و شوخ چشم و حسود است و ماده اش
از نره بد تر همه جانوران چون آدمی را ببیند باز پس رود الا گرگ که فراپیش آید و اگر اول چشمش بر آدمی

ی

روانند ظفر آدمی را بود و الاظفر گرگ را بود و گرگ اکثر گوسفند را وقت سحر برد جهت آنکه در آن وقت
سگ در خواب بود و بدندان قفای گوسفند بگیرد و بدم می راند تا از گله دور کند پس مرد و گرگ
در هر سال یکنوبت بهیجان شهوت باشند و ماده اش بر او سخت تر از سگ ماده خود گیرد چنانکه اگر در آن حال
هر دو را بکشند از هم جدا نشوند و خواص سرش را از برج کبوترخانه در آویزند گربه و دلق و هیچ حیوانی
که موذی تر از آن نباشد دخل نکنند و اگر جای گوسفندان دفن کنند همه رنجور شوند بلکه بمیرند و رماد سرش
بر دندان متألم نهند شفا یابد و چشمش بر گردن اسب بندند بسیار رود و چشم راستش با خود دارد ایمن بود
زبرش دل با بیرد و چشمش بخوابی آرد و زهره اش را اگر با جای تنگ دفع صرع کند و اگر زن بخورد دیگر
آبستن نشود و اگر اکتحال کنند منع نزول ماء العین کند غشاوه چشم پاک کند و خونش با روغن جوز
خلط کرده در گوشش چکانند طرشش ببرد و اگر زنی بخورد دیگر آبستن نشود و خایه اش بریان کرده
بخورد قوت باه دهد تا جایی که زن از او نشکیبد و بر پوستش قولنج پیر دفع جوشش و ردهی و دمن کنند
بکمی از آن ده بگریزد و پوستش صاحب قولنج بخورد شفا یابد طرش همه رنجهای جگر را نافع بود و پشمش
قولنج بگشاید و گرگ بهیچ حال مستأنس نشود و در جامع الحکایات میگوید که اعرابی گرگ بچه را بشیر گوسفند
می پرورید چون بزرگ شد آن گوسفند را بدرید و بخورد اعرابی گفت **ه** [illegible]
فما انباک ان اباک ذیب گرگ نر با ماده سگ و سگ نر با ماده گرگ احیانا فساد کنند بچه که از ایشان حاصل شود
سمع خوانند و کریم الطرفین بود و صنف ایوبن در روم موجود **رخ** در جامع الحکایات و تصانیف ابو ریحان آمده
که در حدود هندوستان بیشه او را چون گوزن دو شاخ بود و بر پشت او چهار کوهان و بر اکثر حیوانات
چیره شود و بدین سبب حکما رخ شطرنج را بدو نسبت کرده اند و را الجبر که طبعی چیزی ناچیز نکند
اکثر آنست که جانوران صید کند در سرش باشند کرم در ایشان افتد و از آنجا بیشتر می افتد
مجروح کند تا بشکمش بسپرد و هلاک شود و یا از آواز رعد خود را از کوه در انداز و هلاک شود
و گوشت بر پوست و استخوان و زهرش همه زهر قاتلست **سیوانس** در عجایب المخلوقات گوید که دو ده
سوراخ در بینی دارد و چون نفس زند آواز زیر و بم رود پیوسته بر سرش مرغان نشینند و در پیش حیوانات
جمع شوند و آواز شنوند او از ایشان بعضی را صید کند و بخورد و در ولایت کابل بیشتر میباشد جانوری

درنده

درنده است و در عجایب المخلوقات گوید که دو سر دارد در هر یکی بیت و یک شعبه و میان همه مجوف و در هر یکی
سوراخی چون هوا از آن آید آوازی نیکو دهد و بر آن آواز حیوانات و طیور جمع شوند و آن آواز شنوند و چون
او فرصت یابد از ایشان صیدی در رباید و بخورد و مردم از آن بجهت ملوک هدیه آورند و ایشان آن را
بر کنگرها بنهند و او آوازها دهد وقت باشد که آوازی چنان حزین دهد که رقت دهد **ضبع** کفتار را
ترکان تلمو گویند جانوری کول است بکفتار فریفته شود تا کشته شود و او بر شکل خنثی است آلت نری
و مادگی دارد و هر سال یک آبستن بود بچه اش را عرب فرعل گویند و او را با سگ دشمنی بود تا حدی که
اگر سایه کفتار بر سگ افتد سگ از آنک از ماند تا کفتار در و رسد و او را بخورد و با گرگ دوستی دارد
و با هم فساد کنند و بچه که از ایشان پیدا شود اگر پدر کفتار بود بچه اش را سبع خوانند و اگر پدر گرگ بود بچه را
عیار گویند و گرگ و کفتار بچگان هم را شیر دهند و اگر تمامت اعضای کفتار را در دیگی بجوشانند مرق
و روغن او همه دردها را مفید است که از سردی بود سرش در کبوترخانه نهند کبوتران بسیار در آن
جمع شوند و حامل زبانش بر خصم فیروز بود و در گفتار فصیح گردد جگرش سوخته و سحق کرده با کتحال منع نزول آب
چشم کند و دیده روشن گرداند مغزش خواب آرد پیهش در ابرو مالند بر چشم مردم شیرین شود خصوصا
بر چشم زنان قضیبش خشک کرده و سوده دو دانگ از آن بکار برند قوت باه بافراط دهد چنانکه سبب فرسنگ
برود و اگر بخورد زن دهد چنانکه او نداند دگر آرزوی مرد نکند و فرجش بر محموم بندند تب زایل کند و در
حالتش زنی نکرد که نه او را دوست دارد و اگر بر زن بندند همچنین محبوبه مرد شود **عناق** سیاه گوش را ترکان
قراقولاق و مغولان سیلاوسون خوانند جانوری شکار کننده است چون سگ و یوز قابل تعلیم و تربیت لونش
زرد است و بر پوستش نقاط خوردتر از یوز و یوز کنار است و اکثر اوقات ملازم شیر باشد و از فضلات صید شیر
خورد اما از بیم صولت شیر سخت نزدیک نرود **غبره** جانوری دقیق الجثه است بادیه میباشد و آن را کم توان
دید خود را از طرف دبر بگیرد و هلاک کند و بعضی را بخورد و بعضی باقی گذارد و بعضی علما گفته اند که او از حساب
دیوان است **غرفطه** در جامع الحکایات گوید که او از نسل باد میماند و در دیار مغرب میباشد احیانا در مکتب
کودکان آید و سخن گوید ایشان پندارند که معلم است درون روند غرفطه در ایشان جهد و ایشان را هلاک کند
قطلیس هم در جامع الحکایات گوید سبعی است که از چشم و بینی او آتش برون آید چنانچه بر چه رسد بسوزاند و

از دم زدنش هوا متغیر شود اما در آباد و اینها نباشد و در بیابانها بود و عددش اندک بود **فنک** جانوریست
کوچکتر از شغال و دهنی سخت فراخ دارد و در زمین نکهت و چون حیوانی را ببیند بر زمین جهد که او را
نتواند دید آن حیوان چون بدو رسد برخیزد و او را صید کند و بخورد **فهد** یوز را ترکان پارس خوانند
جانوری نیک خوست و بسیار غضب و پرخواب و شکار کننده و قابل ترتیب و تعلیم باشد و پیش از نر تیزتر رود
زیرا که بجهت طعمه بچگان او را صید بیشتر باید کرد و دیگر سباع نیز همین حکم دارد و بدین سبب یوز ماده هر سال آبستن
آبستن شود و در عجایب المخلوقات گوید اگر شیر و پلنگ با هم فساد کنند از ایشان یوز متولد شود همچنانکه
استر از اسب و خر و یوز چون رنجور شود سگ را بخورد و صحت یابد و یوز از آب و از خوش مو انست باشد
و شراب نیز دوست دارد زهره اش با عسل و نمک خلط کرده بر جراحت نهند صحت یابد اکل گوشتش
قوت تن دهد و خاطر تیز گرداند خونش بر وجع المفاصل طلا کنند شفا دهد و اگر بخورند بلا آرد زبلش هر جا
باو بریزند موش از آنجا بگریزد **قطعا** هم در جامع الحکایات گوید جانوریست بمقدار میش و دو سر دارد
و در دو زندگی تمام قوتست و هیچ جانور بدو نرسد و هر جانور که زخم سر او ببیند هلاک شود و صیادان و خز بیا
صورت او بسته بیارند و بر کنند او بنشانند و بستانش کشاده کرده اند قطعا اسید بستان او را که ...
ستر صیادان او را بر هم بندند و ببرند **کلب** سگ را ترکان ایت و مغولان نوقا خوانند اگر چه ...
حفاظ ترین حیوانات است اما جانوری وفادار است و صابر بر سختی کشیدن و گرسنگی بردن و نگاه داشتن
کردن و به دفع دشمن مشغول شدن و از زیرکی و فهمی سر شکار رود و اگر چه گرسنه باشد از صید خود نگاه دارد
و از روی همت دور شود و متابعت او از لوازم داند و عرب این مثل در حق خدم گفته اند جوع کلبک
یتبعک و خوابش اندک سبک بود و چون شکمش درد کند سنبل گندم خورد و شفا یابد صفت سگ شکاری
گفته اند که دستها و پایهایش دراز و سرش کوچک و صد آتش بیرون آمده باشد و او را بهترین ...
ترین خوش چشم سگ سیاه هر جا دفن کنند آن موضع خراب شود و زبان سگ سیاه در ریزه نگاه دارد از گزند
کان این شهد زهره اش تاریکی چشم ببرد و جگر سگ عقور گزیده بخورد شفا یابد مغز و تخم سگ بسوده ده علت ...
کشتن و دفع علت کنند موش بر موضع نهند با هوش آید سگ و گرگ که باهم فساد کنند بچه اش را زاوسیم خوانند **کلب العقور** از حواشی
است و واجب القتل هر که را بگزد تا چهل روز ... بود و بعد از آن این باشد و نشان ستمکاری آنکه تا چهل روز

ازفرج

ازفرج یاد کرد معلول حیوانی بیرون آید و نفس مرگ آنکه از آب ترسد **ماریطعون** در جامع الحکایات گوید تنش بر
مثال شیر است و دمش مانند عقرب و تیز دوانست و در مغرب باشد و مردم را بخورد و آوازش بانگ نی عراقی
مانند **نمر** پلنگ را ترکان بیلان گویند جانوری قهار و متکبر است در قوت و تیزدو و جهنده و خوش صورت
و پشتش در غایت سستی و بحکمت الهی شکسته گردد و او را با مار دوستی تمام بود و با دیگر حیوانات دشمنی دارد و چون شکار
کند تا سه روز نجنبد و در چهارم باز بشکار رود و سرگینش هر جا دفن کنند موشان از آنجا بگریزند زهره اش اکتحال کنند
روشنی چشم افزاید و منع نزول آب کند شحمش بر جراحات کهن و فالج طلا کنند صحت دهد قضیبش پخته
مرقش بخورند تقطیر بول باز دارد و درد مفاصل بنشاند و استخوانش از گردن بچه شیرخواره
بیاویزند سر فرو برد و بر پوستش نشستن بواسیر را دفع کند **وجه چهارم در ذکر سوام و هوام از خورد و بزرگ و ایشان** سی و نه صنفند بترتیب حروف یاد کنیم **ارضه** کرمی سفید کوچک و کل خورد و بعد از یکسال
پر برآورد و طعمه گنجشک شود طبعش سرد و تر است و مورچه دشمن اوست **افعی** نوعی از مار است و اکثرش ماده
و کوتاه دم و در هنگام گرما بزمین فرو رود و چون بیرون آید کور شده باشد رازیانج بخورد بینا شود و چون رنجور شود
برگ زیتون خورد شفا یابد زهره اش زهر قاتل است که هیچ علاج ندارد خوردنش روشنی چشم دهد و منع نزول
آب چشم کند گوشتش از امراض صعب امان دهد و قوت اعضا بخشد و استسقا و جذام و تاریکی چشم ببرد و هیجان
شهوت کند و دافع زهر افعی شود و چون با روغن زیت برتن مالند موی برویاند رها کردن گوشتش در اب التغلب
سفید بود و ریسمان آسمانگون با ارغوانی بگردن افعی بندند تا بمیرد و آن ریسمان بر گردن صاحب خناق بندند
شفا دهد **ان کن** بتازی رتیلا خوانند بوی ناخوش دارد **برغوث** کیک را ترکان بر که خوانند و عمرش زیاده از
بخور نبود و خوراک او شیش است از بوی برگ خرزهره بمیرد **ثعبان** اژدها را عرب ثعبان خوانند و ترکان لوی
و مغولان مرغلی جانوری عظیم خلقت و هایل منظر و فراخ دهان و بسیار دندان و روشن چشم و دراز بالا و در
اوایل مار بوده بمرور ایام اژدها شده و تشکل گردانیده و در بعضی گفته اند **ع** که اژدها شود در روزگار ببلاد
صاحب عجایب المخلوقات گوید که چون مار را درازی سی گز رسد و عمرش بصد سال رسد آنرا اژدها خوانند و بتدریج
بزرگ میشود تا چنان گردد که زحمت حیوانات از و ستوه شوند حق تعالی او را بدریا افکند و هیکلش در بحر نیز بزرگ
میشود چنانکه بالایش به ده هزار گز میرسد و دو پر مانند ماهی برارد و حرکتش سبب موج دریا شود چون عمرش در بحر

نیز شایع کرد و حق تعالی او را مرگ فرستد و باد او را بدیار یاجوج و ماجوج افکند تا خورش ایشان شود
حسن و سیرت قوم یاجوج و ماجوج ازینجا قیاس باید کرد خوردن دل اژدها دلیری افزاید و حیوانات
مسخر اکل شوند پوستش بر عاشق بندند عشق زایل شود دمش هر جا دفن کنند حال آن موضع نیکو شود **جراد** ملخ را
ترکان چکورکه خوانند مأکول اللحم است و ملخ بسیار عدد است بعضی جهنده و بعضی پرنده می باشند خوردن آش
ملخ را بر کردن صاحب تب ربع بندند تب زایل شود و دودش دفع بواسیر کند و عسر البول را بگشاید
رمادش ناسور را مفید است **اوبا** آفتاب پرست بهسته رویش با آفتاب باشد و در اول ایام سفید باشد و
رنگ نیز باشد پس زرد شود و پس سبز گردد و چون قصد شش کنند بزرگ نماید خواهی در میان گل
گرفته شبانروز در میان آتش نهاده مصروع بندند صرع زایل کند و اگر از [illegible] بیرون دهد پوست کنند و بر [illegible]
میان ده بر بلندی یا ویزند زرعشان از سرما و آفت ملخ ایمن بود **قوقس** و در عجایب المخلوقات گوید از
کبک بزرگتر است و در وقت هلاک و [illegible] بر آورد و [illegible] گردد چنانکه [illegible] مرد ابراز **ورل** [illegible] ضعیف است
و او را اگوش خوره گویند **حرد** جانوری سخت کوچک است **حلزون** کرمیست که در میان سنگ نمناک بود بر سواحل دریاها
و رودها نیز بسیار باشد ابر [illegible] طلا کنند منع مواد فاسده کند **حمار** [illegible] جانوری سلیم است [illegible]
یکجان نیکوست **حیه** مار را ترکان ییلان و مغولان مونا گویند شیر ترین **الثعبان** و بسیار عمر ترین و کم خوارترین
حیوانات است و از فواسق خمس است و واجب القتل است و جوب قتلش چنانکه در میان نماز بقتلش مشغول باید شد
کما قال النبی صلی الله علیه و آله اقتلوا الاسودین فی الصلوة الحیة و العقرب و قال النبی [illegible]
ابن عباس رضی الله عنه اقتلوا الحیات کلهن فمن خاف ثارهن فلیس منی و قال علیه السلام اقتلوا الحیة و اخفروا ذمة
الشیطان یعنی شیطان در سر مار پنهان شد و در بهشت رفت و آدم علیه السلام را وسوسه کرد و عبد الله بن مسعود
گفت هر که مار را بکشد چنانست که کافر را کشته باشد و هر که کافر را بکشد غازی باشد و غازی بهشت رود و
عبد الله عباس گفت مار را کشتن دوست دارم که کافر است و هر چه زهردار است همین حکم دارد و انواع مار
سیاه و سفید را ارقم خوانند و دم بریده را ابتر و [illegible] را افعی [illegible] را اهل گویند و مار هر سال [illegible]
را بیفکند و نقطی بر قفاش ظاهر شود و [illegible] و نقطه علامت عمر او باشد و عمرش هزار سال [illegible]
و ما شود و بر عدد [illegible] خایه نهند [illegible] بزبان بزند و اندکی [illegible] شود و چون [illegible]

بگی تنو

نیش زند بر سنگ زار خسته تا صحت یابد و اگر زار نیابد هلاک شود و اصناف مار بر چهار قسمت اول آنکه مجرد
نظر آدمی را هلاک کند از ان مار [illegible] گویند و آن بدترین مار است در بیابان مصر بجانب مغرب و کوه
ترکستان می باشد و از آن مقام بیرون نمیتواند آمد چند آنکه آواز [illegible] برسد از آن ماران بهر
قسم دوم آنکه باواز آدمی را هلاک کند قسم سیوم آنکه زهر زند قسم چهارم آنکه زهر ندارد و قسم زهردار
نیز سه صنف اند اول آنکه چون زهر زند بحال مداوات نباشد در حال بکشد دوم آنکه دوا پذیرد اما زمان خواهد
سیوم آنکه زود و دیر [illegible] از صنف زهر دو در شاه مار تر است و زهر او را بحال و زمان [illegible]
[illegible] نبود و در [illegible] خطوط سفیدی باشد و بر هر زمین که بگذرد بسوزاند و [illegible] برآنجا رستنی نبود و هر مرغ
که بر بالای او بپرد بیفتد و هر جانوری که آواز او شنود بگریزد یا بمیرد خواص اجزای مار گوشتش پخته روغن
دافع جذام بود و پوستش در خواص قوت جوانی دهد و جرام و داء الثعلب و استسقا و بواسیر ببرد و چون بعد از
اکل گوشتش روغن [illegible] بر بواسیر طلا کنند شفا دهد و پوستش در ظرف سفالی سوخته و سحق کرده سنبل و در دو چشم
را ببرد و اکل [illegible] پوستش هر که یکسال از درد چشم امان دهد [illegible] در هاون سوده بر برص مالند دفع کند **قراطین**
کرمی سرخست در زمین نمناک بود بریان کرده با نان خورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد و خشک
کرده بخورند زردی یرقان و عسر الولاده در حال وضع حمل دهد رمادش با روغن گل بر سر نهند موی [illegible] و اگر کرم در
مقعد زنی بندند چنانکه او نداند از روی جماع کند خراطین با عاقرقرحا و فرفیون اجزای مساوی کرده در
روغن زیت بریشند و بر قضیب طلا کنند قوی گرداند و قوت باه بیفزاید **خنفسا** خورد و کو کار را ترکان
فنقور خوانند جانوری [illegible] از عفونت سرگین خیزد و نوعی از آن کثیر الفساست [illegible] در زیت جوشانیده
بر بواسیر طلا کنند شفا دهد [illegible] در گوش بچکانند طرش ببرد و اگر دو پاره کرده [illegible] کحل کنند [illegible] خنفسا
چون در میان علف دواب بود [illegible]
و از اجمل خوانند از علامات بیهوش شود [illegible] رمادش در شربتهای معظم ادویه است **دود** کرم [illegible]
[illegible] **دودالقز** کرم [illegible]
کناغ خوانند [illegible] **بت** کناغ [illegible] **بط** [illegible] و آن [illegible]
و آن کرمی ضعیف است [illegible] اظهار قدرت صانع بیچون [illegible] که از لعاب کرمی چنان ضعیف [illegible]

عراطین

نوع دیگر خراطین [illegible]
[illegible]

جنین لطیف پدید آید سبحان الخالق علوا کبیرا و تخم آن کرم که چلتر از تخم منقش است بوقت بهار چند روزی آنرا
در صره بسته زنان در زیر پستان نگاه دارند تا از حرارت وجود آدمی حرکت در ایشان پیدا شود پس بر طبق نهند
و برگ توت بمقراض خورد کرده بر ایشان ریزند و هر روز میفزایند و ایشان بآن خورش بزرگ میشوند تا چند
عدسی کردند ششبانروز بخسبند باز بخوردن مشغول شوند تا یکهفته سه چهار نوبت چنین کنند تا جرمش
کرمی شود بدرازی یک انگشت و بشکل هیچ پس بتنیدن مشغول شود در خود می تند تا مقدار بیضه کوچک
گردد و هر چند جرم آن بیضه سخت تر بود ابریشم نیکوتر بود و اگر هوای خوش بود آن بیضها را بآفتاب خشک کرده
ابریشم کشند و اگر هوا متغیر و نمناک باشد کرم بیضه را سوراخ سازد و بیرون آید و پر برآورد و در ازیش کرده
تخم بیفشاند و بپرد و طعمه مرغان شود اما بیضه که سوراخ کرده باشد قز باشد و از آن ابریشم نتوان کشید و اگر
وقت در پیله رفتن بدخلقی کند و در پیله نرود برگ توت سیاه بخورد ایشان دهند در پیله روند و ابریشم گرم و خشکست
در درجه اول دل را قوت دهد و تن را فربه کند و سوخته رمادش بر چشم اکتحال افزاید دیک الجن در عجایب المخلوقات
گوید در بستانها باشد آنرا در شراب کهنه افکنند تا بمیرد و در کوزه نو نهاده و سرش گرفته در هر خانه که دفن
کنند هوام و سوام در انجا نیایند دیلمک بعضی فرس برنگ خوانند و قراونه خورز گویند چون آدمی را
بزند آب نباید خورد تا هلاک نشود دراریح کوکار است که با سرخی و سیاهی زند گرم و خشکست در درجه سیم
و زهر قاتل است هر که بخورد اگر زنده بماند مثانه اش ریش شود و بولش بسته گردد و چشمش تاریک شود و در قضیب
و نهارش ورم خیزد و عقلش نقصان پذیرد آنرا سه نوبت بر صاحب ربع بندند شفا یابد و دراریح را در مقبرها یابند
و بر کلف طلا کنند ببرد و آنچه در میان گل باشد در روغن زیت افکنند متلاشی شود پس در داسی مالند که بدان رز
برند در ان رز کرم نیفتد و دراریح در علاج جرب و قوبا و بهق و ثالیل و برص و سرطان مفید است رتیلا
نوعیست از عنکبوت کهنه شده قراونه او را نیز خوانند چون بر اندام آدمی گزد درد بسیار دهد جهت آنکه دست
و پایش نیز مانند نیش است و زهر دارد و رنگ رخ زرد کند و درد سر و بیخوابی آرد تا غلبت و باشد که بی اختیار
منی فرو آرد و منی جه اکند علاجش غایط انسان بود که بیاشامد و در تنور گرم نشیند تا عرق کند شفا یابد
کرابیسو و قیست کوچک سر دراز دم قراونه فلاکش خوانند جانوریست که بهر جا که رود درد عظیم دهد و باشد
که بکشد و در وصفش گفته اند که قتل او از زنبور آزاد کردنست و در هر خانه که زعفران بود نرود و آنرا صاحب

تب ربع

تب ربع بندند تب زایل شود و گوشتش بر کژدم گزیده مالند زهر بیرون دهد و اگر بر جراحت پیکان
نهند پیکان بیرون آرد سرفه درخت سفت دو دندان دارد که همه چیز را بهما سوراخ تواند کردن
سس آفت خورشه غله است ششپشه ششیش غله است و از ان نوعیست که در جاهای پشمه افتد
قراونه آنرا البته خوانند شب تاب کرمیست که بشب چون چراغ نماید آنرا چراغله گویند جرجر
تاترک را بعربی وردان بیر گویند بو بسیر دفع کند و زهر هوام را مفید است سوخته و سائیده با مینا
آمیخته اکتحال کنند تیزی نظر آورد و با زهره گاو آمیخته ظفره ببرد علابه باشند جرباست اگر آنرا در خرقه بندند
و بصاحب حمی در آویزند تب زایل کند و از آن صنفی است باشند یاقوت سرخ اگر آنرا در خوانی نهند طعام که
بران خوان نهند تلخ شود و او بزمین کوه لکری میباشد عقرب کژدم را ترکان چیان خوانند زشت ترین
و موذی ترین حشراتست و هشت پای دارد و چشمش بر پشتش بود و بچه اش از شکمش بیرون آید و بچه چون حامله
اندرون مادر را بخورد پس بیرون آید و روان شود و هر چه سرش بدان آید بدم نیشش بزند
او را در ظرفی سر گرفته در تنور نهند تا رماد شود و نیم دانگ از ان رماد بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد
رماد او بروغن آمیخته بر هر جا نهند موی برارد و همچنین تب کهنه را و افلاج را مفید است و دود عقرب
دیگر عقارب را از ان خانه بگریزاند و عقارب انجنگ کرده و با سرکه ضم کرده بر برص طلا کنند صحت دهد عنکبوت
کروتن را ترکان ارمچوک و مغولان آهنس خوانند و آن برچند نوعست و گره جهت دام مگس میبازد
که خورش اوست نر و ماده تنند و ماده بود عنکبوت را در خرقه سیاه بسته بصاحب حمی در آویزند تب زایل شود
و آنرا سوده در شربت بصاحب تب بلغمی دهند در حال تب برود و آنرا سوده بر موضع خون بر آمدن
نهند خون باز ایستد و دودش پشه را از خانه بگریزاند و تنیده او بر جای خون بر آمدن نهند امساک پذیرد فرسا
وس مانند کرات آنرا اگر بخورند علق بسته از حلق برارد و اگر زن بخود برگیرد از اختناق رحم ایمن شود و اگر سحق
کرده بر احلیل بندند از عسر البول امان دهد و اگر بخورند هیچ گزندی بر ایشان موثر نشود و اگر ریش انتفاخ با قلاح [illegible]
قراد کرا ترکان کنه خوانند و اگر آنرا در دهان بچه که هنوز غذا نخورده بود بکشند چون آن بچه برنا
و بلوغیت رسد و آب بر دهان گیرد و بر گوسفندان گرا دارد همه بیفتند و بمیرند قرمز کرمیست باشد کرم پیله
بر خود نسج کند و در و بمیرد و بعضی بیرون پرد و تخم افکند از آن نسج کرده او هم قرمزی سازند و در گرجستان

بسیارست قرنبی مار بالش را ترکان کلری خوانند جانوری گزیده و زهردارست قمل شپش را ترکان بیت
گویند مغولان بوسون از عرق و چرک متولد شود و گیش بزرگ مقاعش بوجهی از امر صواب و بخم برنگ خوانند اگر
خواهند که بدانند که در شکم حامله پسرست یا دختر شیر حامله بر کف دست نهند و شپش درو افکنند اگر بیرون رود
بچه دختر بود و اگر نه پسر باشد زیرا که شیر دختر تنک بود و از آن عبور تواند کرد و شیر پسر غلیظ بود و کند زند
و این امر قیاسی است و حقیقت آن خدای تعالی داند قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی
الارحام نبر مانند کرانست شتر و خر را نیش زند و از آن زخم بر پوستش ورم انگیزد نمل مورچه را ترکان
چومالی خوانند و مغولان قرنتغی و در کلام مجید قصهٔ مور با سلیمان علیه السلام طولی دارد که در سورهٔ نمل مشهورست
و مور ممنوع الاکل است و جانوری حریص موذی حریص است که اگر چه داند که عمرش یکسال بیش نخواهد بود چند
ساله آذوقه جمع کند و مور را قوت شامه در غایت بسیارست و اگر ایشان دانند که یکی از مورچگان رنج
آورده رزق که حالت مینماید بر و غلبه کنند و او را بکشند و اگر جای نمناک باشد تخم را پاره کنند تا نروید
و ورد موز آفتاب بیرون برند تا خشک شود باز بجای خود برند و دانه گندم را دو نیم کنند و دانه کشنیز را در
بنهند بسبب آنکه گندم شکسته و کشنیز درست سبز نشود فسبحان من الهم النمل دقایق ذا المعنی لاصلاح امر الها بعض
مور سحق کرده بر هر جا طلا کنند موی بر نیاید و مور در آخر عمر پر بر آرد و در متصور آنکه او نیز چون مرغان دیگر
پرواز تواند کرد طیران کند طعمهٔ طیور شود و از اینجا گفته اند اذا اراد الله هلاک نملة نبت لها جناحان ورک
در عجایب المخلوقات گوید مانند وزغ و سام ابرص است سرش کوچک و دم دراز و تیز و تر از آن انگشت از
ایشان بزرگتر و دشمن سوسمارست و بر هر دو غالب شود و گوشت و پوستش بنان ازسخت فربه کند استخوان با گوشت
جو و گوشت بره به پزند و آبش بناشتا خورند سخت فربهی دهد و بهر ما و پوستش بسوزند [illegible] غلط کرده بر
عضوی حذر طلا کنند صحت دهد زبلش کلف ببرد سوده اکتحال کنند بیاض العین زایل گرداند و در منهاج
گوید که نوعی از سقنقور است وزغ مانند خر کلاش است و زهردار و واجب القتل است و در مصابیح
بروایت ام شریک از رسول صلی الله علیه و آله مرویست ان رسول الله امر بقتل الوزغ و قال کان ینفخ علی نار
ابراهیم علیه السلام یعنی بوقت آنکه ابراهیم را نمرود در آتش افکند وزغ بر آن آتش دم میدمید تا سوزنده تر
شود و قال النبی صلعم من قتل وزغا فی اول ضربة کتب له مائة حسنة و فی الثانیة دون ذلک و فی الثالثة دون

ذلک

ذلک مروع ببیحه رفت اوراق استجارست وجه پنجم در ذکر حیواناتی که بعضی را اعضاشان بآدمی
می مانند از ایشان یازده صنف که در کتب مطالعه کرده و از راویان معتمد القول مشاهده
نموده و استماع رفته ایراد کنیم انسان الماء در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر بحر چین نوعی از حیوانست
در از بالا پایش مانند سب و تن مانند آدمی و دو پر دارد که بمدد رفتارشان می شود فرس البحر هم
در آنجا آمده که از خرس و آدمی حیوانی متولد می شود که بشکل و نطق مانند آدمی و بسیار موی بر اندام
مانند خرس اما از عقل و تمیز بهره ندارد و سخنش نیز مفهوم نمی شود دو پیکر هم در آنجا آمده که در
جزایر بحر چین نوعی از حیوانست که یک تن دارد و دو سر و چهار دست و چهار پای چنانکه دو آدمی هم پشت کنند
و آوازشان مانند مرغانست اما معنی دارد و از زبان گفتارشان معلوم و مفهوم نشود و دو سر اگر [illegible] بجنبد
دو دست بکار دست و پای رود و چنان نماید که حیوانی واژگون شده و حیوانی دیگر بر پشتش خفته و چون بدین دست و پای مانده
شود با آن دیگر دو آن شود زاغ سار در عجایب المخلوقات و در جامع الحکایات آمده که از هند بجهت خلیفه حیوانی بتحفه
آوردند سرش بشکل آدمی و تنی مانند زاغ بود و کلمه چند تلفظ میکرد که مفهوم نمیشد سگسار در عجایب المخلوقات
و مسالک الممالک آمده که بجزایر بحر هند و زنگ نوعی حیوانست سرش بشکل سگ و تن مانند آدمی باشند گویند دو رو
دارد یکی بشیوه سگ و یکی بمانند آدمی ایشان حیوانات خورند و بعضی از حیوانات نیز بر ایشان
غالب شوند و ایشان را طعمه خود سازند سلحفاتی در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر هند نوعی حیوانست
که روی بر شیوه آدمی و تن مانند سنگ پشت و او را دو پر دراز است طایر در عجایب المخلوقات و مسالک
الممالک آمده که بجزایر بحر چین نوعی حیوانست بصورت آدمی و بزیادتی دو پر دارد و طیران کند و ناطق است
و اما سخن آن قوم مفهوم نیست و بجثه قدر کودک پنج و شش ساله باشند عربه در جامع الحکایات گوید ولایت
یونان نوعی حیوانست روی و تنش مانند آدمی و دو پر دارد و دو گوش دراز دارد و در زمانی که آدمی را بر خود [illegible]
سازد و با آدمیان الفت گیرد و دلقی کند فیل سار در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین نوعی از حیوانست
که بشکل آدمی و خرطومی دارد و دو پر که بدان طیران کند و هم بدو پای براه رود و هم
بچهار دست و پای رود و بعضی علما ایشان را از حیوان و گروهی دیگر از جن شمرده اند مار سار
از دمار خندان گویند و در عجایب المخلوقات و در جامع الحکایات آمده که پیر بابوشاه چینی که صفت

دختر پادشاه مصر شنیده نادیده برو عاشق شد پدرش رسولان فرستاد و دختر را بجهت پسر خود خواستگاری کرد
والتماس باجابت مقرون نشد پادشاه چین خواست که بمکافات او را آسیبی رساند
جهت بعد مسافت لشکر کشیدن و حرب کردن میسر نبود متفکر شد وزیرش تدبیر کرد و چند کنیز
صاحبجمال را در صحبت معتمدی بمصر فرستاد و فرمود که آن کنیزکان را در مصر بخرابات نشانند و
هرکه با ایشان مباشرت میکرد منی او را در شیشه جمع میکردند تا آنکه منی بسیار شد آنرا با ادویه
که مناسب میدانست ضم کرد و در خانه در شیشها نهاد و آن معتمد غیبت کرد و آن منی در آن شیشها
ماران شدند سر بشکل آدمی و تن مانند ماران هرکه ایشانرا میدید چندان میخندید که هلاک
میگشت و بدین واسطه اکثر مصر و ولایتش هلاک گشتند و خرابی عظیم بحال آنجا راه یافت و باز
دستور پادشاه تدبیر کرد و منکی چند را حاصل کردانید چندانکه آواز منک میرسید ماران میمردند و آن ماران
بهجا بانها و خرابها گریختن گرفتند و از بیم آواز منک بیرون نیارند آمدن و بدین سبب منک در آن ولایت
معزز است و در مصر و حواشی آواز آنوقت باز خرابات نیست و بعضی از آن ماران اهل ترکستان
بکوه حیات هستند **نسناس** در سیر النبی و قصص الانبیا آمده است که نوعی حیوانست بر هیأت آدمی که
ایشانرا ماکوف میخوانند شکلی زیبا دارند اما نا ملیح نیستند مردم ایشانرا میگیرند و با ایشان دخول کنند
و از ایشان فرزندان آید اما لال بود و در ولایت مصر نوعی از بوزینه است سخت شبیه بآدمی ایشانرا نسناس
میخوانند و بجثه چند بوزینه بزرگ اما بر همه اندامش موست و دم دارد و نوعی مالوف که ذکر ایشان
رفت بخلاف این نوع بوزنه اند و در حد مشرق میباشند و دم ندارند و موی بر اندامشان هم بر عادت
مردم هست و شکلی زیبا دارند و بیشتر عجم به نسناس مشهورست والله اعلم **نوع دوم در ذکر حیوانات بحری**
و ایشان از حد و حصر ما لا نهایت و مجملش آنکه هر شش دارد بمدد جذب هوا از خشکی نیز تواند بود و هرچه شش
ندارد جز در آب نتواند بود و از ایشان آنچه در کتب یافتیم و دیده و شنیده بیست و پنج صنف را بر ترتیب
حروف ایراد کنیم **انسان** آدمی آبی بهمه چیز مانند آدمی بریست الا آنکه دم دارد و بجثه کوچکتر است
از حضور ایشان دریا و ویران را در بحر قوی افزاید و آنرا سبب آرام دریا دانند و اگرچه به نسبت حروف
را ایشان تقدم باید داشت اما بجهت لفظ انسانیت ایشانرا مقدم داشتیم **اسفنج** جسمی بحریست نرم

وحیوانات

وحیوانات مانند کرست بدرجه اول و خشک بدوم چون بسرکه ترکنند جراحات کهنه و تازه را مفیدست و چون
بسوزند و بر موضع خون بر آمدن نهند خون باز دارد **لطائف الطیب** حیوان بحریست گرم و خشک در درجه دوم
خلط غلیظ را تنگ کند و درد جگر و معده و خفقان و امراض رحم را مفید بود و بخوردن مصروع را بهوش آرد **بقر**
کاو آبی بر چند صنف است و گویند یکصنف را ارکین عنبر است این روایت ضعیف است **تمساح** نهنگ را ترکان
اوت و مغولان بلیغسون خوانند ممنوع الاکل است و در شکل کریه منظر و بعضی اندامشان بسوسمار میمانند و دهنی سخت
فراخ دارد و بر نیمه بالا چهل دندان دارد و بر نیمه زیرین بیست دندان دارد و حرکت دهنش نیمه بالا است بخلاف
دیگر حیوانات و پشتش مانند سلحفات است و چهار دست و پای و سر عظیم طولانی دارد و دمی سخت دراز و طول
بیشش بیست گز میباشد و سرش مر آنرا ثلث بیش و پیوسته کرم از دهانش بیرون رند و در رود نیل بسیار بود اما
در شهر مصر و حوالیش با فسون تا بکنز سنک آنجه در آن بسته اند اما قدرت ایذا در آن قدر زمین نیست و در
تاریخ مغرب گوید که او را دو نر نیست اما ذکر و فرج دارد و بر آدمی و بعضی حیوانات غیر جاموش فیروز شود و بخوردن
آنا جاموش او را از خم سر بکشد خاصیت چشمش دفع رمد و بیاض العین را مفید است دندانش با خود داشتن
قوت بیفزاید پوستش بر مفاصل بندند الم بنشاند تخمش بر عصبه مالند درد ساکن کند زهره اش با کتحال بیاض العین برد
و جگرش مصروع ببوید زایل کند **حریث** مار ماهی از هر دو متولد است و خوردن او ملح بود گوشتش آواز صافی
کند و قوت شش و باه دهد زهره اش جنون زایل کند **دابه چهار سر** در عجایب المخلوقات گوید در بحر هند جانوریست
که چهار سر و دو پر دارد و آواز مایل کند و حیوانات بحری خورد و در خشکی نیز خفته گاه بود و کس نداند که چه خورد **دعموص**
کنجاره حیوانی ضعیفست **سرطان** خرچنگ را گویند سر ندارد و چشمش بر کتف است و دهن بر شکم و هشت دست و پا دارد
و بیک پهلو رود و ممنوع الاکل است چون هوا سخت و زد پوستش بر آب بر باد دهد و پند ساکن شود و اگر آنرا از درخت
ثمر بیاویزند ثمره اش از آفت ایمن شود و پیکان خار که به دشواری از جراحت بدر آید خون خرچنگ در و مالند زود
بیرون آید تخمش صاحب سبل را مفید است چشمش بر خفته بندند خوابهای خوش بیند و اگر آنرا از مهد بچگان آویزند
بچه خوشخوی شود و اگر در زیر صاحب تب ربع بسوزانند زایل شود و با کافور و عنبر
آمیخته بیست نوبت بر مرض خنازیر طلا کنند شفا دهد صنفی از آن بر مثال
مار است سر آنرا سائیده بر بهق و کلف مالند شفا دهد و سفیدی چشم و مواشی

در دهانش افتاده بود و او دهن گشوده
خفته بود تا هوا آنرا الم کنند و در عالی
کرم ایشانرا عصافیر التمساح خوانند

زایل کرداند و ریشها و جرب را صحت دهد و از آن دیگر صنفی هست که آنرا اتباع خوانند چون از آب بر دارند سنگ
شود و در و حیوانیت نماند و در دو چشم را مفید است سلحفات هم بر خشکی میباشد و هم بر تری و آنچه در بحر
میباشد عظیم قوی هیکل میشود تا بمرتبه که مثل جزیره مینماید و در خواص بری و بحری یکسانند سمک ماهی را ترکان
بالیق و مغولان صقاسون خوانند و اصناف ماهی بسیار است بزرگش را عرب حوت و نون گویند و آن بمرتبه
بزرگ میباشد که دریا و رزان میگویند که طولش از کیفر سنگ و دو میگذرد و کوچکش بمرتبه که مرئی نمیشود و هر صنفی نامی
مخصوص اند و گوشت همه مباحست سرد و تر در درجه اول و در خواص متفاوت و هر چند آب شیرین تر بود ماهی خوشتر
باشد و دندان ماهی را جهت نیکوئی شکل بغدر قیمتی بوده و اکنون از آن سی و هفت صنف که مشهورند یاد کنیم صنف
اول را آلانی خوانند گوشتش تمام چرب و خوش طعم بود ۲ ارنب سرش مانند سر خرگوش است و سیاه و نیش
مثل ماهی و رزد و در اندرون او اجزائیست مثل برگ اشنان کلف و بهق را مفید است سرش چون بسوزند
و با پیه خوک خلط کرده بر موضع داء الثعلب مالند موی رویاند ۳ اطم فلوس ندارد و گوشتش مانند گوشت
گوسفند سفید یکطبقه و باقی سرخ بود و دیش مانند خوک است و فرجش مثل فرج آدمی در بحر چین میباشد ۴ البنی گوشتش
نیکو و خوش طعم اگر دو دشمن با هم بخورند دشمنی با دوستی مبدل گردد ۵ بال طولش چهار صد و پانصد گز میباشد ماهی
بسیار فربهست و در بحر فرنگ میباشد اما حق تعالی ماهی کوچک را بقدر یک گز بر آن مسلط کرده است که گوشتش بدندان گیرد
و رها نکند تا هلاک شود و هم ازین صنف ماهی پنجاه گز طول دارد و عنبر بخورد و بدان هلاک میشود تا بکنار افتد آنا عنبر را
از شکم او بیرون می آرند بوی بسیار زبان رفته میباشد و کمتر از عنبر زنگی نیست ۶ نقل ماهی بزرگ خلقت است از
حرکتش دریا را چنان موج بخیزد که کشتی را بیم غرق بود ۷ دراقن ماهی وسطیست و خوش طعم در نا و رها بحدود
بروج بسیار است بنقل صور الاقالیم ۸ دلقین غریق رهانست و ماهی بزرگ خلقت و دور دارد و چون
کشتی بغرقاب نزدیک شود بر روی آب آید و برها کشید و مانع عبور کشتی شود و اگر کشتی غرق کرده غریق را
بر پشت خود جای دهد تا دست در دمش زند تا ایشانرا بخشکی رساند دریا و رزان چون او را مبارک دانند در بحر
بیشتر ازین نوع ماهیست ۹ دوبان صنفی مشهور است گوشتش نا بخود سیاه که چند بخورند شکم پاک کند و قوت باه دهد
۱۰ رعاده ماهی کوچکیست در غایت سردی چنانکه بوقت صید سردی او صیاد را سست گرداند و رسن از دستش برباید
و صیادان بدین سبب رسن را در جای سخت بند کرده ماهی افکنند و تا آن ماهی نمیرد این خاصیت از و زایل نشود

و در امراض حاره مفیدات و هر جوهری از آن که اصل آن و چنین با خود دارند بلکلخ از هم نشکنید و در نیل مصر بسیار بود
۱۱ رامز ماهی مبارکست او نیز غریق رهانست چون ماهیان بزرگ قصد کشتی کنند دماغ ایشانرا بگیرد و رها نکند
تا هلاک شوند ۱۲ سرطولت و یکگز است و خرطومی بزرگ دارد مانند پیکان اکثر حیوانات را بدان کشته گرداند
۱۳ سرخ گوشتش فربه و خوش طعم بود اما در روز اکلش وقع و ماست نباید خورد ۱۴ سیاه بشکل کلاه نمدی
ترکانست چون صیاد قصدش کند خون سیاهی از دروش بیرون آید که پیرامونش آب سیاه شود و هر چه بآن رنگ
کنند متغیر نشود ۱۵ سیعاش ماهی مشهورست در بیت المقدس میباشد رماد پوستش نور چشم دواب بیفزاید ۱۶
سیمارش ماهی معروفست رماد سرش گوشت زاید و ریشها بقرار آرد ۱۷ شنوار یک گز درازترات و
گوشت نیکو دارد و در دجله بصره میباشد چون دام بیند قریب ده گز برجهد تا از دام خلاص شود ۱۸ شیلان بر خشک دو روز
زنده بماند و وقت پختن اگر سر دیگ محکم گرفته باشند درون دیگ بر آتش شود و از ماهی اثر نماند ۱۹ پلم ملس
نرم اندام است و کم استخوان و لذیذ گوشت ۲۰ صبر ماهی کوچکیست ۲۱ طار ماهیست بمقدار یک گز و در بحر هند میباشد
رویش ببوم مانندست بشب بیرون آید و طیران کند و در تاریخ مغرب آمده که آنرا اخطاب گویند گوشتش بغایت
خوش طعم بود ۲۲ زنج ماهی مشهورست در بحیره ارجیس نیکو باشد هر کسی که آنرا ببوید هشیار شود و گوشتش روشنی
چشم دهد و بدل آب باز دهد و قوت باه بیفزاید و زهره اش دفع خناق کند ۲۳ عروسک قریب نیم گز میباشد
و نزدیک بسقنقورات رویش مانند آدمی و دو دست دارد و در بحیرات فارس نیکو باشد ۲۴ عشت
ماهی خوش طعم است و رنا و رها از آن بسیار است بنقل صور الاقالیم ۲۵ قاطوس ماهی عظیم خلقت و کشتی را
از و خوف تمام بود و دریا و رزان چون او را ببینند رکوبی از کشتی باو بزنند آن ماهی رمد و کشتی را آسیب نرساند
۲۶ ماهی بزرگ خلقت چنانکه استخوانهای آنرا رودها قنطره سازند تا مردم بران بگذرند سه آن رحی
ببرد ۲۷ ماهی قویست و سروی عظیم دارد چنانکه کشتی را بآن سوراخ کند دریا و رزان چون آنرا ببینند
پوست مجنس ایشان بر کشتی ببندند زخم او بران پوست موثر نشود ۲۸ کوسج بر پشت استخوانی دارد چون تیغ
و حیوانات را بدان هلاک کرداند در اثنای آن آسیب ببینند چون ساحل نزدیک باشد بر زمین جهد و حیوانات را
زخم زند و او را در آب همان شیریست که شیر را بر خشکی اگر آنرا در شب صید کنند بشکل جگر به تازه
خوشبوی در اندرونش بود و اگر در روز صید کنند هیچ نباشد ۲۹ مدور بر رنگ پلنگ و دهنش

مانند و بهن سنگ و درازست و دهانش بر پشت است و فرجش مانند فرج زنانست ۲۰۰ منشار از گردن تا دمش
بر پشت دندانهای استخوان دارد هر یک کاپیش دو گز و دو سر دارد هر یکی بقدر ده گز بر هر جا که آید البته پاره
کند و کشتی را ازو خوفی عظیم است و در بحر زنگ میباشد ۲۰۱ سوسی نیم تن است مرویست که موسی علیه السلام
با یوشع ماهی بریان کرده داشتند بر کنار بحر مغرب یک نیمه ازان بخوردند و یک نیمه در آب افکندند حق تعالی آنرا بنجان نیم تن
زنده گردانید و آن ماهیان از نسل اویند و آن صنف را متبرک دانند و تحفه برند و فرستند ۲۰۲ در بحر هند
ماهی است که اگر آب دهن او چیزی بکاغذ نویسند بشب خوانا باشد و بروز نامرئی بود ۲۰۳ در حدود جزایر و قواق
ماهیانند بطول صد باع و دویست باع کشتی را ازیشان خوفی عظیم است اما دریا وزان باواز خوب که بر هم زنند ایشانرا
برانند ۲۰۴ ماهیست مانند طبا بموسم معلوم از دریا بیرون آید آنرا صید کنند و چون ازان ولایت بیرون آرند
بوی مشک دهد ۲۰۵ ماهیست رویش مانند آدمی و بدان شکل ماهی در بحر هند میباشد ۲۰۷ ماهی بزرگست در بحر قلزم
طولش زیاده از دویست گز کشتی را بدم زدن غرق گرداند سقنقور شکل عجب دارد بدنش سردست و دمش گرم
و تر و او را موهاست که بوقت الم بر دندان گیرند درد بنشاند شیخ یهودی در عجائب المخلوقات آمده که در بحر مغرب
حیوانیست رویش مانند آدمی و ریش سفید دارد و تنش بر شکل وزغ است شب شنبه از آب بیرون آید و تا شب
یکشنبه در بیرون بوده هر تشدّدی که با او کنند تحمل کند و اصلا بآب نرود و تا شب شنبه در آید آفتاب رود و بدین
سبب او را یهودی خوانند پوست آنرا صاحب نقرس بر الم بندد در حال درد ساکن کند صدف ذکرش در اینجا ر
رفت گوشتش بضماد گوشت افزونی را بپوشاند و جراحات را مداوا کند و پیکان از قعر بدن بیرون آرد
و ریشش امعا ببرد و چون سوخته آن بر مستسقی ضماد کنند نافع بود ضفدع وزغ را فارسیان غوک و بزرگان
غوربقا و مغولان برغوت غر خوانند بر خشک تواند بود و هم در آب باشد ازان گنده متولد شود و کثرت
آن وراانزعلادت زیادت استقرار انیک است زبانش بر دل زنی خفته نهند هرچه کرده باشد بگوید
و چون آنرا با آتش بسوزانند و بر موضع موی بر آمدن مالند دیگر موی نروید خونش در روی مالند هر که انس را
بسند دوست دارد و پیه در خود مالند سرما بر اکسر [illegible] نشود دل و زهره [illegible] زهره آتش زهر قاتلست و
گوشتش ممنوع الاکل و غوک چند گاوی بزرگ میباشد و سرخ و بر رو نقطها [illegible] علق جانوری سیاه است
و بدرازی و [illegible] بقدر انگشتی درازی دارد و فراوانه آنرا تمیل خوانند [illegible] گرد بود آنرا زالو گویند و

فارسیان

فارسیان دلوچه خوانند تمیل را بر موضع متالم نهند تا خون فاسد بمکد و چون سیر شود باز افتد نمک بر وافشانند هم
بمکیده باز قی کند بازش بران موضع نهند تا بمکد تا خون فاسد تمام افراغ کند و زالو اگر در آب خوردن در گلو رود و از
دود سرگین روباه بچسبد و آنرا در شیشه کنند تا بمیرد خشک کرده و سوده بر موضع موی بر آمدن مالند دیگر موی نروید
قطا نوعیست از صدف و خورش او ماردینج بود بدین سبب بوی خوش ازو آید و آن بوی دفع صرع کند
چون او را بسوزانند رمادش دندانرا جلا دهد فرا سیخ تن دارد و بکیر گوشتش از گوشت بره خوشتر است
و پوستش از وبر نرمتر آنرا اقوکور لحری خوانند فرس اب آبی مانند اسب بر تست و خوش رنگ تر
اگر با دیان بری نزد آن بجهد که بگوید [illegible] و در نیل مصر بسیار میباشد و در شکم و اورام [illegible] پوستش دفع گزندگان
خاک کند تا بمرتبه که اگر در دهی پوست آنرا نهند چندانکه پوست بر قرار بود دران ده گزنده نبود قرد بوزینه آبی در
خواص مانند بوزینه غیر آبیست قضاعه سگ آبی دشمن پلنگست و گوشتش بوششت و غرض از صید آن
پوست و خایه بود و در عجائب المخلوقات آمده که از نر و ماده آن هرکدام را که صید کنند آن دگر با هیچ جفت الفت نگیرد و
دماغش تاریکی چشم ببرد و پنجه اش از خوف نهنگ ایمن گرداند و زهره اش بادهای بچگان بنشاند و هوام را
بگریزاند و پوستش موزه سازند نقرس زایل کند قندر معروفست و مغولان قالیون خوانند هم در تری و هم
در خشکی تواند بود و آنرا مرات خادمی و مخدومی است پوست مخدومش را موی بسیار بود و نرم و رنگین و جوهر دار
وازان خادم فروتر گوشتش فالج و لقوه و فرامشی و بادهای غلیظ و تشنج و ریشهای گشنده را مفیدست
قنفذ خار پشت آبی مانند بزیست سر و دم آن بماهی ماند و گوشتش ادرار بول را مفیدست و پوستش
بر طاس سفید روی بندند مانند طبل چندانکه او آوازش برود سباع بگریزد و هوام بمیرند ماکول اللحم است قیطنس
بر سر و گردن و دو دستش مانند شیر است و دنبالش مانند ماهی ماغ جانوریست سیاه و دراز دم کوچک و در روی
آب بود و فردوسی گوید بیت بهر گوشه آید آن چون کلاب شناور شده ماغ بر روی آب نوع سیم در ذکر
حیوانات هوایی اگرچه بعضی ازین مرغان را بعضی از علما در زمره هوام شمرده اند اما چون پرنده اند ذکر ایشان
درین باب اولیتر نماید و اگرچه بکیت اصناف زاید حصر نتوان کرد ازانچه مشهورست و چنانکه معلوم گشته هشتاد و سه صنف را
بر سبیل حروف یاد کنیم ابو فراش مرغی نیکو صورت بود و دراز گردن و پا و سرخ منقار است چند لقلق بود و پر او از
الوان مثل سرخ و سبز و زرد و ازرق است و هر زمان رنگی نماید چنانکه بوقلمون از رنگ [illegible] کرده اند ابو هارون

ابو هارون مرغی خوش آواز است و در شب اکثر صفیر کند و طیور به وجد شوند و او را بشنوند و آدمی نیز از خوشی آواز
او از رقت بحال بیاید **اوز** مرغابی را ترکان اوردک خوانند و مغولان قاوسون ماکول اللحم است و گوشتش
گرم و تر به درجه اول مرغی بسیار تخمست زیاده از ده بیضه در زیر گیرد و کم از بیست روز بر آورد
و اگر ماده به ضرورتی از سر خایه برخیزد نر آنرا پاسبانی کند تا ماده باز آید و مغزش را با آب رازیانه بخایند
با نشاستا بخورند بواسیر و اوجاع ارحام را ببرد و زبانش دفع تقطیر بول کند و پیهش صداع بنشاند و شحمش شقاق را ببرد و داء
الثعلب ببرد و رنگ رخ تازه گرداند گوشتش فربهی تن آرد و قوت باه بافزاید و آواز صافی کند خونش بناشتا
بخورد درد مثانه بنشاند بال چپش بر دست صاحب ربع بندند شفا دهد و درد اعضا بنشاند و رماد استخوانش
زخم سگان را اصلاح آرد و بیضه اش قوت باه بیفزاید و سعال ببرد **بالکون** ترکان قسلاداق خوانند و
عجم سماق و از گوشتش بوی گل آید **باز** معروفست ترکان قارچیغا خوانند مرغی سبک روشکاری و تعلیم پذیر است
اکثر ماده بود نرش با شاهین بود و از جفت با غیر آن و بدین سبب اشکال باز مختلف بود و هرچه رنگش سفید تر بود نیکو
تر بود و باز سفید در ولایت فرنگ بیشتر است چون رنجور شود گنجشک بخورد صحت یابد و اگر موش را بگیرد زهره
اش دفع نزول آب کند آماس از ظهور آثارش مضر بود و لقوه را مفید بود و زهره همه مرغان شکاری این
خواص دارد **باشق** معروفست ترکان قرقو خوانند بصورت باز است و مرغی شکاری و تعلیم پذیر است
دماغش با نبید رم باد و رنجوریه خفقان سودایی را مفید است **برحل** در عجایب الحکایات آمده که از کبوتر خورد تر است
و خوش آواز زیتونست و در ملک شام بسیار بود و بعضی گویند سار است **بط** معروفست ترکان غاز گویند
و مغولان قلاون خوانند ماکول اللحم است گوشتش گرم و تر به درجه دوم صحرایی و خانگی میباشد اکلش [illegible] ها را
که در عمق احشا و [illegible] بود شفا یابد **بعوض** پشه بزرگ را عرب بق گویند و مغول [illegible] و خورد ترین پرندگانست
و بر شکلی که بزرگترین اکثر حیوانات زیادتی بر دو قسمان من خلق الاعضاء الظاهره والباطنه کما خلقها للحیوانات
الجبار و قدرت خالق از خلقت پشه قیاس باید کرد که جرم پشه چند است تا از آن سرش چه قدر بود و از سر دماغش
چه خیزد و در دماغش بدان مختصری پنج قوت جمع کرده یکی حس مشترک که به رزق از حیوانات سازد نه از نبات
و جماد دوم خیال که چون آنرا براند چون رزق نیافته بود معاودت کند و داند که غذای او اینجاست
سیم وهم که چون از حرکت در صدد نیاید بگریزد چهارم حافظه که چون عدو از حرکت باز ایستد براند

که معاودت

که معاودت میباید کرد تا به رزق رسد پنجم متفکره که چون بخرطوم خون بمکد داند که المی رساند بگریزد و خرطوم
بدان باریکی و نازکی را مجوف آفریده تا بدان خون بدرونش تواند رسید و آنرا قوتی داده که بپوست فیل و گاو
و امثال ایشان فرو شود فسبحان من لا یعرف دقایق حکمته الا هو خاصیتش سر پشه را با قدری ضیمع سه روز
بصاحب تب ربع دهند تب را زایل کند **بغاثه** مرغی بطی الطیران است و کوچکتر از همای و ممنوع الاکل است و عرب را
مثل بود ان البغاث بارضنا یستنسر یعنی چون ناکسی بزمین ما رسد خود را کسی داند و مار استغذب دارد
همچون بغاثه بود که خود را کرکس انگارد **بلبل** هزار دستان را عندلیب و هزار خوانند و مغولان
سندراج گویند مرغی کوچک چند گنجشکی و آوازش در غایت خوشی و آنرا انواع نواهاست
بدین سبب او را هزار گویند عاشق گلست و در ایام موسم نواها بیش کند و از فرط حرارت وجود غلبه عشق لحظه بلحظه در
آب رود گوشتش با چشم خرچنگ در پوست سیر بر دست بندند بیخوابی آرد و چندانکه بر او بود در خواب نرود
بوم معروفست ترکی سار یقوش و مغولی شیر آشیون خوانند روز پنهان بود و بشب شکار کند و بر اکثر
مرغان غالب شود و تعلیم پذیر است و در خرابها باشد و بچه مثل زغن است چندانکه آوازش رسد مار و
کژدم بگریزند و با غراب و باز دشمنی دارد و ممنوع الاکل است دماغش با کحل تاریکی چشم ببرد و پیهش با مشک خلط کرده
در چشم مردم شیرین نماید یک چشمش که بآب فرو رود راست گویند خواب آرد و آنکه فرو رود طاق گویند بیخوابی
آرد دلش صاحب قولنج و لقوه بخورد شفا یابد زهره اش با رماد چوب بلوط خلط کرده بخورند سنگ
مثانه خورد کرده بیرون آرد و اگر با رماد چوب گز خلط کنند بول الفراش را مفید است جگرش زهر قاتل است
قولنجی را دهند که دوا پذیر نبود [illegible] مغزش بروغن خلط کرده بر سر مالند غشاوه و تاریکی چشم را ببرد گوشتش
غثیان آرد و اگر در سایه خشک کنند و سوده بر سر طعامی پاشند جمعی که آن طعام خورند با هم خصومت کنند خونش در
روی مالند لقوه ببرد و دود خونش چون در میان بیخوابان سوزانند عربده آرد **ببغا** طوطی بیشتر سبز بود و در عجایب
المخلوقات گوید که زرد و سرخ و سفید میباشد لیکن منقارش سرخ بود و زبانش مانند زبان آدمی گرد باشد
و بدین سبب حروف مستقیم تواند گفت و در سخن گفتن تعلیم پذیرد و هرگز آب نخورد که اگر خورد هلاک شود و ممنوع
الاکل است و گوشتش فصاحت آرد و روشنی چشم افزاید و قوت دل دهد اکل زهره اش زبان را گران کند
خونش خشک کرده و سوده در میان دوستان بپاشند با هم دشمن شوند **تزوج** تذرو مرغی نیکو صورت بود

و خوش آوازست و گوشتش در غایت خوش طعمی و مباحت بوقت واقع شدن زلزله یکساعت پیشتر جمع شوند

و فریاد کنند و بعد از ان زلزله خیزد و دراج همین خاصیت دارد **تنوط** مرغی کوچکست قزاوته آنرا

دارکوبه خوانند در میان لیف درختان آشیان سازد خوردنش بخورد صرع بدهند از عربده باز ایستد

زهره اش با شکر بخورد کودک دهند خوشخوی شود و در چشم مردم شیرین نماید استخوانش در وقتی که ماه زاید التنور

بود در کودکی بندند در چشم مردم شیرین نماید و اگرچه زشت صورت بود **جراد** ملخ گرم و خشک است در درجه دوم

جانوری بسیار عدد است و سبب هلاک ثمرات و ماکولات و مزروعات **چکاو** اکثر در باغات و کشت زارها و مرغزارها

بود فردوسی گوید **بیت** به خورشید زد بچه بر شاخ سار ز هامون برآمد خروش چکاو **خ** و در خواص بگفتر زد گیرت خصیة الافعی

مرغی بیابانیست چون بیضه افعی بخورد و بعوض آن بنهد آن مرغ بتصور آنکه بیضه اوست بپرورد و بچه بیرون آرد

چون افعی بچه باشد از ان بگریزد و بدین سبب اورا بدین نام خوانند **حباری** خرجر از ترکان دغدری و مغولان ذقداق

خوانند و ماکول اللحم است گوشتش گرم و تر مرغی ابله بود جهت آنکه اگر بیضه مرغی دیگر بیند بتصور آنکه بیضه اوست

بپرورد و بچه بیرون آرد چون بچه او شاید بگریزد و اکثر مرغان با او دشمن باشند و سلاح وی ریق اوست و بیضه حباری سوزد و

کرپهای مرغان از بر پراند داخل قابضه او خشک کرده و سوده با نمک آب حل کرده اکتحال کنند سائل العین برد و پیه و شحمش خشک

کرده و سائیده با سنبل و قرطافرای مساوی بصاحب اسهال دهند امساک کند بیضه اش خضاب را بهترین ادویه است

و در حوصله او حجریست و ذکرش در احجار آمده **حداة** زغن را بعضی پارسیان قلیواژ و خاذ خوانند و ممنوع الاکل

است و از فواسق خمسست و خسیس ترین مرغانست یکسال نر و یکسال ماده بود و حکیم انوری گوید **بیت**

روزگار را چون زغن عنقای بی ماموری ثبات **ع** چون زغن تا چند سالی ماده و سالی نری و زغن را با غراب دشمنی بود

زهره اش با اکتحال بر گوشه چشم گزیده نهند درد زایل شود و مغزش با آب گشنیز تا جوشانیده بخورد صاحب بواسیر و اسهال

دهند صحت بخشد و خوردنش بخوردن دفع زهر قاتل کند و رماد استخوانش سوده بر دملهای سخت ضماد کنند نفع دهد **حمام**

کبوتر را ترکان کوکرچین خوانند و خانگی را عرب یمام و وحشی را ساق و ماده اش را عکرمه و بلبه خوانند و از راه عشق کویند

ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر بدرجه دوم و غذا نیکو دهد و مرغی راهدانست از مقامهای دور راه

آشیان برد نر و ماده اش بر شیوه آدمی ملاعبت نمایند و یکدیگر را بوسه دهند چون بخورد شود دلیخ خورد

شفا یابد و کبوتر را از شاهین همان هراس است که گوسفند را از گرگ زهره اش غشاوه چشم برد و روشنی

آرد و خوردنش برص را مانند کلف زایل کند و با خون فاخته آمیخته با روغن زیت خلط کنند و برص مالند شفا یابد و

برا کل گوشتش مداومت نمودن زیرکی آرد و رماد استخوانش بر جراحتی که دوا پذیر نباشد افشانند صحت دهد و رقیه

آتش نامه با خود گیرد در زن فارغ شود و چون مرد را احلیل بندد انگشت باید و سنگ شانه خورد کرده بیرون آرد

و احتاق و قولنج بکن باید **حواصل** معروفست موی نرم دارد پوشش سازند و پرش بر تیر بکار برند و ماکول اللحم الست

خطاف پرستو را ترکان قرلقوج خوانند ممنوع الاکل است و مرغیست کوچک زمستان بگرمسیر رود و تابستان بسردسیر

آید و آشیانه سازد از گل و موی مانند کل حکمت و در وی برگ سداب نهد تا وارث بیضه اش فرا نگیرد و او معروف بر فاقت

مردم سنگ آن را زعفران در مالند تا او بتصور آنکه بچه او یرقان آورده است برود سنگ یرقان بیارد و در آشیانه خود نهد مرد در آ

دماغش با اکتحال ابتدای چشم برد و خون و روغن خلط کنند و بر سر نهند شش او و روغنیه چشمش در خرقه بسته در فراش نهند بیدار نشود و دلش

خشک کرده با شراب بخورد و قوت باه با افراط دهد و گوشتش روشنی چشم دهد خوردنش بخوردن زن دهند شهوتش برود

چنانکه مرد با او دخول کند سخت برنجد و رماد آتش رحم را نفع دهد و بگشاید در روده او حجریست و ذکرش در احجار آمده

خفاش شب پره را ترکان بلاقنه خوانند و بعضی مرغ عیسی گویند جهت آنکه بنی اسرائیل بمعجز ظهور جانوری خواستند از و

او از گل شکل موشی ساخت و باد در و دمید خفاش شد و برید و در کلام مجید از ان خبر میدهد قوله تعالی و اذ تخلق من الطین

کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی جانوری بد دولت و دشمن آفتاب بود پیش از طلوع و بعد از غروب

طیران کند و پشه و مگس و مانند آن خورد و زاید و شیر دهد و بر تنش موی نبود و ممنوع الاکل است خاصیت

اگر برگ چنار در مقامش افکنند بگریزد و اگر آنرا از درختی بیاویزند ملخ از ان جا دور گریزد و سرش در کبوترخانه

بیاویزند کبوتر از ان برج نرود و اگر در زیر بالین نهند بخواب آرد و دماغش با اکتحال ابتدای نزول آب را دفع کند و رماد سرش

روشنی چشم دهد و دلش را آدمی بندد هیجان جماع کند خونش با اکتحال غشاوه چشم برد و بر زهار مالند موی زهار نروید

ابدا و فرشش با خوره و زرنیخ حلق را نیکوست و تنها موی بر نیارد و اگر زن بکار برد هرگز بر نروید **دال**

معروفست ترکان آنرا قاو خوانند مانند عقابست و بیکل از ان کوچکتر ممنوع الاکل است و شکاریست پرش به

تیر بکار برند **دجاج** مرغ خانگی را ترکان داقوق خوانند و مغولان دقاقو گویند بچه اش را عرب فروج خوانند و ماکول اللحم است

و گوشتش گرم و تر بدرجه اول غذای صالح دهد بوقت هیجان شهوت اگر خروس با بد بخاک بغلطد و از ان غلطیدن

در درونش بیضه کوچک حاصل شود اما طعمش بد بود و بچه بر نیارد و اگر بیضه اش خاکینه کردن خروس بپرورد و آن بیضها بزرگ شود

قزلبه

اگر بوقت آنکه بر بیضه جفته باشد آواز رعد شنود تمام بیضهاش زیان رود و مرغ را با پیاز و کنجد تر کرده بخورد قوت
باه دهد و مداومت بر اکلش فربهی و نقرس و باد بواسیر پیدا کند و تخمش بطلا کلف سرخ و شقاق و سردی ببرد و زهره اش
باکتحال منع نزول آب کند و مرغ بریان کرده بول الفراش را مفیدست و سه بیضه در شراب زورد که آغشته در آفتاب خشک
کرده بسایند و بر بهق طلا کنند زایل شود و ماده منی بیفزاید و قوت باه دهد و بیضه زمستان در میان کاه و در تابستان
در میان جو بسیار بماند و تخم مرغ سیاه در هر خانه که بسی لنه در آنجا نه خصومت افتد و مرغ را از شغال همان هراس است
که گوسفند را از گرگ **دراج** معروفست مرغی بسیار توالدست گوشتش عظیم خوش طعم و مباح و گرم و خشک و غذای
لطیف دهد مفهوم صفیرش بلفظ عرب بالشکر تدوم النعم و بیش بعضی صدق و صدیق و در پیش عجم سیخ کباب طبق با تیمن
باشد و قطعا بجاها در نیاید و چون مرغی دیگر بصید او آید در میان بته خاری رود و بن خار محکم بچنگ بگیرد و ایمن ماند اکلش
قوت دماغ و تیز فاهمه و نور چشم دهد و ماده منی افزاید **دیک** خروس ماکول اللحمست و گوشتش گرم و خشک و معتدل است
و در معرفت اوقات زیرکترین مرغانست اگر چه شب دراز و کوتاه شود وقت غلط نکند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست
که تا مرغ عرش نگوید که سبحان الله الملک القدوس مرغان زمین آواز در نیایند و از خروس سفید شیر بگریزد و خروس سیاهش
بهتر از دیگر باد نشانش سرخی تاج و سطبری گردن و تنگی چشم و تیزی چنگال و بلندی آوازست و خروس در عمر خود یک بیضه کند
کوچک مانند خواص بال خشک کرده و سوده بول الفراش را شفا دهد و دیوانه را بعقل آورد زهره اش باکتحال بیاض العین
ببرد و دفع غشاوه کند با اطها بر صاحب ... بندند شفا دهد اگر رونده با خود دارد از راه رفتن ماندن نشود و خونش
باکتحال بیاض العین ببرد و اگر در طعام قومی بخورند در میان ایشان خصومت افتد و اگر خونش با عسل بر آتش گداخته
بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد و لذت جماع نیز بیفزاید و گوشت خروس قولنج را ببرد و شکم را براند و خشک کرده با مرو
و سماق مساوی بسایند و شاف سازند بعد از نفوذی یکی از آن مبطون خورد در حال شفا یابد و در شکم خروس سنگیست
و ذکر آن در احجار آمده و اگر بر مجنون بندند عاقل شود و اگر بر عاقل بندند شهوتش بیفزاید **ذباب** مگس را ترکان چیان گویند
ممنوع الاکلست و با اصناف و جانوری است نرم و از عفونات هوا و زمین متولد شود و از رطوبت و نسفی گرفت
و خورش او پشه بود و بدین سبب شب و روز بیرون نیاید و مگس تا هوا گرم نبود نتواند پرید و مگس چراغ آفات شبینه
الم زیادت کند و کرم در او افتد و سبب هلاک جانور گردد و مانند گنجشک اگر بر سیاه نشیند سفید رید و اگر بر سفید نشیند سیاه رید
و سر مگس از تن جدا کنند و بر زنبور گزیده مالند درد ضبغ ... مگس ... ظرفی بر آتش عرض کنند تا بسوزد و سوده و با عسل

خلط کرده

خلط کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و مگس را با سرمه سوده باکتحال نور چشم را ببرد و زنان را حسن چشم بیفزاید و مگس را
بریان کرده بخورند سگ کشته نخورد کرده بیرون آرد و با سیر بر گزیدم گزیده نهند شفا دهد و از مگس ضیقی که مگس
وضعی را سگ مگس وضعی را شیر مگس خوانند و در خواص همه یکسانند **رخمه** همای مرغ مبارکست و سایه اش نیز
مبارکست و بشکل کرکس و زیرکی تمام دارد و ممنوع الاکلست و منتهی العقل استخوان خورد و در حقش گفته اند **بیت**
همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانوری نیازارد و از لحوم گوشت سنگ بچه دوست
دارد زهره اش بزیت حل کرده در گوش چکانند طرش ببرد و باکتحال بیاض العین را ببرد و بصاحب صرع در آویزند صحت بخشد
و اگر صاحب ربع بخورد شفا یابد و اگر با روغن زیت خلط کرده در روی مالند در پیش سلطان مقبول افتد رماد
استخوان بزرگ بال راستش در طعام بخورد کسی دهد دوستی بافراط آورد و از آن بال چپ دشمنی بافراط بیفزاید و در قصه
اش جامه بخود بر گیرد و اند که در شکمش پیراست دختر **راغی** از کبوتر و نر حاصل شود و از انواعی از کبوتر نهاده
اند و خواص کبوتر دارد **زاغ** معروفست بزرگ و کوچک میباشد بزرگ را غراب عداف و کوچک را زاغ خوانند الزرع
نیز خوانند ماکول اللحمست گویند زیاده از هزار سال عمر میکند و با بوم دشمنی دارد و هر مرغی چون بچه را بزرگ کند از
بیش خود براند الا عداف که پیوسته رعایت کند بر عداف سوخته و سوده بر اندام طلا کنند موی برویاند خشم عداف
و بوم در میان جمع بسوزانند در میان ایشان عداوت افتد که هرگز بصلاح نیاید دل ... خشک کرده و سوده بخورند
چند روز بر تشنگی صابر باشند زهره اش با زهره خروس خلط کرده در عسل بیامیزند و اکتحال کنند تاریکی چشم ببرد و خفاش
بغایت نیکوست گوشت و حوصله اش خشک کرده و سوده با عسل آمیخته سه روز هر روز قیراطی بخورند بهق زایل کند و
نزول آب باز دارد و تخمش بروغن گل آمیخته در زنخ مالند هر حاجت که از سلطان خواهند روا بود و خونش خشک
کرده بواسیر و نواسیر را مفیدست و در قوتش بر موضع طلا کنند صحت دهد **زرزور** سار را مغول
سفرجه خوانند مشهور بهارست بزمستان بهندوستان رود و تابستان بایران آید گوشتش گرم و خشک است ...
سیم نور بصر افزاید و خشک کرده و سوده ناشتا بخورد خناق ببرد و بادش جراحات را مفیدست و در قوتش با نانوخ غبار ببرد
گویند او را هم خاصیت سنگ یرقان آوردن است **زرزق** ممنوع الاکلست و از عداف بزرگتر نماید اما بره
گوشتی زیاده بود و در بغداد بسیار بود و پیوسته بر سر آب به جلد طیران کند **زرنخ** رنگ در عجایب المخلوقات
گوید زهره اش باکتحال غشاوه چشم را ببرد **زنبور** معروفست ترکان آرو خوانند بوقت سرما در خانه نهان شود

وخاصیتش مانند مسح عسل مسدس سازد که از کرم بیرون آید و مگس خورد و اگر بجای نیشش آسیبی رسانند ازدحام کنند و زنبور را
در روغن افکنند مرده نماید و چون سرکه بر و ریزند بحال خود آید **سقا** معروفست چند لقلق باشد و زیر
حوصله ظرفی دارد و آنرا پر آب کند و در بیابانها نشیند و دهان بگشاید تا مرغان از دهان او آب خورند
و او ناگاه یکی از ایشان را شکار کند **سلوی** سمانه را بعربی سمانی نیز خوانند و ترکان بلدرچین و مغولان
بدنه گویند مأکول اللحم است گوشتش گرم و خشک بدرجه چهارم دفع وجع مفاصل البغایت مفیدست تا هوا
خوش نشود در صغیر نباید خورش او ارزن است و از زمین مفرتش نباشد **شاهین** معروفست مغولان اورا
لاچین خوانند در صید فیروز باشد و قابل تعلیم است آنچه بحری باشد بقوت تر از آنچه بری بود و چون رنجور شود در اربع
خورد صحت یابد و او دشمن کبوتر است با وجود تیز پریدن کبوتر چون شاهین را بیند سست شود و شاهین در
شکار حیوانات بری و هوایی چالاکست **شقتین** مرغی وفادارست و از نر و ماده اش هر کدام که
بمیرند آن دیگر جفتی نگیرد و تخمش با شیرج در گوش چکانند فرمش برد و باکتحال رمد و آماس چشم برد و روغنش سوده
بروغن گل خلط کرده زن بخود برگیرد او حامله رحم ساکن کند **شقراق** سبز رنگ را آزو نه سلطانی خوانند سبز رنگ و
سرخ منقارست و ماهی که زرد بود دشمن نحل زهره شقراق در چشم اسب کم رفتار کشند خوش رفتار شود
بترکی دنبوما و فارسی بشو نقار مشهورست در صید صولتی عظیم دارد و قابل تعلیم است و در جثه از باز بزرگتر است
و در شکل بدو مانندست و در ولایت سرد سیر بود و در فرنگ بیشتر باشد و در هوا گرد صید دوران کند و چند انکه
باشد از وی رهایی نیابد **صافر** کنجشکیست در شب خواب نکند و خود را از شاخ درخت در آویزد و فریاد کند یعنی افتادم مرغان
برو جمع شوند یکی را از آن مرغان برباید و بخورد **صفرد** و نکرا ممنوع الاکل است و جانوریست شکاریست فروتر
از دیگر شکاریان **صقر** چرغ را ترکان انکوت و مغولان بلقان خوانند جانوری شکاری و ممنوع الاکل است
و در صید قوت و شوکت تمام دارد و بر حیوانات وحشی و هوایی غالب شود و تعلیم پذیرست اما چون سوار زیر
او را و دیگر طیور شکاری را کثرت عدد نبود و بچه کمتر شود **طاوس** معروفست خوش رنگ ترین مرغانست
و در هر پرش از الوان زردی و سرخی و سبزیها و ازرق و غیرها موجود است که در هیچ نقاش مثل آن تصور مصور
و مقدور نیست فسبحان ما اعظم شانه و اوسع قدرته و اظهر برهانه و طاوس ممنوع الاکل است و بیست و
پنج سال عمر یابد آوازش هوام را بگریزاند گوشتش با سداب و عسل بخورند دفع قولنج و درد معده کند زهره اش

دانکی

دانگی سکنجبین در آب گرم مبطون دهند شفا یابد و زبان بسته بگشاید گوشتش قوت باه بیفزاید و درد زانو
بنشاند تخمش با زعفران با رقیه طلا کنند شفا دهد مخلبش بر صاحب طلق بندند در حال بگشاید صاحب
کلیله گوید که مرغیست از مرغان بحری **طیهوج** تیهو مأکول اللحم است و گوشتش گرم و تر و بحت خوش طعم بود
و تن فربه کند و قوت باه دهد **عصفور** ترکان سارچه گویند و چیچی نیز گویند مأکول اللحم است و گرم و
خشک و در اخبار آمده است من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمة وله صراخ عند العرش یقول یا رب سل هذا
لم قتلني بغیر منفعة و گنجشک مرغی ضعیف بسیار فسادست بدین سبب کوتاه عمر بود و در زیر سقوف آشیان کند
از بیم دیگر مرغان و از مردم دوری نجوید بمرتبه که اگر مردم خلا کنند او نیز با ایشان برود و چون سماوت گشته باز آید
و او را با مار دشمنی است بیضه او را مار بغصبا آورد و او عقبان مار واقعه رساند و مار را هلاک کند و همچنین مار
بچگان او را بخورد گوشتش قوت باه دهد و باه را بنشاند و بیضه اش با شیاز و زدر سرگین نهاده باسور را زایل
کند و زهره اش غشاوه ببرد **عقاب** آله را ترکان برکوت خوانند ممنوع الاکل است مرغی بسیار قوت
و صاحب شوکت و تعلیم پذیرست و بر مرغان و وحوش پیروز شود و از صید شیر جگر خورد و بر شوامخ و قلل جبال
آشیان سازد و بر جای ایلمش خایه نهد سه عدد و خایه اگر بچه گشته تا خفیف گوه غلطان شود و بچه
اش با وجود خوردی مختنی باشد و سکون بر حرکت اختیار کند فسبحان من الهم کل حیوان مصالح نفسه و مفاسده
و چون بچه برارد یکی را نگاهدارد و دیگری از آشیان افکند حق تعالی مرغی دیگر را بگمارد تا آن بچه را بپرورد و آن پرورنده را
کاسر العظام خوانند خواص عقاب بر هران زنی که عقیم بود ما عقر نبعته زهره اش باکتحال تاریکی چشم ببرد و اگر پستان
زنی که شیر در وی گره شده باشد طلا کنند بگشاید و شیر تیز بفزاید سرگینش با زیت بر نقرس و مفاصل طلا کنند شفا دهد
مغزش با عسل و مر خلط کرده باسور را ببرد و در عجایب المخلوقات آمده که هر و عقاب زغن می شود
و در تاریخ مغرب آمده که در نیل عقابیست در غایت سیاهی در آب فرو رود و ماهی صید کند و آنرا
عقاب النیل خوانند **عقعق** بعضی فارسیان آنرا عکه و مغولان ساغسغان و بعضی کلاره خوانند
ممنوع الاکل مرغی دزد و فراموشکارست جواهر نفیس بدزدد و بیضه و بچه خود را فراموش کند تا خفاش برود و تلف کند
و دماغش با غالیه خلط کرده بقوه و فالج را مفیدست مغزش بکودک خورانند فصیح شود و رماد پرش در خانه
بپاشند مورچه بگریزد بیضه اش با شتا اکتحال کنند بیاض العین ببرد **عنقا** سیمرغ در عجایب المخلوقات

آمده که مرغی قوی هیکل است چنانکه فیل را بآسانی در رباید و او را پادشاه مرغان گفته اند جهت آنکه چون صید کند بقدر
کفاف خورد و باقی بحیوانات گذارد و باز نخورد زده خورد و این صفت پادشاهانست و او هزار و هفتصد سال
عمر کرده اند و بعد از سیصد سال خایه نهد و در بیست و پنجاه سال بچه از خایه بیرون آید و در تفسیر کلبی آمده که عنقا در
اول اعیان مردم بودی و بخلایق ایذا رسانیدی تا در زمان حنظله پیغمبر علیه السلام عروس را با حلی و حلل و زیور در ربود
و حنظله علیه السلام در حق او این دعا کرد اللهم خذها واقطع نسلها وسلط علیها آفة حق تعالی آتشی فرستاد
و او را بسوخت و از وجز نامی نمانده است و زمخشری در ربیع الابرار آورده که حق تعالی در عهد بنی اسرائیل نزدیک بیت المقدس
مرغی را بیافرید رویش مانند آدمی و گردن دراز آنرا عنقا خواندند و بدیگر حیوانات ایذا رسانیدی و پیغمبر آن زمان دعا کرد حق تعالی
او را بجزیره محیط بطرف جنوب خط استوا انداخت از آن وقت غایب شده و در قصص الانبیا و تاریخ حوری آمده که از عهد
سلیمان پیغمبر علیه السلام غایب است جهت آنکه گفت که حکم قضا و قدر دیگرگون کنم و سلیمان علیه السلام او را بیازماید که
درین روزها پادشاه مشرق را پسری و پادشاه مغرب را دختری آمده و ایشان را باهم مواصلت خواهد بود سیمرغ برفت و دختر
پادشاه مغرب را بربود و با آشیان خود آورد و بپرورد و اتفاقا پسر پادشاه مشرق آهوی سیاحت کرده بدانجا افتاد و دختر
او را بدید و دوست داشت تدبیری کرد و در میان پوست حیوانی که مرده بود و آنجا افتاده درون رفت و دختر
از سیمرغ درخواست تا آن پوست را بجهت رفع ملال او پیش او برده بسبب اتصال ایشان بهم و عشق ایشان بهم رسیدند
و بچه آوردند و سلیمان علیه السلام سیمرغ را فرمود تا آن دختر را با آن پوست بمجلس حاضر کرد سر آشکارا شد و سیمرغ
از آن خجالت از مردم غایب شد **غراب** کلاغ را ترکان غرقا و مغولان کرید خوانند ممنوع الاکل است و از
نواسق خمسه و مرغی دراز سفر است و در فراق او مثل است و دراز عمر باشد و در عجایب المخلوقات گوید که نر و ماده آن
چنان مهربان باشند که هیچیک بعد از دیگری بجفت دیگر نپیوندد و بجهت قوت ذخیره نهند و قاصد حیوان
و آدمی نیز باشد و بیشتر قصد چشم کند و چون بچه برآورد موی سفید باشد مادرش برنجد و بچه را رها کند حق تعالی
پشه و مگس و پشه بسیار برو جمع کند و آن بچه از آنها میخورد تا موی بیفکند و پر سیاه برآورد پس مادرش نزدیک آید و او را تیمار
دارد و بعضی از کلاغ الفاظ مستقیم گوید و عرب کلاغ سیاه را غایم و پیسه را ابقع خوانند چشم کلاغ و چشم بوم در میان
کسی بسوزانند دشمنی آرد و اگر خشک کرده و سائیده بخورند تشنگی بنشاند زهره اش در ترک سبب بتقدیم اول مستی آرد و پس ازش
از هر که در آویزند عشق انگیزد سرش هتر آکرده با فرقش بخورند صداع بنشاند و زهره اش در بار چشم رنگین بسته

غراب

بدست صاحب سعال بندند سعال زایل کند **غرنیق** مرغی دریایی دراز گردن است در زمستان بگرمسیر و تابستان بسردسیر
رود و سخت بر هوا رود نر و ماده اش باهم بشکار روند و بنوبت در می آیند و بر سر کاری نشینند و پا بر
چشمش میزنند تا آنرا بشکنند و بخورند و چون یکی بخسبد دیگری او را پاسبانی کند و زهره اش با آب بسایند و تقطیر
در بینی بندند ریشی که در بینی بود باصلاح آرد **غواص** ماهی خوار مرغی محیل است خود را چون مرده بر سر آب افکند و ماهیان
بتصور آنکه مرده است پیش آیند تا بگیرد و بخورد و اگر غراب بر و غلبه کند و ماهی از و بستاند ماهی دیگر گیرد و
پیش غراب آورد و چون غراب قصد ماهی ستدن کند ماهی خوار پای غراب بگیرد و بآب فرو رود و چندان
توقف کند که غراب بمیرد خون و استخوانش با موی سر آدمی بسوزانند صاحب موی را شکیب نماند
تا بسوی سوزنده موی رود **فاخته** معروفست بعضی عرب آنرا حمامة المطوقه خوانند و صلصل
نیز گویند و مغولان کوکو گویند مار از آوازش بگریزد خونش با خون کبوتر و نفت و قطران بسوزانند
هر که بوی آن بشنود از املاء او ان شب از روز خواب نکند **فراش** پروانه بعضی علما گفته اند که عموس چون پر برآورد پروانه
شود و جمعی گفته اند بود پر برآورده عاشق شمع است و خود را بر و میزند و میسوزد چنانکه شیخ سعدی
شیرازی گفته **بیت** شبی یاد دارم که چشمم نخفت ؛ شنیدم که پروانه با شمع گفت ؛ که من عاشقم
گر بسوزم رواست ؛ ترا گریه و سوز باری چراست ؛ بگفت ای هوادار مسکین من ؛ برفت انگبین یار شیرین من
چو شیرینی از من بدر میرود ؛ چو فرهادم آتش بسر میرود ؛ ترا آتش عشق اگر پر بسوخت ؛ مرا بین که از پای
تا سر بسوخت **فرفیر** مرغی کوچک و سیاه چند گنجشکی و بر سر سنگ با همت بنشیند همت آن زایل گرداند
فرید برانداختش پرهای ازرق بود و در میان زرد و زرها بکار برند **فرینه** در بحر هند بر روی آب خایه
نهد و بچهار ده روز برآورد و قطعا در آن روزها دریا حرکت نکند و چون دریا و رزان آن مرغ را
ببینند شادی کنند که دریا ساکن خواهد بود **فنون** کبک ترکان کک لیک و مغولان ابادن خوانند
مرغی زیبا صورت خوشخرام و شیرین صفیر است بزرگ و کوچک میباشد بزرگ را کبک دری و کوچک را کوهی
خوانند و کبک نر را یعقوب گویند ماکول اللحم است و گوشتش لذت تمام دارد گرم و خشک و ماده اش از آواز
نر حامل گیرد و خایه کند و در دو موضع نهد یکی را نر محافظت نماید و یکی را ماده تا بچه برآرد زهره اش بوقت
آنکه ماه هلال بود در روغن غلط کرده امتحان کند ابتدای نزول آب چشم را منع کند جگرش بریان کرده بخورند کوک دهند

غواص ماهی خوار

از صرع ایمن شود و گوشتش دفع استسقا کند و قوت باه افزاید و بیضه‌اش با سرکه و عسل بخورند در چشم را مفید بود
چغو را بعضی عرب صعوه خوانند مرغی کوچک خوش صفیر است و بر سر شیوه طاوس تاجی دارد و
گوشتش بریان کرده قولنج ببرد و آب‌اش جوشانیدن مرقش همین عمل کند و نوعیست ازان که بیا آب با کشد
و آنرا سقا خوانند **قطات** مرغی کوچکیست سخت زیرک بحدی که در بیابان در میان ریگ خایه پنهان کند
و بعد از مدتی راه بسر خایه برد و از رسول علیه السلام مرویست من بنی لله مسجدا ولو مثل مفحص قطاة بنی الله له
بیتا فی الجنة خوردن گوشتش مانند دار الثعلب ببرد و برقیب بالند قوت باه دهد گوشتش استسقا و سده جگر و
فساد مزاج را مفید است رماد استخوانش با زیت آمیخته بهر جا که طلا کنند موی رویاند **قمری** معروفست
مرغی خوش آوازست و مبارک هوام ازو بگریزند بیضه قمری در زیر فاخته و ازو در زیر قمری نهند هر دو قمری
بر آورند و خوش رنگ بود **ققنس** معروفست و زمین اسند هیشه منقار دراز دارد و سوراخهای بسیار
در وست و از هر یکی آوازی بیرون آید مختلف چون در صفیر آید از خوشی آوازش هیچ جانور ازو در نتواند
گذشت و او را تولدیست و ایشان فرموده‌اند که چون وقت رحیل او رسد هیزم بسیار بهم زنند و از حدت پر بانان
آتش در هیزم افتد و مشتعل شود و هر دو سوخته گردند و باران بران خاکستر بارد و کرم در وی پیدا
شود و ازان خاکستر میخورد تا بزرگ شود و ققنس دیگر گردد فسبحان ما اعظم شانه فی خلقة الحیوان گویند
ساز ارغنون از آواز او اختراع کرده‌اند **قو** بترکیست و معروفست مرغی بزرگ و ماکول اللحم است
و بزرگتر از عقاب بود **کرکی** کلنگ را ترکان ترنا گویند و مغولان توغراوش ماکول اللحم است قوت
باه دهد گرم و خشکست و خوش طعم چشمش سائیده با کحال بخوابی آرد و زهره‌اش با مغز گوش خلط کرده
بر صاحب قولنج و لقوه نهند و بروغن جوز خلط کرده بر دیگر جانب نهند و تا هفت روز آنرا بر روشنی
نیارند شفا یابد و همچنین صداع و نزول آب چشم مفیدست گوشت و شحمش پخته مغزش در گوش چکانند
طرش را ببرد و به نخود آب ساخته درد کلیه و مثانه زایل کند مرغ نیکو اتفاق است البته در راه
تنها نرود و ایشان را پیشوا و پاسبان است در شب پاس دارند **لقلق** معروفست و ممنوع الاکل
است در گرمسیر میباشد و با مار دشمنی دارد میان مار بگیرد و بر هوا برد و بر زمین زند تا سست گردد
در آید و بخورد و مار بیضه او را بخورد و بدین سبب لقلق بر بلند جایها آشیان نهد تا مار بر و نتواند رفت و چون بیضه نهد

اصلاح بیضه نکند و اگر تغیر هوا یابد ازان دیار بگریزد و اگر چه بیضه نهاده بود آوازش هوام را سست کند و بگریزاند بیضه
اش خضاب را بهترین ادویه است **مالک الحزن** بوتیمار را ترکان ادخار خوانند ماکول اللحم است و همیشه
غمناک بود و بدین سبب او را مالک الحزن خوانند همواره بر سر آب گیرد از ترس آنکه مسکنش خراب شود اگر چه آب
در زیر مسکنش بالا بود **مکاه** از مرغان بادیه است میان او و مار عداوت و اذیت مار بیضه او را خورد و او
بچه مار را بکشد **موسیجه** مرغی کوچک خوش صفیر است و بعضی گویند چکاوک است **نسر** کرکس معروفست مغولان
شقمین و ترکان بیرتجر و قاجر خوانند ممنوع الاکل است و مرغی بزرگ و حریص در خوردن عمرش باکثر اقوال پانصد و هزار
سال نیز گفته‌اند با خفاش دشمنی دارد و بر ذروه کوهها آشیان سازد و برگ چنار در و نهند تا خفاش رو نزود و
بیضه‌اش فرا نگیرد و چون رنجور شود گوشت آدمی خورد صحت یابد و چون چشمش تیره شود زهره آدمی خورد روشن گردد
بوی گل و دیگر عطریات آنرا مضرت رساند و کرکس اکثر اوقات در پی قوافل و عساکر رود تا اگر کسی در راه بمیرد
ازو بخورد و زهره‌اش در گوش چکانند طرش کهنه ببرد و هفت نوبت اکتحال کنند تیرگی چشم زایل کند و مانع نزول
آب شود و مغزش با عسل آمیخته اکتحال ربد را ببرد و گوشتش با ورس و عسل و نمک و زیره پخته بخورند زخم هوام
موثر نشود و شحمش گداخته در گوش چکانند طرش ببرد **نحل** مگس عسل و النحل نیز گویند و بعضی عرب دبر
خوانند جانوری زیرک پر منفعت کم مضرتست ممنوع الاکل و ایشان را پادشاه و وزیر و حاجب و حارس و
نواب میباشد و پادشاه را جثه بزرگتر از دیگران بود و ایشان را در ترکیب خانها الهام الهی کیاستیست
که هیچ مهندس را با پرکار و مسطر نبود و همه خانهاشان مسدس بود چنانکه قطعا اضلاع آنرا باهم تفاوتی نبود و غیر از
مسدس نباشد و چون همه خانها باهم پیوندند مستدیری شود و هیچ شکلی دیگر نبود الا اشکال آخرین که آنرا مهندسان مربع
خوانند مثلث سازند و خورش ایشان شکوفه و لطایف اوراق اشجار و تخم بود و ازان رطوبات
عسلی شیرین لطیف لذیذ که شفاء الناس است انگیزد و لا نزال بالهام خدای تعالی ایشان را زمعینی
باعث است کما قال الله تعالی واوحی ربک الی النحل ان اتخذی الی آخر الآیه پاکا خداوندا که فضاله
قضای مگسی را که شفای آدمیان کند و دفع آزار دافع ظلمت گرداند عسل سفید از مگس جوان و زرد از
کهول باشد و چون حق تعالی در عسل شفا نهاده لاجرم با انضمام گرم و سرد و خشک و تر بهوا نیق افتد ترکیب همه
معجونها ازان توان کرد و طبع عسل گرم و خشکست بدرجه دوم قلع اخلاط لزج و رطوبات فاسده

از بدن بکند و طبع موم معتدلست و ریشهای خشک نرم کند **نعامه** شترمرغ بعضی عرب ظلیم و بچه اش را رال خوانند ریگ و سنگ خورد و اگر بیندازد و پرورش خایه مرغ دیگر کند و عرب احمق جهال بمثل گوید احمق من النعامه چون بچه را آورد آن را رها کند پشه و مور و هوام گرد آن در آیند و آن بچه ازیشان بخورد تا بزرگ شود زهره اش تاریکی چشم ببرد گوشتش دردهای زشت زایل کند چون بران مداومت نماید و شحمش را ورام طلا کنند شفا دهد و بیضه اش در دیگ افکنند زود طعام پخته شود و پوست بیضه اش در آب سرد افکنند کرم شود **حمامه** منک و فارسیان جغد گویند و کوف و مغولان بایغوش خوانند چنانکه آواز ش برسد بار خندان بمیرد و بدیدن وی بعضی سفر را بیت **هدهد** معروفست ممنوع الاکل است ومنهی القتل کما ورد فی المصابیح عن ابن عباس قال نهی النبی صلی الله علیه وآله عن قتل اربع من الدواب النملة والنحلة والهدهد والصرد و مرغ خوش صورتست اما بوی ناخوش دارد و در قصص الانبیا آمده که چون عوج بن عنق کوه پاره برداشت تا موسی علیه السلام و قومش را بدان هلاک کند بفرمان حق تعالی هدهد آن را سوراخ کرد تا در گردن عوج افتاد و عوج بران هلاک گشت و مراسلت در موحلت سلیمان علیه السلام و بلقیس ملکه سبا بود هدهد کرد چنانکه کلام مجید از ان خبر میدهد فقال انی وجدت امرأة تملکهم واوتیت من کل شیء ولها عرش عظیم و از پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست لا تقتلوا الهدهد فانه کان دلیل سلیمان علی قرب الماء و در عجایب المخلوقات گوید هدهد بود هوام ارضی قرار نگیرد و هدهد چون رنجور شود گندم خورد صحت یابد چشمش زیر بالین هر که نهند در خواب نرود و اگر بر صاحب جذام بندند صحت یابد او فراموشی آرد و اگر بخورند دانش بیفزاید زبانش با خود دارد دشمن بر وظفر نیابد دلش با خود داشتن قوت باه دهد بریان کرده با شکر دو تن باهم بخورند از دوستی ایشان نشکیبند زهره اش در جای تاریک سه روز بر صاحب لقوه مالند صحت دهد بال راستش در زیر سر خفته نهند بیدار نشود و بالش کبوتران را از برج براند استخوانش در خانه بسوزانند گزدم و کیک و هوام را بگریزانند و آنجا دیگر باز نیاید اظافیرش سوخته و سوده در شربت کنند و زن و شوهر با او مباشرت کند حامله شود **هج** مگس خورد که بر روی چارپایان نشیند و زحمت رسانند و از حضرت نبوت صلی الله علیه وآله مرویست الناس عالم او متعلم والباقی کالهمج یعنی در جنس آدمیان زیادت نفعی باشند بجنانکه در ان مگس **وطواط** فارسیان بلوایه گویند و بعضی برانکه خفاش وطواطست موی هر آدمی که بر گردن وطواط بندند و آزاد ها کنند و تا آن موی از وی نگشایند آن آدمی در خواب نرود و بریشش راهر که سر بدان نهند البته در خواب رود دماغش با عسل آمیخته با کحل منع نزول آب کند و با روغن گل پخته جوع البقر را مالند شفا دهد

ورشان کبوتریست که گوشت او ماکول نیست و گوشت او دیرگوار بود و در شکم آرد ما بر که خوردن بهتر است **بهمه** اگر در روز پرد مانند دیگر مرغان باشد اما در شب مانند آتش است جانوری شکاریست ممنوع الاکل آن و درین رساله هیچ نقل آن از کتب دیگر متعرض نشده ام و تمامت آن از نقل عجایب المخلوقاتست و جامع الحکایات

مقاله دوم در ذکر نوع انسان مکمل الصورة والمعنی بهمه قولی آدمی اشرف کاینات و اکمل موجودات و نیکوترین صورتی مخلوق شده قوله تعالی ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم وجود آدمی تنه عرض است و نفس طبیعی که آن النفس عنصری نیز خوانند و عبارت از ان روح نامیه است مقوی آن عرض و نفس حسی که آن نفس فلکی و نفس سماوی نیز خوانند و عرض ازان روح حیوانیست سبب بقای صورتی آن عرض نفس ناطقه که آن نفس قدسی نیز گویند و مقصود ازان روح انسانیست جوهر آن عرض که غرض عرض جوهر تواند بود و نفس کلی که مراد ازان نور آلهیست کمال آن جوهر و بیخ کمه نفس طبیعی را با نفس حسی الفتست و آن از پرتو زندگانی میابد نفس ناطقه قدسی نیز با نفس کلی الفتست و از پرتو او بکمالات و بکمالیت برسد و روح حیوانی را چنانکه گفته شد جوهر بسیط است مخصوص بتشریفات عالیه و نفس ولقد کرمنا بنی آدم باین معنی اشارتست و شرح آن دانستنی و بحکم حدیث افشاء سر الربوبیة کفر عرفها من عرفها وجهلها من جهلها نهفتنی و حاکم است بر عقل معاش و نطق و فکر و فهم و مجموع قوای ظاهری و باطنی سرًّا وعلانیةً زنده ایست که هرگز نمیرد و بر وی مرگ روا نیست ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و لفظ در بار گوهر نثار مصطفوی صلی الله علیه وآله مصداق این تقریرست که المؤمن حی فی الدارین وقال المؤمنون لا یموتون بل هم ینقلون من دار الی دار و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام انما خلقتم للابد ولکن من دار الی دار ینقلون یعنی ماده که اصل نطفه آدمیست از مرتبه طینت بتدریج بر نبات و حیوان گذشته غذای آدمی میشود و نطفه گشته از اصلاب بارحام نقل میکند و در ارحام صورت بشریت یافته بظهور دنیا میرسد و از دنیا بگور میرود و از و بدوزخ یا بهشت بس بمقام رضا و رؤیت میرسد و کلام مجید حاکی آنست ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین تا آنجا که یوم القیمة تبعثون و حکما گفته اند که چون منی مرد و زن باهم بیامیزد و بر هم رسد بشکل پنیر بسته شود و کاهش دو هفته علقه گردد یعنی خون بسته و هفته سیم مضغه شود یعنی گوشت پاره نازک پس در ان گوشت پاره صورت دل در گهای جهنده بر بدید آید پس صورت دماغ و اعصاب پس صورت جگر و رگهای ساکن پس صورت استخوانها پس دستها و پایها و سر و شکم و تمامت اعضای دیگر درست شی و بیخ شبانروز

یا چهل شبانروز یا چهل و پنج شبانروز تمام شود و اگر بوقت انعقاد نطفه نطفهٔ مرد از نطفهٔ زن قوی تر باشد آن فرزند
پسر بود و اگر بر عکس بود دختر باشد و ازان پسر زودتر از دختر خلقت پذیرد و چندین زمان که صورت خلقت تمام
شده باشد هم چندان روح نامیه آنرا تربیت دهد تا قوی حال گردد و احتمال روح حیوانی درو پیدا شود و آنگاه که آن زمان چون
روح حیوانی بدو پیوندد و بجهد و بجنبد و چندان زمان که از جهیدن درو پیدا شده باشد هم چندان ارواح طبیعی
و حیوانی آنرا تربیت دهد تا احتمال آن شیب تولد و قوت خروج در وی پدید آید و متولد شود و سبب آنکه بعضی هفت ماهه و بعضی
هشت ماهه و بعضی نه ماهه متولد شوند کمی و بیشی اتمام زمان اتمام خلقتست و در هنگام حمل اکثر اوقات روی پسر بسوی
پشت مادر و روی دختر بسوی شکم مادر باشد و دستها بر روی نهاده و زنخ بر زانو و اطراف جنان منقبض و در هم
کشیده که گوئی که در صره بسته اند و بوقت وضع حمل بادی بر رحم مسلط شود و حرکت خروج در بچه پیدا کرده تا روی بچه
نهد و از مجرای مضیق عبور کند و بظهور دنیا آید و منجمان گفته اند که اغلب مولود اگر بعد از هفت ماه کامل در هفتم ماه باشد
یکصد و نود و یک شبانروز و هشت ساعت در شکم بوده باشد و اگر بعد از هفت ماه کامل در هشتم متولد شود دویست و هفده شبانروز
در شکم بوده باشد و هجده ساعت و اگر بعد از هشت ماه و تمام در نهم بظهور دنیا رسد دویست و چهل و پنج شبانروز و بیست و یک ساعت
و اگر بعد از نه ماه تمام در ماه دهم ولادت بود در مرتبهٔ کمال حمل باشد او دویست و هفتاد و سه شبانروز و یک ساعت
بود و آنچه اینست یا متولد شود و بیشتر آنکه کم زود هلاک گردد و بعضی از اهل شرع گفته اند که احتمال دارد که بچه چهار سال
و زیادت در شکم بوده باشد گویند که مالک بن انس اصبحی را فال جنین بوده بعد از وفات پدرش بقدر چهار سال متولد شد و
شافعی مطلبی را گویند زیادت از سالی در شکم مادر بوده و علما گفته اند که شاید باحتلام و امثال آن از زن انزال شود
و برحم رسد و حمل حاصل شود و قصهٔ عیسی بن مریم علیه السلام بنص کلام شاهد این سخن که بی نطفهٔ پدر متولد شده و
باعتقاد مغولان نیز چنگیز خان با دو برادرش بی تخم انسانی از نوری که بشکم مادر ایشان رفت متولد
شدند و اینمعنی از نوادر باشد و تعلق ارواح با بدن چنانکه در صورت وجود انسان بحکم قسام اغذیه سبب محل
روح نامیه است آنرا روح طبیعی خوانند و از وقت سقوط نطفه لازم است و بوقت لطایف اغذیه نطفه را از سبب رسید هر
تا ترکیب وجود را تمام میرساند و چون روح حیوانی بدان می پیوندد ساعت فساعة بتقویت قوت
قوت بدن با تحلیل اعضا را و جوارح را تربیت و پرورش داده تمام میدارد و دماغ که محل اعلای دل و آن طرف اعضا
و قابل ادراکات است مستقر روح حیوانیست و آن از وقت تمام خلقت وجود به بدن پیوندد و حیات اثر کی دماغ

[illegible]

میرسد و از روح سردی بدل راه می یابد و اعتدال هر دو روح حیوانی قرار میگیرد و این هر دو روح سبب بقای صورتی
اند و در محل فنا و زوال روح انسانی از وقت ولادت به بیرون بدن در مقابل روح حیوانی که ملازم بدنست
و لحظه بلحظه در دل و دماغ بقوت علوم ربانی بر روح حیوانی تجلی میکند و آنرا تازه میدارد و روح کلی تو
حصول تمیز انسانی می بوده و از انسو میکرد اند و قوت تجلی میفزاید و این هر دو روح سبب شرف و کمال
انسانی اند و آن از فنا و زوال متصوریت و پیوسته باقی اند و عقل را از این دو روح جدایی نبود و بعضی
حکما آنرا عقل خوانند و عقل بر دو صفت بود یکی غریزی که از فیض یزدانی بود و دیگری مکتسبی که از
تجارب حاصل شود و غریزی در مردم بمنزلت آتش است در چوب و چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش زنه
حاصل نشود اثر این بی تجربه و ممارست ظاهر نگردد و حکما گفته اند که التجارب لقاح العقول که از
فیض فضل یزدانی و عقل غریزی بهره مند شود و بر کسب هنر مواظبت نماید و در تجارب تامل کند در دنیا و عقبی نیکبخت
گردد و لله الهادی الی ما هو اوضح سبیلا و الا هدی دلیلا و در صورت وجود قوت طبیعی تا سی و چهار سال
وجود را در تزاید دارد و تا چهل سال بر یک قرار بگذرد و کمالی که آنرا اسیر بود در یابد و حضرت صلوات الله علیه و آله از آن جا
فرمود کل میسر لما خلق له بعد از آن روی در نقصان نهد و خلل پذیرد تا چون همه قوتها ساقط
شود و مرگ لازم آید و بدن بمیرد و غایت آن صد و بیست سال شمسی گفته اند و اگر احیانا کسی از این عمر زیادت یابد
از نوادر بود بیت ترکیب طبایع انگشتی کم و کاست عه صورتی که طبع صورتگر ماست عه لعزو دو ساخت
تا بدانی ره راست عه کین عالم را مصوری کامروا ست عه روح حیوانی و طبیعی پیوسته در بدن اند و اگر مفارقت
کنند بدن بمیرد و اگر رنجور شوند بدن رنجور شود اما نفوس انسانی را و کلی مفارقت بیایند از مفارقت آن بود بدن
در خواب و پوشش آنکه بخاره رطب از زمین ببدن متصاعد شود و دماغ از آن مملو گردد و حواس را معطل سازد و روح
انسانی بمفارقت از بدن در خواب رود و روح در عالم علوی و سفلی ادراک اشیا کند و خوابها بیند و بدی بعضی
خوابها صفا و کدورت روح تعلق دارد اگر صفای روح بتعلقات متغیر شود خواب راست نماید چنانکه در کلام مجید میفرماید
لهم البشری فی الحیوة الدنیا و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که الرؤیا الصالحة جزء من ستة
و اربعین جزء من النبوة و بخوابهای شادمان شود اما مغرور نشود و اگر صفای روح متغیر باشد
اضغاث و احلام است آنرا اعتباری نباشد و اگر مفارقت سبکتر باشد آنست که دماغ از غلبهٔ شهوت منقلب گرده

نفس ناطقه را فکور دارد چنانچه با او سخن کند شنود اما فهم نکند و بدین سبب مستغرق حق تعالی بودن و در آلاء و نعمای
او فکور بودن بهترین حالات و اعلا ترین درجات و هر کار روح صافی ز فکرت او عالیتر است و در
حدیث است تفکر ساعة خیر من عبادة الف سنة و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در نماز چنان
مستغرق حق تعالی بودی که پیکان از وجود مبارکش بیرون آوردند و او را خبر نبود و مربع انسانی پادشاه وجود
است و خطاب به ثواب و عقاب با اوست و فروتر از وی هر چه در وجود آدمی است همه کارکنان و فرمان بردار
اویند و ایشان هم بقدر خود بثواب و عقاب مخصوص شوند چنانکه هر خوشی و تلخی که بهتر قوم رسد سر ایشان در اتباع او
هم مؤثر باشد و هر یکی از ایشان بقدر نفسی باشند و نفس مطمئنه که آنرا عقل معاش و نفس فلکی خوانند و زیر نفس ناطقه است
و نفس لوامه که آنرا حس مشترک گویند و ملکش نایب و وزیر و نفس اماره که آنرا غضب دانند محکمش حاجب و صاحب شرط
و آن محیل و مکارات و در حقش گفته اند ان سلطان الهوی قوی و مدخله مکره و آن خبث نفس خود بصورت
نصیحت عرض کند و پیوسته با عقل خصومت دارد و محرک هوا و هوس است و حس مشترک در میان نفس اماره و نفس
مطمئنه را ذات البین محافظت کند قوای ظاهری و باطنی مینگاران وجود آنده و ده قوت اند پنج ظاهری باصره و سامعه
و ذایقه و لامسه و شامه و پنج باطنی جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و مدرکه و محرکه و عقلیه و این قوای در وی هر یک بچهار
صفت موصوفند و این قوای ظاهری و باطنی و قوت جاذبه که آنرا اشتها خوانند روزی طلب است و قوت ماسکه
خوگیدار و قوت هاضمه مطبخی و قوت ذایقه چاشنی گیر و قوت قاسمه خوانسالار و قوت دافعه خانه پرداز و قوت حاسه
که در پیش دماغ است صاحب برید حضرت و قوت حافظه که در آخر دماغ است خزینه دار مملکت و قوت
باصره که بر منظر دیده در تاریکی و سیاهی بر روشنی آرمیده دیده بان آن قدرت و قوت سامعه که پی سوسی
در دهلیز گوش خزیده منهای مملکت دیگر قوای مذکوره و دیگر کارکنان ملک وجود و ایشان مو بمو سر از ملک وجود
سفر میکنند و هر چیز که میابند از خیر و شر و نفع و ضرر موافق و مخالف بحس مشترک میرسانند تا او بعقل رجوع کرده
آنچه مخالف بود ترک کند و آنچه موافق باشد بنفس ناطقه عرض کند و نفس ناطقه در نیک و بد و تشخیص و حکم آن فرمان روا کردن
و از قوت بفعل آرد و از عدم بوجود رساند لاجرم خطاب ثواب و عقاب با او تواند بود و کارکنان از آنرو که آلت
آن عمل بوده اند نصیبی بود و چون وجود انسانی چنانکه ذکر رفت از روح سماوی که عبارت از روح حیوانیست
و اثرش حرارت غریزی و جسم عنصری که غرض از آن شخص آدمیت و بنیادش بر اخلاط و موی و صفراوی

وبلغمی

و بلغمی است مرکب است و از ابتدای خلقت بکمالیت بتدریج میتواند رسید صورت مرتبه معدنی از نیمعنی در وی پیداست
و چون غذا میطلبد و نمو میکند باختلاط میرسد مرتبه نباتی از و ظهوری میپیوندد و چون متحرک و محسی است و طاهر
و جوش در حد کمال فام مرتبه حیوانی مشابه و معاینست و چون پرتو نفس ناطقه و قوت نفس کلی و قدرت
عقل و نطق درک اشیا میکند و کما ینبغی بر کیفیت آن واقف میشود و مرتبه کمالیت او را حاصل میگردد و بدین
اسباب آدمی را عالم صغری خوانده اند و اشرف مخلوقات گفته و در همین معنی گفته اند رباعی ای نسخه نامه الهی که تویی
وی آینه جمال شاهی که تویی ٭ بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ٭ از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی ٭ پس نفس ناطقه در
او او انسانی نورانی و کدر باشد اگر جوهر نفیس کدر بود با وجود جمیع فضایل ذاتی و جبلی آنرا در عالم روحانی شعور
نباشد و همت بر عالم جسمانی گمارد و تن پروری کند حیوانی بود بلکه کمتر اولئک کالانعام بل هم اضل و قال النبی
صلی الله علیه و آله الناس عالم او متعلم و سایر الناس کالهمج پیغمبر از آدمی هیچ جانور را قابلیت کمالیت نداده
اند و چون ایشان را داده باشند در حصولش مقصر شوند لا جرم از بهیمه حیوان کمتر باشند چنانکه حکیم انوری فرماید بیت
آنکسی کز هنر ندارد حظ ٭ گر چه فربهیت او زفر ترات ٭ زیرا که زندگی در خوردن و آشامیدن منحصر داشتن
صفت گاو و خر تواند بود و شیخ سعدی فرماید بیت خوردن برای زیستن و ذکر کردنست ٭ تو معتقد که زیستن
از بهر خوردن است ٭ و بدین سبب حق تعالی بخوارگی فرماید که کلوا و اشربوا و لا تسرفوا شعر بچندان بخور کز
دهانت برآید ٭ نه چندانکه از ضعف جانت برآید ٭ و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ضیقوا مجاری الشیطان
بالجوع و از روی حکمت نیز کم خواری را مستحب داشته اند و گفته اند بیت بکم خوردن کسی را تب نگیرد ٭ ز بر خوردن بروزی
صد بمیرد ٭ بکم خوردن جوانی بسر دیدیم ٭ ز بر خوردن بسی را مرده دیدیم ٭ حکیمی را پرسیدند که روزی چه قدر طعام خوری
تا وجود را صورت و معنی درست و قوت بود گفت مدی گفتند از این قدر چه نفع خیزد گفت هذا المقدار یحملک
فما زاد علیه فانت حامله و شره بر اکل و شرب صفت خوک و سگ است و از اینجا گفته اند که عبد البطن اذل من
عبد الرق ٭ مکن ای مردمی بسیار خواری ٭ که از بسیار خوردن بسیار خواری ٭ و نزاع در انصفت بسیار است و حدیث
نبوی بیان این تقریر است الدنیا جیفة و طالبها کلاب شعر هست دنیا مثال مرداری ٭ کرکسان گرد او هزار هزار
این مر آن را همی زند مخلب ٭ وان بر این همی زند منقار ٭ آخر الامر بگذرند همه ٭ وز همه بازماند این مردار ٭ و حرص
و حیله در تحصیلش صفت روباه و حاصلش صفت ذمیمه چه آنرا با این عیبها حاصل توان کرد و سعی در ادخارش

صفت موش و مور و بر اطفای شهوت حریص بودن صفت خوک و از غایت جهل بوجهل صفت بر نجوع
و با بعضی از آن اقدام نمودن و آنرا لذت شمردن متابعت شیطان مریدا نعوذ بالله من هذه الخصال الرذایل
و اگر جوهر نفس نورانی بعالم جسمانی ملتفت نشود و شعور در عالم روحانی سازد و فحوای آیت فقد خیرا کثیرا
و ما یذکر الا اولوا الالباب صورت حالش گردد و لاشک همت بر درک حقایق و وضع دقایق حکمت خلقت اشیا
و کثرت صنایع صانع و تحقیق وحدت خالق گمارد کما ینبغی بر آینه ضمیرش محقق و مبرهن گردد لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا بمرتبه ملکی رسد بلکه از آن پایه برتر عروج طلبد تا بخلوت سرای لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل رسد و دلش بنار اندر لاجرم مکمل کمالات و متمم رسالات گردد و مراد ظهور کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف شود و معنی لولاک لما خلقت الافلاک در صورت ایجاد وجود مبارکش وارد گردد صلی الله
علیه و آله اکنون چون وجود انسانی در غایت کمال خلقت افتاده و معنی غایتی جبارست و صفات آنرا اجمالا نظر
یاد کنیم بتوفیق الله تعالی

نظر دوم در شرح کیفیت اعضای انسانی و قوای فواید آن

و آن بر سه صفت است

صفت اول در شرح کیفیت اعضا

دانستن ترکیب خلقت صورت و معنی اعضا
و قوای انسانی و درج کردن طبایع متضاده ناری و هوایی و مائی و ارضی در و پیوستن روح سماوی ببدن عنصری
و مشرف گشتن آن بروح قدسی و صفای آن از روح کلی و پیدا کردن قوای متنوعه در حجم وجود جنین صغیر دلیل واضح و برهان
لایح بر قدرت صانع و حکمت خالق آنکه سزاوار آنست جز او نتواند بود که حسن خلقتی آفریند چنانکه از خلایق اولین
و آخرین دو تن بکلی بهم مانند نباشند و حق تعالی بدین سبب فرموده و فی انفسکم افلا تبصرون یعنی از این
دانستن همگنان محقق و متصور شود و در دل و درون راسخ گردد و زبان بدان قایل باشد که لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل
شیء قدیر تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و در کتب تشریح مسطور است که اجزای انسانی اجسامی است که از اخلاط اربعه طبیعی
متولد میشود و آن بر دو صورت مفردات و مرکبات و در هر یکی سری و حکمتی است مودع که عقول عقلا و افهام اذکیا از حکمت
اختراع و قدرت ابداع آن قاصر و عاجز آید و زبان همگنان بدان قایل گردد که چنین خلقتی جز خدای تعالی نتواند کرد و هیچ
آفریده را چنین صورتی از عدم بوجود آوردن میسر نشود و لاشک آفریننده جز آفریدگار نتواند شد

المفردات

اعضای مفرده هر یک بعضی بعضی مانند است و صورتش بر دوازده میات است

العظام

استخوان جسمی سخت است حق تعالی

ازاجمة

آنرا جهت قوام بدن آفرید تا بدن را بقوت آن حرکت میسر شود و اگر استخوان نبودی گوشت و پوست و رگ
قایم نتوانستی شد هرچند حق تعالی قادر است که آنرا قایم داشتی اما این صورت مناسب تر آمد تا خلایق را مرشدی
باشد بر اسباب کارها طلبیدن و اگر استخوان یکپاره نبودی حرکت بعضی اعضا میسر نشدی و بدین سبب در بدن
استخوان آفرید و آنرا چندپاره بر هم نشانید تا مقصود بحصول پیوست و از استخوان بعضی را مجوف آفرید
تا موش سبک باشد و زود حرکت تواند کرد و آنرا اجوف خوانند و مغز را در اندرون استخوانها جای داد تا بسبب صلابت
استخوان مغز از آفت سلیم ماند و بجهت تری مغز رطوبات باستخوان و دیگر اعضا برسد و چندی را تمام آکنده
آفرید بیرون صلب و اندرون سست تا شی دیگر را بیرون و اندرون تا شی تا تری مغز رطوبات را در وعای
تواند داد و در چندی از استخوانها جهت ممر عروق و اعصاب سوراخها آفرید تا قوی باعضا تواند رسید و صلابت
استخوان مانع نباشد و بعضی استخوانها که قوایم بدن اند چون مهره پشت گوشت و پهلوها و دستها و پایها را خلقت قوی تر
داد تا تحمل احمال و انتقال تواند کرد و چندی را آنکه بجهت دیگر اعضا اند و حرکت قوی ندارند ضعیف تر آفرید و بارای
استخوان در هم ترکیب کرد و آنچه حرکت ظاهر دارد چون دوش و دست و پای و شانه و زفر و تر و مانند آن تکیه استخوان در غوره باشد
و دیگر مشرف و مدور آفرید تا مانند زبانه در هم نشیند و سریع الحرکه آنرا مفاصل خوانند و غور و اشراف آن بمراتب
است و آنچه حرکت ظاهر ندارد مثل سر و گردن و پشت و پهلو و دندان و امثال آن بغور و اشراف در هم نشانند
بعضی مانند اره و منشار بر روی هم نهی و دندانها در هم رود و چندی بکسر استخوان در میان دو استخوان دیگر رفته و بعضی را
بر هم نشسته و این همه را لحام خوانند و استخوانهای کوچک مثل آنچه در انگشتها بود سلامیات شمارند و آنچه خوردتر از آن است
بجهت اتمام ترکیب وجود آفرید سمسمانیات دانند و مجموع استخوانهای بیرون سمسمانیات دویست و چهل و هشت پاره است
در اشکال مختلف و شرحش برین موجب است

سر ۵۲ — مهره گردن ۷

قحف ۵ — بکاو ۱ — انف ۱ — خد ۲ — فک علیا ۳ — دراز گردنانرا هشت مهره و کوتاه گردنانرا شش مهره گفته اند — از عظام رقبه که بر گردن است

اذن عظم الجوبیه ۳ — حاج ۲۰ — نخاع ۲ — اسنان ۳۲

سینه ۱۷ — کتف ۶ — پشت ۱۷

قص ۷ — تولک ۱۰ — شانه ۲ — منقار الغراب ۴ — و ما عرض زیر سینه — مهره پشت سوفت ۱۲ منفصلد — و در راست مجرد فوار سکاه ۵

دست — پای — پهلو

بازو ۱ ساعد ۲ رسغ ۹ (۲۹) مشط ۴ فخذ ۱ ساق ۲ رضفه ۱ کعب ۱ متصل ۱۴ مهره‌گاه مجیب ۱۰ خاصره ۲

سلامیات ۱۴ پاشنه ۱ رسغ ۱ زورقی ۱ مشط ۴ سلامیات ۱۴

کتف — عانه

العضروف جسمی متوسطست میان رباط و استخوان از رباط سخت‌تر و از استخوان نرم‌تر و بعضی ازان بر سر استخوانهای متحرک آفریده مانند سر شانه و خشتک زانو تا در حرکت استخوان سخت گوشت نرم را متألم نکند و غضروف در میان هر دو متوسط باشد و بعضی بانفراد بعوض استخوان ترکیب کرد و چون گوش و بینی و مابین مهرها و مجریهای آن با دماغ و حنجره و امثال آن چه اگر درینجاها استخوان بودی بگوشت ازان مضرت رسیدی و اگر گوشت مجرد بودی قایم نتوانستی شد و مقصود بحصول نه پیوستی پس لازم آمد غضروف پیدا کردن تا این مراد حاصل گردد **الرباط** جسمی متوسطست میان غضروف و پی از غضروف نرم‌تر و از پی سخت‌تر و طبعش سرد و ترست و بعضی ازان در مفاصل استخوانهاست تا بوقت حرکت تری آن مانع حرارت حرکت گردد و استخوانها برهم سائیده نشود و خلل نپذیرد و بعضی با عصب متصلست تا سبب آن تری بجمیع اعضا و جوارح تواند رسید و سبب قوام وجود گردد **العصب** پی جسمی نرم پر قوت است و بر سه صفت یکی را حس بود و حرکت نه دوم را حرکت بود و حس نه سیم را هم حس بود و هم حرکت و آنچه نه حس دارد و نه حرکت رباطات بود و پی متوسطست میان رباط و گوشت و از رباط نرم‌تر و از گوشت سخت‌تر طبعش سرد و خشک است از فرق تا قدم در وجود آدمی در درون و بیرون پراکنده است و اگر نه بواسطهٔ قوت او بودی گوشت نرم و استخوان سخت قرار نگرفتی و اعضای درونی نیز بر جای نماندی و خللهای عظیم در وجود آدمی پیدا شدی اقتضای حکمت صانعیت و صنعت خالقیت او که ظاهر و باطن وجود را بعصب تقویت داد تا همه در هم پیوست و در صنعت صانع هیچ خلل واقع نگردد و در هر عضوی که قوت حرکت بیشترست عصب نیز در و قوی‌ترکیب‌تر آفریده تا تحمل شداید تواند کرد مانند دست و پای و گردن و امثال آن و عصب چشم را که تجویف پیداست و نور بصر ازو تواند دید اما دیگر اعصاب تجویف بحس پیدا نیست بلکه بعقل پیداست که منفذ روح از دماغ باعضا بدوست **العضله** جسمی عصبانی لحمانیست و با اعصاب آمیزش بیشتر دارد و ازیشان جسمی دیگر پیدا شده که آنرا وتر خوانند و عضله و وتر با هم یکجا باشند و سبب حرکت گردند پس اگر عضله نبودی که خود را بجهت حرکت

ازادی

ازادی کوتاه و دراز گردانیدی حرکت میسر نشدی و شمار عضله دیگر حکما گفته‌اند نتوان کرد اما جالینوس گوید که پانصد و بیست و نه عضلات و تفرقش بر موجبست سر و گردن کتف بازو

روی ۱۴ بینی ۲۳ لب ۱۴ رخ ۳۴ زبان حنجره چانه ساعد

چشم زنخ ۲۴ پشت ۱۲ سینه شکم کف پاشنه ران ساق ذکر خصیه مثانه مقعد ۱۷ ۴۸ ۵۵ ۴۴ ۳۴ ۵۴ ۲۱ ۴ ۲ ۱

اللحم گوشت جرم گرم و ترست باعتدال و مدد دهندهٔ اعصاب و شرائین و اورده است و اگر سبب گرمی گوشت نبودی هوای بیرونی جوارح درونی را بفساد آوردی و از هضم غذا باز داشتی و فایدهٔ دیگر از گوشت آنکه استخوانها را بپوشاند و شکل و هیأت را مستوی کند و لطف حسن دهد و مثال گوشت را اندام مانند تزئین بر دیوارست و زینتی که اگر صاحب جسم لاغر باشد حسنش بکمال نماید و چون گوشت باعتدال دارد حسنش بیفزاید و گوشت سفید بر اندام مانند تجصیص و تزئین است بر دیوار و لاشک چنانکه مردم لاغر باشند و گوشت سفید کمتر بود مانند خانه باشد که آنرا زینت نبود لاجرم ذوق زیادت ندهد و عدد و اجساب گوشت و ازان بعضی همیشه بر یک حال بود و بعضی رطوبات شود و بعد از غذا باز جرمی نقل کند و فربهی افزاید **الشحم** پیه جسمی گرم و لطیف و تهوائیت را اطراف عضل موضوعست و قوت دهندهٔ پی بر نضج و هضم غذوات و آلت حس و حرکت و طراوت دهندهٔ حسن و دافع مضرت گرما و سرما از بدن و مثال آن مانند لباس است در بر **الشرایین والجداول** شرایین دو رگ جهندهٔ وعای روح حیوانی و جسمش عصبانیست و منشاء آن از دلست یکی بزرگترست از دل بر او بخش بحلق و دماغ رسد و نفس جذب هوا کند و مدد روح حیوانی گردد و دوم کوچکترست و بدو قسم صغیر و کبیر منقسم شود و مملوست از خون لطیف قسم صغیر بالا رود و جهت آنکه اعضای که بالای دلند مدد دهد و قسم کبیر بنشیب رود تا آفرید راسه و جمیع اعضا را بقوت روح حیوانی تازه و زنده دارد و جداول یعنی رگهای ناجهنده ساکن جسمش مانند شرایین است و منفذ آن از جگرست و رسانندهٔ غذوات اند باعضا و جوارح در اصل دو رگند یکی از جگر بمعده پیوسته تا غذا از معده بجگر رساند آنرا باب خوانند و یکی از جگر بدیگر اعضا و آن بچند شعبه منشعب شود آنرا اجوف و ورید خوانند چو منی از شریان کوچکترست و خون غلیظ تر

الزاب العنا باشامه پیه جسمی شحمی است مخصوص بالحان معده و دروی حرارت و قوت هاضمه بدفع امتلا غالب است و اگر نه قوتی چنین در و بودی غذا در معده هضم نشدی و جمیع اعضا و جوارح بدل ما یتحلل نیافتی و خلل کلی حاصل

شدی الغشاء الرباط زردکان جسمی لیفی عصبانیست بتار و پود بمثال جامه بر هم بافته و آنرا قوت حافظه و دافعه کمال
است که چندانکه غذا ازانگاه دارد هیچ ازان جوی بان نازکی تراوش نتواند کرد و چون دفع کند هیچ ازان در وی باقی نماند
المخ مغز جسمی لطیف شحمی است و معتدلست بگرمی و تری مایل از غایت نازکی جرم آنرا در جوف استخوان جای داده
اند تا هیچ الم بدو نتواند رسید و هر دو را مقوی هم گردانید تا هر یک از دیگری قوت می یابد و کار خلقت ازان تمشیت
می پذیرد الجلد پوست جسمی عصبی رباطی شحمیت درهم بافته و آنرا مسام است و با نرمی ظاهر صلابت جرم دارد
و او را قوتیست که از موافق و منافق آنچه بدو رسد نافع را قبول کند و موذی را از خود دور گرداند مانند عرق
و چرک و امثال آن و اگر نه آنرا چنین قوتی بودی اعضا و جوارح که در اندرون اویند از آفات سالم نماندی
و خللهای عظیم ظاهر شدی فسبحان الله خلق الاشیاء بالحکمة المرکبات اعضای مرکبه هر یک
در خلقت شکلی علیحده دارند و بر دو صنف ظاهری و باطنی اند الظاهریة و آنرا بدو اسم سر و تن یاد کنیم الراس
سر چون مکان حواس ظاهرست جایش بر اعلای بدن واجب آمد تا آن حواس بر همه بدن مشرف توانند بود و از حرکات
آن مطلع گردد و آنرا مستدیر آفرید تا چون جوارح بسیار را در و می باید ساخت مساحتش نیز بسیار بود و هر یک
در جای خود قرار گیرد و چون مستدیر بود از مصادمات انفعال کمتر یابد و افضل اشکال دانسته باشد و اندکی طولانی آفرید
تا مجمع اعصاب باشد که از دماغ ببدن می آید و استخوان کاسه سر را که جمجمه خوانند صلابتی نکو داد تا جوارح که در اندرون
اویند چون مغز و دماغ و سمع و بصر و وهم و ذوق و امثالهم از آفات در پناه او باشند و آنرا از چند پاره ساخت تا هر
یک را علیحده قوتی بود و همه را بمثال دندانه اره و غیره در هم ترکیب کرد تا آن قوتها در هم شود و همه یکی باشند و کامل القوه بود
و در میان استخوان و مغز پرده از پوست رقیقی پیدا کرد تا سختی استخوان نازکی مغز را الم نتواند رسانید و از جوارح
سر و حواس ظاهری گوش و چشم را مرتبه برترست و در رجحان یکی ازین دو اختلافات بسیار رو برآن دلایل فراوان گفته
اند یکی آنکه چشم از مسافت بعیدی برفتن زمانی تواند دید و گوش نتواند شنید لیکن گوش از همه جانبی آواز شنود و چشم
جز در برابر نه بیند اما تحقیق رجحان شان بر معنی لیس الخبر کالمعاینه اختصار کردیم العین چشم در ملک وجود
بر مثال دیدبانیست و چون قوت نور باصره از دماغ در اجوف عصبی رقیق بدو میتواند رسید و جای او بر اعلای بدن
واجب آمد تا هم از دماغ بدو مسافت اندک بود و هم بر جمیع اعضا ناظر تواند بود و چه نازکی اعضای رقیق عصبی
احتمال طول نکردی و در حوالیش عظام صلب آفرید و در مجری آن اعصاب رقیق فرمود و چشم را در عدد دو آفرید

تا اگر یکی

تا اگر یکی از آسیب صدمه خللی پذیرد دیگری برقرار بود و مساحتش بکلی نکو نگردد و در پیش سر روی آفرید که اشرف و احسن
اعضای انسانست که تا چون حرکات دست و پای درین طرف است چشم بر آن واقف تواند شد و محسوس آنها
ازی بنا و تا صفت روشنی زود بپذیرد و آنرا بهفت طبقه متخلق کرد تا یکی مدد دیگری شود و رگها و اعصاب که از
دماغ بچشم در می آید بعضی در غایت لینت و رقیق آفرید و چندی غلیظتر و درشت تر تا هر قوتی باندازه خود
مدخل تواند کرد و منشا آن عروق و اعصاب را از زیر قحف سر داد و با قعر چشم تا مسافت بعید نبود و طبقات
اولین چشم را صلب خوانند و فارق آن غشاوه رقیق است دوم طبقه را مشیمه گویند و آن
بشکل پرده است که بچه در شکم مادر در و بود طبقه سیم شبکی است بمثال غشای سطح طبقه چهارم
رطوبتست مانند سپیده خایه لهذا بعضی زجاجی گویند و این چهار طبقه چنان در هم آمده است که جای
پنجم مستدیری برینی مایل مانده و آن طبقه پنجم را جلیدی خوانند و در غایت روشنی است چنانکه از کثرت صفا
و روشنی راه دشوار احساس توان کرد و آن آلت نور بصر است و دیگر طبقات که ذکر رفت خادمان اویند رطوبت
و او را از آفات که او را نگاه میدارند و غذا میدهند و طبقه زجاجی بر نیمه این طبقه جلیدی محیط است و نیمه دیگر که محل نور
پرده بر صفت نسج عنکبوت دارد و آنرا طبقه عنکبوتی خوانند و او مانند غشای رقیق است و این پنج طبقه در
چشم است و این را ملتحم خوانند پس سابع است و آن ششم طبقه است و آنرا عنبی خوانند یعنی بر شکل
حبه انگور بر و نیمه کرده و سوراخی درین طبقه عنبی دارد که در وقت تاریکی فراخ و بهنگام روشنی تنگ شود
بقدر حرکت طبقه جلیدی و از بهر روشنی دادن و آن سوراخ را حدقه خوانند هفتم طبقه را قرنی خوانند و آنرا
از بسیاری روشنی ببر و مانند کرده اند و این طبقات پنجم و ششم و هفتم را از غایت صفا و روشنی لون
نتوان دانست و قوت نور باصره از میان دو عصب مجوف که از مقدمه دماغ بجبهه پیوسته است میرسد
و چون بر عروق و اعصاب که از دماغ بچشم میرسد رطوبات غالبست لا جرم دیده محل بکا میباشد
و بقدر سوزش درون آن عروق و اعصاب رطوبات بدیده بیشتر میفرستد و اشک مسرع از گرم روی بر روی
در می آید و آن رطوبت را شوری داد که تا چون چشم شحمی است از شوری بی آفت تر باشد و پلک چشم مانند
پوششی است که چشم را از آفت غبار و دخان و گرما و سرما و کثرت نور و ظلمه و امثال آن سلیم
میدارد و طرف بالا پلک متحرکست و از رگت و طرف زیرین ساکن و کوچکتر و مژه که آنرا هدب خوانند چون دلیلی

راه روانست که روشنی نور باصره بتاریکی او باریک بین و دور نگرانست و سبب زیادتی قوت او میگردد
الأذن گوش در ملک وجود چون جاسوس است دمنهی و بدین سبب خاصیت دارد که از چپ و راست
و پیش و پس و بالا و پایین آواز تواند شنید و محسوس او هوا ایست هر چه قرع هوا آزاد ضبط آرد گوش بران محسوس شود
و بپذیرد و این قوت عصبی رقیق راست که از دماغ باندرون صماخ گوش رسیده است و قوت
سامعی یافته و بشکل پرده دارد اگر آن پرده را المی رسد کری حاصل شود و سوراخ گوش را استخوانی در غایت
سختی است آنرا عظم حجری خوانند و آن سوراخ بر پیچ و خم است و ممر تنگ دارد تا گرما و سرما و اجسام مکروه را
به پرده سامعی راه ندهد و بر گرد آن سوراخ غضروفیست همچنان پیچ بر پیچ و شکلش بصوف ماننده است و تمیز آوازها
کند و بعصب سامعی رساند تا مقصود معلوم و مفهوم گردد و در و آبی تلخ که آنرا چرک گوش خوانند تعبیه کرده تا بدان
سبب حشرات در گوش نروند و خلل قوت سامعی نباشد الأنف بینی بر صفحه روی سبب مزید جمال است و اگر
بینی نبودی روی هموار نمودی و شکل ناخوش داشتی و آنرا تنفس داد تا استنشاق هوا که مادّه حیاتست ممد روح
بواجبی تواند بود و او را آلت شم و صفا دهنده آواز گردانید اگر کاواک بینی گرفته بودی آواز بزبان رفتی
و آن کاواک را نقصان از زیادتی رطوبت بود یا بخار غلیظ یا گوشت افزونی و بینی را دو جی مفتوح داد تا استنشاق
نیکو تواند کرد و مجری آنرا در یکمیه بدو بخش کرد تا اگر یکی را آفت رسد دیگری بقرار بود و آن حس باطل نشود و نفس
از جذب هوا باطل نماند و بی بهره نگردد و خلل نپذیرد و آن مجریها بدو قسم راه بید اگر دیکی در دهان بسوی
عظم مشاشی و یکی در بینی بسوی حنک تا متنفس استنشاق هوا کردن که مادّه حیواتست بیشتر تواند کرد و ازین
مجریها یکی بطرف بینی اند استنشاق هوا و شم کند و آنچه بدهان رود جاذب هوا و خشب باشد و این مجاری راست
و هموار نیافرید بلکه پیچ بر پیچ ساخت تا گرد و هامات از آن راه بدماغ دشوار رسد و این هر دو سوراخ که از
دهان و بینی می آید چون بحنک رسد یکی شود و بدماغ پیوندد و از و قوت یابد و رطوبتی که از انجا جمع شود آنرا نخاع
خوانند و آن چون جوییست مخصوص دماغ و بینی دارد تا ممد جزء اکبر طبیعه ذوق آن زودتر حاصل شود الشفة
لب بر گرد دهن مایه فزایش حسن و آرایش روی و نمایش خوبی دندان و آلت تناول غذاست و طبیعتش
از طبع گوشت و پوست ممزوجست و در و اعصاب و عضلاتست آلت حرکت و انبساط و انقباض را و اگر
چنین شکلی نبودی صورت انسان ناتمام نمودی و اگر چنین قوتی نداشتی و این عمل از و نیامدی در خلقت
نقصان

نقصان فاحش ظاهر شدی و حق تعالی از کمال قدرت در خلقت آن از شکلی چنین زیبا داد تا این مقاصد از و بحصول
پیوست الفم دهان بحقیقت درج در و جواهر انسانیت که بقدرت یزدانی در و درج گشته است
و چون وجود را از غذا که بدل ما یتحلل شود گزیر نیست قال الله تعالی وما جعلناهم جسدا لا یأکلون الطعام التی که
سبب مدخل غذا گردد بر اعالی وجود پیدا کردن لازم آمد و آن آلت را اسبابی داد که مایه تناول شود و اجب شد
مثل دندانها جهت خاییدن غذا و رطوبت در ممد گشتن بر خاییدن و زبان بجهت طعم شناختن و ذوق و
لذت آن دریافتن و حلقوم که آنرا بفارسی گلو خوانند جهت فرو بردن طعام و شراب و ببدن رسانیدن و همچنانکه بی غذا
وجود را بقا متعذر است در چیزی که هوای خنک بدرون رساند و هوای گرم شده بیرون آرد تعذر بیشتر است
و ممر آن را اعالی بدن میتواند بود و در پهلوی حلقوم حنجره را محل و ممر تنفس گردانید و ممر خیشوم و فم و جرم حنجره را غضروفی
آفرید با تجویف در و پیوسته بیک قرار بود و روی بهم باز ننهد و بر حوالی آن عضلات داد تا آنرا در اثنای تنفس
تنگ و فراخ میگرداند و نفس باسانی آمد و شد میکند و بر سر حنجره در آقوف دهان بجهت جذب نفس بر شکل
زبان کوچک جسمی غضروفی داد و آنرا علیه گویند تا شکاف حنجره را بوقت طعام و شراب خوردن بپوشاند
تا چیزی بحنجره فرو نرود و بوقت نفس کشیدن ممد گردد تا نفس بهتر جذب شود و اگر از طعام و شراب احیانا
چیزی بحنجره فرو رود سرفه افتد تا آنرا برارد و اگر نعوذ بالله بیرون نیاید شخص هلاک شود و سوراخ حنجره بجهت تنفس
پیوسته بازاست الا بوقت اکل و شرب سرش بهم آید و بعکس آن سر حلقوم پیوسته بهم آمده است الا بوقت اکل و شرب
که باز شود اللسان زبان آلتی بس شریفست و مزید شرف آدمی را سبب است بر حیوانات زیرا که نطق بدان
جاری میگردد و آلت حس ذوقست و آن از گوشت سفید نرم آفریده شده و برو شرائین و اعصاب
و اوردهٔ بسیار مرکبست و بر زیرش دو فرجه است بر شکل غدد آنرا مولدات اللعاب خوانند و دو سوراخ
که ساکبة اللعاب گویند پیوسته لعاب دهند که آن ممد خاییدن طعام شود و زبان او حرکت ارادیست در سخن گفتن
و طعام گرد دهن گردانیدن تا خاییده شود و زبان دو پاره است و مکیفش هر دو را گرد آورده است تا یک پاره
مینماید و اگر کسی را که پیوستگی دارد بشکافد مثلا و بیخی در و برد زبان را هیچ نقصانی ندارد الاسنان دندان
در نظر آرایش حسن انسانست که اگر با لعل لب رشته مروارید دندان نبودی شکل شاهد نمودی و دندان جوهریست
نزدیک بجوهر عظام و نسبتش با عظام فولاد و نرم آهن بود زیرا که چون آلت طحن است صلب تر میبایست و روشن

خشن تر و تیزی دارد که با کثرت استعمال کند ما کم پذیرد تا غذا از وی تر خاییده گردد و چون نیمهٔ بالای آن او تخته است
و متحرک نیست او را صلابت و خشونت کمتر داد و نیمهٔ نشیب را حرکت و تمکن بیشتر و اطراف دندانها از لحم در میان گوشت
و استخوان فک نشانید تا بکثرت حرکت از جای در نیاید و در پهلوی هم بیفاصله ترکیب فرمود تا چون لشکری هم
پشت صف کشیده روی بکار آورند و غیری در میان ایشان راه نیابد و ایشان را از کار خود باز ندارند
و اگر احیانا از غذا جزوی در میان دو دندان رود و بدین سبب بجهت اخراج آن بخلال احتیاج افتد تحمل
آن نتوان کرد و عدد هر دو رشته دندان اغلب سی و دو باشد چهار دندان پیش را قواطع و چهار متصل
آنرا [illegible] و چهار در جنب آنرا انیاب و فرس استره و بیست متصل آنرا اضراس و طواحین خوانند و از جمله شانزده
نشیب و شانزده بالا بود و کسی را بیش و کم در عدد هم باشد **الفک** زنخ و آنرا چنبره گویند که ترکیب دندانها است
و چون واجب آمد که دهان متحرک و منفتح بود جهت استنشاق هوا و طلب غذا تدبیر الهی چنان اقتضا کرد که حرکت
فک سفلی را بود زیرا چون او از جوارح خالیست و در حجم کوچکتر زود حرکت تواند کرد و اگر این حرکت فک علیا را بودی
جوارح که بر وی است از آن حرکت بفساد آمدی و فک سفلی را باستخوان فک علیا و کاسهٔ سر را چنان پیوستگی داد
که بسرعت هرچه تمامتر حرکت میتواند کرد که آسیبی بهیچ جارحه نرسد و مقصود حاصل گردد و موضع آن پیوستگی را
حلقهٔ زنخ خوانند **الشعر** موی فضلهٔ غذائیست که در جوف گوشت و پوست مانده بود چون حرارت بدو
رسد آنچه رقیق تر باشد و مادهٔ رطوبتی بدو غالب بود بعرق و چرک از پوست بیرون آید و آنچه غلیظ تر بود
و مادهٔ سوداوی بر وی غالب می شود و از پوست بیرون آید لونش سیاه بود چون بمرور مادهٔ سوداوی نقصان پذیرد
و بلغم زاید شود رنگش سفید گردد و بعضی از آن زینت آدمی شود چون موی روی و سر و حاجب و مژه و جز آن
چون با رویت مژه چشم را در دفع مواد فاسده از دماغ بدو و مژه سبب زیادتی نور بصر است و نگهداشت
ایشان از لوازم است تا آن زینت می افزاید و بعضی از موی سبب دفع اذیت مواد فاسده است چون موی
زهار و بغل و امثال آن و قلع آنها واجب بود تا باز نبست شود و دفع آن اذیت کنند و موی دیگر اندامها که در وی نه زینت
و دفع اذیتی زیاده نیز ندارد چون موی دست و پای و شکم و پشت و مانند آن در گذاشتن و ناگذاشتن یکسان باشد
و عقلا خویش را در رعایت و قلع مواسات بدین نسبت کرده اند **البدن** تن چون محل حواس
درونی و بیرونی وجود است تخصیص جای دل که منظر نظر یزدانیست و مظهر روح انسانی شکل آن بر وجه

احسن

احسن پیدا کردن واجب آمد لاجرم لطف صنعت الهی و علم و حکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد که شکل آدمی چون
حیوانات سر افکنده نباشد بلکه سر افراز بود و چون دواب بچهار دست و پای نرود و با قدی افراشته و خلقتی در غایت
خوبی نگاشته بدو پای روان باشد و ظاهر پوستش از کثرت موی خالی نماید تا طراوت و نازکی صورت پوست و
گوشت مرات لطف حسن افزاید و از هر عضوی علیحده کاری آید که از هیچ حیوانی مثل آن نیاید چنانکه حق تعالی
در کلام مجید میفرماید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم **العنق** گردن چون بر ظاهر ملک وجود سر مثال سلطانست
او بجهت آن متقاضی که مانند تخت و سریر افراشته لازم شد لاجرم گردن زیر بدن سرافرازی جهت او گردن را
تحرکی داد که بشش جهت پیش و پس و چپ و راست و نشیب و بالا حرکت تواند کرد تا بهر طرف که سر مایل
حرکت شود اسبابش مهیا باشد و ممر گلو و حنجره و عروق و شریان و اوردة و اعصاب و عضلات و غیر آن گردن را
از سر به بدن رسانیدن در و جای داد تا بدان وسایل سلطان سر از ملک وجود باخبر باشد و آنرا شکل بتدویری داد
که افضل اشکالست تا ادراک اشیا بحواس از همه جای بآسانی تواند کرد و اگرچه آنرا تحمل بار سر میبایدکرد جهت تناسب
اعضا لازم آمد که او از کوچکتر باشد تا شکل خوش نماید و گفته شد که استخوان گردن متوسطان را هفت مهره است
و آن مهرها بچنبر گردن پیوسته و شکل استخوان چنبر بر مثال دالست و میان آن مهرها گشوده است و بمغز آگنده و از
کاسهٔ سر تا آخر بدن آن مغز با هم پیوسته و چون رطوبتی که از دماغ می آید آنرا نخاع میخوانند ممری میبایست
و آن مهرها را حجم کوچک و رقیق است و در میانش سوراخی متعذر بود بر طرف آن مهرها سوراخ ممر نخاع
پدید کرد چنانکه اگر دو مهره برهم نهند سوراخی در وی باشد و در هر مهره بجهت شریان و اوردة سوراخ
کوچکتر و بزرگی و کوچکی اعصاب و عروق از آن سوراخهاست تا هر کس بقدر آن از کسب
و غذا و مدد روح بهره مند بود و در پس استخوانها مهره گردن ممر گلو و حنجره از بهر نفوذ طعام و شراب
و حواس و شرح آن در ذکر دهن آمده است **الصدر** سینه چون مقام وقایه دلست و دل منظر
نظر ربانی استخوان آنرا قوت و صلابتی دادن که از مصادمات خلل نپذیرد و بدل آسیبی نرسد
لازم آمد و از ضعف مدره استخوان آفریده شد و سر استخوانها زبرتر و میانش کوچکتر ساخت تا قوتش بیشتر
باشد و آنرا از تری مغز نصیبی زیادت داد تا چون قوی حال تر باشد رعایت احوال دل بهتر تواند کرد و
سینه را گشوده آفرید و در وی انطباقی کرد تا دل و نفس در وی متمکن تواند شد و در وی از انقباض و انبساط بدن شایان

زحمتی رسد و همچنانکه سینه وقایهٔ دلست جرم گوشت دل نیز وقایه حب القلب یعنی سویدای دل و او
محل روح انسانی و مظهر منظر ربانیست تا از صدمات خارجی محفوظ ماند و روح زود بتحلیل نرود و در میان
شکم و سینه پرده ایست آنرا حجاب الحاجز خوانند آن پرده درون را بدو نیمه کرده است نیمه علیا دل و شش و حجاب قاسم
و جگر
و نیمه سفلی معده و کرده و زهره و سپرز و مثانه و مشیمه و رحم و امعا و امثال آن **الثدی** پستان از شریان و عروق
و عصب و تیق مرکبست و عصب باریک بشکل لیف بگردش در آمده و حشوش گوشتی غددی سفیدست و خاصیتی
دارد که هر خون که بدو رسد در حال سفید گرداند و از رحم بدو عروقیست که خون حیض بدو میرساند و در وقت حمل آن
خون در مشیمه جمع شود لطایف او از راه ناف جنین غذای کودک باشد و کثافتش جرم نازک شود که قرار و حقیقت
خوانند و بوقت مولود به پستان مادر رسد و شیر شود و غذای کودک گردد و بدین سبب زنان شیر دهنده را حیض
نبود و اگر احیانا بعضی زنان را بود از غلبه شهوت باشد و در زمان حمل آن خون کنده و تیره شود و بحیض بیرون
آید و در پیری چون قوت گرمی در وجود زنان نقصان پذیرد آن خون را ماده نماند و حیض منقطع شود **الید**
دست آلت جذب منفعت و دفع مضرت از بدن و آنرا چنان آفرید که بهمه اعضای ظاهری وجود میتواند رسید
به صفت بازو و ساعد و کف منقسم است بازو از یکپاره استخوان ملک متصل بکتف و ساعد است و ساعد
از دو استخوان پدرازی بر روی هم بالا پاین انگشت بزرگ پیوسته است و شکلش معوجست بطرف انسی
و سرانش مایلست بطرف وحشی و زیرین بانگشت کوچک پیوسته است و دو استخوان سفلی چون حامل است
از علیا بزرگترست و اطرافش غلیظتر و رباطات و اعصاب و غیر آن در و بسیارست و کف از چهار
استخوان متفرقست و چهار انگشت بدو پیوسته و استخوان بند دست که استخوانهای کف بدو پیوسته
است استخوانی قوی ترکیبست و اعتماد دست بروست بر انگشتان بیگانه ابهام از دو استخوان و چهار دیگر
هر یک از سه استخوان و استخوانهای ایشان مصمتست و مجوف نیست تا قوت تمام داشته باشد و بعصبات و لحام
قوی حال گشته و اگر انگشتها یکپاره بودی از قبض و بسط در حرکات نیامدی و بن انگشتان قوی تر و
سرش باریکتر آفرید تا شکلش خوش نماید و استخوانش گرد ساخت تا از آفات سالم تر بود و اختلاف صورت
انگشتان از آنکه چون جمع شوند سلاحی باشد تن زنان را و جذب منفعت و دفع مضرت بآسانی توانند کرد
و ناخن ممد اصابع است در جذب منفعت و دفع مضرت و اگر ناخن نبودی چیزهای کوچک برنتوانستی گرفت

واستخوان

و استخوان ناخن را از عصب آفرید تا لینتی داشته باشد و از صدمات دیر تر شکند و نموی بخشید
که چون از کثرت عمل سوده گردد بدیلش باز رسته شود **الکتف** دوش را دو منفعت داد یکی آنکه
بازو در و منصوب باشد و بر سینه چسپیده نبود و بسبب وسعت مکان بجهات حرکت تواند کرد دوم
آنکه از بهر نگهداشت اعضا بود که محصور سینه است و هر کتف را طرف وحشی باریکتر است و طرف انسی سطبرتر
و طرف وحشی غوری دارد مدور تا سر بازو در و حرکت میکند و بر والیا دو استخوان زایده است که از برف
پشت فرو رفتن نمیگذارد و در آخر کتف غضروفیست که تا حرکت کتف الم بگوشت پشت نرساند **البطن**
شکم پوششی است آلات درونی را از سینه باکشته [illegible] و نگهبان آن آلاتست و آنرا از بهر آنکه در حالت قبض
و بسط مماس آن آلات باشد استخوان نیست و بقدر احتیاج پوششی است تا تنگ نباشد و محافظت آلات
درونی تواند کرد و اذیات خارجی بدان جوارح راه نیابد و در اندرون شکم پوستی است که آنرا صفاق البطن
و [illegible] با ریطون گویند و آن مماس امعا و جگر و سپرز و گرده و مثانه و رحم زنانست و اگر این صفاق را
المی رسد و شکافته شود آن مرض را فتق خوانند **الظهر** پشت سپر آلاتست و وقایه درونیست و استخوانها
و مهرهای آن بر مثال اخشاب کشتی است که از اخشاب صغار بر روی بسته بود یعنی سر و دست و گردن و پهلوها و
[illegible] و بدن از قوت او قوی گشته و اگر استخوان پشت یکپاره بودی میل اطراف گشتن و دو تا شدن
صورت نبستی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که استخوان پشت بهفده پاره باشد و بر هر جانب از پهلو دو پرده از عصب
و بسیار رگها بر عضو پوشانیده تا طاقت آلام و شداید تواند داشت و زود نشکند و سر استخوانهای پهلو را نگهدارد
و آنچنان آن درشش بیشتر از پس داد تا حرکت در و آسان باشد و چون این مهرها باهم بدین صفت متقرر اند قوای
متفرقه ایشان جمع گشته کامل القوت باشد و پشت یکپاره نماید و چون آدمی را بجهت قیام بطاعت در رکوع
دو تا شدن امر است چون کمانی نماید که بطرف کشیدن بآسانی در آید و با پشت زود و چون این استخوانها را
تقویت با عصاب میتوانند بود و منبع اعصاب از دماغست و دماغ را احتمال اعصاب
قوی نبود حکمت الهی چنان خواست که اعصاب از او افر دماغ غلیظ تر کرده در طول بدن تا چون به پشت
رسد قوت تمام داشته باشد ممد عظام و عروق و لحوم و عضلات پشت باشد **الجنب** پهلو مرکبست
از [illegible] و شش استخوان از هر طرف سیزده عدد و در شکل منحنی است تا قوت بیشتر باشد و از

حدبه که بر و آیند شکنند و میانهای آن بگوشت تنگ بسته تا نگهدارنده آلات شریفه درونی کرده از بهر آنکه حرکت
آسانی تواند کرد آنرا یکپاره آفرید و آنرا از ره داو تا در بره و تهیگاه شکم منبسط و منقبض توانند شد و هر
استخوانی مقوس از دو پهلو زایده است همچو مهره پشت تا در هم نشینند و مهره پشت همچو تیری بزرگ که
سقوف خانه است و استخوانهای پهلو چون درختها و چون پهلوهای علیا بر دل و شش و جگر و معده که جای طعامست
محیط است و جای فراخ تر میبایست هفت پهلوی علیا را بزرگتر آفرید و پنج سفلی را که بر سر ز و گرده
و غیر آن محیط میشود کوچکتر ساخت و عظم خاصره را ز آنست نقل کرد و بعضا ریف محکم گردانید تا نشکند
و این عظام سفلی به پهلوی تهیگاه است **العانة و ما فی حولها** زهار محل و مکمن آلت توالد است
و آن آلت در ذکور و اناث متساویست الا ذکور را بسبب قوت حرارت بیرون آمده است و اناث را
بجهت کمی گرمی درون رفته و سوراخ اندام مرد باریک پیچ بر پیچ است و بتشنج محتاج میشود و سوراخ اندام
زن فراخ چنانکه تحمل دخول ذکر میتواند کرد اما سر احلیل زن در اندرون است و بیش برونست و در میان
دو لب فرج بجانب زهار بالایی ممر بول فضله ایست و آن محل شهوتست و آنرا ختنه کنند تا شهوت زن
کمتر شود و ختنه مرد بدانکه سر ذکر از پوست بیرون آید و ذوق و لذت جماع زودتر دریابد و ذکور را
خصیتین بر ظاهر وجود است و بگردن ذکر که داخل بدنست متصل و از گوشت غددیست که گاه
با غلاف گشته رود و بعضی را با دقبله در خصیتین باشد که آنرا بزرگ گرداند و آنرا غر خوانند و اناث را
نیز خصیتین است اما کوچکتر از ذکور و بر جوانب تجلیل نزدیک بفم فرج تا در مشیمه که جای جنین
است تنگ شود و پیوسته در غلاف گشته باشد و اگر احیانا نیز با دقبله بر خصیتین افتد سر او گشته
اش بیرون کند زن نیز غر باشد و از دخول سخت برنجد و قضیب جسمی عصبانیست تا ممتد تواند گرد
و مجسس باشد و از استخوان زهار رسته تا قوتش بکمال رسد و در و تجاویف بسیار بود تا چون باد
نفوذ یابد سخت شود و در زیرش شریانات و عروق فراوان تا او را گرم دارد و لذت جماع دهد و
چون آنرا در خلقت یکی میبایست بود مثل زبان و بینی و معده و دل آنرا بمیان وجود جای داد و هر عضوی که بر تکیه
ساختن بضرورت تا شدش بجانب دیگر آورده است مثل چشم و گوش و پستان و دست و پای و گرده و غیر آن تا بطرف وجود میبود
و دیگر طرف فراخ نباشد و از قضیب دو مجری بر خیزد یکی بر مثانه که بول از و جاری باشد دویم مجری که بخایها رود و از و بگرده و از
گرده

گرده بجگر و دیگر اعضا تا از و منی با حلیل ریزد و آن مانند رقبه رحم بود و قضیب را جهت آنکه گاهی سخت و گاهی نرم
تواند شد از استخوان و غضروف نیافرید که اگر همواره سخت و دایم النفوذ بودی وجود را از و زحمت رسیدی و
رسوایی کشیدی و اگر همیشه نرم بودی آلت توالد و تناسل نبودی حکمت صانع چنان تقاضا کرد که او از جرمی عصبی باشد
و سبب سختی او قوت نفخی باشد که از عروق ران بدو میرسد غرض از سختی او آنکه بر قبة الرحم تواند رسید و منی را بدان
بدو رساند که هوایی بدو نرسد و قوت او باطل نشود تا مایه وجودی دیگر تواند شد و رحم نیز جوهر عصبیست تا در حس
راشد باشد و در قبض و بسط نهاد تا بوقت حاجت هر کرا انکار دارد و آنرا گردنیست که او را رقبة الرحم خوانند
و از عماس مشیمه است و جاذب منی از لب فرج تا بیش او مرد گذار بمقدار شش انگشت زن بود و پهلو به پهلو نهاده
در رحم دو قرن زایده است تنگ بر هم نشسته و تا انثیین رسیده آنرا جناح الرحم خوانند و قرنی الرحم نیز گویند
و بوقت جماع این قرن جنبنده شود و منی مرد کو دکشد و منی زن را همان حرکت از خایگان زن بیرون آرد و هر
دو منی با هم آمیخته از دهان رقبة الرحم بمشیمه رسد و مایه وجود دیگری شود و قوای درون بقدرت خالق بیچون
آنرا پرورش داده و تصویر کرده از کتم عدم بصحرای وجود آرد و سبب بقیه نوع شود فتبارک الله احسن الخالقین
و مقعد جسمی عصبانیست و او را زهی متصل در هم کشیده که تا بوقت حاجت تنگ و فراخ تواند شد و بر و عضلات
و حرکت ارادی در حفظ و افراج بول **الرجل** پای در خلقت بدست مانند است که ران و ساق و خورده
پای و کعب و انگشتان دارد و آلت ایستادن و رفتن و نشستن است با شکل مختلفه و استخوان آن در استخوان سرون
منصولست و دو استخوان ساق در استخوان ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد و در پس نه و چشمه زانو که فراونه آنرا
خشک خوانند نگهبان استخوانهای ران و ساقست و طول قدم و پشت پای را فایده آنکه قایم ایستادن و رفتن
زود میسر شود و پاشنه را از استخوان صلب آفرید تا احتمال بار تن تواند کرد و بیرون آمدنش از پس پای
تا بازپس نغلتد و پوستش سخت از همه پوستهای اعضا ساخت تا از کثرت حرکت آمد و شد فرسوده نگردد و
گو زیر پای از بهر آنکه تا آسانی تواند ایستاد و کعب را در میان ساق و پاشنه نهاد تا در حرکات و سکنات
معین هم باشند و مقصود بحصول پیوندد **الباطنیة** جوارح درونی یازده صورت اند و با دست
یک جارحه بیرونی سی و دو میشود و بحکم شرع اگر این سی و دو جارحه را در نماز تمام حاضر نتوانند داشت باری حضور
دل که سلطان وجود است درخوراست چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که لا صلوة الا بحضور القلب و ازین

یازده جارحه در فی دل و دماغ که محل روح حیوانی و منظر نظر ربانی اند اگرچه در شرف بجهت آنکه دل سلطان وجود است
و محل نظر الهی و بر دماغ فضیلت دارد اما چون او بقوت دماغ محس اشیا میتواند شد و در خلقت جای دماغ
اعلااست و پیشرو لشکر سلطان دل است بالجب حروف دماغ را مقدم داشتیم **الدماغ** مغز سر جسمی
سخت نرم است چنانکه بگداختن و روان شدن نزدیکست منبع روح نفسانیست و روح نفسانی از و بتمام
بدن نازل میشود و او را دو پوشش است یکی رقیق تر و دیگری غلیظ تر و بر کله سر پوششی از ان هر دو غلیظ تر است
و او چون لطافت آن هر دو پوشش را و چون مغز سر منبت شود بدان پوست کله رسد اما بکله نرسد
و اگر چنین پوششها نبودی از صلابت استخوان آن مغز را آسیبی رسانیدی و دوری او از کله هم جهت
نارسیدن آسیب استخوانست بدو و این پوششها از کله رباطی چند آویخته اند و از ان رباطات رطوبات بکله
میرسد و طول دماغ سه بطن دارد و هر یکی دو جزو است بهمین و بسیار محسوس است و تجویفات این اعضا بوی
کشیده معاونت مینماید و فضله که از ان حاصل شود بعطسه باز گرداند و بطن اولین آن مغز مقسم روح حساس
و قوت مصوره است که از انجا با عضا و اجزای وجود میرسد و بطن آخرین منبع نخاعست و اکثر روح متحرک
از انجا بر میخیزد و قوت حافظه از انجاست و او در حجم از بطن اولین کمترست و روح بطن مقدم را بروح بطن موخر
میرساند و چون هر سه بطن با هم جمع شوند شکل تدویر داشته باشد جهت دفع آفات و حکمت درین خلقت که مقدم
دماغ در غایت نرمی باشد آنست که ظاهر او منشأ شعب حواس است و باطنش محل تخیل و احساس لا
نرمی مناسب این صورتست تا چیزی زود پذیرد و صلابت موخر دماغ از انست که ظاهرش
منشأ شعب نخاع و ماده اعصابست و باطنش موضع حفظ و همچنین صلابت مناسب اوست تا آنچه بدو
رسد آن را نیکو نگاه تواند داشت و چون دماغ منبع قوت [illegible] حاسه است اگر کار گره بدو راه
یابد بضرورت متغیر گردد و از احساس باز ماند روح نفسانی را از و جدایی باید کرد لاجرم بیهوشی
حاصل گردد و امتداد یابد بمرض تشویش دماغ غشی سرایت کند **القلب** دل سلطان وجود آدم است
کما قال النبی صلی الله علیه و آله القلب ملک الجسد و مجمع خلاصه عالم جسمانی و روحانیت بدلیل
آنکه در عالم جسمانی مرکبات یعنی موالید ثلاثه خلاصه مفردات طبایع است و از مرکبات
نبات اقوی معادنست و غذای حیوان میشود و حیوان اقوی نبات و غذای انسان میگردد

واز

و از انسان اعلای همه عضو و شریفتر دل میتواند بود که جایش در صدر وجود است و در عالم روحانی روح انسانی
شریفتر ارواح است و از عزت او را منظور نظر ایزدی میسر شده چنانکه در احادیث قدسی آمده که
لا یسعنی ارضی و لا سماوی و انما یسعنی قلب عبد المؤمن و بدین سبب فرمود که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
و مرتبه مقر بین الاصبعین داد و آن مرتبه جز دل آدمی را نیست و محبت پروری که عالی ترین مراتبست در دل
بدین دلیل دل را در عالم صغری که مقام انسانیت و محل ظهور صفت استواری رحمانیت کرده باشند چنانکه عرش را در
عالم کبری الرحمن علی العرش استوی گردانید بلکه دل آدمی را بر عرش تفضیل داده بود زیرا که عرش را شعور نیست و قابل ترقی
نه و دل آدمی راست اگرچه آدمی همه دل دارد اما این صفت و همچنین دل همه کس ندارد بلکه اندکی را بود که ایشان
خواص حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام مجید آمده ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید
و قال الله تعالی و جاء بقلب منیب ادخلوها بسلام یعنی آنکسی که چنین دل بود او را با حضرت عزت انسی و محبتی باشد
و همچنانکه بر ظاهر وجود انسانی پنج حس اند با آنکه او را حجت ظاهراست عالم شهادت بدان ادراک میکنند در دل نیز
پنج حس است و او را حجتی ظاهریست عالم غیب بدان درک میرود یعنی دل چشمی دارد که مشاهده مغیبات کند و گوشی که
استماع کلام غیبی نماید و مشامی که روایح غیبی بدان شنود و کامی که ذوق محبت و حرارت و حلاوت ایمان و طعم
عرفان داند و لمسی که اوصاف [illegible] شناسد و او را عقل خوانند هرگاه این حواس بسلامت باشند حجت معنوی
مرتفع گردد و او ناجی باشد و بر عکس این هالک شود از سلامتی حواس ظاهری او را هیچ فایده نباشد و حضرت صلی الله علیه
و آله میفرماید ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد
الا و هی القلب حق سبحانه و تعالی میفرماید که اکثر خلق هالک اند الا من اتی الله بقلب سلیم و از دل هر عضوی رگی
باریک و آن عروق مجاری فیض روحست اگر آن عروق یک لحظه از تمدد فیض باز مانند تمامت اعضا از کار باز مانند
و حیات بممات مبدل گردد و اگر یک عضو رگ بجهت و البته شود مدد آن فیض نتواند رسید در آن عضو افلاج
حاصل شود همچنانکه سالک رکنی از ارکان سلوک و عبادت خلل پذیرد آن رکن از کار باز ماند و بضرورت سالک
گمراه گردد و تمامت ارکان از خلل رسانیده هلاک شود و جرم دل جسمی صنوبری شکلست و در تجویفی مملو از خون سویدا
که مایه اقوای وجود میگردد و منبع روح حیوانی باشد و از دل بمدد آن خون در شرایین آورده روح بتمام بدن
میرسد و گوشت دل قوی تر از دیگر گوشتهای وجود است تا از موذیات دیرتر منفعل شود و بالاش جهت آنکه

منبت شراین است غلیظتر است و زیرش چون سربرنج ار بکتر یا از آسیب نگه دارد سینه دور باشد و غلافی دارد که آنرا
شغاف خوانند تا باز دارنده اذیات باشد از وجود تنور خدا ابر دل رنج پیدا کرده که دل تشنه شود و تشنه زیبد بدرد
کر اعضای دیگر شود دردمند باشد از آن درد بر دل گزند و کر سوی دل رنج راه برد آید بدل جان زتن برد
و در دل دو استخوان عضروفیست که آنرا قاعده دل گویند و دو زاید است که آنرا گوشهای دل خوانند در حالت فرح
منبسط و در زمان اندوه منقبض و چون دل منبع روح حیوانیست و پادشاه وجود جای او در صدر بدن واجب آمد
تا بهر جانب از و روح با آسان رسد و دیگر جوارح چون لشکریان او باشند مضرت خارجی بدان راه نتوانند یافت
و از حرارت غریزی محفوظ ماند و خون را گرم و لطیف تواند کردانید و باعضای و اجزای وجود رسانید و در نصب
مقام دل بجهت پادشاهی وجود واجب آمد که افواج حواشی و جوارح گرد او درآمده باشد و ابتدا از صدر بدن بهمین کردن
مناسب تر بود چون دل و جگر هر دو طبیعت گرم دارند واجب آمد جگر را بطرفی از صدر جای دادن تا وجود را باعتدال دارد
پس جگر را بطرف یمین نشاندند تا جایش فراخ شود و آسانی هضم غذا تواند کرد و بخش هر عضوی بنواحی رسانید و در میان دل
چون بزرگ لشکر بود و دل را در صدر وجود بطرف یسار نشاندند و دیگر جوارح را در خلف و پیش او با ترتیب لشکر وجود و قلب
و جناح و یمین و یسار و قدام و خلف بروجه احسن بیاراستند و از دل بجگر منفذیست بجانب یمین و مجری خونست از جگر بدل تا در
دل لطیف گشته و گرم شده و دل حصه خود برداشته ما بقی هم از آن مجری بجگر میرود و جگر اقسام آن میشود و بتمام وجود میرساند
و ممر بزرکتر از منفذ یمین به یسار از دل بطرف پشت رود و آن مجری روح حیوانیست و در میان هر دو رگی دیگر مجری خونست
از یمین به یسار و مجری روح حیوانی از یسار به یمین و ازین ممر بزرگ که بر یسار دل است دو شریان برمیخیزد کو یکی تر
بجانب جوارح بالای دل رود و خون و روح حیوانی را از آن ممرها باعضا رساند چون دل را بجهت پادشاهی از جمیع احوال
داخلی و خارجی که بوجود متعلق است باخبر میباید بود و صفت احساس دماغ راست و از دل بدماغ شعبه باریک
آمده تا هم از دل گرمی بدماغ رساند و هم از دماغ سردی و تری بدل آرد تا هیچ دو ازین خلل پذیر نشود و هم
از احساس اشیا دل را خبر دهد مثل غضب و خوف و فرح و اندوه و امثال آن تا دل از همه احوال خارجی
بدن واقف باشد و حق هر یک بظهور تواند رسانید **الرّیه** شش جسمی نرم متخلخل است مانند کف بسته
و آلت ترویح دل است و محتاج بانبساط و انقباض و هوای خنک را جذب کند و بدل رساند و هوای
گرم شده برون آرد و آلت آواز است و بدن سبک مجاری فراخ دارد و مهرهای عضروفی پیوسته

تا بقدر

تا بقدر کفاف هوا در وی مدخل تواند کرد و نای شش را که قصبة الریه گویند قوتی دارد که در حالت بلندی و نرمی آواز
خود در اواخر و تنگ میتواند کرد و سه ربع او عضروفیست و ربع غشاوی و او مماس مریست و جوانب
عضروفی نامرئی است و بجهت رفتار احتمال مصادمات تواند کرد و قصبة الریه چون از حنجره گذرد
و بسینه رسد دو قسم شود بر یمین و یسار و هر قسمی از آن قسم منقسم گردد بجهت انقسام شریانی و اورده که منفذات او
تا هوای که در وقت ترویح آن دهد و آن هوا را پرورده مانند کیلوس از جگر بدل رساند و در وقت انقباض
هوای گرم شده را بیرون آورد **الکبد** جگر جسمی لحمی دمی است گرم و تر و برتر از دل حاوی روح
طبیعی و خون غاذیه است و این هر دو در عروق او بسایر اعضا میرسد و گفته شد که مقام او بجانب
یمین صدر است تحت عظام علیاء پهلو و شکل هلال دارد و تقعیر او بطرف معده است و پشتش بجانب
پهلو و رباطات بر غشای او مربوطست و بطرف تقعیرش رگی کوتهی بزرگست و خالی از خونی که
آنرا فیاح خوانند و آن منقسم است باقسام بسیار بجانب تقعر معده و امعای اثنا عشر و روده صائم
تا روده مستقیم آنرا ماساریقا گویند و به یکطرف در جسم جگر منقسم شود باقسام باریک و ازین دهنها
از امعا جذب غذا میکند و بدان رگ بزرگ خالی میرسد رنگش سفید بود و پس آنرا در جگر پراکنده کنند
تا پخته گردد و کیلوس شود یعنی رنگ طبیخ جگر پذیرد و خون صافی و رقیق و مواد صفراوی و سوداوی
زهره و سپرز از او ببرد پس آن خون صافی برگ رسد که بر پشت جگر است که آنرا طالع گویند و از و
بجمیع اعضا و جوارح وجود روان شود و جزو بدن گردد و طبع جگر گرم و تر است و طبع سپرز سرد و خشک
و در اتصال قوی هر چهار بهم در قوت مزاج معتدل میشوند **المعدة** معروفست و جسمی لیفی و عصبانی
مدور مجوف دراز گردن و بالایش متصل بسر جاست و سر جا بحلقوم پیوسته و معده سه طبقات است چنانکه گوی
بلیفها بهم دوخته اند و لیفهای طبقه اول بطولست و جاذب غذا است و اعالی معده را فم معده
خوانند در جرم او قوت عصبانی بیشتر از لحمانیست تا اگر شیء بدو رسد بگسلد و غذا از و در تر
بخود کشد و اسافل او را قعر معده گویند و در جرمش قوت لحمانی بیشتر از عصبانیست تا قوت هضمش
ممد هاضمه بود و از بالای معده بطرف یمین جگر است و بطرف یسار دل و سپرز تا گرمی بمعده میرسانند و قوت
هاضمه او زیادت میکردد و در پیخالهای بر اثنان تنگ میکنند و شیء بدیشان نرسد و جرم معده

کوشتی سخت دارد تا حرارتی که کسب کند محافظت تواند کرد و سبب قوت هاضمه شود و شکم معده بزرگتر از پس اوست و بطرف
شکم بود تا در حالت امتلا پوست شکم او را جای دهد و در شکنجه نباشد و کردی جرم معده از آنکه غذا در وی بیشتر ماند
و دیرتر قابل آفت شود و تقعرش فراختر از بالای اوست جهت آنکه قد آدمی کشیده و راست است تا هضم طعام و
شراب تواند کرد و دهن معده از بهر قبول غذا همیشه باز است و از قعر معده مجری است بر رودگان تا
چون غذا در معده پخته شود و لطایف از و جدا کشته بجگر رود و ثقل اغذیه بران مجری با امعا رود و بر معده
پوششی است که نگهبان اوست و در اعضای حول آن بسته است و از انجا پیه تا مثانه است تا لحم خود معده را
گرم دارد و قوت هاضمه دهد بطرف شکم که سرما بیشتر اثر تواند کرد و آن پیه قوی ترکیب تر است تا دافع سرما باشد
المرارة زهره وعای مرة صفرا است و جایش پیشینه بطرف بالای مقعر جگر و او دو مجری دارد یکی بطرف
تقعیر جگر پیوسته تا تلخی و مفسدات صفراوی خون را از جگر بخود کشد و مجری دیگر منشعب شود بچند شعبه و برود تا
بالا و زیر معده رسد تا در وقت خلو معده از ماده مجذوب خود قدری بمعده فرستد تا دافع اذیت بلغم
و اخلاط فاسده شود و معده را پاک گرداند که اگر در حالت امتلای معده تا آنجا رفتی غذا را بفساد آوردی و مجری
دیگر بطرف رودهای سفلی و مقعد دارد تا حصه ایشان خود اینجا ریزد و ایشان را داعیه دفع ثقل پیدا شود و امعا
پاک گردد **الطحال** سپرز جسمی لحمانیست حاوی خون سوداوی و بر جانب یسار است و شکل طویل
دو مجری دارد یکی بطرف تقعیر جگر و مایه سودایی و درد خون که در جگر بود بخود کشد و خون صافی در جگر بگذارد
و مجری دیگر بفم معده رود و از خلط سوداوی حاصل کرده حصه خود بر داشته ما بقی بفم معده ریزد تا آنرا [illegible]
و دغدغه اشتها پیدا کند و سپرز در مقابل زهره افتاده تا از و ماده صفراوی و او ازین ماده سوداوی جذب میکنند
و خون صافی سلیم که جزو بدن انسان باید در جگر بگذارند تا او باعضا میفرستد و چون ماده صفراوی سبکتر از ماده
سوداویست جای زهره اندکی از جای سپرز بالاتر آمد تا هر ماده بموضع خود با آسانی باشد و چون سپرز
مسکن ماده سوداویست و ماده سوداوی سبب لاغری وجود هر گاه سپرز فربه بود تن لاغر تواند بود و بر عکس
چون فربه شود سپرز لاغر باشد **الامعا** رودگان جسمی اند از جوهر معده و آنچه معده هضم آن نکرده باشد
امعا آنرا هضم کنند و مجوفست بتجویفی اندک و بطول و عرض دور نیست و از جگر بد و حد اول بسیار است و باریکست
و آنرا بدان سبب فراخ نیافریده تا غذا که بدو رسد امعا برو جاری باشد و در هضم آن متمکن بود و

جد اول

جد اول تنگ نصیب خود از و تواند کشید تا چون باسفل وجود رسد غذا اندرو تمام بجد اول رسیده باشد
و در امعا جز ثقل نمانده بود و از امعا آنچه بطولست قوت جاذبه قوی دارد و آنچه بعرضست قوت دافعه و آنچه
بوریبست قوت ماسکه و عدد رودگان شش است سه بالا و باریکتر و سه در نشیب سطبرتر اول روده باریک متصل
معده است و آنرا اثنا عشری خوانند یعنی دوازده انگشتی زیرا که طولش هم اینقدر است دوم روده صایم
زیرا که همیشه تهی باشد و هر چه از اثنا عشری بدو رسد در حال بروده سیم دهد که باریک روده است و طعام در و مکث
کند و از رودهای سفلی اول قولونست و آن روده فراخست و مدخل و مخرج او یک سوراخ بیش نیست و بدین سبب آنرا
اعمی خوانند و او از جانب یمین تا یسار بر عرض شکم است و طعام آنجا کنده شود پس روده مستقیم است
و آنرا التجویفی فراخست ثقلی در و مجتمع گردد چنانکه بول در مثانه پس روده آخرین عضله است که مانع خروج
ثقل است الا بارادت و امعا را [illegible] که چون طعام را که دارد با وجود نازکی جرم هیچ از ان بیرون نکند
و چون دفع کند هیچ از ان در و نماند **الکلیه** گرده جسمی لحمانیست سخت و بخاصیت مائیت از خون جدا
کند و بمثانه رساند بر وجهی که باز نتواند گشت و بعدد دو است و اگر یکی بودی از هر طرف که بودی آن طرف
معمور بودی و دیگر طرف خراب و اگر بر میان نشست مهره بودی از ان مهره بد و آسیب دی مناسب حال آمد
که دو عدد باشد هر یکی بطرفی و جایش بر استخوان پشت بود و اندکی فراتر از جگر بود و هر یک گرده را ظرفها بلندتر
از کو میانست و دو رگ بزرگ از و منشعب است یکی به پشت جگر متصل است که بخاصیت خود مائیت از خون
جگر جدا کرده جذب کند و رگی دیگر بمثانه پیوسته که بآن مائیت را بمثانه فرستد بنوعی که مراجعت نتواند کردن
و چون معده بقوت مائیت غذا را نتواند تحت تا بجگر فرستد و جگر نیز بمدد مائیت که آنرا رقیق کرده اند
بعروق باریک نتواند فرستاد و آن مائیتها که مصداق آن غذاهاست جزو بدن نمیتواند شد گرده را قوت
جاذبه چنان داده که آن مائیتها را تمام از اجزا و اعضای تمام وجود بخود میکشد **المثانه** معروفست
جسمی عصبانیست و مجوف مشتمل بود بر دو طبقه و عضله بر دهن اوست تا بول بغیر ارادت از و بیرون نیاید
و از ان جهت آنکه طاقت حمل بول داشته باشد و نگسلد در خلو و امتلا تنگ و فراخ نیز تواند شد عصبانی آفرید و در
ریشش دارد یکی بدرازی تا قوت جاذبه در و بکمال بود دوم به پهنا تا قوت دافعه بتمام داشته باشد سیم
بوریب تا امساک نیکو تواند کرد و اگر چنین نبودی بلا ارادت روان بودی مثل حیض زنان و حکمت صانع آنرا

قوت اختیاری داد تا بوقت حاجت باراده مقصود حاصل کند و جایش در میان زهار و مقعد پدید کرد
تا در دفع بول مسافت بعید نبود و در فم مثانه بهر دو طبقه در عضله توتیب که در آمدن بول را در مثانه ممد است
و در باز گشتن بالا مانع **آلت التوالید** شرح پرورش در جوارح ظاهری گفته شد وصفت درونش آنکه درو
رگهای بسیار برهم پیچیده است و گوشت غددی در گرد آن برآمده و آن رگها با بعضی از استخوان پشت و مواضعی
که اجزا اوعیه منی خوانند رسیده تا قوت شهوانی و جذب خون می کند چون بخصیتین رسد آنرا سفید و غلیظ
گرداند چنانکه پستان خون حیض را بشیر و رقیق میکرداند ذکور را چون سر احلیل خارجی است منی بیرون
ریزد و اناث را چون داخلی است درون ریزد و بدین سبب همه زنی بانزال منی خود محس نتواند شد
و رحم را بستگیها است بمهرهای پشت و دیگر اعضا تا در حال حمل فراخ شود و در حال خلو باز اول رود
و ممر بول در فم رحمست در بیرون پرده دختری و هم از آنجا رگی چند باریک منتشر شده چون بکارت زایل شود
آن عروق دریده گردد و در جرم مشیمه نیز عصبانیت و مماس قبة الرحم و موضوعست در میان مثانه و امعاء مستقیم
و از بهر آنکه او بهترین جایست بگرمی و تری بودن بچه را تا چندانکه بچه بزرگ شود و خود را لکن مشیمه نیز خود را
فراخ کند و بکشد و بوقت خروج بچه مسافت بعید نبود و عضلات شکم او را ممد باشند و مشیمه بر یمین و یسار دو بطن
دارد بطن یمین گرم و تر و بقوت تر است جهت آنکه خون و روح از دل بدو زودتر میرسد و بدین سبب
موافق تکوین ذکور است و بطن یسار بر عکس این و موافق تکوین اناث است و هم مشیمه و رقبة الرحم
بوقت ولادت جهت اخراج بچه فراخ شود و استخوان مفصل نیز در فراخی ممد آن گردد تا آسیبی بجنین نرسد و بآسانی بیرون
آید و بعد از آن بحالت اول رود و استخوانهای جنین نیز نرم بود چون هوا برو وزد سخت شود مانند بیضه مرغ
و در فم رقبة الرحم پهلوی هم سوراخست و سه سوراخ دهن بر هم نهاده بود و قابل نطفه است و اما تا انزال مرد
و زن یکحال نبود هر دو نطفه با هم نیامیزد آن سوراخها را داعیه قبول نطفه نبود اگر نطفه مرد بقوت تر بوده باشد
و سوراخ یمین او را بپذیرد بچه پسر بود و اگر سوراخ یسار بپذیرد هر چند جهت قوت نطفه پدری خلقت پسری
یابد اما صفت نسوان یعنی زنان برو غالب باشد و اگر نطفه زن بقوت تر بوده باشد و سوراخ یسار او را
بپذیرد بچه دختر باشد و اگر بسوراخ یمین فرو رود هر چند جهت قوت نطفه مادری خلقت دختری یابد
اما صفت مردان برو غالب باشد و سوراخ وسط را داعیه قبول نطفه اندکست و اگر احیانا نطفه بپذیرد

بچه خنثی بود و بهر بطن مشیمه که فرو رود از پسری و دختری آن صفت بر آن خنثی غالب بود و بهر نوبت که رحم دهن گشاید
نطفه پذیرد و بچه بسته شود و عدد بچه بحسب بدر رفتاری نطفه در آن سوراخهاست و تا حمل بکم یکسال اتفاق
افتاده نری و مادگی و خنثی بجهت قبول هر سوراخ و جهت قوت نطفه مرد و زنست و رحم را از حس
طبیعی است بوی خوش کشیدن و تنفر دارد از گنده یافتن و بسبب زیان رفتن بچه بوی از حس او است
و بنا یافتن مطلوب و افراط یافتن مکروه فسبحان خالق مطلوبها و مکروهها بقدرته و ارادته و در کتب تشریح
آمده که اعضا و جوارح وجود آدمی چنانکه ذکر رفت از عظام و رباطات و عضلات و غشیاوات
و اعصاب و عروق و شرایین و جداول و اورده و لحم و شحم و مخ و جلد و غیر آن از سه هزار قطعه بر
و موجود است و چهار هزار قوت باشند تا بزوال این قوتها وجود آدمی را قایم میدارند و منفعتهای
قوای مدرکه و محرکه و عنصر درک حقایق خلقت اشیا کرده بتحقیق معرفت و محبت و قدرت خالق و صانع
آن رسیده مستغرق عشق اول یعنی طلب مولا که کمال نفس انسانی است گرداند و اهل شرع از کتابت
گفته اند حق تعالی هر آدمی را بیست و چهار هزار فرشته موکل کرده است تا محافظ وجود او باشند بعض از
مقابل چنین است کراما کاتبین از حق تعالی فرموده اگر حق آن کما ینبغی نشناسند و دوا
کان عبادت و طاعت که سبب حصول و وصول بر کمالات انسانی رود و بس پی مروتی باشد
و دو نوری گفته **قطعه** آن شنیدستی که نهصد مرد آمدیشه و رنج تا تو نا دانسته و پی آگهی نانی خوری
در ادای آن اگر در تو نباشد یاری آن نه نان خوردن بود دانی چه باشد مدبری بر پروردگار
تبارک و تعالی از بهر وجه مستحق مبرا است و طاعت و عبادت او در حضرت قدس بندگی
و قیام بطاعت و اجتناب از معصیت لازم است حقیقتی نه و تعالی بکمال از ادای شکر این نعمت
و قیام بطاعت و معرفت و حالت گرامت کند و بعد ذکر **صفت دوم در ذکر قوی انسانی که**
حق تعالی آنرا در وجود آدمی جهت قوام بدن آفریده و در هر یک منافعی نهاده که بسبب صدور
فعلی که از آن قوام متوقع است باشند و نسبت احوال روح و آن قوای در وجود آدمی
در حالت بیداری بشهری کرده اند که بازارهایش آراسته بود و درهایش گشوده و پیشوایان
بکارها مشغول و مردمان متمکن باشند و شهر را رونق و زینتی هرچه تمامتر بود و در حالت خفتگی

جهت سکون و حرکت قوی بدانچه درهای بازارها و خانها بسته باشد و مردم از کار باز مانده باشند و شهر آرمیده چنانکه گفته اند **بیت**
نه آواز مرغی نه بانگ ددی زمانه زبان بسته از نیک و بد در حالت حیوة اعضا و جوارح وجود آدمی را چون خانه مصور شمرده اند
و این قوی را چون نقوش و تصاویر دلفریب الوان مختلفه در آنجا نگاشته و روح چون چراغی در وی که جمیع خانه را منور دارد چنانکه چراغ روشن شد
آن نقوش و صور الوان مرئی باشند و از آن نظر از اشتغال بود یعنی در وجود به پرتو روح انسانی از قوت عقل و فهم و علم و امثال آن
اقرار نماید بکمالیت رسد و اگر چراغ [illegible] و بسبب مرضی این قوی از کار باز مانند و بعضی در اشتغال کرفتن از نقوش و تصاویر حالی شود
و اگر چراغ فرو نشیند یعنی روح مفارقت کند هر چند اوضاع خانه بتمام برقرار بود اما نقوش و تصاویر الوان نامرئی گردد و در آنجا هیچ نفعی نماند چنانکه
ذکر رفت و روح انسانی جوهر و بدن عرض است لاشک عرض بی جوهر اعتباری نبود و خود وجود عرض بی جوهر نتواند بود و از فرو نشستن چراغ
خانه نیز بکلی خراب گردد **بیت** جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو گفتا چکنم خانه فرو می آید اکنون این قوی را
بر دو صنف یاد کنیم یکی خارجی و دیگری داخلی اما **قوی خارجی** پنج قوت اند لامسه و شامه و باصره و سامعه
و ذائقه و اینها را حواس ظاهری خوانند اول حس لامسه است و هر حیوانی را بود و فرق [illegible] میان حیوان و نبات
بسبب حس است که هر چه آنرا جان بود هرگاه چیزی بوی رسانند بدان محسوس شود و از الم آنچه بر وی رسانند
محسوس و رمنده گردد بخلاف نبات [illegible] ادراک آن نتواند و اگر حیوانی را حواس ظاهری نبودی [illegible]
طلب غذا از اجزای خود [illegible] پس حس [illegible] دیگر که شم است لازم آمد تا آنچه منفعت وجود در آن گرد
و آنچه مضر بود بقوت شامه دریابد [illegible] و حس [illegible] محتاج نشد که چون [illegible]
آن را ببیند و چون حس بصر ماورای حجاب نمیتواند دید حس چهارم که سمع است لازم آمد که باستماع خبر گیرد که
منفعت او در کجاست و چون مطلوب حاصل شد اگر حس پنجم که ذوق است نبودی موافق از مخالف فرق نتوانستی کردن
و این قوای [illegible] فواید معقول [illegible] حکمت باری تعالی [illegible] این حواس [illegible] مشکل گردانید [illegible]
کند و [illegible]
نوع آواز [illegible] در معرفت وحدت الوهیت [illegible] حقیقت این حواس [illegible]
بدن موجود [illegible] از سردی و گرمی و تری و خشکی و درشتی و نرمی و سستی [illegible]
[illegible]
کند و بینایی قوتیست مرتب در عصبی مجوف در چشم که صورت اشیا بروشنی [illegible]

چون در جسمی شفاف مؤثر شود از آن جسم عکس را شیاء زند همچنین روشنی بصر در اطباق شفاف چشم عکسی [illegible] شود
و از روشنی تمام وجود [illegible] که هر چیز که چشم برؤیت آن محسوس شود گویا که همه اعضا و وجود آن را می بیند و
سمع قوتیست مرتب در عصبی که داخل صماخ است که بدان آوازها درک کنند و چگونگی آن دریابند زیرا که چون
دو جسم باهم مصادمه کنند خواه خفیف و خواه ثقیل هوایی که در میان آن هر دو جسم باشد خواهد که از میان ایشان بیرون
جهد بضرورت هوایی دیگر را بدراند لاشک از آن آوازی بیرون آید بشکلی گرد و متموج تا چیزی میشود چون پیش از
در محل شدن در صماخ پرده گوش سامعی رسد آن پرده آن را درک کند و دریابد و فایده استماع بظهور رسد و ذوق قوتیست
که در جرم زبان موجود است و اطعمه هر چه بر وی مماس شود بواسطه شیرینی لعاب که در زیر زبانست و آن اطعمه
آمیزد و اجزای آن درهم میرود و زبان تمیز طعم آن کرده چگونگیش دریابد و تلخ از خوشی و شیرینی از ترشی و شور
از بی مزه و نرم از تیز و امثال آن باز میداند و بقوت این قوی و قوای داخلی اسباب وجود مهیا و مهنا میباشد
و برزق میرسد و نمو میکند تا از مرتبه طفولیت بصبی و شباب و کهولیت و شیخوخت می انجامد پس بعدم می پیوندد
قوای داخلی بجمیع پنج قوت اند خادمه و مخدومه و مدرکه و محرکه و عقلیه و هر یک چهار قسم منقسم اند و از اینها اول
از این پنج قوت قوای خادمه است و چهار صفت دارد جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و قوت جاذبه آنکه آدمی بهر وضع
که باشد خفته و نشسته و ایستاده و سرنگون شده قوت جاذبه از خاصیت خود باز نماند و آنچه از غذا که مطلوب هر
عضوی بود اگر مخالف عضوی دیگر باشد بخود جذب کند از ترش و شیرین و تلخ و خوش و شور و بی مزه و غیر آن هر یک بمحل
خود رود و قوت ماسکه آنکه هر چه جاذبه آن را جذب کند او نگاه دارد چنانکه از هیچ فرجه بیرون نتواند جست تا فعل
متغیره در وی مؤثر شود و آن عضو حصه خود را از وی تمام برگیرد و قوت هاضمه آنکه هر چه جاذبه آن را جذب کند و ماسکه نگاه
دارد او آن را از حالی بحالی گرداند که غذای آن عضو را شاید و ما بقی آن فضله شود و قوت دافعه آنکه آن فضله که بهر
غذای آن عضو نشاید تا آن که غذا را شاید و زیادت بر مزاج آن عضو بود آنها را دفع کند دوم قوی مخدومه است
و آن نیز چهار است غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و قوت غاذیه آنکه چون غذا بعضو رسد آن را [illegible]
العضو گرداند تا بدل ما یتحلل آن عضو باشد و قوت نامیه آنکه در اقطار بدن بر حسب تناسب طبیعی مؤثر شود و آن را
نموی باشد تا نشو که موجب تمامی آن عضو است بدان مرتبه میرسد و فرق میان غاذیه و نامیه آنکه غاذیه
غذا گاهی زیادت و گاهی نقصان باعتدال [illegible] و نامیه در این سه حالت آن موافق نبود و پیوسته آن را زیادت میکند و اند

۸
دست بر زلف نگاری زده ایم
صاحب سلسله ما دست بکاری زده ایم
حرره [illegible] ابن محمود قاجار
[illegible] ۲۰ شهر صفر المظفر ۱۲۶۹
در دار السلطنه اصفهان [illegible]

ومولده آنکه مبدأ وجود بدل شخص موجود شود چنانکه نطفه در حیوان و تخم و استخوان در نبات و مصوره آنکه مبدأ اشکال
مختلفه شود هر شکلی را فراخور آن چون درازی و کوتاهی و گردی و پهنی و سطبری و باریکی و درشتی و نرمی و امثال آن و فواید
آن قوا آنکه چون غذای کل وقت خود باعضا نمیتواند رسید ناچار او را مجری و مجذبی میباید تا باعضا تواند رسید
و حکمت خالق جل و علا این قوی را نصب فرموده تا شهوانه باشتها طالب طعام شود و بمعده فرستد و جاذبه خلاصه آن از
معده بجگر برد و از جگر براه آورده بجمیع اعضا و جوارح رساند و قوت ماسکه آنکه جاذبه آنچه را که جذب کرده باشد
او نگاه دارد و قوت غاذیه عضو را از آن محفوظ گرداند چنانکه سبب قوام عضو باشد و قوت مصوره آنرا از شکل دموی
باشکال مختلفه مثل استخوان و رگ و پی و گوشت و پیه و غیر آن منتقل میگرداند و بدل ما یتحلل گرداند چنانکه مراعات
مقادیر اشکال بقدر واجب و احتیاج کرده تا هیچ یکرا از شکل نخست نگرداند چه اگر غیر ازین صورت بودی
و ماده همه عضوی یکسان دادی چون حصه بینی چند ران بودی کاواک بینی گرفته شدی و شکل بینی چندان بزرگ
شدی که روی در و ناپدید گشتی پس واجب آمد که حصه هر یکرا بقدر احتیاج ایشان دادن تا در آن غلط و در
پلک چشم تنگی و در حدقه صفای چشم و امثال آن باشد و قوت دافعه فضله و زاید آنرا دفع کند و چون هر فردی از افراد اجسام
ضروری الانتساب قوتی بایست که بقیه نوع را شاید حکمت خالق تعالی و تقدس بقوت مولده از مقصد غذایی اجزای بدن
جوهر نطفه را پیدا کرد تا سبب تناسل گردد و موجب بقای نوع باشد و قوتی را نقاش صور آن نطفه فرمود تا در ظلمت درون
احشای نفس اجزای افزای و اعضای وجود دیگر بتدریج عضوی بعد عضوی نماید و معاونت آلات و ادوات
از آن نطفه فرمود چنانچه آنچه در والدین بود بیکسر موی تجاوز نباشد و چون بدرون و بیرون وجود حیوان جنین ب
قوتی مشاهده و معاین نیست لا شک از قدرت صانع بیچون و خالق کن فیکون تعالی و تقدس تواند بود فسبحان من فتح
بصایر اولیائه حتی تشاهده فی جمیع ذرات العالم العظمته والآیة و اعمی قلوب اعدائه واصبحت عنهم حتی لم یدرکوه
حقیقة کنفیه ذره بعمره و علائه سیم قوی مدرکه است و آن نیز چهار است حاسه و خیال و متفکره
و حافظه و قوت حاسه که آنرا حس مشترک خوانند که محسوسات را بر سبیل مشاهده دریابد نه بر سبیل تحقیق و
فرق میان بصر و حس مشترک آنکه بصر اشیا را که بر و منعکس شود جز در مقابله نتواند دید و حس مشترک بهمه جانبی تواند دید اما
تحقیق آن نتواند کرد چنانکه بیماران و مخوفان چیزی بینند و تحقیق آن نتوانند کرد و او در مقدم دماغ است و خیال
قوتیست در وسط دماغ و منزل در خزانه حس مشترک دارد تا صورت حس مشترک آنرا درک کند خیال آنرا نگهبان باشد

و متفکره

و متفکره قوتیست هم در وسط دماغ و متصرفست در اجزای تفصیل و ترکیب در خیال موجود باشد و در مثالی که از خیال
بحافظه رسد و اگر این قوت مطاوع عقل باشد متفکره باشد و اگر مخالف عقل بود متخیله خوانندش و تخیلات فاسد
نامعقول کند و حافظه قوتیست در آخر دماغ که نگهدارنده معانی اشیاست که از قوای قبل بدو رسد چهارم قوای
محرکه است و آن نیز چهار است شهوانیه و غضبیه و وهمیه و فاعلیه و قوت شهوانیه بر دو قسم است و آن فرج و
گلوست و در معنی گفته اند رباعی فرج و گلو هر دو یا در زده دست از دست دو اژدها کجا یابم جست
این برده صد هزار عابد بدر بهشت وان توبه صد هزار زاهد بشکست و مولانا جلال الدین رومی فرماید بیت
ای رو گلو ای رو گلو کردند مرا دنگ و دلو هر که ازین هر دو برست او وستاخی او وست نکو و این دو شهوت یکی
اشتهای خوردنست که مشتاق طعام باشد تا عضوی غذا ما طلبد چون غذا ابد و رسد سبب قوت او و معاون وجودش گردد
و اگر این قوت شهوت غذا نبودی اجزای وجود غذا الطلبیدی و قوی ساقط شدی و وجود معطل گشتی چنانکه مریض
چند میداند که وجود او وجود را بی وجود غذا امکان است چون اشتها طلب غذا ندارد و نخواهد و قوی او در حالت
مرض از همه خواص معطل بماند حکمت باری تعالی چنان مقتضی شد که شهوت غذا در حیوان مرکوز بود و بر وجه مقتضی چون
لازم باشد او بضرورت طالب غذا شود و اعضا و جوارح بدل ما یتحلل از خاصیت خود باز نماند و شهوت
دوم آرزوی جماع است و از بهر بقای نوع که اگر آن شهوت نبودی بضرورت بقا منقطع گشتی و آنرا چون
متقاضی ساخت در وجود تا وجود بضرورت طالب آن شود و نسل باقی ماند و قوت غضبیه آنست که در جریی
غلبه کند جهت جذب منفعت و دفع مضرت در همه حیوانی واجبست و در سایر حیوان کمترست که ایشان از جذب منفعت و دفع
مضرت جز در نصب العین نیست اما انسان را بیشتر میباشد که هم در نصب العین و هم در غایت در خورست
یعنی آنچه نصب العین است بقوت قوتیست که در وسط دماغ که ادراک معانی مدرکات حس مشترک و خیال
کند و تمیز آن کند چنانکه صداقت زید و عداوت عمرو از آن بشناسد و طمع را در آن تحریک دهد و قوت
فاعله سبب صدور افعال ارادیست که از وجود حادث میگردد و حصول و قبض و بسط و تنخ و استرخاء
اعضا میتواند بود و این قوت در حیوان یا از بهر طلب است یا از بهر جذب تا طالب ملایم شود و از نکرده به پرهیزد
پنجم قوی عقلیه است و آن نیز چهار است فارقه و ممیزه و محصله و محققه و قوت فارقه ممیز است میان انسان و سایر
حیوان و آن استعداد ادراک نظری و فکری و صناعات است و در وجود انسان از اطفال و بلوغ غریزیست

مجهول وجود است نه مکتسبی و حکما آنرا عقل هیولانی خوانند و قوت ممیزه آنکه چون آدمی بحد تمیز رسد واجب و جایز
و ممتنع از هم فرق کند بحیثیتی که داند که شخصی بدو مکان روا نیست و دو از یکی بیشتر است و مثل آن حکما آنرا عقل ملکه
خوانند و قوت محصله آنکه در ذهن بسبب آن قوت معانی چند حاصل شود که بطریق تجارب غرض خود بحصول سازد حکما آنرا عقل مستفاد
گویند و قوت محققه آنکه بتحقیق حال و تأمل امور کند و از خوف الم آجل ترک لذت عاجل کند و بدان لذت فانی ملتفت نباشد
حکما آنرا عقل بالفعل خوانند و تفاوت این عقول در مردم بسبب اختلاف علت و تکمیل مبادی آن اختلاف از وقت
سن تمیز است تا بوقت چهل سالگی که عدد کمال عقل است و انکار نمودن ناممکن زیرا که مشاهده میرود زکی و زیرک و مسایل
بسیار از لفظ اندک بل برمز و اشارت در می یابد و بلید و کودن مسئله ها بکار بسیار و تفهیم فراوان فرق
نمیکند حضرت حق سبحانه و تعالی ما را و جمیع مومنین و محبین را از عقل حظی وافی و نصیبی اوفی کرامت کناد بمنه وجوده و کرمه

صنف سیم در ذکر خواص و فواید اعضا و جوارح انسانی که هیچ حیوانرا با انسان در آن شرکت نیست

فاما الخواص خواص آدمی فراوانست از آن سیزده چیز را یاد کنیم **اول** بزرگترین خاصیتی آدمیان را
نطق است و آن قوتیست که بسبب مکرمی آدم است بر سایر حیوانات و آیه کریمه ولقد کرمنا بنی آدم محقق
این تقریرات و فایده آن قوت آنکه آنچه در ضمیر گوینده باشد و خواهد که مفهوم شنونده گرداند برمز و اشارت بفهم
آنکس رساند و اگر از بلادت سامع مفهومش نشود در کسوت نطق کشد تا بضرورت فهم کند ۲ آنکه چون حالتی روی داری
شود که طبعش را خوش آید یا در آن شگفتی بود خنده اش شود و بعکس این چون اندوهی باو رسد گریان شود ۳ آنکه در غضب
همدیگر را بوسه دهند ۴ آنکه تمامی حیوانات را جهت دفع آفت مر تن ایشان لباس از موییست که جزو بدن ایشانست
و آدمی را از شرف وجود از خارج بدنش ثیاب لطیف بانواع متغیر گردانید پس چون آدمی را از خلعت موی نیز نصیب
نخواست آنرا بر موضعی چند جای داد که هم مایه زینت و هم دافع بعضی اذیت از وجود آدمی باشد و سفید گشتن موی جز
آدمی را نیست و آن در زمان کهولیت حادث شود زیرا که حرارت غریزی که از طبایع اختلاطست بسبب کهولیت
در قوتش فتوری پیدا شود و تمام عمل بظهور نتواند رسانید بضرورت آن در بدن قوت رطوبت و عفونت زیادت
شود چون آنرا دافع طبیعی قاصر بود ناچار ماده سفیدی موی گردد ۵ آنکه چون کسی را در عضو المی بود و یا بضرب
المی یا خراشی یابد چون آنرا بدست بگیرد تسکین پذیرد ۶ اگر کسی در چشم رمد رسیده را نظر کند آن رمد
در چشم او نیز سرایت کند و همچنین نم خورده صاحب رمص و جذام و جرب سرایت بود و اگر در مجلسی کسی را

مهمی

مهمی افتد که قرآن و نه دهن دره خوانند دیگران نیز سرایت کند و اگر کسی چون پای برهنه بر زمینی رود چندانکه
زمینی که کف پای او را برسد و از آن عفونت بشود و در آن سال نبات از آن زمین نروید
حیوانرا چون خصی کنند جثه اش قوی گردد و اگر گندی در اندامش بود زایل شود و طعم گوشتش خوشتر گردد
مثل میش و امثال آن الا آدمی که چون خصی کنند بدنش ضعیف و اندامش گنده و رگهایش تباه و رانش سست و
شهوت خوردنش زیادت و استخوانهایش دراز و انگشتانش کج و آرزوی جماعش قوی تر و احتلامش بیشتر و عمرش
زیادتر گردد و بسبب کثرت رطوبات موی اندامش بر افتد و از ضعف قوت ساقهایش کج شود و ثقل بر وجودش
غالب گردد و چون بسبب خصی کردن قضیب آن ضعفی یافته بود آوازش باریک و متغیر شود چنانکه بآوازش توان دانست
که خصی است و دوستی لعب نرد و شطرنج و دیگر ملعوبات در وی بیفزاید و سریع الغضب و زود رضا گردد و سر نگاه نتواند
داشت ۹ آنکه اعمی را قوت حجامت بیشتر بود و از بینا زیرکتر بود و بسبب آنکه قوت باصره اش هم بر قوت
دیگر وی شده باشد آنکه در حالت دیوانگی توانایی زیادت از عاقلان در تنش باشد زیرا که چون بسبب جنون قوای
عقلیه از کار مانده باشد قوت فاعله قوی حال تر تواند بود ۱۰ آنکه چون زن حایض عورت خود گشاده در برابر
ابر دارد سحاب منقطع شود و چون بر زمین مستلقی گردد سرما و اشجار و تخم آن زمین موثر نشود و اگر عورت
برهنه و خون از و چکان بسباع و غیره نماید از و متوحش شود و بجای دیگر رود و اگر پیرامون محلات گردد
طعمش زیان رود و اگر بوقت زرع پالیز در آنجا گذرد ثمره اش بر کرم و تلخ گردد و اگر در آیینه روشن نگرد مکدر شود
و اگر مصروعی را لمس کند صرعش کم شود و اگر پوستی که مار افکنده بود بگیرد آن مار بمیرد و اگر شبانی کوتاهی کند
گرد پیرامون آن گوسفند نگردد زیرا که اگر آن گله رود شکمش بدرد آید و اگر رگوی حیض بر کشتی بندد از
بادهای مخالف ایمن گردد و اگر پیراهن حایض بحیثی از غسل صاحب تب ربع بپوشد تب زایل شود اگر مرد در آن
حالت با او دخول کند رنگ و رویش متغیر گردد و ابله شود و بالحقیقه آن قصد خود از بلاهت بود و جهودان
در آن حالت زن را دشتان خوانند و نجس دانند و بخوردن و پوشش و سایر امور با خود شارک نکنند
۱۱ اکثر جانوران تخصیص حشرات را بواسطه نر و ماده بسیار حاصل شود و آدمی را با وجود این حشراتی
که اوست نمیشود و این از شرف انسانیت ۱۲ آنکه دست آدمی بهمه اندام میرسد و هیچ حیوان دیگر را
نمیرسد **واما الفواید** فواید اعضا و اجزای آدمی بسیار است از آن هفده چیز را یاد کنیم

اول آنکه موی آدمی را جوشانیده در آب چون صاحب نقرس پای در آن آب نهد المش ساکن گردد و کاسه
سر آدمی را چون در کبوترخانه دفن کنند کبوتر بسیار در آنجا جمع شوند ۲ اگر صاحب علت صرع کاسه
سر آدمی غسل کند علتش برود و دیگر معاودت نکند اگر استخوان کاسه سر مرده بر صاحب ربع بندند
تب مفارقت کند و رماد استخوان آدمی مصروع بخورد صحت یابد ۳ مغز سر آدمی بقدر دو حبه بهر زخم
از مار و دیگر حشرات گزنده نهند زهر بیرون کشد ۴ اشک آدمی را که در حالت فرح گریسته باشد سرد کرده
چون غمناک بخورد تفریح یابد و اگر مصروع خورد صرعش برود و بر عکس اشک حزین اگر هم در گرمی بخورد
گریه عظیم برو غالب شود ۵ آب دهن آدمی زهر کژدم را ببرد و در عجایب المخلوقات گوید که شیادی
پیش جالینوس حکیم آمد و دعوی کرد که با فسون عقرب بکشد و بعد از خواندن افسون بر عقرب تف کرد
جالینوس گفت کالبتره مغرای که این کژدم بخاصیت آب دهن مرد اگر آب دهنت بر سنگ مغناطیس
مالند در الحال جذب آهن نتواند کرد ۶ دندان اولین که از کودک بیفتد چنانکه بر زمین نرسد اگر زنی
او را در ریسمان بسته با خود دارد آبستن نشود و دندان مرده بر دندان متألم نهند درد ساکن کند
۷ ناف بچه که بوقت ولادت بریده باشند اگر از آن ساییده مصروع بخورد صرع ببرد اگر قدری از آن
در زیر نگین انگشتری نهند حاملش از قولنج ایمن باشد ۸ از پوستی که بچه در شکم مادر در آن باشد
قدری خشک کرده و سوده با مشک بهم صاحب جذام بشربت بخورد جذام از او برود ۹ زباد
فضله ناخن بیت کاسه آدمی هر که بخورد کسی دهد چنانکه بر حالش واقف نشود صاحب ناخن را سخت
دوست دارد ۱۰ خون آدمی با خاک آمیخته بر حشرات گزیده مالند درد ساکن کند و اگر کسی را
رعاف بود و امساک نپذیرد نامش بدان خون بر دکو پاره بنویسند و در برابرش نهند تا بر وی ناظر
شود خون امساک پذیرد و خون حیض اگر بر جای گزیده کلب العقور مالند صحت دهد و همچنین بطلا
برص [illegible] بیرون چشم رمد رسیده طلا کنند تسکین دهد از درد خون حیض دختر
بکر با کحال سفیدی چشم ببرد و خون بکارت دختر تا رسیده بر پستان مالند بزرگ شود و خون
بواسیر اگر سگی بخورد دایم کم شود ۱۱ آب منی اگر بر برص و قوبا مالند زایل شود و بر جای موی بر نیاید
مالند زودتر بر آید اگر آب منی با شکوفه بید آمیخته و خشک کرده بخورد زنی دهند بغایت عاشق شود ۱۲ عرق آدمی که در حمام
حاصل شود جمع کرده بر دمل مالند آنرا نضج دهد و عرق مصروع بر پستانی که از شیر درد کرده باشد طلا کنند صحت دهد

۱۳ شیر زنان

۱۳ شیر زنان با عسل خورند سنگ مثانه خرد کرده بیرون آورد و قدری از آن با شیر دختران حل کرده اندک
اندک در چشم کشند درد ساکن کند ۱۴ بول آدمی جوشانیده پای صاحب نقرس بدان بشویند درد ساکن کند و بول کودک
احتلام نایافته در ظرف مسین با عسل بجوشانند با کحال سفیدی چشم ببرد و همچنین چون بخورد صاحب یرقان دهند
چنانکه او نداند یرقانش را ببرد ۱۵ بول کسی که به بیست سالگی رسیده باشد صاحب برص بخورد شفا یابد و اگر
بر جرب و قوبا و خارش طلا کنند مادهٔ آن کم گردد و در عجایب المخلوقات آمده که صاحب طحال خواب دیده که هر روز
سه نوبت بول خود میاشامید خلاص شد ۱۶ بول رضیع یعنی بچه طعام ناخورده زنیکه گزیده دهند او را در تنور گرم نشانند
تا عرق کند صحت یابد و اگر در گوش مالند صحت دهد و با کحال خارش چشم ببرد ۱۷ کرم زرد که در شکم بود خشک
کرده و سوده با کحال سفیدی چشم ببرد و بغایت مفید بود والله اعلم

نظر دوم در اخلاق

حق سبحانه و تعالی وجود آدمی را از صفات ملکی و شیطانی که تاثیرش خصال جمیله و ردیه تواند بود ممزوج آفریده و در معنی گفته‌اند رکب الله
الملائکة من عقل بلا شهوة و رکب البهایم من شهوة بلا عقل و رکب ابن آدم من کلیهما فمن غلب عقله شهوته فهو خیر
من الملائکة و من غلبه شهوته عقله فهو شر من البهایم و در همه وجودی این هر دو صفت موجود باشد اما بحسب
قابلیت نفس ناطق متفاوت بود و در هیچ نوعی از مخلوقات چندین تفاوت مفهوم نیست الا در انسان و در این معنی گفته‌اند
ولم ار مثل الرجال تفاوت لدی المجد حتی الف او بواحد و در مبالغه این بیت این شاعر طریق و سخن محمدی
است زیرا که انسان در حد افراط اشرف موجودات و در حد تفریط ارض مکونات مفهوم میباشد چنانکه در معرض خبر
ابو جبلیت و در حقیقت کیفیت اگر این صفات سریع الزوال بود آنرا حال گویند و اگر بطی الزوال باشد آنرا ملکه
خوانند پس هر صنعی که نفسی ملکه شود خلقی باشد از اخلاق او و هم طبیعی باشد عادتی زیرا که مداومت بر امور صعبت
ذاتی باشد و گفته‌اند ع عادت چو کهن شود طبیعت گردد و خلق جمال حالی باطن است چنانکه خلق جمال حالی
ظاهر است و ارباب یکی را و دیگر را ضرورت گویند آدمی در هر حال که باشد لا یزال عروج طلبد هر گاه از سعادت
ازلی صفت ملکیه عالیه بود اخلاق جمیله اش زیاده میگردد تا در عروج چون ایها روح انسانی درین وجود فانی زندبست
سبب سته جویای مقام معهود و وطن مالوف بود یعنی طالب وصول بعالم علوی باشد اما هر کس را علم بر آن طلب محیط نبود
وند اندکه او را ملکیه غالب بود و اخلاق جمیله اش غالب زیادت میگردد تا در عروج بعلا اعلی رسد و مرتبه یابد لا عین
رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و هر گاه از شقاوت صفت شیطنت بر و غالب بود اخلاق

رویاش فزون گردد تا از مرتبه انسانی بکلی معنی نزول کند و بمرتبه ادنی حیوانی رسد در حقیقت کسلش کالسراب بقیعة
یحسبه الظمآن ماءً و بظاهر شادی نمای و بباطن غم فزای شود و معنی آیه اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی
فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین صورت حال او گردد و در جزء شکل انسانیت نماند در دنیا مردود و مطرود
باشد در عقبی مستوجب عذاب و در دنیا تهی دست از ثواب نعوذ بالله من سوء نعمته و بلغنا ما یرضیه برحمته و کرمه و آنکه در
هر دو صفت مساوی بود مثل اخبث الناس من المساوی من المحاسن والمساوی در شان وی وارد شود اکنون شرح بعضی
از اخلاق فضایل و رذایل دو وجهین بحکم لیمیز الله الخبیث من الطیب از هم جدا کرده بسبیل اجمال و ایجاز یاد کنیم و بعضی
از مستشهدات آیات و اخبار و امثال و اشعار که در شان هر یک وارد است در درج گردانیم علیه و کرمه

الفضایل سعادت ازلی و کرامت و صفت ملکی در نفوس انسانی باعث کثرت خصایل جمیله تواند بود و هر نفس که
این پایه یابد عموم نفس را رهنما گردد و از جهالت ضلالت رهایی یابد و بزرگترین نعمتی و بلندترین مرتبتی که
حق تعالی از فضایل سعادات در دنیا با آدمیان ارزانی دارد و بدان سبب عزتشان از مخلوقات برافرازد
خوی خوش است و در عقبی نیز هیچ طاعتی ورای آن نخواهد بود و حق سبحانه و تعالی مدایح رسول صلی الله علیه و آله خوی خوش او را
و منت نهاده فرمود و انک لعلی خلق عظیم از خوش خویی آنحضرت در جامع الحکایات آمده روزی جنید بیر کودکی
بقصور آنکه هر حسن و حسین علیهما السلام با حضرت کعبه اند شاید گفت در راه مسجد او را بگرفتند که شتر ما باش بابالا
گفت بنگر تا در خانه چیست بیار تا خود را از تنها و افزوم بابالا برفت و هشت جوز بیاورد و خود را بدان باز خرید
و گفت رحم الله اخی یوسف باعوه بثمن بخس دراهم معدوده و باعونی بثمان جوزات چون خلقش در این پایه بود
بدان پایه رسید لاجرم مردم خوش خوی در دنیا و عقبی نزد عقلا و نقلا از رستگاران نامدار باشند و متابعت ایشان
دیگران نیز براه راست آورد و رستگار گرداند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنابر خوش خویی و راستکاری که از اصحاب
مشاهده نمود فرمود که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و فحوای حدیث العلماء ورثة الانبیاء لا یورثون دینارا
ولا درهما و انما ورثوا العلم فمن اخذ فقد اخذ بحظ وافر موافق این تقریر افتاده چه غرض از این سخن بحکم ثمرة العلم
العمل به و ثمرة العمل به آن بود که عالم عامل عاقل باشد که سیرت انبیا یافته باشد و معنی آیه انما یخشی الله من عباده
العلماء در شان او وارد به عالم عاقل کامل که طریق اشتغال سپرده باشد بلکه از ایشان قصب السبق برده و مثل
الکسل اشبه من الزنده صورت حالش گشته زیرا که عالم غافل جاهل اکرم خوانده باشد چون از غفلت

فواید

فواید علم با آن علم ار نبود امی باشد بی مستمع و ابراهیم طایی در معنی گفته منبت و لم یجد و امن عامل غیر عالم
خلافا و لا مس عامل غیر عالم و گفته اند که علما ورثه انبیا اند و توان گفت آنها اند که در حسن سیرت با انبیا نزدیک شده
باشند که فو مرتبه نبوت برایشان تفوق نرسد و چون عالم عامل و عاقل بود رستگار و خوشخوی تواند بود و چون
این صفات غالب بود و سلوک بر کمالات اختیار کند و در سلوک چون سیر از سر علم بود وصول بحق زود میسر شود
و این صفات خداوند تعالی بخداوندان نفوس کامله ارزانی فرماید و نفوس ردیه را از آن نصیب کمتر بود و باز او
حق متعلق باشد چنانکه در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله بیشتر رمز بود و اکنون تصریح می آید که السعید من سعد
فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه و قال صلی الله علیه و آله ان الله قسم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم
و حکما گفته اند که فضایل سعادات چهار است و در حد اعتدال لان معنی الغایة فی الاربعة والزیادة عیب و نقصان عجز
و در حدیث مصطفوی صلوات الله علیه و آله خیر الامور اوسطها و کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خیر الامور النمط
الاوسط الیه یرجع الغالی و به یلحق التالی مؤدی این بیانست و از این چهار خصلت اول حکمت و آن تعلق
نظری متعلق است و مظهرش نفس ناطقه و حقیقتش معرفت و هر چه بحث وجود دارد از موجودات یا الهی بود یا
انسانی پس حکمت دو نوع شود نظری و عملی آنچه الهی بود دانستنی بود از حکمت نظری و آنچه انسانی بود کردنی باشد از حکمت عملی
و حکمت دانستنی بود از حکمت نظری و آنچه انسانی بود کردنی باشد و از حکمت عملی حکمت انواع منشعبات نامحصور است
و از آن هفت مشهور ذکا و سرعت و فهم و سهولت تعلم و حس و تعقل و تحفظ و تذکر و دوم خصلت شجاعت و عفت
و عدالت اند و این هر سه عملی اند و مظهرش آثار بدنی بحقیقت شجاعت نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک
مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند که اتمام فعل که صادر شود جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و منشعبات شجاعت
یازده صبر مشهور است عظمت نفس و نجدت و بلند همتی و ثبات و حلم و سکون و شهامت و تحمل و تواضع و حمیت و
رقت و کیفیت عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای بود و اثر حریت
ورع و طاهر و از تعبد هوا و استخدام لذات قانع شود و از منشعبات عفت دوازده صبر مشهور است حیا
و رفق و هدی و مسالمت و دعت و صبر و قناعت و وفا و ورع و انتظام حرمت و سخا و سخا را
از منشعبات است و از الجمله هشت از مشاهیر ند کرم و ایثار و عفو و مروت و نبل و مواسات
و سماحت و مسامحت و حقیقت عدالت [illegible] سه قوت مقدم و منشعبات شان با همدیگر

اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوا و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفکنند
و آثار انصاف و انتصاف در و ظاهر شود و از منشعبات آن دوازده مشهور است صداقت و الفت و وفا
و شفقت و صلت رحم و مکافات و حسن شرکت و حسن تودد و تسلیم و توکل و عبادت و هر که حق تعالی علم کاملتر
داده باشد صفات حمیده‌اش بیشتر بود و اگر چه این خصایل چنانکه ذکر رفت هر یک چند شعبه منشعب میشود و حصرش بسیار است اما چون
خواسته که التیان اعمالند نجبت و هر که بحکم آیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها محل ده حسنه گردانیده است
و نخاله جهت از منشعبات و توابع آن که بکره تمام بود بترتیب حروف یاد کنیم اگر چه در حرف الف اخلاص و ادب
و امثال آن در حرف ... ف را امانت مقدم دارد اما چون افضل و اکمل امانت است آنرا مقدم داشتیم و این صفات را
اهل دین منجیات خوانند **الأمانة** امانت نگه داشتن چیزی بود که بکسی سپارند و گیرنده آنرا در
پذیرد و برین عمل اقدام نمودن و شرایطش بواجبی بجای آوردن زیادتی رزق باشد کما قال النبی صلی الله علیه و آله
الامانة تجر الرزق و هر که در امانت داری راستی ورزد غنی گردد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که الامانة
غنی و امانت چون باز خواهند بخوشدلی و تازه روئی ادا باید کردن و از رسول صلعم مرویست اد الامانة
الی من ائتمنک و لا تخن من خانک و بامانت سوگند خوردن باشارت مصطفوی منهی است و قال صلی الله علیه
و آله من حلف بالامانة فلیس منا و سر همه امانتها درستی عمانت که در روز الست از حضرت پذیرفته
ایم چنانکه در کلام مجید آمده الست بربکم قالوا بلی و از آن امری عظیم‌تر نیست زیرا که حق تعالی در شرح عظمتش میفرماید
که انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان
ظلوما جهولا و چون آدمی را بدین ضعیفی متحمل حملی بدین عظیمی گردانیده امید چنان است و از لطف و کرم او
اینچنین سزد و آیه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعا انه هو الغفور الرحیم این بشارت میدهد و تمامت مسلمانان را توفیق بخشد که در وقت نزع امانت ایمان
بتازه روئی باز سپارند و بفضل خود بدین سرافرازی ایشان را بعرصهٔ عرصات رسانیده و خطا و زللی که از ایشان
آمده باشد درگذرانیده در مقام فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جای دهد و بحکم آیه من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل
عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و قوله تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیادة و قوله تعالی و من کان یرجوا
لقاء الله فان اجل الله لآت و معنی ما هو عند الله من المزید از رویت بهره‌مند گرداناد انشاء الله

وحده

وحده و ایمان اولین و واجب‌ترین رکنیست از ارکان اسلام و در آن باب آیات و اخبار بیشمار وارد است
و عقل نیز بدان قایل و آن اقرارست بزبان بوحدت و قدمت و دوام و تنزیه حق سبحانه و تعالی
و رسالت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و دیگر انبیای عظام و ملائکه کرام صلوات الله علیهم اجمعین و حقیقت
خدای تعالی معلوم کردن و یقین دانستن بدل که خدای تعالی یکیست بیگانگی و شریک و انباز و زن و فرزند و
مثل و مانند و وزیر و مشیر و اول و آخر و جسم و جان و جا و مکان ندارد و او بهیچ مانند نیست و از هر چه در شرح
و بیان و وصف گنجد منزه و مبراست و او خالق آن چیزیست و ملائکه و انبیا علیهم السلام همه برحق و فرستادهٔ
حق اند و قرآن و دیگر کتب سماوی کلام الله است و حضرت محمد و آل و اولاد عظام و کرام او که الامام من بعدی
اثنی عشر اولهم علی و آخرهم مهدی و بهترین خلایق اند و مقصود کونین و دین ایشان ناسخ تمامت ملل و
ادیانست و این دین را ناسخ نخواهد بود و مرگ و نشور و بعث و حساب و شمار و صراط و میزان و بهشت و دوزخ
همه حقست چنانکه رسول خبر داده است که البته خواهد بود و در وی هیچ شکی و ریبی صورت نه بندد و ایمان بی الیقان
مفید نبود و حقیقت الیقان راسخ گردانیدن ایمانست بدین معانی بی شکی و ریبی بل بیقین صادق و رسوخ کامل و
شغفی تمام بران مصر بودن و از آن بهیچ صورت و معنی مراجعت ننمودن و درستی ایمان و الیقان ظاهرا و باطنا
متابعت اوامر و مجانبت از نواهیست چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در تشخیص حدود آن فرموده و ائمه
علما بران اتفاق کرده اند و در کتب فقهی مذکور و مسطور شده عند هیچ معتمد علیه است و رسول صلوات الله
علیه فرموده است که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله تثبت الایمان فی القلب کما تثبت الماء البقلة
و کسانی را که بدین جاده قدم سپرده اند حق تعالی ستایش میفرماید که والذین هم لاماناتهم و عهدهم راعون و قال
صلی الله علیه و آله لا ایمان لمن لا امانة له و لا دین لمن لا عهد له و چون در مدت رسالت و زمان رسالت نزول
آیات و وقوع اخبار بطریق اتفاق می افتاد و روایات اصحاب دران مختلف شده و بنابر آنکه حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرموده اختلاف امتی رحمة در دین اسلام مذاهب بسیار پیدا شده و تفصیلش در کتب فقهی بتخصیص
در نحل و ملل مسطور است و مبتدعان پیروی هوا و هوس بدلیل الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا
تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین مشغولند و مجتهدان بمتابعت دین برهان و ان اعبدونی
هذا صراط مستقیم مخصوص اند و حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله فرموده لا یستقیم ایمان احدکم

حتی یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه ولا یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله و استقامت عمل بر متابعت
علما مجتهد است شیعه پنج گروه که در وجود دین چون پنج حس درونی و پنج رکن اسلامی و پنج نماز دوامی اند و برانند
گشته اند یکی طریق اهل البیت علیهم السلام که آنرا شیعه خوانند و چهار مذهب سنت و جماعت حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه اگرچه
فرق مبتدعان جهان شیعه اهل سنت و جماعت را شنیق و خارجی و ناصبی خوانند و کوتاه نظران سنت
و جماعت قوم شیعه را رافضی گویند لیکن هر دو بفتنه اکبری و تعصب ورزی این خطاب میکنند و رسول منع
تعصب فرموده و علمای دین اسلام یعنی لا تجتمع امتی علی الضلال همه بر حقند و در کار دین باجتهاد سعیها نموده
اند و مشکلها گشوده اند و بر ایشان در هیچ حال جای دق نموده و حق تعالی در حل مشکلات ائمه اثنی عشر
فرموده وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم و در بلندی مرتبه شان گفته یرفع الله الذین آمنوا
منکم والذین اوتوا العلم درجات و بهترین و پاکترین و درست ترین این مذاهب اهل شیعه اند و ناجی
و رستگار و بعد از و شافعی و مذهب شافعی چون بحب اهل البیت آراسته و شافعی در حق اهل البیت فرموده
لو کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی و بدین سبب از بغضا اعظم بری کرد و برد و بزرگان این
مذهب را در محبت اهل البیت و برائت اضداد ایشان مقالات است شعر اصبحت لاعداء علی خلا لا تکثر
فی ود سواهم الا انکرت احادیث فضل تکر قل لا اسئلکم علیه اجرا الا و مولانا سعید مجد الدین کرجی
در وی گفت قطعه بر مند اگر خال منت با ویم دان که هیچ کاری نیست و خطی بنوشت
بهر رسول بخطش نیز اعتباری نیست مدانکه آنکه نشر مرد دمند بخط و خال اعتباری نیست و مولانا محمود ابن امین
دارد قطعه دو ... که ازو و ... به ... رسید بدر او ... و دندان ... لعنت
مادر او ... عم بکشید او با حق ... گرفت پسر او سر فرزند ... برید رجع ... که گوید که
لعن الله یزید و علی آل یزید و آنچه در ذم مذاهب معتقد این ضعیف مضمون این قطعه شاهد آنست قطعه
از دولت محبت اولاد مصطفی خلق ... که اسعد اولاد آدمم گر دوستار حیدر کرار ز رافضیت
من رافضی ... همه اهل عالمم و ر ... سنت و اصحاب ... خارجی مباد نه مبدا ... متخیم
با حب اهل بیت کرم بغض کس بود یعنی عقل و علم نباشد ... خواهان اهل بیتم و اصحاب راشدین
چون شافعیت شیعه به نسبت مسلم جز شیعیم مدان و نام خارجی شمار ... علم راسخست ... اعلم

لعنت چه منهی است تعصب پسندیده نیست تا کر دلش یقین نکند هیچ ملزم اینست مذهب من و بار ز تفضل خویش
زین اعتقاد دار مدارین مکرمم و در دین مذهب اکثر علما و اخبار دلایل آیات اقوال است و در اخلاق ناصری گوید که
صفت امانت در اهل روم غالبست الاخلاص مصفی کردانیدن عقیدت است در مطاوعت اوامر و نواهی دین
اسلام خالصا مخلصا خدا را و از کدورات ریا و شرک و نفاق و کسالت و امثالهم مبرا داشتن و همکی همت بر دل
تنقیه و صفای حقیقی آن عقیدت گماشتن و در کلام مجید می آید که وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
حنفاء قوله تعالی و ان تک حسنة یضاعفها و یؤت من لدنه اجرا عظیما مشایخ کبار گفته اند اخلاص فعلا سر
بنده است در نگاه داشتن از دوستی خلایق آن سر را تا بمرتبه رسد که طاعت بقصد از خوف او در وجود آید و عاشق را
طمع ثواب دنیوی و عقبی نبود و سر طاعت او جز خدای تعالی نداند و چون بنده باین مرتبه رسید او را آنجا خوف بیش
باشد چنانکه حضرت صلی الله علیه و آله میفرماید والمخلصون علی خطر عظیم الادب مهتر و کهتر از خود در اوقات
داشتن و با ایشان بسخن سنجیده و نیکو گفتن چنانچه از استماع ایشان لذت فزاید تا قدر گوینده در نظرشان نیکو
آید قال النبی صلی الله علیه و آله ادبنی ربی باحسن تادیب و در بعضی گفته اند شعر هر که در ادب طی نکند
بر بساط شرف طرب نکند ادب آموز گر همیخواهی تا زمانه ترا ادب نکند بصورت آدمی شد قطره آب
که چل روزش قرار اندر رحم ماند اگر چل ساله را حسن و ادب نیست بتحقیق نشاید آدمی خواند استار السر
ستر پوشیدن امساک قوت تحقیقت از غیری که در ضمیر بود که اگر بظهور رسد مضرتش بدیگری عاید گردد و این را
کتمان السر نیز گویند تا عیبی که در غیر بینند از مردم باز پوشند و او را بیاکاها نند تا از آن باز گردد قال النبی صلی
الله علیه و آله المؤمن مرآت المؤمن اذا را فیه عیبا قطعه بدوست گر چه عزیزست راز دل مکشای که دوست نیز
بگوید بدوستان عزیز و جای دیگر گفته رباعی با دوست مگو راز دل ار بتوانی با دشمن خود چه حاجت مید انی
روزی بینی که دوست دشمن گردد از گفته سخنهای خود اندر مانی الانصاف در برابری کرباشی انصاف از
خود دادن است یعنی اگر از برادران انصاف خواهند یعنی روا نداشتن که از طرف او برنج از رنج و حیف او
و اگر چه در انصاف دادن در زیان مالی یا جانی باشد بر طبع آسان داشتن و دوری از انصاف بر نگاهشتن
و در عرب گفته اند علیک بالانصاف ولو بالاتلاف البر نیکویی کردنست با دیگری یا بنیت یا بزبان
و در آن از منت نهادن و اف کردن پرهیز و در حق نعم میفرماید که و تعاونوا علی البر والتقوی و

وقال الله تعالی ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی مفسران کفته اند که حکمت در ذکر البر والتقوی باهم کردن آنست
که در بر و تقوی رضای خداست و خلق چون این هر دو را جمع کند سعادت حقیقی یافته باشد و در مصابیح
از حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست که لا یزید فی العمر الا البر وقال صلعم البر زیادة فی العمر وشیخ سعدی میفرماید
شعر بنده حلقه بکوش ار ننوازی برود ه لطف کن لطف که بیکانه شود حلقه بکوش الترک والتجرد دل از لذات دنیا
بر کرفتن است و اختلاط از مردم بریدن و شبهای کزیدن و در طاعت دین بر حسب الفی بوده مصطفی صلوات الله
علیه وآله وسلم کوشیدن و این مقامیست بوصول بس نزدیک و در دل نهال فنا نشاندن و ثمره آن بس
باحضرت عزت رسانیدن وقال النبی صلی الله علیه ان احسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه و مبادی ترک
و تجرد از مردم عزلت کزیده است وقال صلی الله علیه وآله من اعتزل سلم وکفته اند من اختیار العزلة العزلة
و ملک افتخار الدین قزوینی کفته شعر عاقل طلبید خمول زیرا که خمول ه از غصه و درد وارهاند او را ه سر انسان
مطلوب فی الخویشتن وحوش و لذت عز ه آنکس داند که کسی نه اند او را التسلیم یعنی که از حق تعالی بکشایی
اعتراض جایز نبود و تعلق داشته باشد باز کذاشتن است و خوش منشی تازه روی اکرچه در صورت امری بر
موافق طبیعت نبود و بهیچ وجه در آن صورتها و معنا مدخل نساختن و آنرا تسلیم بر دل کرفتن و آن بیشتر و
از اعین مصلحت خود دانستن و اوحد جازی کفته شعر مکن هیچ کاری که ناکردنیست ه ترا آنچه کارد چو خوردنیست
ببین تا کر ارکجا آمدی ه وز اینجا بدینجا چرا آمدی ه وز اینجا دکر بار کشتن کجاست ه چو خود را بدانی شود کار راست
بود دیدنی بر اینت قبول ه تسلیم آری ز کار فضول التقوی پرهیزکاریست از ناشایستها که رضای خدای تعالی
در آنها نبود یا مضرتش بفاعل یا بغیر عاید شود و فایده از آن پرهیزکاری زیادتی عمر بود و رزق از جای
که ترا در کمان نبود ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب وقال الله تعالی ان اکرمکم عند الله
اتقیکم و در کتاب الدین والدنیا از رسول صلعم روایت که من تقوی الله اتقی الله الناس وکفته اند
الایمان عریان ولباسه التقوی التواضع نفس خود را کوچک داشتن است و از دیکران دو ستر و دیکران را بزرکی
کردانیدن و اکر چه بکاه و مرتبه از آن کس فروتر باشد وقال النبی صلی الله علیه وآله المتواضع لا یزیده العبد الا رفعة
تواضعوا رفعکم الله و شیخ حمدون قصار کفته تواضع آنست که هیچ کس را نکوید محتاج نه دانی در دین و دنیا
کفته اند بیت بامی که بلندتر فرو خواهد شد ه آن به که فروتنی فرو خوابانی ه و در ترغیب تواضع و منع از کبر

کفته اند

کفته اند شعر بچشم عقل نظر کن میان پنج انکشت ه یکی قوی و مهین و دکر ضعیف و کهین ه ببین که کبر و تواضع چه داد شان ثمره
شتر کشت مهان و کهین کنند بدین التوکل قطع نظر راحت طلبیدنست از ماسوی الله و همکی اعتماد بر حق تعالی کردن
بزیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر آنچه از حق تعالی آید بدان مایل بودن چنانکه ایزد تعالی میفرماید ومن یتوکل علی الله فهو
حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا از کعب الاحبار مرویست که در توریت آمده یا ابن ادم لا تخف
فوت الرزق ما دامت خزائنی مملوة لا تنفد ابدا وقال ع لو توکلوا حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا
وتروح بطانا و در کلام مشایخ آمده که توکل آنست که بحقیقت داند آنچه تراست بمنع از تو باز نکردد و در امثال
عرب آمده من وثق بالله غنی ومن توکل علیه کفی وکفته اند بیت اکر بپای بپویی و کر بسر بروی ه بقسمت
نبرد روزیی که ننهاد دست الثبات وحسن العهد ثبات قوت دادنست و قوی کردانیدن نفس است
بر وصول آلام و شداید و از آن متغیر بودن و از هر چه از امثال آن واقع شود دل شکسته ناکشتن
و در هر امری که باشد بر یکجای ایستادن و قطع از آن بر نکشتن وکفته اند شعر در تردد ره نجات مدان ه
هیچ دولت به از ثبات مدان ه کرت باید مراتب درجات ه ای برادر ثبات جوی ثبات ه و تلون عبارتست
که هر کاه برنکی و طبعی و خویی باشد وکفته اند هر که احوال چون پر طاوس متلون و بوقلمون نماید هرکز در سایه
همای دولت نیاید بیت بکار ماهی باش نه این تمام و نه آن ه ملون چکنی مار باش یا ماهی ه وحسن عهد نکاه
داشتن پیمانیست که با دیکری کرده باشی و در آن خلاف ناکردن و در استواری آن پیمان کوشیدن وکفته اند که
حسن العهد من الایمان و خلف وعده ضد اوست و رسول در تقویت ثبات و حسن عهد میفرماید که حسن
العهد العهد دین بیت از عهده عهد اکر برون آید مرد ه از هر چه کمان بری فزون آید مرد الجد والجهد
جد مسارعت و مبالغت کردنست در تحصیل مقاصد و در آن ناشکیبا بودن و بر آن ولوع نمودن و جهد
تحمل مشقت در اکتساب آن مطالب و هر دولت که در جهان بوده تا صاحب آن دولت این طریق نموده
دولت بدو روی نموده حق سبحانه و تعالی کسانی که در راه خدای این طریق سپرده اند رهنما کرده چنانکه میفرماید
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وقال صلعم من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج
و در مجمع النوادر کوید که یکی را پرسیدند که بسبب سؤال دولت برسید کفت نوم الغداة والشرب العشاء وتفویض
الامور غیر کفاه چون جانب جد فرو کذاشتیم دولت از سر رفت و کسانی ضد آنست آن کاهلی نمودن است

مار است از خیر و شر و نفع و ضر
از ما فوت نخواهد شد چنانکه کفته اند
آنچه نه تراست بجد بتو نرسد و آنچه

در امور عیب زکاهلی و کسالت کسی نیابت مراد بجد و جهد توانی رسید در مقصود **الحریة** نفس را متمکن کردانیدن
برانچه اکتساب اموال و لذات از وجوه جمیله سازد و مسارفش در ابواب محموده رود و برعکس مکاسب
و مسارف قبیحه امتناع نمودن تا حریت لازم آید و بندهٔ هوا و هوس نکردد و متابع شیطان لعین نشود و در توریت
منزلت الحریة فی رفض الشهوات و در کلام بلغا آمده الحر عبد اذا طمع و عبد حر اذا قنع **الحزم** پیش از
شروع و خوض در امور پیش و پس و نیک و بد آن را نکریستن و طریق صواب دخول و خروج بوجه احسن بر کزیدن
و بران حزم عزم داشتن و بهیچ رو دهشتی دران نیفکندن و هیچکس را بر کیفیت اندیشه خود واقف ساختن و حزم
دو مرتبه دارد یکی آنکه پیش از حدوث و چکونکی کار را بشناسد و آنچه دیکران در خواتیم امور بینند او در فواتح
امور مشاهده نماید و تدبیر او در اوایل کند که اول الفکر آخر العمل و این صفت عقلا است چه بعد از وقوع
عاقل و جاهل در شناخت آن یکسان باشند کما قال النبی صلی الله علیه و آله الامور تشابهت مقبلة فاذا ادبرت
عرفها الجهال کما عرفها العاقل دوم آنکه چون بلا برسد دل از جای نبرد و دهشت و ضجرت بخود راه ندهد و طریق
تدبیر صواب برو پوشیده نماند و در کار حزم مشورت مستحسن داشته اند و کفته اند که اول الحزم المشورة
و در جامع الحکایات کوید در حالت نزاع امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویه علیه اللعنه یکی از عقلا از معاویه
پرسید که درین قضیه مشیر کیست ترا کفت عمرو ابن العاص دیکر پرسید که امیر المؤمنین علی را مشیر کیست
کفت او مستنبط رای خود است و مشیر ندارد کفت [illegible] لاجرم حال چنان است
که مشهور است **حسن البیان** عبارت نکو کردن است بمعانی شیرین و الفاظ خوب چنانکه شنونده را از آن فرح
افزاید تا مطلوب زود بر آید چنانکه حضرت رسول در شب معراج در حضرت کبریا کفت التحیات المبارکات
الطیبات لله تا جواب شنید که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و فرشتکان در جواب
کفتند السلام علینا و علی عباد الله الصالحین نه چون موسی علیه السلام از سر تندی کفت رب ارنی
انظر الیک تا جواب آمد که لن ترانی و حق تعالی آنچه بنده کار را ادای سخن خوب تعلیم فرموده و منت نهاده
چنانکه در کلام مجید وارد است الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان و از حضرت رسالت
مرویست که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده
من عذب لسانه کثر اخوانه **بیت** سخن کان پرورده پیر کهن بیندیشد آنکه بکوید سخن مروت

که جواب ابوزرجمهر سخن بتانی کفتی او را از آن پرسیدند کفت اندیشه کردن که چه کویم به از پشیمانی خوردن که چرا
کفتم و در جامع الحکایات آمده که از حکیمی پرسیدند که چیست که زبان فصیح را الکن کرداند کفت حاجتمندی
و حاجتمند همیشه کند زبان باشد **بیت** مرک حاجتمندی از مرک طبیعی بدتر است کین بهر یک لحظه باشد و ان بهر ساعت است
و در اخلاق ناصری کوید که فصاحت در عرب غالب است **الحلم** بردباری و آلات بدنی را فرمودن در استعمال
امور سنجیده و خشم فرو خوردن چنانکه غضب تحریک او نتواند کرد و چون قادر شود در مکافات مبادرت ناکردن قولا و فعلا و از اراده
باید از آن در شعب ایمان و در کلام ملک العلام آمده که ان ابراهیم لاواه حلیم و در مصابیح از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست
لا حلیم الا ذو اناة و قال صلی الله علیه و آله انما العلم بالتعلم و الحلم بالتحلم چون علم بحلم آراسته شود اعلی مرتبه یافته باشد و در کلام
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده که جمال المرء فی الحلم شیخ سعدی فرماید **شعر** در خاک بیلقان برسیدم بعابدی
کفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن کفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن **الحمیة**
تهاون نمودن است در محافظت ملت و حرمت و از آنچه محافظت آن واجب بود چنانکه حق آن باشد بتقدیم رساند
و حدی که از حد حمیت تجاوز نکند یا بغضب نینجامد نقلست که سعد وقاص حضرت رسول را کفت اکر بیکانه را در حرم
خود بینم کردنش بزنم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان السعد الغیور و انا اغیر منک یا سعد و الله اغیر منی و از حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که چون بر عمرو عبدود ظفر یافت و بر سینه آن نشست تا سرش را ببرد عمرو بر روی تف
کرد امیر المؤمنین وی را زمانی بکذاشت پس باز آمد و سرش جدا کرد سبب آن از آنحضرت پرسیدند کفت
چون او تف کرد اکر من همان زمان قتلش کردمی بغضب یا مکافات مانند بودی نه حمیت دین و لطیف طبعان کفته اند
که حمیت در بغدادیان غالب است چنانکه کفته اند الحمیة حمیة البغداد **الحیا** شرم سه مرتبه دارد اول شرم داشتن از خدای تعالی
بحرکات ناشایست که بر بنده رود و بمعنی تعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور تحقیق دانند که خدای تعالی
از امی بیند و میداند دوم از خلق شرم داشتن که مبادا که بر آن واقف شوند و او را خجالت رسد و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست
که الحیاء من الایمان و قال صلی الله علیه و آله لا ایمان لمن لا حیاء له سیم از خود شرم داشتن و جوارح را که از جهت آلت عمل صالح داده
اند در اعمال ناشایست کار نا فرمودن و در کلام حکما آمده است استحیاء ک من نفسک اکبر استحیاء ک من غیرک
الدعة نفس را متمکن کردانیدن است در وقت حرکات شهوات و زمام اختیار از دست نا دادن
چنانکه این صفت بر طبع کران نیاید و بعمل آن رغبت نماید **الذکا** ذکاء بودن است بر کیفیت امور آنچه

بر حواس رود فهم کردن غرض و مطلوب نفس ناطقه از آن شهوات برغبتی تمام برقی که بدرخشد و در اخلاق ناصری
گوید که زیرکی در شعب این قسمت در عجم غالبست **رحب الذرع** شتابان نابودنست در امری که حادث
شود و دران مقتضی عقل و شرع کار کردن و قال صلی الله علیه و آله العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و حکما
گفته اند اقل التانی خیر من اکثر العجلة **الرحمة والشفقة** بخشایش آوردنست و مهربانی نمودن با دیگری که از
جای غیر ملایم او مستشوش باشد یعنی بسختی گرفتار بود و آزا چاره نداند و تحملش نتواند همت بران گماردن و بقدر
میسور مدد حال گشتن و او را ازان سختی رهانیدن قال النبی صلعم قلیل الشفقة خیر من کثیر العبادة و قال علیه السلام
الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء و در عجایب المخلوقات آمده که حضرت رسول علیه السلام
جهود بچه را با مشکی آب گران یافت بگریه پرسید پسر گفت مشک آب من گرانست و نمیتوانم برد و از ترس
پدر بسنگ نمیتوانم کرد حضرت رسول آن مشک را بدوش گرفت و با جهود بچه بدر خانه جهود برد پسر که درون رفت
و پدر را گفت که مشک آب من گران بود و نمیتوانستم آورد مردی عجب من بدر خانه آورده است جهود
بیرون رفت حضرت رسول را دید در حال ایمان آورد و گفت این شفقت از عادت انبیاست **الرضا**
راضی بودنست بانچه حق تعالی جهت بنده معین کرده و مهیا ساخته و هر دشواری که از قضای زمان
رسد بر دل گران نداشتن و دل با آن الفت دادن و بدان منت پذیر بودن و خود ما را ابتر از این
چه ترقی باشد که از حق تعالی با ما بعنف و لطف خطاب بود یعنی او خاطب و ما مخطوب باشیم و غیر در میان وسیله
نگردد و در صورت مخالفت اینمعنی در حدیث قدسی وارد شده که من لم یرض بقضایی و لم یصبر علی بلایی
و لم یشکر علی نعمایی فلیطلب ربا سوایی و فی نسخة و لیخرج من ارضی و تحت سمائی و در منظومات حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام آمده ~ رضیت بما قسم الله لی ۸ و فوضت امری الی خالقی ۸ لقد احسن الله فی
ما مضی ۸ کذلک و احسن فی ما بقی و در ترجمه این ابیات گفته اند **بیت** بتقدیر ایزد پسندیده ام ۸ امید از همه
خلق ببریده ام ۸ نکو داشت ایزد مرا تاکنون ۸ نکو دارم تاکنون زنده ام **الرفق** مدارا کردنست در امور
با همگنان و نظر در نگاه داشت ایشان داشتن و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود من یحرم الرفق یحرم الخیر و قال
امیر المومنین علی علیه السلام لو کان بینی و بین الناس شعرة ما قطعوها لانی اذا ارسلوها جذبتها و ان ارسلتها **السخا**
بذل اموال است بقدر دست رس که السخی بما تملک و بدانچه بران محتاج بودی آنکه از دهنده خواهند خواه

بار گیرنده

بار گیرنده منت نهند بدو طبع دهنده بران شود و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و در سخا بهترین صفتی
ایثارست یعنی اگرچه خود بآن چیز محتاج باشد ملتفت نشده بدیگری دهد حق تعالی چنین کسان را مدح میفرماید که و یوثرون علی
انفسهم ولو کان بهم خصاصة و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود السخی لا یدخل النار و لو کان فاسقا والبخیل لا یدخل الجنة
ولو کان عابدا و در عجایب المخلوقات آمده که ایزد تعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد که لا تقتل السامری فهو سخی و نقلست مشهورست
آنکه حاتم با آنکه از دین بیگانه بود و در کفر قدم نموده بسبب سخا از الم دوزخ و عذاب آتش الم نخواهد یافت و از جود او حکایتی مشهورست
که نفس را فدا کرد و بقتل خود رضا داد تا مراد سایل حاصل باشد لاجرم چنین سرآمد شد و حقیقت معنی الجود بالنفس اقصی
غایة الجود درحق او صورت بست و از نظایر این تقریر که سخاوت نجات از دوزخ است یکی آنست که
در قصص مشایخ آمده که مجوسی در حق مستحقی صد دینار صدقه کرد شبلی او را گفت ترا که ایمان نداری از صدقه
چه سود مجوس بگریست و روی بآسمان کرد رقعه از هوا در افتاد و این ابیات بر او نوشته ~
ملک فات السماحة دار خلد ۸ وآمن من مخافة یوم بوسی ۸ و ما نار الجحیم بحر جواد ۸ و لو کان الجواد من المجوسی
و مثل مشهورست که الانسان عبید الاحسان **شعر** بنده آزاد کردن آسانست ۸ چون نکو بنگری کسی بخرد ۸ مردم عاقل
آن بود که بعقل ۸ مرد آزاد مرد را بخرد ۸ و ابو طاهر خاتونی در ترغیب سخا گوید **بیت** بنگر دان چو زر بچنگ آید ۸ همه در کار کسی بکار برند
و در سخا اگرچه دسترس اندک بود بهمانقدر قیام میباید نمود که لا تستحیی من القلیل فان الحرمان اقل منه **السیاسة**
کهتران و فرمان برداران خود را مالیده داشتن است تا از راستی در نگذرند و بحکم حدیث کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته اینمعنی بر همگنان واجبست چه مدار جهان بی سیاست ممکن نیست قال صلعم لولا السلطان لاکل الناس
بعضهم بعضا و در سخنان اردشیر بابکان آمده است لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة
ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة و مدار و قرار عالم بر سیاستست و بی سیاست هیچ چیز در مرکز خود قرار
نگیرد و کار جهان بالضرورت خللی کلی پذیرد و تا سیاست بر نفس خود روان نگردانند بر دیگران روان نشود
و نتوان کرد **الشجاعة** اقدام نمودنست بر کاری که بدان محتاج بود بی آنکه ترسی از آن در دل آید و اگرچه
آن کار را خوف و خطر بود جان و تن فدای آن مهم کردن و بکار بردن از پیش بردن قال النبی صلی الله علیه و آله
ان الله تعالی یحب الشجاع و لو کان بقتل حیة او عقرب و اتفاقست که در عهد اسلام هیچکس بمرتبه شجاعت
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام نبود و در عهود سابق نیز همچو اوئی نبوده زیرا که بر شجاعت متقدمان روایات

رافزوده اند و ازان او چون بعد از وحکم افسادش را بوده اکثرش از کتب محو میکرده اند و حضرت امیر را معجزا
در شجاعت مقامات فراوانست و از جمله محاربه عمر عبدود که رسول صلی الله علیه و آله ازان خبر داده که مبارزة علی بن ابی
طالب بعمرو بن عبدود یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة و در حرب احد نیز در حقش فرموده لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار و در احادیث و اخبار شجاعت او بسیار وارد است و در کلام حضرت امیر علیه السلام آمده که ایها الناس انکم
ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و
بروایت خود نوشته بوده ای یومی من الموت افر یوم لم یقدر ام یوم قدر و در معنی خواجه منیر گفته است بیت
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست بیت مرگ در چشم هر که خوار بود در شجاعت بزرگوار بود یکی
فردوسی گوید بیت سپاهی که جانش گرامی بود نه پیروز گردد نه نامی بود و بد دل از با شجاعان دلیری نمودن
شمرند و فردوسی گوید بیت سپاهی که ننشیند از بیم شیر تو دیوانه اش دان مخوانش دلیر و بزرگان گفته اند که
الشجاعة سعة الصدر بالاقدام علی الامور المتلفة و شجاعت اگر نه در امری حقیر اتفاق افتد چون بی تعویق و تردد
در عمل آرند پسندیده نماید بقول صاحب اخلاق ناصری شجاعت در قوم ترک غالب بود الشکر سپاس داری
کردنست بر نعمتی که بدو رسیده هم حق تعالی را سپاس باید داشت و هم آن را که آن نعمت رساننده شکر گفت تا آن
نعمت پایدار ماند و زیادت شود نه آنکه بشومی کفران بعذاب انهدام نعمت و بلا گرفتار گردد چنانکه حق تعالی میفرماید
لئن شکرتم لازیدنکم قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون و قال النبی صلی الله علیه و آله لا یشکر الله
من لا یشکر الناس بیت کفران حق نعمت از کفران باش زیرا که بود کفر یکی کفران دو الشهامة حریص
گردانیدن نفس است بر افشای امور عظام متوقع نشر ذکر جمیل چنانکه از حد و راستی تجاوز نرود و جانب دین
مرعی باشد و در امثال عرب آمده من حاز نفسه سلم ومن حفظ دینه غنم وقیل افعال المناقب باحتمال المتاعب
الصبر با آرزوها مقاومت کردنست تا هوس لذات قبیحه از نفس صادر نشود و بار دشواریها ساختن
و آزار دل گران بر داشتن و خود را بآن شکیبا کردن حق تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا
ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون و هر که با دشواریها بسازد زود بآسانی رسد چنانکه در احادیث
نبوی مصطفوی صلوات الله علیه و آله وارد است که الصبر مفتاح الفرج وقال امیر المؤمنین علی علیه السلام

منزلة الصبر من الایمان بمنزلة الراس من الجسد و در منظوماتش آمده اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر و کل امر له وقت و تدبیر
وللمهیمن فی حالتنا نظر و فوق تدبیرنا لله تقدیر و ایزد تعالی صابر را از مزد بحساب دهد قوله تعالی انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب و دشوارترین صبری بر وقوع مصائبست و عقلا گفته اند که مرد عاقل باید که
در هر مصیبتی که افتد مصیبتی بدتر از او در نظر آرد تا اندوه آن مصیبت بر دلش کمتر گردد چنانکه گفته اند شعر
اصبر لکل مصیبة وتجلد واعلم بان المرء غیر مخلد واذا اصاب المرء کل فراق فاذکر مصابک بالنبی محمد و از
امام محمد باقر علیه السلام مرویست که الکمال کل الکمال الفقه فی الدین والصبر علی النوائب وحسن التقدیر فی المعیشة
و شیخ سعدی گفت بیت منشین ترش از گردش ایام که صبر تلخست و لیکن بر شیرین دارد گنج صبر اختیار لقمانست
هر که را صبر نیست حکمت نیست الصداقة دوستی براستی کردنست با برادر مسلمان و اهتمام خاطر حکمی و اسباب
فراغت صدیق مصروف داشتن و ایثار کردن هر چه ممکن باشد بر او و اگر از طرف او مکروهی بدل آید بدان تکدر
نشدن و براز آلتش بهانه جوی بودن و این صفت در مردم نادر افتد و دوست صادق نادر افتد و دوست صادق
نایافت بود و گفته اند بیت در عمر که دوستی بهر نعمت ازوست آید همه چیز بدست الا دوست و گفته اند
دوست براستی عقلست چنانکه در حدیث وارد است قال صلی الله علیه و آله راس العقل بعد الایمان بالله تعالی التودد الی
الناس الصدق زبان و دل بهم راست داشتن است و هر چه در دل بود جز آن بر زبان نراندن و گفته اند که صادق
که اگر در بلایی گرفتار شود که خلاص از آن بالاخره دروغ گفتن میسر نباشد در آن هنگام هم از شیوه راست گفتن رخ بر
نتابد و از دروغ فروغ نجوید و قال النبی صلی الله علیه و آله علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة و شیخ سعدی گوید بیت
گر راست سخن گویی و در بند بمانی به زانکه دروغت دهد از بند رهایی صفای الذهن نفس را استخراج مطلوب
بی اضطرابی که در او حادث شود حاصل کردنست و مستعد این صفت داشتن تا از صفات حسنه و سیئه هیچ بر او
مخفی نماند و در فوری نیک از بد باز داند و در بدیهه خصم و سائل را جواب دهد و این صفت در زنان غالبتر است
که بر بدیهه بی فکر خیالهای عظیم کنند چنانکه عقول ذوی الافهام کفاة از درک کنه آن عاجز آید و در بیشتر زنان آن
مکر بکمتر چیزی نماید نعوذ بالله من شرارهن ورحم الله علی خیارهن ورضی من اعمالهن صلة الرحم رعایت کردن
احوال خویشانست و بقدر امکان در رواج امور ایشان کوشیدن و ایشان را با خود در حظوظ و لذات دنیوی
شرکت دادن چه گفته اند آنکه بشمشیر نتوان برید علاقه خویشیست و آنکه در زمانه هیچ علقی نفیسی بر

شوان یافت علاقه برادریست قوله تعالی واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مرویست من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیصل رحمه و گفته اند که در صله رحم از ده نفعست ۱ رضای حق تعالی ۲
شادی اقربا ۳ فرح ملایکه ۴ ثنای خلایق ۵ کوری شیطان ۶ زیادتی عمر ۷ برکت در کسب ۸ فرخیست ۹ دوری از دوزخ ۱۰ زیادت مودت
او با مکافات آن ۱۱ آسایش بعد از موت او **الصمت** خاموشیست از ناگفتنی خصوصاً از بسیار گفتن تا از
نکوهش رهند و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله مرویست من صمت نجی وقال علیه السلام من کثر کلامه سقطه کالبنیان اولی
و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست جودة الکلام فی الاختصار و عرب مثل بود بود الاکثار کحاطب اللیل یعنی چنانکه
در تاریکی شب گرد کننده هیمه از حشرات ایمن نبود بسیار گوی از نکوهش خطا سالم نماند و فردوسی گوید **بیت**
زبان را زدست برنج اندرم ؛ ببرم سرت تا نبری سرم ؛ و گفته اند **شعر** هر که راز خویش تو پیدا کنی کنون ؛ یا دشمن
تو باشد یا دوستدار تو ؛ گر دشمنست از غم تو شادمان شود ؛ ور دوستدار تست غمین شد ز کار تو ؛ پس راز دار و راز
بر هیچکس مگو ؛ تا خود نکو کند بکرم کردگار تو **شعر** چنین شد بیش پیر مرد هشیار ؛ که ما را از حقیقت کن خبر دار ؛
جوابش داد آن پیر طریقت ؛ که ده جزوست در پیری حقیقت ؛ بگویم با تو گر نیکو نیوشی ؛ یکی کم گفتن است و نه خموشی
و حکما گفته اند خموشی پرده عورت جهلست و شکوه عظمت دانا و در اخلاق ناصری گوید که از حکیمی رسیدند چرا استماعت
زیادت از نطق است گفت زیرا که ما را دو گوش و یک زبان داده اند یعنی دو چندان که میگویند بر سبیل فایده
بشنوند و گفته اند **شعر** خامشی به که ضمیر دل خویش ؛ با کسی گفتن و گفتن که مگو ؛ ای سلیم آب ز سرچشمه ببند
که چو پر شد نتوان بستن جوی ؛ گوش تو دو باشد و زبان تو یکی ؛ یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو ؛ و کم گویی حکمای هند را
شعار است و مشهور و بدین سبب عمر شان دراز است **العبادة** تعظیم و تمجید خالق و متقربان حضرتش
یعنی انبیا و ملایکه و اولیا علیهم السلام کردنست بطاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب
شریعت صلی الله علیه و آله نمودن چنانکه معنی التعظیم لامر الله در ان بظهور رساند و تقوی را که مکمل و متمم این معنا باشد
شعار و دثار خود سازد و هیچ عبادتی از وقت خود در نگذراند و بقضا نیفکند تخفیف نماز که در هیچ حال ساقط
نمیگردد و ترکش موجب قتل میشود و رسول صلی الله علیه و آله فرموده که الصلوة عماد الدین فمن اقامها اقام الدین
و من ترکها فقد هدم الدین و هر که هادم دین شود لا شک کشتنی باشد و اگر چه بر طبع کسلان طاعت
و عبادت گران نماید و عبادت باید که از سر دانش بود الا سعیش هبا و عملش هدر باشد و بهلاکت کشد

چنانکه

چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هلک امتی رجلان عالم فاجر و جاهل متعبد زیرا که چون عالم فاجر بود ارکان سنت را عبادت
و اگر دیگر در ترک راغب بود و چون عابد جاهل بود هر چه کند نادانسته باشد لاجرم هیچ یک را طاعت در معرض قبول نیفتد
و پاک باشند و قال صلی الله علیه و آله لا خیر فی عبادة لیس فیها تفقه و بنابرین فرمود طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة
و قال علیه السلام اطلبوا العلم ولو کان بالصین **بیت** طلب کردن علم از انست فرض ؛ که بی علم کس را بحق راه نیست ؛
کسی ننگ دارد ز آموختن ؛ که از ننگ نادانی آگاه نیست ؛ و بحسب فرموده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دو است
فقه و طلب علم طب العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی در حقیقت بنده کار از طلب علم خداشناسی از لوازم است
و تا بدن نبود علم در طلب شوان نبود و هر چه غیر ازین دو علم است در راه دین الهی بدان چندانی احتیاج نیست و عابد
باید که در کار عبادت همگی خود را مستغرق اشتغال دارد و بهیچ چیز دیگر مشغول نشود تا آن عمل در معرض قبول افتد و سئل
جبرئیل علیه السلام عن النبی صلی الله علیه و آله ما الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه وان لم تکن تراه فانه یراک
العدل راستی کردنست در همه امری چه با خود و چه با غیر خود و حق تعالی میفرماید ان الله یأمر بالعدل والاحسان
و قال النبی صلی الله علیه و آله عدل الساعة خیر من عبادة ستین سنة و قال علیه السلام بالعدل قامت السموات والارض یعنی اگر در
قوت ذاتی افلاک و عناصر یکی بر یکی غالب بودی و آن دیگر مغلوب قوام جهان ناممکن بودی اما آنست که در قوت مساوات
دارند پس بعدل قایم باشند و حق تعالی داود پیغمبر علیه السلام را در تفویض خلافت امر فرمود و گفت فاحکم بین الناس
بالحق ای بالعدل و حکما گفته اند بالعدل سلامة السلطان و عمارة البلدان و کسری انوشیروان خفف الله عنه گفت که
العدل تعزیز بیت المعدول و العادل و فصحای عرب گفته اند العدل میزان الله بین العباد و هی فی الآخرة خیر الزاد
و هر که در عدل و راستی کوشد بهر دو جهان از ان مزد یابد و نامش به نیکی بلند شود چنانکه انوشیروان و فریدون
و سلطان محمود غازی و غازان خان و امثال ایشان را شده است و در نیکنامی فردوسی گفته **مثنوی** فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ؛ بداد و دهش یافت این نیکوی ؛ تو داد و دهش کن فریدون تویی ؛ و شیخ سعدی فرماید **قطعه**
زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل ؛ گر چه بسی گذشت که نوشیروان نماند ؛ خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر
زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند ؛ و شمس الدین ابوطاهر گفته **قطعه** اهل بیت مصطفی را شامیان کردند آن
این سخن مشهور باشد پیش خاص و نزد عام ؛ لشکر از دریا که بعد از ششصد و پنجاه سال ؛ میکشد عدل تعالی زان
جماعت انتقام **عظیم الهمة** سعادت و شقاوت اینجهانی در چشم نیاوردن است اما بجدی که از مهول

نیز ترسیدن و در کار آنجهانی بکار و ان مرتبه حقیر فرو د نماید ن و در جمع امور شرعی بلندی و برتری جستن قال الله

تبارک وتعالی ان الله یحب معالی الامور واشرافها و در قصص شیخ مسطورست که ابراهیم شیبه مرو را گفته

که در حضرت عزت در حق خلق شفاعتی کن گفت چون همی باشد در حق مشتی خاک سخن گفتن بیت هر دل کان همت عالی نیافت

ملکت بی منتها حالی نیافت کز آنکه بر استخوان نماند رگ و پی از خانه همت منه بیرون پی گردن منه ار خصم بود در سم زال

منت مکش ار دوست بود حاتم طی بیت ای دل طمع از همت عالی مگسل بر بختی بخت کام زن نه محمل زیرا که در حضرت سینه مرد

با مرده نام با غرضها حاصل العفو از کراهیت از دل محو کردن و بر دل آسان داشتن و ترک مجازات بدی از

کسی که بدی از و به و رسیده باشد و ترا بر انتقام قدرت باشد باز که مکافات نیکی با او اگر چه مکافات کننده خواهان آن عمل باشد

وحق تعالی خشم فرو خورنده و عفو کننده را مدح میفرماید والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین

و قال الله تبارک وتعالی خذ العفو وامر بالمعروف قال النبی صلی الله علیه و آله العفو لا یزید للعبد الا عزا فاعفوا یعزکم

الله و در جامع الحکایات گوید که رسول صلی الله علیه و آله عتبه بن عامر را گفت الا اخبرک بافضل اخلاق اهل الدنیا و

الآخرة فصل من قطعک وبعطی من حرمک واغفر عمن ظلمک العفة امساک کردنست و دور بودن

از آنچه ناشایسته که شرعا بدان ارتکاب جایز نباشد و مراد از ان بطن شهوت و اکل و شرب و لبس است

وحق تعالی این گروه را در قرآن می ستاید و مخالفان را میفرماید که والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم

او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و در کتاب شهاب از حضرت

رسول صلعم مرویست که من وقا شر لقلقه وقبقبه ودبدبه فقد وقی من النار و در عرب عفت در بنی سالم

غالبست گویند از مرد سلیمی پرسیدند که چرا هر مردی از شما عاشق شود بمیرد گفت لان فی قلوبنا خفته

و فی نسائنا عفه نقلست که داود پیغمبر سلیمان علیهم السلام را گفت یا بنی امش خلف الاسد والاسود

ولا تمش خلف امرأة الغنا از مرادات و مقاصد خود فانی گشتن است و با رادت و محامد

حق تعالی باقی بودن یعنی ارادت حق را بر ارادت خود ترجیح نهادن و ترک خواست خود کردن

و بخواست حق تعالی خواهان بودن بیت دردش چو ریزاده میرفت پنهان از رقیب

در میان کاروان میکشت یار خویش را گر مرا درویش خواهی ترک وصل ما بگوی ور مرا

خواهی رها کن اختیار خویش را و هم در معنی گفته اند بیت شدم مسجد و گفتم نماز بگذارم

لهم

که هم بکل در طاعت فراز توان کرد خیال دوست مرا گفت روی برگردان که در دو قبله بیکدل نماز توان کرد

و بدین تقدیر تا از مرادات خود بکلی فانی نگردند با رادت حق بواجبی نتوان شد و اهل تصوف گفته اند

موتوا قبل ان تموتوا و یکی از بلغا گفته من امات شهوته احیا مروته و این صفت در اهل حقیقت غالب بود

و رسول صلی الله علیه فرموده که من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض و شیخ سنایی فرموده شعر

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما رباعی

روی تو روز تا دولت دیده شود از ان دیده جهان دیگرت دیده شود گر تو ز سر پسند خود برخیزی احوال

تو سربسر پسندیده شود بمرگ بمیر جاودانی برسی تا مرده بعالم معانی نرسی تا همچو خلیل اندر آتش نروی

چون خضر بآب زندگانی نرسی و سلطان بایزید بسطامی در حقیقت فنا گفت طلبت ذاتی فی الکونین فما

وجدتها یعنی از خودی خود چنان عاری شده بود که از هیچ خود در نظرش نمی آمد و شیخ سعدی فرموده بیت

بلندی کسی یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد و شیخ جنید بغدادی گفت ما فی الوجود سوی الله

القناعة آسان فرا گرفتن امور ماکل و مشارب و ملابس و غیر آنست و روزها دل جستن و اختیار از

سر طلب زیادتی در گذشتن و عملا در معنی گنج بی پایان رسانیدن است کما قال النبی صلی الله علیه و آله القناعة

کنز لا یفنی و قال صلعم من قنع شبع و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام رحم الله امرأ اعرف قدره ولم یتعد

طوره و در کلام حکما آمده القناعة رأس الغنا و قیل القناعة روح القلب وراحة القالب و در معنی گفته اند

قطعه کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید و دیگر گفته اند شعر

کیمیایی کنم ترا تعلیم که از ان کیمیا نیست در صناعت نیست رو قناعت گزین که در عالم کیمیایی به از قناعت نیست

رباعی یکنان بدو روز گر بود حاصل مرد وز کوزه شکسته دمی آبی سرد مامور کم از خودی چرا باید بود

یا خدمت چون خودی چرا باید کرد قطعه مطلب گر توانگری خواهی جز قناعت که دولتیست هنی

گر غنی زر بدامن افشاند صبر درویش به که بذل غنی و بزرگان گفته اند که توانگری در قناعت

و مردی در درویشی است لاجرم نیابند الکرامة نیکویی کردنست با خواهندگان آنچه خواسته باشند بدیشان

دادن چون موافق شرع بود اگر چه مال بسیار روان و چه نفقه شود و بر دل آسان داشتن و نفعش بر مکنان عام

کردن تازه رویی و خوش منشی وافر کردن و منت ننهادن و در کلام فصحا آمده که الکریم شورا و مشکورا

واللئيم کفورا و کفور وقیل لیس من شروط الکرام ازالت النعم و در کلام حضرت امام حسین علیه السلام آمده که الکرام
هو التبرع قبل السؤال **الکسر النفس** شکستن نفس است از آرزوها که دل خواهد اگرچه موافق شرع باشد و نفس را
ازان کام و آرزو دادن و نایافتن آن مرتاض و معتاد بودن تا نفس بهیمی و سبعی مطاوع نفس ملکی گردد و
صفات ملکی بران شخص غالب شود و بکراهیت و هوان مبالات نکند و بسیار واند که لذت ملتفت نشود
بلکه بر احتمال امور ملایم قادر باشد و برغیر ملایم و از فرح و ترح آن خاطر او حادث نشود تا ازین شکستگی بنعیم جاوید
رسد که ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و از اعظم قرب حضرت عزت یابد که انا عند المنکسرة
قلوبهم و بازدیاد نکویی که مراد ازان رؤیت حضرت عزت است که للذین احسنوا الحسنی و زیادة و خواجه نصیر طوسی
فرماید **رباعی** همت که ازلا و لمت رهاند ه و ز دردسر معلمت رهاند ه نکمن توحید نکمن نعمت را ه تا از لم
لا و لمت رهاند **المروة والفتوة** مروت نفس را رغبتی صادق نمودنست بر افادت بذل اموال در
ما لا بد و مصالح دیگران یا زیادت بر ما لا بد شان و آن عمل را غنیمت تمام دانستن و نفس را از برهها پاک
داشتن چنانکه جامه را از دنس و فتوت مداومت و مبادرت نمودنست در اعمال حسنه و مجانبت گزیدن
از اعمال سیئه و برین خصلت حرص و ناشکیبا بودن و بی التماس و خواست طلبنده این نیکی در عمل آوردن و
منت بر خود داشتن **المکافاة** نیکی که از غیر دیده باشد همان یا زیادت بران با او نکویی کردنست
و در سیئات مانند آن یا کمتر ازان اقدام نمودن حق تعالی میفرماید که فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل
ما اعتدی علیکم و در حق نکوکاران بمکافات وعده میفرماید که جزاء من ربک عطاء حسابا و اعمال را در دنیا نیز
جزا و مکافاتست **بیت** چون بد نکرده کسی بد مدار چشم ه پیوسته در حمایت گذار خویش باش **الورع** ملازمت
نمودن اعمال گزیده و افعال پسندیده است و قصور و فتور بدان راه ندادن در هیچ حال این عمل با زنهایت دین
تا حلاوتش فاعل را از ظهور آن صفات محظوظ شود و مداومتش او را بوصول رساند و در معنی گفته اند **رباعی**
چندان برو این ره که دویی برخیزد ه گر هست دویی زره روی برخیزد ه تو او نشوی و لی اگر جهد کنی ه جایی
برسی کز تو تویی برخیزد و این مرتبه ایست که اولیای عظام و مشایخ کرام را حاصل بود چنانکه جمعی احیانا ازان رمزی
ظاهر کرده اند و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة بل قلعتها بقوة
ربانیة و حسین منصور حلاج گفت انا الحق قتلش کردند و خواجه عبد الله انصاری گفت **بیت**

آنچه حلاج

آنچه حلاج گفت آن گویم ه ظاهر او گفت و من نهان گویم **الوفا** ایستادنست بر آنچه دل بران نهاده بود و با زبان داده
و بهیچ وجه ازان تجاوز نکردن و در عمل آوردن قوله تعالی اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و قال النبی صلی الله علیه و آله
المؤمنون عند شروطهم **رباعی** منگر تو بدان که ذوفنون آید مرد ه در عهد و وفا نگر که چون آید مرد ه از عهده عهد
اگر برون آید مرد ه و ز هرچه گمان بری فزون آید مرد ه و اکثر اوقات این صفت در مردم نایافت بوده
و ازین معنی نامی بر زبانها شده است **بیت** معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا ه و ز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
و بزرگان گفته اند تخصیص در زن و در اسب و در شمشیر وفا نیست **شعر** نشاید یافتن در هیچ بر زن ه
وفا در اسب و در شمشیر و در زن ه و این شاعر این حکم مطلق بر بیوفایی زن نه بر وجه صواب کرده بلکه ضمنا اظهار فجور
محصنات خود جایز شمرده البته در زنان از نیک و بد و خوب و زشت و سعید و شقی میباشند و آیات و اخبارات
در حق نیک زنان بسیار وارد است منها خیرات حسان و نیک زنان البته وفادار باشند و بسیار مشاهده
می افتد که اغلب زنان در حیا و عفت و ذکا و فتوت و مهر و شفقت و وفا و مصابرت ترجیح دارند و میباشند
و از غایت مهربانی و وفا بر شوهر در عصمت که اعلاترین مراتب انسانیست غایت مبالغه و تقدیم میرسانند و عموما عدد
مستوره اضعاف فاجره بلکه بیشتر میباشد بخلاف مردان که غلبه فجور را باشند و مفسران تفسیر اللهم ربنا
آتنا فی الدنیا حسنة را زن موافق پارسا گفته اند و شیخ سعدی شیرازی گفته است **مثنوی** زن نیک
فرمانبر پارسا ه کند مرد درویش را پادشاه ه برو پنج نوبت بزن بر درش ه چو یار موافق بود در برش ه
همه روز اگر غم خوری غم مدار ه چو شب غمگسارت بود در کنار ه الحمد لله و المنة که فیض فضل یزدانی و لطف
عنایت سبحانی در اهلین و اقربای این بیچاره نظر عنایتی فرموده و در اخلاق ناصری گوید که وفا در اهل
جبش غالبست **الوقار** [illegible] نمودنست و شتاب زدگی کردن بر آنچه مطلوب نشود و دیگر از احوال وقار داشتن
تخصیص اهل علم و دین [illegible] و قال النبی صلعم من وقر عالما فقد وقر ربه و قال [illegible] من اکرم عالما فقد اکرمنی در تواریخ
آمده که پیش از ابراهیم خلیل علیه السلام سفیدی بر ریش و موی کسی در نیامده بود چون محاسن مبارک او در آمد از
حضرت عزت سؤال کرد که ما هذا قال وقار گفت اللهم زدنی وقارا فاصبح راسه و لحیته مثل الثغامة البیضاء
الرذایل خساست و شقاوت علی صفت شیطان و دلیل کثرت رذایل گردد و چون رذایل
بر فضایل بچربد اگرچه در صورت انسانیست باشد از جمله گردد که در کلام مجید اشارت شیاطین

الجن والانس بران رفته و هر نفس که از شیاطین انس شود مردود و مطرود حق سبحانه و تعالی باشد و مردم را اکراه کند پس از او
احتراز نمودن از لوازم باشد و بر ایشان واجب چنانکه او بمعنی از مردم برکرانست بصورت نیز برکران باشد و در مصابیح
از رسول صلی الله علیه و آله منقولست که ان ابغضکم الی و ابعدکم منی مساویکم اخلاقا و بدخو هرگز دلخوش نتواند بود
چنانکه شیخ سعدی فرموده **بیت** بر آسمان اگر از خوی بد رود بدخو ٭ ز دست خوی بد خویش در بلا باشد
و حکما گفته اند خصایل فضایل مانند نقطه در وسط است و رذایل مانند دایره بر اطراف و در حد افراط و تفریط فضایل محمود را
و رذایل نامحمود بدین سبب دواعی شر بسیار است و دواعی خیر اندک هر چند که این لوح سترده و این طریق ناسپرده و این
غصه رانده و این قصه باز خوانده بهتر است در شرح و تفصیل خصایل رذایل هیچ حاجت نه اکثر این روزگار در آن مستغرق
بدرجه کمالند و حرکات و سکنات شان علی التواتر والتوالی والترادف الایام واللیالی هر یک بر یک شیوه بر خلاف
و سارحی بیکرانست اما بمعنی آنکه گفته اند **شعر** ما نخست مدیح نیکوان گفتیم ٭ امروز بجای سعلکان میگوییم از آن نیز
ثمره باز نمودن تا اهل توفیق حسنات را از سیئات ممتاز باشند و مناسب آنکه هر چند دواعی بدی بر دواعی
نیکی در عدد افزونی دارد اما چون در رتبت برتری دواعی نیکی راست در شرح و تفصیل رذایل هم تقتضی من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها عمل کرده در وجود انسانی قوای درونی و نفس
جانی و تنی است هر یک را محلی یک سیئه شمرده از رذایل بیست و پنج که بنصف مره فضایل است یاد کنیم و این صفات را
اهل دین مهلکات گویند **الاستهزا** بر مردم افسوس داشتن است و ایشان را خوار و حقیر در نظر آوردن و در
و مقدار آوری ننهادن و منشاء این رذیله عجب و غرور بود و مستهزی از دشمن کام کرده و بلغا گفته اند من
استهزء بالناس لم یمت حتی یتصدق الناس علیه و قیل من استهزی بالناس عادیه الاستهزی و قیل المستهزی لم یمت
الا بالذلة **الاسراف** بذل اموالست در موضع زیاده بر اندازه قال الله تبارک و تعالی ان الله لا یحب
المسرفین ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین اسراف عمل در احتیاط فرموده الاقتصاد نصف
العیش و حق تعالی رسول را میفرماید و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد
ملوما محسورا و هر که اسراف را جود و سخا شمرد زهی تصور باطل زهی خیال محال و در حق او محقق آید
قطعه اسراف را که نام نهد جود در جهان ٭ اتلاف را که یاد کند همت بلند **البخل** امساک کردنست از
بذل آنچه بر حاجتش زیادت بود و دیگران بران محتاج باشند بجهت آنکه چون بر هدا از نشش دهنده

نماند و ادنش بر دل دهنده گران نماید و امساک کند و آن خصلت را چهار مرتبه نهاده اند یکی آنکه بقدر ما لا بد خود بخورد اما
هیچ بدیگران ندهد دوم آنکه نه بقدر احتیاج خود خورد و نه بکسی دهد سیم آنکه اگر دیگری چیزی بکسی دهد او رنجد و این
غایت مرتبه بخل است قال النبی صلی الله علیه و آله البخل شجرة فی النار و اغصانها متدلیات فی الدنیا فمن تمسک بغصن منها
جره الی النار و در عجایب المخلوقات آمده که رسول صلعم طواف خانه کعبه میکرد مردی را دید حلقه بدست گرفته میگفت
الهی بحرمت این خانه که گناه من ببخشی و بجای که بخشی رسول صلعم او را گفت و ما ذنبک قال هو اعظم من ان اصفه فقال
ذنبک اعظم ام الجبال فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام البحار قال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام
الارضون فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام السموات فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام العرش
فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام الله تعالی قال الله تعالی اعظم و اعلی فقال له رسول الله و یحک صف
فیما ذنبک فقال ذنبک اعظم ام السموات فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک الی آخر الحدیث فقال یا رسول الله
انی رجل ذو ثروة من المال و ان السائل لیسألنی فکانما تشعل من النار فقال الیک عنی و لا تحرقنی الله تبارک
فو الذی بعثنی لو رفیق بین یدی رکنی و المقام ثم صلیت الف عام و بکیت حتی یجری من دموعک الانهار و یسقی
به الاشجار ثم مت و انت لئیم اسکنک الله النار اما علمت ان البخل کفر و ان الکفر فی النار و حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام فرموده که بشر مال البخیل بحادث او وارث و در منظوما نظم آمده لا تبخلن بدنیا و هی مقبلة
فلیس ینقصها التبذیر و السرف ٭ فان تولت فاحری ان تجود بها ٭ فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف
و علما گفته اند اشد علی البخلا انهم یعیشون فی الدنیا عیش الفقرا و یحاسبون فی الآخرة حساب الاغنیاء
و حکایات بخیلان که در کتابها آورده اند بسیار است بعد ازین ختم کنیم لا تعطوا اموالکم للمساکین لانهم لا یرضون
منکم حتی یروکم مثلهم و امسکوا اموالکم فانه خیرکم من طلبکم ما بید غیرکم نگاهداشتن چیز خود سر بسر
باز دادن و خواستن از دگر ٭ و در اخلاق ناصری گوید بخل و لوم در اهل روم غالبست **التکبر** برتری کردن
بر دیگران و ایشان را کم از خود دانستن اگر چه بمرتبه برو تفوق داشته باشد و حق تعالی این صفت را
در مردم سخت دشمن میدارد چنانکه میفرماید و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ
الجبال طولا کل ذلک کان سیئه عند ربک مکروها **التملق والریا والنفاق** هر سه صفت بهم مانند
اند تملق چاپلوسی کردنست و بفریب با مردم در آمدن و خود را بظاهر دوست نمودن و باطن دشمن بودن

وحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده که لا یعمل شیئاً من الخیر ریاءً ولا یترکه حیاءً و در بعضی گفته اند رباعی
در جامه صوف بسته زنار چه سود ٭ در صومعه رفته دل ببازار چه سود ٭ ز آزار کسان راحت خود مطلبی ٭ یک
راحت و صد هزار آزار چه سود ٭ رباعیه در دل چه کجیست روی بر خاک چه سود ٭ زهری که بلب رسید زبان پاک چه سود ٭
تو ظاهر خود بجامه آراسته ٭ دلهای پلید و جامهٔ پاک چه سود ٭ ونفاق دل با زبان موافق نا داشتن
است و بظاهر دوست و باطن دشمن بودن چنانکه حق تعالی میفرماید که یقولون بألسنتهم ما لیس
فی قلوبهم و در حق بعضی منافقان که خود را در میان مسلمانان مسلمان نمایند و چون باهم رسند حب
نفاق ظاهر کنند میفرماید واذا لقوا الذین آمنوا تا اینجا که یعمهون وقال النبی صلی الله علیه وآله المنافق ثلثة اذا وعد
خلف واذا ائتمن خان واذا حدث کذب وبروایة اذا عاهد غدر واذا خاصم فجر وقال علیه السلام انی اعوذ
بک من النفاق وسوء الاخلاق قطعه هر که باشد چو کاغذ و قلم ٭ دو زبان و دو رو و کاو سخن ٭ ٭
همچو کاغذ سیاه کن رویش ٭ چو قلم گردنش بتیغ بزن ٭ جزای منافقان آنکه خدای تعالی میفرماید که ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا التهور اقدام نمودنست بر آنچه اقدام نمودن در آن پسندیده نباشد
واز وخامت عاقبت آن نا اندیشیدن و بمکابره آن را از پیش بردن و در بعضی گفته اند بیت
تا می آید بکام دل میرانم ٭ چون برگردد عنان بمیگردانم ٭ ومن در ظفرنامه گفته ام مثنوی اگر جنگ بکوه و دریا بود ٭
اگر چند جوشان و خارا بود ٭ نیندیشم از کوه و دریای آب ٭ چو هامون کنم هر دو گاه شتاب ٭ و در کلام بلغا آمده که
التهور رأس الشجاعة غایة مقدمة الجنون یعنی بد دلی ضد تهور است و آن حذر کردنست از چیزی که حذر
از آن محمود نباشد الجهل نادانی در حد افراط است گویند و آن استعجال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود باز دا
بر آنچه واجب بود و بعضی آن را کزری خوانند در حد تفریط بلکه گویند و آن تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلقت
و فردوسی گوید بیت زمانه از آنکس تبه تر کند ٭ که او کار امروز فردا کند ٭ و عرب امثال است که فی التأخیر
آفات کثیرة وحضرت امیر النحل علیه السلام فرموده شعر وفی الجهل قبل الموت موت لاهله ٭ واجسادهم قبل القبور قبور ٭
وان امرءً لم یحی بالعلم میت ٭ فلیس له حتی النشور نشور ٭ و گفته اند لا داء اعیا من الجهل الحسد والطمع هر نیکی
که دیگری را باشد بخود خواستن است و همت بر ازالت آن نیکی از آنکس گماشتن وحضرت حق تعالی رسول را
از حسد حسنا دنیاه بحق بردن امر فرمود قوله تعالی ومن شر حاسد اذا حسد ورسول صلی الله علیه وآله وسلم

حسد آنکه که آتش افروزد ٭ هم خداوند خویش را سوزد ٭ و در جامع الحکایات آورده که حضرت عزت در حق یهود فرموده
ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله وقال النبی صلی الله علیه وآله ایاکم والحسد فان الحسد یأکل الحسنات کما تأکل
النار الحطب شیخ سعدی راست شعر توانم آنکه نیازارم اندرون کسی ٭ حسود را چکنم کو ز خود برنج درست ٭ ٭
بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست ٭ که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست الشح کینه ور بودنست و اگر نه
مکافات کنند آن کینه از دل بیرون نرود الحماقة برتری کردنست بر دیگران بغیر استحقاق زیادت از حد
و اندازه و چند آنکه در این صفت مبالغه بیش کنند بفجور نزدیکتر شوند و از امام حسین علیه السلام نقلست ان احمق الحمق
الفجور وان اکیس الکیس التقی الحقد دون همتی و کم منشی و دنی طبعی است و اگر احیانا نیکی از خسیس صادر شود البته
بر آن نادم باشد و سر انجامش بدی سرایت کند و حکما گفته اند لا تمد من خسیسا بمرتبة ما لهم من غیر الاستحقاق فانها یخط علی ما کان
علیه ولکن بعد ان کثرت ذنوبه وظهر عیوبه صار موالیه معادیا و مادحه هاجیا خمود الشهوة ساکن شدنست از
حرکت در طلب آرزو های ضروری که عقلا و شرع بر اقدام آن رخصت داده باشند و آن خمود از روی اختیار بود نه از راه نقصان خلقت
الخیانة نا امانی و نا اعتمادی کردنست در آنچه عقلا و نقلا رخصت تصرف آن جایز نداشته باشند و بعضی در مال
و عیال تاکید دارد و بدرویشی سرایت کند چنانکه رسول صلعم میفرماید که الخیانة تجر الفقر و خیانتکار همیشه از همه کس هراسان
بود چنانکه الخائن خایف الشماتة بر بدی حال دیگران خرمی کردنست و آثار آن را در آن حرکت داشتن بتصور
آنکه آن بد که بدیشان رسیده از عدم تدبیر ایشان بوده و هرگز بد و ناخواه نرسیده چه اگر خود تصور کردی و دانستی
که از قضا و قدرست و ممکن که بدو نیز برسد هرگز خوبی نزدی و برین اقدام ننمودی اما اگر مرگ رسد بدان شماتت
نتوان کرد که آن دو دوست که از همه روزی رخواهد آمد و در این گفته اند لا شماتة فی الموت و موسی علیه السلام
از حضرت عزت درخواست که ولا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین الضنة پوشیده داشتن
هنریست که ترا باشد و با دیگری نیاموزی و اگرچه اثر آن هنر بخیلان بتمام بر آموزنده باقی باشد و هیچ از آن
نقصان نپذیرد بلکه از آموزانیدن زیادت گردد یا عیبی که در دیگران بود و او را آگاهی نه دهد از آن تا باز گردد
از آن اگرچه خبر دهنده را از گفتن زیان و از نگفتن سودی نبوده باشد و گفته اند قطعه جاهلی پیش تو گر لفظ خطا میراند ٭
تو خاموشی بر قول همه میباش ٭ راه بنمای مر او را ز خطا سوی صواب ٭ هم برین قول و برین گفته مجاور میباش ٭
از پی آنکه نیاموزد و دشمن شود است ٭ چه زیان دارد گو تا بزید و میباش الظلم جور و بیداد کردنست بر آنکه سزاوار

آن بود وطلب اسباب از وجوه سیئه جستن وچنین ظالم نفس خود باشد وتهمت ظالم النفس بکسب وجوه وتوصل باموال
از اعمال سیئه بیشتر است وظالم اعدا بسیار مال بود ومظلوم کم مایه وعادل متوسط ودر کلام مجید میفرماید ولا ترکنوا
الی الذین ظلموا فتمسکم النار وما لکم من دون الله من اولیاء ثم لا تنصرون الا لعنة الله علی الظالمین وحضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرموده که الظلم ظلمات یوم القیمة وقال صلعم اتقوا دعوة المظلوم فانها لا ترد ودر منظومات
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا ۸ والظلم آخره یاتیک بالندم ۸ ۸
تنام عیونک والمظلوم منتبه ۸ یدعوا علیک وعین ۸ ودر کلام عرب آمده که قاطع الحیات مانع
النبات **بیت** ظالم نماند وقاعدهٔ زشت از و بماند ۸ عادل برفت ونام نکو یادگار کرد **الظن** گمان
بردن است بر چیزی که بر غیر تصور کنند واکثر آن دروغ بود ومضرتش بر جانبین عاید گردد یا ایها الذین
آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم قوله تعالی ان الظن لا یغنی من الحق شیئا وقال صلی الله علیه وآله ایاکم والظن
فان الظن اکذب الحدیث **العجب** خودبین شدن وگمان بردن نیکی بخود بردن وخصال ذمیمه خود را نادیدن
بلکه از جمیله شمردن چنانکه گفته اند **رباعی** ای با فلک سرتو در خودبینی ۸ کرده همه عمر وقف بر خودبینی ۸ از خودبینی بجز کس نشماری
از باکی انجام تو در خودبینی ۸ وقال النبی صلی الله علیه وآله مهلکات شح مطاع وسوء متبع واعجاب المرء بنفسه ودر باز گشتن
ازین ذمیمه فرموده است اذا اراد الله بعبد خیرا ابصره بعیوب نفسه ودر اخلاق ناصری گوید که صفت عجب
در هند غالبست وانبعاث از ایشان زشت تر که قبح سیرت وصورت با هم جمع کرده اند چنانکه گفته اند **بیت**
نا طوطی ز زاغ خوش نبود ۸ کبر باز از کلاغ خوش نبود ۸ با سخاوت دماغ ره بدی است ۸ بخل و انکه دماغ خوش نبود
الغدر بدی رسانیدن است بر آنکه بر تو اعتماد کرده باشد واز تو توقع نیکی داشته واین صفت را وجوه
بسیارست واستعمال آن در جاه ومال ومودت وحزم اتفاق افتد وهیچ وجه از وجوه غدر نزدیک عقل محمود
نباشد ودر سخنان امیر المؤمنین علی علیه السلام می آید فالوفاء لاهل الغدر غدر عند الله تعالی والغدر لاهل الغدر وفاء
عند الله تعالی ودر کلام مجید می آید وما یجحد بآیاتنا الا کل ختار کفور **الغرور** اوصاف واشیای خود را در
نظر عظیم دانستن واز آن بر دیگران تفوق جستن است وقدرت خود در آن امور بکمال انگاردن ودیگران را
در آن عاجز پنداشتن **الغضب** خشم ظاهر ساختن وگزند رسانیدن است بغیر موقع اگر بموقع گزند
رساند با دب بود بمکافات بود وقال صلی الله علیه وآله الغضب نار والشیطان نار فطوبی لطفی بادی الغضب

هر باهن بار الشیطان وقال صلی الله علیه وآله ان الغضب جمرة من النار فمن وجد ذلکم منکم فان کان قائما وان کان جالسا
فلیضطجع **الغیبة** در پس مردم صورت حال شان بازگفتن است بمعنی آنکه از آن گفتار بدی بدیشان رسد واین
صفت را نمیمه نیز خوانند وحضرت حق سبحانه وتعالی میفرماید ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
وقال صلعم من ستر الذنوب علی نفسه ستر الله فی الدنیا والآخرة **الکذب** سر شیر عیبهاست وعلما گفته اند
که نکوهیده تر از بیان دروغ گرفته اند چه تمیز وشرف انسان بر حیوان اول بواسطه نطق است وغرض از نطق اعلام غیر
بود در آنچه میگوید ودروغ منافی این معنی است پس دروغ مبطل خاصیت نوع انسان بود انما یفتری الکذب
الذین لا یؤمنون بآیات الله واولئک هم الکاذبون وامیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده الکذب حیض الرجال
وقال علیه السلام لا حیاء لحریص وقال صلعم لا مروة لکذوب ودروغ در همه وقتی ودر همه کاری ناپسندیده است
الا در صفات شعر که احسن الشعر اکذبه شیخ سعدی شیرازی گوید دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز وبهتان ظاهر
کردن چیزیست بر کسی که آن چیز در آن کس نبود واز ظهور آن او را خجلی رسد واین صفت را افترا نیز گویند قوله تعالی
واجتنبوا قول الزور **النمیمه** سخن چینی است وسخن این بدان رسانیدن بی آنکه از گوینده رسیده تا در گفتن منفعت پذیرد
واین رذیله را سعایت نیز خوانند ودر کلام مجید می آید همّاز مشاء بنمیم قوله تعالی ویل لکل همزة واز حضرت رسول صلعم
مرویست که لا یدخل الجنة نمام **الوقاحة** بی شرمی کردن است در امور واز خدا وخلق ومهتر وبهتر خود
نترسیدن وبیم نداشتن **ذی الوجهین** چون شرح بعضی از خصایل فضایل ورذایل داده شد اکنون
از خصایلی که هر دو روی دارد ایراد کنیم **الحرص والطمع** از جستن وطلبیدن چیزهاست زیادت از واجب
ومایحتاج ودر آن ولوع نمودن چندانکه بیش یابد بیش جستن وآن را نهایت نیست وبر دو صورتست یکی آنکه در طاعت
وعبادت وطلب معرفت حریص باشد ودر آن ناشکیبا بود وآن از جملهٔ فضایل است دوم آنکه در امور دنیوی این
صفت داشته باشد وآن از رذایل است ودر احادیث قدسی از رسول صلعم مرویست ولو کان لابن آدم وادیان
من الذهب لتمنی الیهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب **بیت** پرستندهٔ آرزو جو های کمین ۸
بکمتی زکش نشود آفرین **شعر** ای که جمع میکنی از نیک ونکوئی ۸ بیکار شو هر زن خود میکنی ۸ صاحبدلی گفت
چند آنکه تعلق خاطر آدمی زاد در روزیست اگر روزی ده بودی بمرتبه از ملائکه درگذشتی ودر زرکی در ترک حرص گوید
رباعی گر بر روی حرص ره آموز کنم ۸ هر لحظه ز غم بیس اندوز کنم ۸ چون چرخ بر آنم که بقرص این نان ۸ روزی بشب آرم وشبی روز کنم ۸

و در اخلاق ناصری گوید که حرص در قوم عجم غالبست **الخدعه** مکر بر دو نوعست یکی آنکه در راه دین بود و در امور
که مردم را براه آورد و آن از جسارت فضایل بود و حضرت حق سبحانه و تعالی با فرشتگان و انبیا علیهم السلام
و غیرهم در بعضی مکر با بسیار کرده است و شرحش در کتاب مکر الله مسطورست و بدین سبب خود را خیر الماکرین
خوانده و بتخصیص حضرت رسول صلعم مکر در جهاد مستحسن داشته و فرموده که المکر خدعة دوم آنکه در امور دنیوی بود و آن
اغلب نامحمود است بوسیله آنکه شر آن بدیگری عاید شود و بدان فعل البته بفاعل هم راجع گردد چنانکه حق سبحانه و تعالی
فرماید و لا یحیق المکر السیّئ الا باهله **رباعی** بد میکنی و نیک طمع میداری ٭ بد باشد سزای بدکرداری ٭ نشنیده ستی
تو این مثل پنداری ٭ با خشت بسیار روی خاک آری ٭ و مکر در زنان بیشتر از مردان بود و حق تعالی مکر زنان را عظیم نموده
و ان کیدکن عظیم و در شرح مکر زنان کتابها ساخته اند و مجلدات پرداخته با آنکه از هزار یکی مکر ایشان را نشناخته
و قال النبی صلی الله علیه و آله المکر و الخدعة و صاحبهما فی النار و در اخلاق ناصری گوید که حیله در قوم عجم غالبست
المزاح و الهزل بر اقوال و افعال مضحک اقدام نمودنست و آن بر دو معنی بود چون آن مزاح لطیف و شیرین
باشد زیرا که از حضرت رسالت و صحابه و دیگر نفوس کامله [illegible] مکرات بظهور پیوسته است و شرحش در کتب تواریخ
مسطورست و بنابرین گفته اند که المزاح فی الکلام کالملح فی الطعام اما قدر و وقر مزاح کننده در نظر مردم نقصان
پذیرد چنانکه سلمان فارسی و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را وقت آنکه پنهان از سلمان دانه خرما
بوی زدی گفت ما خلقک عن هولاء الثلثة الا بهذا و در کتب منشور الحکم آمده که المزاح یاکل الهیبة کما تاکل النار
الحطب و در عجم گفته اند **بیت** اگر خواهی که با مقدار باشی ٭ مکن با کودک و با بنده بازی ٭ دوم آنکه مزاح گاه
باشد که بمرتبه رسد که از آن زیان دینی و دنیوی متصور باشد و این مرتبه منهی است و از جمله رذایل و قال
النبی صلی الله علیه و آله المزاح استدراج من الشیطان و الخداع من الهوا **نظر سیم در صفات**
و آثار نفوس قدرت ربانی در وجود انسانی سه قوت دارند یکی نفوس بهیمی و یکی
سبعی و یکی را ملکی گویند درج گردانیده است و اشرف قوت ملکی است و در قرآن آنرا النفس
مطمئنه خوانده و اوسط را که قوت سبعی است نفس لوامه گویند و ادنی را که قوت بهیمی است نفس اماره
خوانند و حکما گفته اند که نفس ملکی صاحب ادب و کرم است و نفس سبعی اگرچه ادب ذاتی ندارد اما قابل
ادبست و انقیاد و مودت دارد و نفس بهیمی عاری و عادم و نافی ادبست و حکمت در وجود نفس بهیمی

بقای

بقای بدنست و در وجود نفس سبعی و نفس بهیمی آنرا از جهالت و ضلالت براه آوردن و از وجود نفس ملکی حاکم و فرمان
روا بودن بر آن نفوس تا وجود را هادی حق و فرمان بردار باشد و مانع باطل گردد و بعضی حکما آنرا النفس ناطقه گفته اند و نفس
ناطقه جوهریست که در هر گروهی بصورتی روی نماید و در هر صورتی بصفتی برآید اما جز در عدد مخالف هم نباشد و
نفوس انبیا آنرا الهامات و مناجات و تألف بود و از مراتب آنکه در هر گروهی چه پایه بود یاد کنیم
قدرت نفس متفرقه گردانیده است تا ایشان را از بیابان ضلالت و جهالت بجاده شریعت و صراط مستقیم دین الهی
آورد و نفوس شریفه ایشان را بانواع فضایل آراسته و انواع رذایل از آن محو فرموده تا آن نفوس را بقوت وجود
فضایل و عدم رذایل کیفیت وحدت و سر خالقیت محقق گشته و حجت برهان آن تحقیق بمعجزات ظاهر شد و نفوس
متفرقه خلایق بدان سبب اطاعت و متابعت آن نفوس شریفه کرده و میکنند و رستگار شده و میشوند چنانکه نفس نبی را از عموم خلایق
صفای حقیقی و کثرت فضایل بیشتر و عدم رذایل بود و نفس مرسل از نفس نبی بیشتر و محمودتر باشد و اولوا العزم را از نفس
مرسل زیاده تر و نفس خاتم از نفس اولوا العزم برتر و او مکمل کمالات و هیچ نفس را بالاتر از آن متصور نیست و قوت آن مرتبه
است که بانگشت قرص مه را دو پاره کرد چنانکه آن پارها چندان از هم دور شدند که کوه حرا در میان هر دو نیمه
نمایان شد و کلام مجید از آن خبر میدهد که اقتربت الساعة و انشق القمر و بدان اشارت ماه انگشت نما شده
و اما وجود فضایل پیوسته بر اظهار معجزات [illegible] شنیده و آن بارادت حق تعالی متعلق بود و نص و ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی مصدق این تقریر است و شیخ سعدی دارد که **شعر** یکی پرسید از آن گم کرده فرزند ٭ که ای روشن گهر پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی ٭ چرا در چاه کنعانش ندیدی ٭ بگفت احوال ما برق جهانست ٭ دمی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلی نشینم ٭ گهی بر پشت پای خود نه بینم ٭ اگر درویش بر حالی بماندی ٭ سر دست از دو عالم برفشاندی
نفوس اولیا فروتر از نفوس انبیاست و ایشان را اگرچه قوت معجزات نیست اما چون متابعت پیر انبیا مینمایند
باظهار کرامات مشرف شوند و آثار آن کرامات بسیار است چون شفای مرض و [illegible] زمین [illegible] و امثاله
بدعای ایشان و بعضی را حق سبحانه و تعالی ساخته گرداند و طی مکان و دخول در جدران و سیر بر آب و هوا
ایشان را مسلم است و این معانی مبادی مراتب ایشانست و خواجه عبدالله انصاری که به پیر هراتست مشهورست
گوید که اگر در هوا روی مگسی باشی و اگر بر روی آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی و شیخ ابو محمد مرتعش
گفت سالک اگر در روی هوا رود بهتر از آنکه در هوا رود اما ایشان نیز همه وقت بر اظهار کرامات قادر نباشند

وحکم آن بر ما شاء الله است **نفوس ارباب فراست** فروتر از نفوس اولیاست و آن از تاثیر الهام ربانیست
که قلوب ایشان از غایت صفای درونی استدلال امور باطنی کنند و بر سبیل قیاس از ایشان آمده خبر دهند بر طریقه قیاس و چون
نور ایشان از یقین باشد وقوع آن خبر موافق شد ان فی ذلک لایات للمتوسمین وقال النبی صلی الله علیه و آله ظن المؤمن قطعة
من قبله و فراست بر دو نوعست طبیعی و تعلیمی طبیعی فیض ایزدیست از صفای نفس انسانی و تعلیمی از کثرت تجربت و
ممارست ممکن بود و آن بتعبیر خواب مانند است و حکمای یونان بمثل قلیموس حکیم و امثال آن را کتب ساخته اند و اهل
اسلام نیز در آن باب تصانیف بسیار است و جمعی گویند که فراست امریست که بر آن در دل بنی آدم افکنند تا زبان
بدان قایل گردد و بعضی گویند اتفاقی نیز باشد و اهل فراست بر آواز مردم و صفیر مرغان و بانگ وحوش و امثال
آن تقریبا تفألها کرده اند چنانکه رسول در وقت هجرت بمدینه آوازی شنید که یا سالم گفت سلمنا دیگر بار شنید که
یا غانم گفت غنمنا سیم بار شنید که یا مالک گفت ملکنا و حاصل این تفأل و تفرس آن بود که بسلامت بمدینه رسید
و غنیمت یافت و مالک آن ملک شد **نفوس ارباب قیافت** فروتر از نفوس ارباب فراست است و آن بر دو
صورتست قیافت بشر و قیافت اثر قیافت بشر استدلال تناسب هیأت و اعضاست بوالدین او و آن در عرب
غالبست و مخصوص بقومی که ایشان را بنی مدلج گویند و قطعا در آن خطا نمیکنند و شهرتی عظیم دارد و قیافت اثر
شناختن پی است چه با موزه و چه بی موزه و این معنی مخصوص است بقومی در مغرب که ایشان را عجب گویند و ایشان در معنی
چنان ماهرند که نشان پی مرد از نشان پی زن و بکر از ثیبه و جوان از پیر و غریب از متوطن باز میدانند و این مرتبه اعلی
از مراتب قیافت بشر است و سبب هر دو از کثرت مباشرت در آن و صفای خاطر تواند بود و علم قیافت را در حکم
اعتباری تمام است **نفوس کهنه و امثالهم** فروتر از نفوس ما تقدم است و ایشان را بواسطه کثرت
ریاضت درون صافی شده باشد و از صفات روحانیت که غالبست بخواب و خیال ایشان را خبرها روی نماید که با حوادث
موافق افتد و گروه کشیشان و بخشیان و براهمه هند و غیرهم ازین قبیل اند و تمامت این مراتب از صفای
نفس ناطقه است که آن را کدورات جسمانی مکدر نکرده باشند و صفای نور ازلیش باقی مانده بلکه
بکثرت مجاهدت و ریاضت صافی تر شده تا ازین معانی که ذکر رفت واقف تواند شد و این بجز توفیق الله
و ارادت او ممکن و متصور نیست اما چون معتقد دین خدای نباشند در کار آن سرای از صفای آن نفوس
ایشان را زیادت فایده نبود **نفوس عموم خلایق** فروتر از نفوس ما قبل است و قابل تربیت

اگر تربیت

اگر تربیت یابد بمراتب مذکوره او را بزودی میسر و مسلم گردد و اگر در پایه اول بماند اگر چه بکدورات جسمانی
ملوث باشد بر انچه کثرت نفوس خلایق دیندار همت گمارد حق سبحانه و تعالی بر صورت حاجات ایشان بزودی برآرد
گویند یکی از پادشاهان این را شنید که در هندوستان کوههاست و بر وی گیاهاست که اکل ثمره آن موجب طول عمر و هر که
مرده را زنده گرداند پیش رای هند فرستاد و از آن گیاه قدری خواست رای هند گفت در فلان جزیره
درختی عظیم القوت طویل القامت کثیر العروق والغصبانست آنجا مجاور باشید چون آن درخت قلع گردد
جواب مسأله گفته شود و رسول با معدودی چند که مصاحبش بودند بضرورت آنجا رفت درختی دید باستاره
همراز و در سایه آش بفراخ نشیب و فراز و بیخ بثری رسانیده و شاخ از ثریا گذرانیده اصلها ثابت
و فرعها فی السماء   جهان در جهان سایه آن درخت   سرش سوی گردون و پی کرده سخت
بهر رو یکی جهان کهن سال تازه روی گفتی که نهالش از انجا ز خلد وارد و همه باغ ارم آورده و باغبان ابداعش
از سر چشمه آب حیوان سیراب گردانیده از طراوت و نزاهتش شجره طوبی در خوی خجلت غرق و در سایه آش
سرو کشمیر چون عود قماری بر آتش رشک محترق از سر سری اندر ختنامه گجنت خو و سیاه دیدند و جامه
دولت خود تباه یافتند و بهیچ حال قلعش متصور ایشان نبود دل بر مرگ نهادند و آنجا مجاور بودند تا خود
فلک از پرده چه آرد برون بچهل روز نارسیده بادی عظیم پدید آمد و آن درخت قلع شد رسول
پیش رای هند رفت و جواب طلبید رای هند گفت صورت حال تو جواب تست رسول باز آن
آمده جواب باز گفت پادشاه از عقلا تفسیر این رمز پرسید گفتند آن کوهها عالمانند و ناصحان
در دولت پادشاه و آن گیاها پند و نصیحت ایشان و تاثیرش دعا و همت خلایق است اگر
پادشاه صاحب دولت پند و نصیحت صالحان بسمع رضا اصغا فرماید زنده دل گردد و در
عدل و راستی کوشد خلایق بهمت دعا بر مزید دولت او مصروف گردانند تا با نام نیک
عمر جاوید یابد و اگر از جهالت بدان ملتفت نباشد بحقیقت مرده دلی باشد و در
ظلم و عدوان افزاید و همتها بر قلع او مصروف شود و زوال دولتش بهرچه زودتر
ظاهر گردد و شک نیست که چون معدودی چند همت بر قلع درختی چنان عظیم گماشتند باندک
زمانی قلع شد و چون جمیع خلایق مملکتی همت بر بقا یا فنای حاکمی گمارند بزودی اثرش ظاهر گردد

دستور و محقق است که کثرت اجمال از نقلا و عقلا آثار عظیم است جهت آنکه اگر خود در نفس عشر عشری از بعض صفا
باشد چون جمع شود زیاده از صفای یک نفس کامل الصفا بود و نفس کامل الصفا را آثار عظیم تواند بود و عزیزی گفته
است **بیت** بقا اقبال را بود دست چندان که از مستی ° خود اینک لا تغتر بمعقول اقبال است بر خوانش ° حق سبحانه
و تعالی حکام این زمان را توفیق این سعادت کرامت کناد **نظر چهارم در عشق اولی و طلب مولی که کمال**
نفس انسانیت و مقصد مقصود یزدانی چون از صورت وجود انسان درون و بیرون به
صفات آثار و خواص ایشان در نظرهای ماقبل برخی یاد کرده شد اکنون از معنی که غرض یزدانی
در ظهور وجود انسانی که کنت کنزاً مخفیا معرفت تحقیق وحدت و قدمت و اثبات ابدیت
و تنزیه است بقدر وسع و امکان و حصول معرفت در آن و اجازت در کشف آن هم شمه یاد باید کرد و اگرچه باعتقاد
اهل شرع و حکمت بدلایل معتبر و براهین مشتهر متواتر گشت که آدمی اشرف کاینات اکمل موجودات است و در غایت
کمال خلقت افتاده است لاکن غرض از عرض عرض آن اشرف جوهر و مقصود از ایجاد صورت وجودش معنی
آن خواهد داد که مراد از ظهور این جسم فانی ظاهر گشتن صفات روح انسانی بود که مکمل کمالات و معرفت
ذو الجلال که مبرا از فنا و زوال است **بیت** گرچه از در صدف بود موجود ° از صدف در بود همه مقصود °
هر چند زبان انبیا و اولیا و فصحا و بلغا از صفت حقیقت شرح آن کما ینبغی چون فرمان نبود تفحص ننموده اند
و حق سبحانه و تعالی در کلام مجید با رسول صلی الله علیه و آله گفت یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی
تحقق آن باشد چون خطاب حق تعالی با مصطفی صلی الله علیه و آله در وصف او چنین بوده هر که در شرح و کیفیت
آن خوض نماید بدایتش بکفر گراید و نهایتش از کثرت معانی در حیز بیان نگنجد و عجز افزاید و محققان گفته اند
که برخی از صفات روح که آنرا نفس ناطقه خوانند آنست که تو هرگز از ذات خود بکلی غایب نشوی و از خودی
خود بتمام بیخبر نگردی و اگرچه مست طافح و در خواب باشی همچنان دانی که ترا وجودیست و او را سلطانی اما در حقیقت
و کیفیت شناخت آن سلطان متردد باشی و بدانی که او جسم نیست و در جسم نیست و محل فنا و زوال نه و اگر در جسم
بودی یا در آلت بایستی جسم و آلت آنرا نیز ضعف و قوت و زوال و فنا بودی و ادراک آلت و ذات خود یا آلت
دیگر نتوانستی کردن و چون آلت دیگر نیست و ادراک از آلت مستغنی باشد و چون مدرک بغیر آلت شد در جسم تواند بود
و چون در جسم نبود فنا و زوال بدو راه نیابد و لیکن چون ترا علم در حقیقت آن مستغنی نیست و از کیفیتش ناشکی

انی

انی گاه بخودی خود از بدن کثیف صفا شمری باز چون در خود صفایابی دانی از کثافت و صفا مصور نشود و گاه از روح
حیوانی شناسی و آنرا چون در حد زوال یابی گویی لا احب الآفلین و گاه از عقل معاش انگاری و چون آنرا بصفت **بیت**
آنکه چون بر آفرینش سرفرازی کرد عقل ° داد باده گوشمال او بدست سرگری ° می یابی گویی از این نیز آن کار نیاید
و سلطنت وجود را نشاید و تو آنچه می اندیشی هیچ نیستی و رای این همه **بیت** تو ثمین گوهر دل و جانی ° چکنم قدر خود نمیدانی
و بحقیقت تا تو در این شبهه گمانی چرا که آنرا فراموش کرده لاجرم خود را نیز فراموش میکنی نسوا الله فانسیهم انفسهم اگر بحکم
آیه و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و حدیث اطلب تظفر معنی الجیات من عرف نفسه در ظلمات وجود
بنور مجاهده مشاهده کنی از حلاوت شربت فقد عرف ربه ساعة فساعة بکام جانت رسد و در ضمیرت محقق
گردد که ترا خالقیست قادر که بشکلی چنین زیبا و روانی پر صفا و عقلی دانا و زبانی گویا و چشمی بینا و گوشی شنوا و دستی
گیرا و پایی روا آفرید و او سلطانی که سلطنت این وجود را شاید پیدا کرد و بدانی که نبودی و پیدا شدی
و نیست بودی و هست شدی و هستی و وجودت باز به نیستی خواهد انجامید بدین دلیل مبدأت از و باشد و معادت
با او بود و وجود سبب ظهور وحدت و قدرت و قدمت و تنزیه و ابدیت اوست و خود را در خود گم کرده
و از جای دور مطلبی **قطعه** آفتاب اندرون خانه و ما ° در بدر میرویم ذره مثال ° گنج در آستین و میگردیم °
گرد هر کوه بهر یکمثقال ° لاجرم غنی یابی اگر حقیقت حال خود واقف گردی تو بی از تو بینقد و معرفت وحدت
حق تعالی بر تو محقق گردد **رباعی** یکچند بتقلید گزیدم خود را ° نادیده همی نام شنیدم خود را ° در خود بودم از آن ندیدم خود را
از خود چو برون شدم بدیدم خود را ° و اهل دل در حق روح گفته اند انها شعلة ملکوتیة الروحانیة
و آنرا دو جهت است یکی در عالم علوی روحانی و بدان اقتباس علوم و فواید کند و آنرا قوت نظری علمی خوانند و دوم در
عالم سفلی جسمانی و بدان استکمال حاصل شود و آنرا قوت عملی اثری گویند و سه نفوس مطمئنه و لوامه و اماره
محرک آلات حواس برونی و درونی اند در ظهور اعمال که از وجود حاصل میگردد و گفته شد که نفس مطمئنه
طالب صفت ملکی و معنی روحانیت و نفس اماره خواهان کسب لذات بهیمی و صورت حصول تمنیات
جسمانی و نفس لوامه از طرفین ذات البین محافظت نماید بل مقوی یکطرف غالب گردد هرگاه
نفس مطمئنه قوی حال بود قوت نفس ناطقه بعالم روحانیش باشد و باستکمال نزدیکتر باشد و هرگاه نفس اماره
قوی حال گردد دنیا پرستی جوید و در راه عقبی نپوید و هرگاه نفس لوامه قوی حال باشد هر دو جانب مرعی

دارد و رعایت هیچ یک فرو نگذارد لاجرم آدمی هر زمان بر صورتی و حالی دیگر باشد و بنا برین انبیا و اولیا علیهم السلام
در هر حال که بوده اند از آن رمزی نموده اند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون نظر در باطن خود و درون دیگران کردی فرمود
لست کاحدکم و چون در ظاهر خود و دیگران نگریدی گفت انما انا بشر مثلکم و چون در باطن خود و ظاهر دیگران نگریستی
فرمود که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و چون در ظاهر خود و باطن دیگران نگریستی گفت انا ابن
مرءة کانت تاکل القدید و بدانکه عالم روحانی ضد عالم جسمانیت چنانکه دنیا ضد آخرت و ما را در
دنیا اندک است و در آخرت که بسیار خواهد بود پایان ندارد و آمدن ما بدنیا و بودن درو و رفتن
ازو باختیار ما نیست و از بهر خوشی ما را بدینجا نفرستادند بلکه از بهر رحمت کشیدن بدنیا آمده ایم و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بنا برین فرمود من طلب ما لم یخلق تعب و لم یرزق قیل ما هی یا رسول الله قال الراحة فی الدنیا قال
صلی الله علیه و آله الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و گویند که کافری بینوا از شیخ ابوسعید ابوالخیر پرسید که پیغمبر شما
گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و تو در دنیا بناز و نعیم و من درین محنت مقیم این
چگونه است شیخ گفت صدق رسول الله ناز و نعیمی که در بهشت جهت من آماده است این با آن نسبت
جحیم دارد و ویل و جحیم که از جهت تو مهیا شده این با او نسبت بهشت دارد و از دنیا هیچ متاعی نخیزد
که لایق آخرت بود الا بحکم حدیث که الدنیا مزرعة الآخرة تا اینجا زرع نکنی آنجا نخوری و بحکم فاعبد ربک حتی یاتیک
الیقین کوشش درو واجب است و بی شناخت حق سبحانه و تعالی هیچ زرع نتوان کرد و اگر کنند هیچ ثمره ندهد و بدین سبب
شناخت خدا تعالی بر همه کس فرض عین و عین فرضست و بر شناخت نفس خود موقوفست و اگر چه هرگز هیچ آفریده
بکنه معرفت حق نرسیده و نتواند رسید چنانکه کلام مجید از آن خبر میدهد و ما قدروا الله حق قدره و رسول
صلی الله علیه و آله فرمود لا احصی ثناء علیک و بعضی ملائکه در دست سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سبحانک ما عبدناک
حق عبادتک اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله قدم درین راه نهادن و دم ازین کار زدن اولیست و بقدر
استعداد و میسور در طلب آن ساعی بودن و بهیچوجه در ان کسالت نمودن انفع است چه هیچکس را
سعی ما و هر نخواهد بود و بقدر کوشش در برتری پایه خود فزود و آدم صفی علیه السلام مرتبه صفی ان الله
اصطفی آدم و نوح و ادریس مقام و رفعناه مکانا علیا و نوح علیه السلام رستگاری و نجیناه و اهله من
الکرب العظیم ازین سعی یافتند و ابراهیم خلیل خلعت خلت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا ازین کوشش پوشید و موسی [illegible]

وکلم الله

وکلم الله موسی تکلیما ازین جام نوشید و داود علیه السلام بر سریر خلافت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض درین
مجلس نشست و سلیمان تاج فرمان روایی رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ازین صفت بر فرق
خود است نهاد و عیسی طبیب دار الشفای قدرت درین کوشش شده تا بشربت و احیی الموتی باذن الله دل
مرده کفار را بدین زنده کرد و مصطفی صلی الله علیه و آله نگین خاتمیت نبوت ثبوت و لکن رسول الله و خاتم
النبیین و خبر لا نبی بعدی ازین مرتبه در نگین دان دعوت نشانید لاجرم حق سبحانه و تعالی نیکوکاران از شربت
و سقاهم ربهم شرابا طهورا ازین منزلت خواهد چشانید و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را پرسیدند هل
رایت ربک قال لا اعبد ربا لم اره قالوا این العین رایته قال ما رأته العیون بمشاهدة الاعیان ولکن
رأته القلوب بحقایق العرفان چنانکه گفته اند که او را بچشم سر توان دید که چشم سر تواند جان دید
زیرا که در دنیا چشم سر در حد عیانست و چشم سر که عبارت از چشم دلست یعنی صفای درون نفوس نفس ناطقه در مقام
مشاهده عرفان و لاشک چون در دنیا مشاهده آنش بچشم سر میسر نشود و بچشم سر میتوان دید و در عقبی اهل دل را از صفای
عمل صالح که در دنیا کرده باشند و چشم سر بینا تر از آن شده باشد که چشم سر در دنیا بوده لاجرم بحکم وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة منزلت و مرتبت رؤیت یابند بچشم سر یعنی صفای روح انسانی و نفس ناطقه خود از مشاهده
بر دارد اللهم ارزقنا و دیگر انبیا و اولیا و مشایخ هر یکی را مقامی بوده و شرحش طولی دارد غرض ازین تقریر آنکه
محقق میشود که هر که نفس خود را بشناسد بقدر سعة ادراک او را شناخت و معرفت حق تعالی نصیبی باشد و چندانکه ریاضت
بیش کشد صفا بیش یابد و باستکمال نزدیکتر گردد و معرفت زیادت شود چنانکه آفتاب هر روز بقدر تنگی و فراخی شعاع در هر
فیض فضل یزدانی و وسعت رحمت رحمانی هرگز بسته و نقصان نپذیرد خواهد شد الا عند طلوع القیامة که در توبه درخواهند بست
پس حالیا که در توبه باز است صاحب دولت آنکه سعیش درین باز است و تحقیق معرفت صحت آنکه محقق اندر [illegible]
از قسم بیرون نیست یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود یا ممتنع الوجود و ممتنع الوجود معدوم است و شرحی احتیاج
ندارد و ممکن الوجود موجود است و ماسوی الله که از حالی بحالی گردد چنانکه نیست بود هست شد و درین هستی تغیر می
پذیرد و از پس هستی باز به نیستی خواهد رسید و این قسم ممکن الوجود را بر سبیل استعاره دو طرف باشد یکی با عدم و دیگری
با وجود و لاشک ناچار مرجحی باشد که طرف وجود آنرا بر جانب عدم ترجیح نهد و وجود صورت نه بندد و آن مرجح را ازین
صفات منزه باشد النعمل از وجود و عدم نیاید چه اگر او را همین صفات باشد او را نیز مرجحی و محرکی باید و موصوف

بصفات تنزیه ذات باری تعالی است لاجرم او واجب الوجود باشد و از هرچه در فهم و عقل و تصور و معنی و بیان و مثال آن گنجد
او خالق آنچیز باشد و او را هر نام که خوانند صفتی باشد از صفات او زیرا که چگونگی ذاتش بیش از دانش ماست و در
شرح حقیقت ذاتش گفتن از دست کس نیاید اهل دل گفته اند حکما و منطقیان و معتزله خواستند بطریق عقل خدا را منزه کردن
مخطی شدند و بعضی از علمای متصوفه اندیشیدند بعلم خود طریق تنزیه جویند متحیر زده گشتند و چندی را که توفیق رفیق
شد بنور علم الهی شمه از تنزیه نامتناهیش ادراک کردند هدایت یافتند فمن یهدی الله فلا مضل له و من یضلل فلا
هادی له چون معلوم شد که ما سوی الله آفریده خداست بدانکه هر نوعی را از ان عالمی گویند مشهور است که هجده
هزار عالمند و خالق همه یکی است و آن خدای تعالی است و او واجب الوجود است و چون وجود او از خود است قدیم
تواند بود و فنا و زوال را بدو راه نباشد و ما سوی الله را چون وجود از خود نیست بلکه از واجب الوجود است پس
محدث تواند بود و هرچه محدث باشد آن را فنا و زوال متصور باشد و چون هیچ طایفه منکر صانع نیستند و میدانند
که کاینات بدین عظیمی را البته صانعی باید و هر یک بقدر فهم و عقل خود بطریقی می سپرند و آن را حق و راست می شمرند و اگر باطل
نیز هست گمان بطلان او نمی برند و لاشک هر که در کاری خوض نماید اگر داند که باطل است خود در ان شروع نکند و هر
گروهی گروه دیگر را که بر خلاف رسم و عادت خود بینند دروغ زن و گمراه شمرند چنانکه کلام مجید از ان خبر میدهد و اذ
لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم زیرا که همه تقلید استادان و آبا و اجداد میکنند چنانکه کلام مجید
از ان یاد میدهد انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مهتدون و حضرت رسول [illegible] را منع فرموده که
لا تاتونی بآبائکم وأتونی باعمالکم و همچنانکه در ادیان اختلافست و بنای بعضی بر حکم الهی و بعضی بر گمراهی
افتاده در مذاهب و ملل نیز اختلافست و اکثرش هالک و اقلش ناجی اند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده
ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة الناجیة منهم واحدة انا علیها و اولادی و دین
یهودی هفتاد و دو شعبه گشتند و دین ترسایی دوازده گروه شدند و هیچکدام انصاف در حق یکدیگر نمیدهند
و آن از شقاوت و جهالت و حب جاه چنانکه گفته اند بیت پیشوایان امم گر نه ریاست جویند
از چه معقول نه اند از پی یک پیغمبر ❀ دین تازی که هفتاد و دو فرقه باشند ❀ کس نه زند از الجمله دو با یکدیگر ❀
مرد ترسا برِ اینها که چو بیند ره راست ❀ چون بود در ده و دو دین مسیحا خم سر ❀ پس چه هفتاد و دو گر گشته به پنجاه و چهار ❀
در ضلالت مسلمان چه جهود و کافر ❀ گر نبی را بپرستی تو کجا راه برند ❀ راه بر را نشناسی تو همی از رهبر

گر نبی گوید و گرنه تو نکو سیرت باش که بدوزخ رود مردم پاکیزه سیر و شقاوت بر دو صورتست یکی حقیقی و آن ازلیست
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود الشقی من شقی فی بطن امه و ابدی شود چنانکه در کلام می آید و من کان فی هذه اعمی فهو
فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا دوم شقاوت عارضیست و آن چنانست که در اول سعید بوده و بسبب اعمال سیئه
شقی شده و آن بر دو نوعست یکی آنکه بعد از اعمال سیئه بیداری یابد و در انابت و عمل صالح کوشد و حدیث
التائب من الذنب کمن لا ذنب له در حق او محقق آید و بسعادت از دنیا بیرون رود و حکم سعید او داشته
باشد دوم آنکه همیشه بود یعنی در اعمال سیئه کوشد و گاه بیدار شود یعنی در عمل صالح افزاید و در ان شوق و ذوق نیابد اگرچه با
متاع شقاوت از دنیا بیرون رفته باشد آن شوق و ذوق عمل صالح در حضرت حق سبحانه و تعالی او را دستگیر شود و بعد از
رنج و عذابی که بسبب اعمال سیئه بیند انجام کارش بسعادت انجامد و نجات یابد اما پیش اهل دل آنکه هرگاه از حق تعالی
غافل شود و غفلت یکلحظه را شقاوت عظیم شمرند و گفته اند بیت فوت از موت بتر است از آنک ❀ فوت از حق بریدنست نه موت ❀
بدانکه فوت از حق بریدنست و موت از خلق بریدن و حیات پیوستن و در طلب حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر فرموده که تخلقوا باخلاق الله
تعالی و اخلاق او صفات او بود و از صفات خدای تعالی یکی حیاتست و آن حیات حقیقی بود و حیات دیگران چون ازو
مستفادست مجازی و عاریتی چنانکه در کلام مجید می آید کل شیء هالک الا وجهه و آنچه رسول
فرموده که باخلاق خدا متخلق شوید غرض آنکه چون او زنده ایست که هرگز نمیرد شما نیز زنده شوید که هرگز نمیرید یعنی در
قوت ناطقه و کسر نفوس مخالف فزایند تا چون نقش صورتا و معنا را نفس کام روا گردد و مقصود موصول و محصول
پیوندد و این زندگی در دنیا بعمل صالح بدست توان آورد چنانکه در کتب بعضی از انبیا مسطورست که حق تعالی
فرمود که یا ابن آدم خلقتکم للبقاء و انا حی لا یموت اطعنی فیما امرتک و انته عما
نهیتک اجعلک مثلی حیا لا یموت و در عقبی عمل صالح کردن متصور نیست که آن سرای سزا و جزا یافتن
است نه سرای عمل کردن در و نیکوان را به بهشت و بدان را بدوزخ برند و هر که در دنیا بصورت زنده و بمعنی مرده باشد
یعنی عمل صالح نکرده در عقبی نه مرده باشد و نه زنده چنانکه قرآن از ان خبر میدهد ثم لا یموت فیها و لا یحیی یعنی
چون از نسیم بهشت نصیب نیافته زنده نباشند و چون بعذاب دوزخ گرفتار باشند مرده نباشند نعوذ بالله من
حالهم چون محقق شد که عمل اینجا میباید کرد بدانکه عمل سه نوعست یکی به تزکیت نفس تعلق دارد دوم بمرضات
حق تعالی سیم داشتن فرایض و سنن و از اکل و شرب و لبس و فعل چه دارد دنیا برین سه قسمست و همچنانکه هر دارو که طبیب

بیمار را بحقیقت خاصیت و فعل آن جز طبیب حاذق فاضل نداند خواص و افعال هر عملی از اوامر و نواهی شرعی جز خدای تعالی
و رسول صلی الله علیه و آله و علمای راسخین ندانند پس عمل برا اوامر و نواهی شرعی باید نمود و صورتاً و معنیاً باید که و بسیار قطعا
از ان تجاوز نکردن و در پرورش از چون و چرا بر حذر بودن و به تسلیم رضا و اقرار نمودن تا نفس مزکی گردد
یعنی حواس و قوای درونی و بیرونی فرمان بردار نفس ناطقه گردند و از نافرمانی جدا شوند و خود را بشناسند و شناخت
ایشان آنکه نفس ناطقه را شناسای خود گردانند تا بداند که از کجا آمده و چرا آمده و کجا خواهد رفت و بدان عالم پیوستن
جز بعمل صالح که سبب مزید حیات است نخواهد بود پس در عمل صالح که زندگانی دو جهانی فزاید چنانکه رسول صلی الله علیه و آله میفرماید
که صلة الرحم تزید فی العمر و این خبر ظاهری و باطنی دارد ظاهرش آنکه خویشان را صله دادن بقای دنیوی افزاید
و باطنش آنکه برحم پیوستن مزید بقای اخروی شود زیرا که رحم از عرش متعلق است چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده الرحم معلقة
فی العرش و قال الرحم مشتقة من العرش یعنی نفس ناطقه را یعنی با آن عالم پیوستگی است همچنانکه خویشان صورتی را اینجا با هم
و چون نفس ناطقه را شناخت خود حاصل باشد شناسا و خواهان و جویای آن عالم باشد که در اول آنجا بوده و با فراق آنجا خواهد
رفت لاجرم آرزوی آن عالم نگذارد که بلذات این عالم مشغول گردد و بهوس این جهانی فرود آید و طالب پیوند با آنجهان شود
و حضرت رسول ازین جهت فرموده که حب الوطن من الایمان بزرگی درین معنی گفته است رباعی ای دل ز غبار جهل اگر پاک شوی
تو روح مقدسی بر افلاک شوی ٭ عرش است نشیمن تو شرمت بادا ٭ کایی و مقیم خطه خاک شوی ٭ و چون این مراتب
بعمل صالح میتوان یافت و آن عمل او امر کی باشد که او را بر صراط مستقیم دین الهی بحق رساند و نفس کلمه طیبه شود چنانکه
در قرآن خبر میدهد الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه و درینحال سالک را مردن اختیاری حاصل شود که چون
قوای ظاهره و باطن محکوم باشند هرگاه خواهند ایشان از کار معزول شوند و وقفه کنند چنانکه بعضی ازین قوا در خواب
میروند و وقفه می افتد او را در بیداری این صفت مسلم باشد که قوا را وقفه دهد و فکر را در معرفة الله تعالی غالب گرداند
و دل را در خواب و بیداری با خبر دارد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله میفرماید تنام عینای و قلبی یقظان لان النوم
اخ الموت لاجرم چون این مرتبه یابد زنده جاوید گردد و مردن صورتی سبب مزید حیات باقی گردد و

صفتی دیگر از صفات خدای تعالی علم است و علم او حقیقی باشد و هیچ از علم او بیرون نبود چنانکه
قرآن ازان خبر میدهد لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض و علم دیگران مجازیست و نسبت علم
خلایق با علم خدای استعارتست چندانکه مردم را از علم صالح صفا زیادت شود و باستکمال نزدیکتر باشد

عملش بوحدت افزون تر شود و از خودی خود فانی گردد و از ماسوی الله مستوحش باشد و با حضرت انس گیرد و تا مرتبه یابد که
معنی تخیلهم و تجنبه صورت حالش گردد و بمقامی رسد که از قوت وحدت مرتفع گردد که التوحید اسقاط الاضافات
لاجرم ظاهر وجود وی حجة الحق علی الخلق باشد و این مقام اقطاب و اولیای عظام است چنانکه رسول صلی الله علیه و آله از حق تعالی حکایت
کرد بی سمع و بی بصر و بی نطق و بنیاد عمل صالح بر گرسنگی و ریاضت و خوف و بکاست یعنی نفس را آرزو نادادن و بر
نایافت آرزو خو کردن و با آن و بیض بودن و چشم را از بیم خدای تعالی گریان داشتن و از ثواب و خدا نا امید نابودن
و حق تعالی میفرماید یدعون ربهم خوفاً و طمعاً زیرا که کار بخوف و رجا با تمام رسد و بی مجاهده و ریاضت
هیچ مرتبه و منزل حاصل نشود و هیچ نخوردن صفتی از صفات خدایست و در کلام مجید می آید که و هو یطعم
و لا یطعم و شیخ جنید بغدادی گفت که الجوع طعام الله فی الارض و هم آفتهای سالکان سیری و پرخوردن
و حق سبحانه و تعالی در حق پرخواران میفرماید که ذرهم یاکلوا و یتمتعوا کم خوردن و کم خفتن صفتی از
صفات خدای تعالی است لا تاخذه سنة و لا نوم و پیوسته در عمل صالح قرآن را پیشوا سازد که رسول علیه السلام
فرموده که القرآن حبل الله المتین لا ینقضی عجائبه و لا یخلق من کثرة الرد من قال به صدق و من حکم به عدل
و من عمل به رشد و من اعتصم به فقد هدی الی صراط مستقیم و در سلوک پیوسته مرگ را یاد دارد
و امید یکساعت در خود تصور نکند تا در عمل صالح کسالت ننماید و در حدیث آمده که لا یجمع
عبادة الرحمن مع عبادة الشیطان و چندانکه سالک بدین صفات بیشتر قیام نماید علم
و شوق و صفای او که از صفات ملکی است زیادت گردد چنانکه گفته اند بیت تو فرشته
شوی ار جهد کنی از پی آنکه ٭ برگ توتست که گشته است بتدریج اطلس ٭ پس ریاضت
ذکر است و آنرا تاثیری عظیم بود و عمل بران امر است و اذکروا الله کثیرا قوله تعالی
و اذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا و در جای دیگر فرموده قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه
فصلی و حضرت رسالت فرموده خیر ما اعطی الانسان لسانا ذاکرا و بدنا صابرا و قلبا شاکرا
و آیات و اخبار در امر بذکر و فضیلت آن بسیار است و ذکر هر چند نوعست و بهترین
دو نوعست اول گفتن الله دوم گفتن هو و هو را تاثیر عظیم است و ذکر منتهیان هو است
و اول ذکر زبانیست پس جان را چون جان بذکر در آید زبان خاموش بماند چنانکه سالک

بی پیر سلوک میسر نشود و ذاکر را بی خلوت ذکر ذوق دست ندهد و ذاکر باید که در اکل بقلت طعام کوشد و در کثرت ذکر و دوام
تا کشف حقیقی پدید آید و شیطان از هیچ عبادت آدمی چنان متوحش و متنفر نشود که از ذکر و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرموده ذکر الله فی جنب الشیطان کالآکلة فی جنب ابن آدم و پس از ذکر فکر دایمی است در آلای حق تعالی از عالم عنصریات
و ملکوت و لاهوت پس از ذکر قناعت و پس از فنا وصول معرفت وحدت و در وحدت عروج را مراتب بود بر حسب غلبهٔ
عشق و در هر ان منزل که سالک فرود آید باز ماند و دیگر عروج نتواند کرد مگر مرتبهٔ آتش انحطاط پذیرد و پس سالک را
پیوسته سلوک باید کرد چه این راه را پایانی نیست و این طریق را سلوک بدان خوانده اند تا از سیر دور هرگز نیاراید منتهی
و در سلوک بهترین راست گفتن است و از دروغ پرهیز نمودن و با مردم متواضع بودن و نفس اماره خود را شکستن
و بمعنی التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله رسول خدای تعالی را بچشم عظمت و خصوص و عموم مردم را بنظر شفقت
نگریستن چنانکه مهتران و پیران را پدر و کهتران را فرزند شمرد و بهیچ صورت بر کسی حسد نبرد و از بد گویند اگرچه
راست باشد احتراز نماید و غمخواری و شب خیزی را پیشه سازد و با عمال حسنه از اعمال سیئه مجانبت لازم داند
و اصل بکثرت عمل ننازد و الا از ننگ عجب همه را در بازد و کلام انبیا و اولیا و مشایخ بسیار بر زبان راند
تا برکت عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در و موثر شود و عند الله و عند الناس از آن موقر شود و تنهایان را
زبان حاجت از حضرت عزت در کشیدن اولیست و در احادیث قدسی آمده اذا اشغل ثناه و علی عند
مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین و تا سالک را عشق جمال بیچون در درون غالب نشود از ذوق و شوق
طالب حق نگردد زیرا که طلب بی عشق ممکن نیست و حصول وصول بی طلب صورت نه بندد و هر دل که در و سوزش
نبود در پژمردگی فزاید و هر جان که در و سوزش ذوق نبود بمردگی گراید و بحکم حدیث اول ما خلق الله العقل محققان گفته
اند که عقل را سه صفت است یکی شناخت حق تعالی دوم شناخت خود سیم شناخت آنکه نبود و بود و آن صفت
شناخت از ذات تعلق دارد و پرتوی از جمال الهی و لطف نامتناهی است و آن حسن است و آنکه شناخت
خود تعلق دارد هوس مواصلت بدان جمال و آن عشق است و آنکه نبود و بود تعلق دارد در حصول وصول بدان جمال
آن حزن است و حسن چون خود را در عالم جمال الهی یافت چنانکه میان حسن و جمال فرق نبود با آنکه با عشق و حزن همزاد
بود از صحبت ایشان استغنا نمود عشق را چون او را صورت نسبت فرا داد از نهادش بر آمد و حسن او را مجد و یاری
دهنده از عدم قرار بر فرار اختیار کردند و بحیرت در عالم روحانی طایر و در کشور جسمانی سایر گشتند لاجرم بهر جا

حرکت مینماید او را میجویند و هرچه میپرسانید از او میگویند و چون عشق بی آلت جسمانی بعالم روحانی نتوانست رسید و قابلیت آن
جز در آدمی نبود در درون دل آدمی فرود آمد و او را در آن طلب یافت و چون روح انسان نیز از این نمد کلاهی داشت
او را با آن و دل در پذیرفت و از آن اجتماع مقصود جانبین حاصل گشت مصرع فلولاکم ما عرفنا الهوی ؛ فلولا الهوی ما عرفناکم
و در عجم گفته اند بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ؛ چندین سخن خوب که گفتی که شنودی ؛ ور باد نبودی که سر زلف کشودی
رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی ؛ و عشق دوگونه است مجازی و حقیقی عشق مجازی اهل دنیا را بود و از راه سمع و بصر حاصل
شود و باستیفای لذت زوال پذیرد اما عشق حقیقی اهل تحقیق و مولی طلبان را بود و منبعش از دل بود و باستیفای لذت زوال
بدو راه نیابد بلکه هرچند لذت بیش بیند شعف بیش نماید و هر صاحب دل را که بسبب ریاضت و ذکر و فکر معرفت حاصل شود بعد از
کمال معرفت بمرتبهٔ محبت رسد و چون محبت بکمال رسد مبادی عشق بود چنانکه گفته اند العشق محبة مفرطة و تا از محبت دو نردبان
پایه نبود بمعنی من شی باتجی خطوتان فقد وصل به بعشق نرسد و از اینجا گفته اند شعر عشق هیچ آفریده را نبود ؛ ؛
عاشقی جز رسیده را نبود ؛ و عشق هر کس را بخود راه ندهد و در هر دل مقام نسازد و با هر جسمی عشق نبازد و بهر دیده روی
ننماید و بهمه جای فرود نیاید و اگر احیانا جایی مناسب یابد حزن را مقدمه فرستد تا در ملک روان تخلیه و حصول سلیمان
عشق ندای یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون در دهد
تا مورچگان حواس ظاهر و باطن بجای خود قرار گیرند و خوض نامناسب نکنند تا لشکر عشق بدیار وجود در آید و هر تصرف
که در خرابی و آبادی کند منازع نیابد و چون ملک وجود مسخر باشد طالب او را بمطلوب نماید و عاشق را بمعشوق رساند و دوی را
بوحدت مبدل کند چنانکه شیخ عراقی گوید شعر از صفای می و لطافت جام ؛ در هم آمیخت رنگ جام و مدام ؛ ؛
همه جام است و نیست گویی می ؛ یا مدام است و نیست گویی جام ؛ و آن وصول جز بر طریق عشق نیست و هرچند زحمات بسیار
و مشقات بیشمار است اما عاشق را از هر مشقتی و زحمتی صد لذت و صد راحت است شعر عاشق آن نیست که از
درد بناله جانش ؛ مدعی باشد گر عشق بود افغانش ؛ مست آنست که با خون جگر در سازد ؛ خود ننالد ز غم
ار خود بلب آید جانش ؛ قدم صدق ندارد که ز درد اندیشد ؛ عاشق آنست که از درد بود درمانش ؛
درد گر زیش تو باشد نکنم داروش ؛ زخم گر زیش تو باشد نکشم پیکانش ؛ من از این درد نخواهم که خلاصم باشد
در بهشتم چه گرفتارم در زندانش ؛ عشق چون بملک وجود عاشق رسد عاشق بوجودش اهلا و سهلا مرحبا
گوید و گوید که از کجا آمدی و عزم کجا داری و بر سر چه کاری عشق گوید که از شهرستان جان آمده ام و در محلهٔ

روح آباد و با جزن بمخانه ام و با جزن از یک کاشانه ام و پیشه من سیاحت است هر لحظه از منزل برم چنانکه از مسکن
خود کند نجنبم و هر لحظه هزار غوطه بخورم چنانچه لب تر نکنم اگر در عرب اشم عشقم خوانند و چون بعجم آیم مهرم گویند و در
آسمان بمحرک معروفم و در هر جایی نامی دارم و در هر مقامی گامی اگرچه کهن سالم هنوز نوجوانم و اگرچه بی برگ
و نوا ام اما از خاندان بزرگانم و اگرچه گنگم از فصاحت ساکت نشوم و با آنکه خرفم از فطانت غافل نباشم
و سراپرده عظمت جلالم فراز این بارگاه زینت بخش طنابهای ارادت است و ابواب مراد و مقصودم برتر از این کارگاه
شش جهت پنج مدار چهار طبع است و صفات من زیاده از آنکه با این سه مخالف بدین دو کلمه یکبار آزاد
توان کرد لفظ عشق از عشقه مشتق است و آنرا بعضی عرب اکشوث و عشبق و قراونه سزنه گویند و آن گیاهیست
که برگ و بیخ ندارد و بهر جانبی متعلق شود و در و بپیچد و از رطوبات بخود میکشد تا تازه بماند و آن چیز
خشک میشود و همچنین عشق در هر وجودی که فرود آید مجال غیر ننهد و تمکین خود را کرد اند و در وجود انسانی بر
درخت حبة القلب یعنی نفس ناطقه بپیچد و هرچند شخص وجود را از وحالی چون اشجار دنیوی بود در خشکی
نزاری اما نفس ناطقه چون با عشق همزاد و همدم است هر روز نشو تازه تر گردد زیرا که او از سبزی
عالم ملکوت است و هرچه درین عالم است جان دارد چنانچه گفته اند **بیت** هرچه آنجا که گمان دارد ه
تا بسنگ و کلوخ جان دارد ه و آن درخت را باغبان ابداع از باغ لاهوت از تخم و ان الله الارواح
جنود مجندة آورده است و در زمین دل احبا و مخلصان نشانده و از چشمه سار فیها انهار
من ماء غیر آسن سیراب کرده و به نسیم نفخت فیه من روحی پرورانیده چون اغصان
و اوراق و اثمارش در عالم روحانی هر روز طری تر و هر لحظه شاهد تر مینماید آنرا شجره طیبه و کلمه طیبه
خوانده و منزلت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر داده تا حالش چنین شده **بیت**
کانجا منی و تو نی نباشد ه در مذهب او دوی نباشد ه هرچند بصورت همه مردمان از یک طویله اند اما بمعنی نه بر یک طویله
اند بمعنی و این منزلت از هزاران یکی و از بسیار اندکی را دست دهد و جز بمقدمات مذکوره میسر نگردد **شعر** بکار
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ه لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ه ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن ه و بتوفیق الله تعالی و ارادته متعلق باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله
فرمود والله لولا الله ما اهتدینا و تصدقنا و لا صلینا حق سبحانه و تعالی همگنان را توفیق طلب این

راه هدایت کند بفضله و کرمه وجوده **متفاوت الهیأت والحرکت چند صنفند که در صورت خلق با انسان مشابهت دارند**
اگرچه بمعنی از اکثر خصال حمیده انسانی برکرانند و ازان سببست که بعضی علما ایشان را در زمره انسان بکتر می آرند
اما چون در هیأت و فهم و نطق صفت انسان دارند و از نسل آدم علیه السلام اند ایشان را در باب الانسان
و درین حرف آوردن مناسب تر است و ایشان هشت گروه اند **آدمی وحشی** در کتب عجایبات
آمده که در جزایر بحر چین ازین نوع مردم اند سفید چهره و حسن و جمال دارند اما عریانند و بانگ و ... بسیار
لباس نمی پوشند و با جنس از بنی آدم انس نمیگیرند بلکه چون آدم را ببینند بر کوهها و بلندیها گریزند تا در
آدمیان بدیشان نرسند و مردم بجهت خوبی صورتشان حیله کنند و دختران ایشان را بگیرند و زن کنند و از ایشان
فرزندان شوند اما اگر از محافظت ایشان غافل شوند اغلب آنست که بفرزندان الفت نگیرند و بگریزند و بروند
و نادر بود که بغیر عورت چیزی لباس بپوشند و زیرکی ایشان در معرفت گیاهها در غایت کمالست و مردم بچگان
خوردان ایشان را بگیرند و ایشان انواع ادویه بیارند و باشارت فایده هریک نمایند و بدهند و فرزندان
خود را باز ستانند عجب آنکه فرزندان وحشی را چنین دوست میدارند و بفرزندان اهلی الفت نمیگیرند
آدمی بی سر در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین گروهی اند که سر ندارند و روی و دهن و چشم
بر سینه دارند و دیگر اعضاشان بقرار انسانست و ناطقند و بجثه چند دیگر آدمیان و اگرچه آدمی
بی سر در میان خلایق عقل بدین نیست اما چون در حیوان سرطان بی سر می آید در انسان که عالم صغری
است در ان مقابل ازین نوع گروهی می شاید **دوال پا** در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که بجزایر
بحر چین و زنگ گروهی اند بر هیأت و جثه آدمی اما ساقهاشان استخوان ندارد و ایشان را
ناسوق میخوانند در عجایب المخلوقات آمده که آنقوم مردم را بگفتار فریبند تا نزدیک ایشان روند بر
گردنشان نشینند و ایشان را معذب دارند و این روایت ضعیف مینماید زیرا که کسی را که قوت
برپای ایستادن نبود برانکه این قوت دارد دشوار فیروز شود و همانا که آنقوم نیز مانند اقوام مازندران
و گیلان و طوالش باشند که چموش تا آفتاب میدارند و دوال بر رومی پیچند بعارضی نه بتحقیق دوال پا میباشند
و فردوسی گوید **شعر** که ... نه بینی تو پا از دوال ه لقبشان چنین بود بسیار سال ه و من در ظفرنامه گفته ام **شعر**
دوال پای خوانند آنقوم را ه لقبشان چنین است نه اصل پا **کوتاه بالا** در عجایب المخلوقات آمده

که بجزایر بحر چین گروهی سرخ چهره اند قدشان بقدر چهار شبر و ناطق اند اما سخنشان از تیزی گفتار فهم نتوان کرد
و ایشان عنبر بردهان میارند و بتجار فروشند و در عوض آهن بستانند و در جزایر بحر زنگ نیز همچنین گروهی اند
قدشان بقدر ذراعی و عرا نیند و ایشان همه سال با عرانیق محاربه نمایند و عرانیق بسیار از ایشان بکشند
و خورند **کلیم گوش** در عجایب المخلوقات آمده که گروه کلیم گوش از تخم میسک و مقامشان در جوار
یاجوج و ماجوج است و گوشهاشان چنان بزرگست که یکی بستر و یکی لحاف میسازند و ایشانرا ازین
سبب کلیم گوش خوانند و این روایت ضعیفست چه بروایات معتبره میسک پسر یافث بن نوح است
علیه السلام و جد مغولان بوده و مقامشان هم در آنحدود بوده و در درگاه ارگنه قون و ایشانرا اگرچه
گوش از دیگر آدمیان بزرگتر است اما نه چنان است که این نام برایشان اطلاق توان کرد و صاحب
کتاب عجایب المخلوقات بسماع ذکر کلیم گوش می شنیده تحقیق ناکرده در قلم آورده و اکنون اکثر ربع
مسکون در فرمان مغول است و بیشتر ایشان بشرف دین اسلام مشرف گشته اند و در ایشان پادشاهان
دادگستر و خسروان رعیت پرور و حاکمان فرمان روا و امیران کشورکشا بوده و هستند و
بعضی ازان قوم در کار طاعت و عبادت یزدانی و طلب آگهانی درجهٔ علیا یافته و سرآمد زمان و اقران
گشته اند و از واصلان شده و کلیم گوش گروهی اند بران صورت که صاحب عجایب المخلوقات
گفته اما از نسل قابیل بن آدم اند و از دین بهره ندارند و هم در حد مشرق اند **آدمی مردم خوار**
در جزایر بحر چین و زنگ گروهی اند سیاه چهره قوی هیکل بر قوت مردم خوار و ایشانرا با مردم
جزایری که در آنحدود است پیوسته محاربه باشد و تا گوشت آدم باشد و بر خوردن آدمی معتقد و ر
باشند بدیگر اغذیه التفات نکنند **آدمی نیم تن** در عجایب المخلوقات و در گرشاسف نامه
آمده که بجزایر بحر چین گروهی اند بر هیأت آنکه آدمی را از فرق تا قدم بدو نیمه کنند ایشانرا یک
نیمه تن است مثل یک چشم و نیمی از سر و یک گوش و یک دست و یک پای است و بدین یک پای چنان تند
رو و جهنده اند که مردم دو پا بآن تندروی و جهندگی نیستند و در کتاب انساب آمده که این گروه
از نسل وبار بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح اند و دیار مذکور عم شداد بن عاد است و بعضی
این قوم را نسناس خوانند و مانند ایشان در حیوانات ماهی موسی علیه السلام است و در جامع

الحکایات

الحکایات گوید که اصل این قوم عرب بوده است و حق تعالی ایشانرا مسخ گردانیده بدین صورت که گفته شد
و ایشانرا عقل نیست **یاجوج و ماجوج** بعضی از علمای انساب گویند که از نسل قابیل بن آدم اند
و بعضی گویند از تخم اغوزخان بن قراخان بن میسک و هو اتابادقوخان بن یافث بن نوح علیه السلام
اند و چون ایشان کثرت عظیم داشته اند و بمردم ایذا میرسانیده اند و شر ایشان زاهل آن طایفه
بمحاربه دفع نمیتوانسته اند نمودن و از ایشان متضجر شده پناه بذوالقرنین اکبر بردند تا در پیش
گذر ایشان بدان دیار سدی بسته است از آهن و ارزیز و کلام مجید ازان خبر میدهد حتی
اذا بلغ بین السدین وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون قولا قالوا
یا ذا القرنین تا اینجا که و کان وعد ربی حقا و ایشان در پس آن سد محبوس اند نقلست که
در آخر الزمان نزدیک ظهور قیامت بیرون آیند و خروج ایشان نشانه بزرگ بود از آثار وقوع قیامت
در زودی و ایشان قصیر القامه و کثیر النسل اند و خورش ایشان میوه و برگ درختان کوهی و ماهی
است و بعضی سیاه و بعضی سفید چهره اند و صورتشان خوبست اما سیرتشان ناسزاست والله اعلم

مقاله سیم در وصف بلاد و ولایات و بقاع و آن چهار قسم است قسم اول در ذکر حرمین الشریفین شرفهما الله تعالی و مسجد اقصی

اگرچه این مواضع از ملک ایران نیست و اکثر غرض از تألیف این
کتاب شرح احوال ایرانست اما چون افضل بقاع جهان و قبله اهل ایمانست تیمن و تبرک را ابتدا
بآن کردن و قسمی علیحده در شرح احوال آن بقاع نوشتن اولیست تا این کتاب اکثر احوال را شامل باشد
و در اقوال کامل و ذکر این بقاع شریفه در قرآن و حدیث بسیار آمده است منها قوله تعالی سبحان
الذی اسری الی آخر الآیه و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله منقولست که لا تشد الرحال
الا الی ثلثه مساجد مسجد الحرام و مسجد الاقصی و مسجدی هذا حرم الکعبة
المعظمة عظم الله قدرها خانه کعبه در مسجد حرام است و آن مسجد در شهر مکه است و آن شهر از ولایت
حجاز و از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات **عز** و عرض از خط استوا **کام** نیک مناسب
افتاده است که در طول و عرض مرتبه عز و کام دارد و در دره واقع است که در طرف شرقی آن کوه
بوقبیس و کوه قعیقعان است و کوه ابوقبیس بزرگتر است و طرف غربی کوه ساما و کوه شیروان

که کوه بلند است مشرف بر منی و مزدلفه و کبش قربان اسمعیل علیه السلام ازو فرود آمد شهر زرگست دورش زیاده از ده هزار
گام بود اما اندرونش خراب و عاطل و جبال و تلهای بسیار است و در شان آن کلام و حدیث بسیار وارد است
قوله تعالی و اذ قال ابراهیم رب اجعل هذا بلدا آمنا وارزق اهله و قال النبی صلی الله علیه و آله ان هذا البلد
حرم الله یوم خلق السموات والارض فهو حرام بحرمة الله تعالی یوم القیامة و آن زمین محل زرع و کشت
نیست قوله تعالی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم و هر چه اینجا بکار آید از دیگر ولایات آورند و
ولایت طایف بر پشت فرسنگی آنجاست و مدار مکه از طایف است و طایف نزدیک کوه غزوان است
و بر آن کوه برف و یخ میباشد و در ملک عرب غیر آنجا نبود و هوای طایف بسبب آن کوه خوش است
و ثمارش نیکو و بسیار است و در کتاب معارف قتیبه آمده که وهب منبه گوید که چون آدم از بهشت
بزمین سراندیب هبوط کرد بعد از صد سال که تضرع و زاری کرد توبه او قبول شد او را بر فوات بهشت
تاسف عظیم بود حق سبحانه و تعالی خیمه از بهشت بدو فرستاد و آنرا بر زمین کعبه فرود آوردند و آن
خانه بود از یکپاره یاقوت با قنادیل زرین و در دیگر کتب آمده که آن بیت المعمور بود و آدم علیه السلام را
بزیارت آن امر شد و آدم را بدان خانه تسکینی میبود و در روایتی بوقت طوفان و بنقلی بوقت
وفات آدم علیه السلام آنخانه را بآسمان بردند و بنی آدم بفرمان شیث علیه السلام بر جای آنخانه از سنگ و گل
خانه بساختند و در زمان طوفان خراب شد و کما بیش دو هزار سال خراب ماند تا چون ابراهیم خلیل اسمعیل را
از هاجر بیاورد و ساره را بدان رشک آمده او را الزام نمود تا هاجر و اسمعیل را از پیش ساره دور کند
و او بفرمان خدای تعالی ایشانرا بدان زمین عاطل برد و بگذاشت هاجر بطلب آب بدان کوهها میدوید
و اکنون آن دویدن بر حاج لازم شده است و اسمعیل میگریست و پاشنه پا بر زمین میمالید از زیر پاشنه
او آب زمزم پیدا شد هاجر پاره خاک بر پیش آن آب کرد تا تلف نشود نقلست که اگر هاجر آن
آب را بند نمیکرد رودی بودی از همه رودها بزرگتر و گفته اند که اگر اهل آنجا کافر نشدندی آن آب
بر روی زمین بودی اما بسبب کفرشان در ته زمین رفت تا مانند چاهی شد چون آنجا آب پیدا آمد
قوم بنی جرهم آنجا رفتند و اسمعیل در میان ایشان نشو و نما و پرورش یافت چون اسمعیل بحد مردی رسید
بفرمان حق تعالی ابراهیم و اسمعیل آنجا خانه کعبه بساختند از سنگ کوه قعیقعان و آنخانه بی سقف بود و

حق تعالی

حق تعالی حجر الاسود از بهشت بدیشان فرستاد تا در رکن خانه نشاندند و آن سنگی بود بمقدار نیم گز در نیم گز
تقریبا و در اول سفید بود و از بسکه کفار دست ناپاک بدان سنگ مالیدند سیاه شد قال النبی صلی الله علیه و آله
انزل الحجر الاسود من الجنة و هو اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا بنی آدم چون ایشان خانه کعبه ساختند
بزیارت آن مردم را امر شد و مردم آنجا مقام کردند و ابنیه خیر ساختند و در عمارت شروع کردند بتدریج
شهری شد هوایش بغایت گرم است و آبش در اول غیر زمزم نبوده احوال آن چاه و انباشتن آنرا
کس نمیدانست که کجاست مشهور است که عبد المطلب جد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در خواب بدید
و در آنجا آهوان زرین و اسلحه یافت و قریش با او نزاع کردند و بحکم خدای تعالی مقرر شد و آن چاه بر طرف
غربی کعبه است و حبل که عمق دارد و دور سرش یازده گز است و بر سرش قبه ساخته اند و دو درخت
مربع از چوب ساج گذرانیده و بر هر یک شش بکره جهت آب کشیدن زده اند و آن آب شورناک است
در عهد بنی عباس زبیده خاتون منکوحه هارون الرشید در مکه کاریزی افراج کرد و بعد از مقتدر خلیفه
خرابی یافت او باز جاری گردانید بعهد قایم خلیفه باز مطموس شد و او دیگر بار بیرون آورد باز در عهد ناصر
خلیفه خرابی پذیرفت و او تجدید عمارتش کرد و بعد از خلفا بکلی از ریگ انباشته شده بود در عهد خود امیر
چوپان آنرا جاری گردانید اکنون آن آب روانست و مردم آنجا اکثر سیاه چهره اند و بتجارت مشغول و بر
مذهب حنفی و شهر مکه و حوالیش بدعای ابراهیم و فرمان حق تعالی محرم است و در عهد رسول پنجسال پیش از مبعث
قوم قریش خانه کعبه را عمارت کردند و بدرختهایی که نجاشی پادشاه حبشه جهت کلیسای انطاکیه از راه دریا شام
میبردند حق تعالی آن کشتی را غرق گردانید و آن درختها را بجده انداخت و مکیان آنرا بجاده
آوردند و خانه کعبه را بدان مسقف گردانیدند و چهار قایمه چوبین در زیر سقفش وضع کردند و رسول
را بحکمی بدست مبارک خود بتراضی قریش حجر الاسود را بیرون خانه کعبه در رکن عراقی نشاند بلندی
کم از قامتی تا دست در آن توان مالید و آن رکن مایل شرقیست و زمزم نزدیک اوست و رکنی
که مایل شمالیست آنرا رکن شامی گویند و رکنی که مایل غربیست رکن حبشی و آنکه جنوبیست رکن یمانی
گویند و در تکبیر اعمی بر در خانه کعبه نشانده اند و در وی شیء در نقره گرفته اند از آهوان نقره که در چاه
زمزم یافتند در عهد خود عبد الله زبیر چون بنی امیه دیوار کعبه بسنگ منجنیق خراب کردند و آنرا عمارت

کرد و خانه را بزرگتر و دو در گردانید و حجر الاسود در اندرون خانه در دیوار نشانید و گفت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که حجر الاسود از خانه کعبه است باید که در اندرون خانه باشد و بعد از و حجاج بن یوسف ثقفی وضع عمارت او باطل کرد و
باز حجر الاسود را بیرون آورد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله بر رکن یمانی که عراقی نیز گویند نشانده بود نشاند و خانه را
با قدر اول آورد و دیگر باره ساخت و طول آن بیست و چهار گز و بر بستی و در عرض بیست و سه گز و بر بستی مساحت
بیرونش پانصد و هفتاد گز است و باشش بقلیبی اند و ده آند و ناودانش از نقره باشد و اول کسی که آن خانه را
جامه پوشانید تبع یمن اسعد ابو حرب حمیری بود و او معاصر بهرام گور ساسانی بود و قصی پنجم پدر مصطفی بوده است
و گویند از خواص آنجا نه است که هیچ مرغی بالای آن خانه نگردد و عثمان خانه چند در حوالی مسجد خریده بود اضافت مسجد
کرد و مسجد بزرگتر گردانید و ولید عبد الملک مروان در آن مسجد عمارت اعلا ساخت و ستونهای سنگین از شام بدانجا نقل
کرد و سقف مسجد را از چوب ساج ساخت و منصور دوانیقی عباسی مسجد و طوافگاه را بزرگتر گردانید و پسرش مهدی
در سنه ست و ستمایه بران افزود و اکنون بران قرار است و طول طوافگاه سیصد و هفتاد گز است و در سیصد و
پانزده گز و در حوالی آن خانقاه و مدارس و ابواب خیر بسیار است از جمله را هم حمارتاش عماد قزوینی جهت حجاج
قراو نه خانقاهی ساخته است و سی هزار دینار بحکام که داده تا اجازت یافته که پنجره از آنجا در مسجد حرام گشوده است
و خانه که بدار محمد بن یوسف منسوب بوده و مولد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آنجا اتفاق افتاده بطرف
مسجد حرام است و خیزران والده هارون الرشید آنرا مسجد ساخت و سقایت الحاج بطرف غربی خانه
کعبه است در پس چاه زمزم و دار الندوه هم در غربی مسجد است در پس دار الاماره و کوه صفا بطرف شرقی
مسجد حرام است و راه بازار در میان دار حباب و کوه ابوقبیس و کوه مروه بطرف غربی مسجد حرام است
و گویند صفا و مروه نام مردی و زنی بوده است که در جاهلیت در خانه کعبه زنا کردند حق تعالی ایشانرا بسنگ
گردانید اهل مکه مرد را بر سر کوه صفا و زن را بر سر کوه مروه بردند تا بینند کار عبرت باشد و آن کوهها باین
نام مشهور شدند و بعضی گویند این نام خود از آن کوههاست و نام آن مرد و زن اساف و نایله بوده است
و در کلام مجید ذکر صفا و مروه بسیار آمده ان الصفا و المروة من شعائر الله و از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مرویست که دابة الارض که در وجه نشان قیامت خواهد بود از کوه صفا بیرون خواهد آمد
و مشعر الحرام و حطیم در میان کوه صفا و مروه است و دیگر کوه قعیقعان و منی دره ایست بغربی مسجد حرام

بدرازی دو میل و جمره عقبه در آخر منا است و مسجد خیف هم بطرف غربی مسجد حرام است و کوه عرفات هم بطرف غربی مسجد حرام
و ما بین شعبی است در میان دو کوه که آخرش بطن عرنه است و آنجا را حایط بنی عامر است و حجاج نماز ظهر و عصر آنجا گذارند
و بطن محسر وادی است میان منی و مزدلفه و کوه و البطرف مکه است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنرا طواف میکرد
آن در حرکت می آمد تا آنکه حضرت گفت اسکن یا حرا تا ساکن شد و بوقت معجزه شق القمر آن کوه از میان دو پاره قمر
بریده بود و کوه ثور اطول که غار رسول صلی الله علیه و آله در آنجاست در راه مدینه است و آدم صفی و در جنبش جوار کوه ابو
قبیس مدفونند و صالح پیغمبر در شهر مکه آسوده است و قریش نزدیک دار الندوه در غربی مسجد حرام و اسماعیل با والده
اش هاجر در حرم خفته اند و پسران رسول صلعم که از خدیجه بودند و پیش از هجرت متوفی شدند در مقبره خفته اند و آن مقبره
بطرف شرقیست از شهر و از صحابه عظام فراوان آنجا مدفونند و از علما و اکابر اولیا ابو عبد الرحمن نسایی صاحب ارباب الصحاح
فی الحدیث و محمد بن علی الکتانی و ابو سعید حیانی و در عهد مقتدر خلیفه عباسی در سنه تسع و عشر و ثلثمایه در مکه بوقت
حج با مسلمانان جنگی عظیم کردند و قتلی عام چنانکه چاه زمزم از کشتگان انباشته و در طوافگاه سه هزار بزرگ کشته افتاده
بود و حجر الاسود را بر کندند و بدان خواری کردند و بر سر چاه سر زانداختند و بیست سال در دست قرامطه بود تا در سنه
تسع و ثلثین و ثلثمایه در کوفه سی هزار دینار عوال بوکلای مطیع خلیفه بفروختند و خلیفه آنرا بکعبه فرستاد و در رکن عراقی
نشاندند و تا اکنون از شر مخاذیل ایمن ماند حفظها الله تعالی الی یوم القیامة من شر کل مخذول و مطرود و مردود و از
مکه تا معظم بلاد ایران بموجب شرحی که متعاقب ذکر خواهد رفت انشاء الله تعالی تا دیگر بلاد ربع مسکون که
خارج ایرانست بچهار حد بمکه بقیاس بعد طول و عرض نجومی چنانچه در اکثر زیجات آمده و چون این قیاس
هوایی بود در هر درجه بقول بطلیموس بیست و پنج فرسنگ شمردیم تا تفاوت طرق در آن عرض نشنیده برین
موجب بر آمد تخمینا و تقریبا طرف شرقی ولایت هند دهلی و قنوج و سومنات بعد سی درجه هفتصد و پنجاه
فرسنگ و برتو بعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ و ختای و دار الملک ماچین بعد پنجاه و
دو درجه یکهزار و سیصد فرسنگ بخیج دار الملک چین بعد پنجاه و شش درجه یکهزار و چهارصد فرسنگ خان
بالیغ دار الملک ختای بعد چهل و شش درجه یکهزار و صد و پنجاه فرسنگ تبریز و مکران و ده بعد بیست
درجه پانصد فرسنگ و دهلی بعد بیست درجه پانصد فرسنگ قندهار و کشمیر بعد سی و چهار درجه هشتصد و
پنجاه فرسنگ مملکت خوارزم بعد سی و شش درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ صفین و بلغار بعد سی و

دو درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ صغانیان بعد بیست و نه درجه هفتصد و بیست و پنج فرسنگ کتمال بعد سی و دو
درجه هشتصد فرسنگ فرغار بعد بیست و هفت درجه ششصد و هفتاد و پنج فرسنگ کابل بعد بیست و یک درجه پانصد و
پنج فرسنگ قرعه و سلکا بعد بیست و شش درجه ششصد و پنجاه فرسنگ دیار یاجوج و ماجوج بعد هشتاد و دو درجه
یکهزار و پانصد و پنجاه فرسنگ **طرف غربی** حجاج این طرف را بضرورت گذر بر مدینه باشد تا آنجا قیاس کنیم از
مدینه تا مکه هشتاد و هفت فرسنگ است و از مصر تا مدینه صد و پنجاه فرسنگ و اسکندریه دویست و ده فرسنگ و دمشق
که دار الملک شام است صد و بیست فرسنگ بلاد حبشه بعد دوازده درجه سیصد فرسنگ بلاد مغرب و عبد المؤمن
بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ **وطرف جنوبی** این دیار را اول بمکه باید آمد پس بمدینه رفت
تا مکه ثبت کنیم طایف هشت فرسنگ صنعای یمن صد و چهل فرسنگ یمامه صد و چهل فرسنگ عدن صد و
بیست فرسنگ عمان صد و چهل فرسنگ سراندیب سیصد فرسنگ دیگر ولایات را جهت تخفیف طول ثبت
نیفتاد و چون از ولایاتی که در آن جوار است و مثبت شده قیاس کنند کمیت معلوم گردد تخمینا والعلم عند الله

حرم الروضة الشریفة شرفها الله تعالی روضه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شهر مدینه است و آن
شهر را اول یثرب میگفتند و حضرت رسول صلعم او را مدینه خواند از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات
عه ک وعرض از خط استوا **که** بعضی گفته اند که آن زمین را تهامه خوانند و در صور الاقالیم گوید تهامه
از ملک یمن است و این شهر مکه از ملک حجاز در پای کوه احد افتاده است طرف شرقیش رود عقیق است
بر یک فرسنگ و نیم و راه مکه از آن جانب در آید و طرف شمالیش کوه احد است بر دو فرسنگی و مدینه را
از آن نزدیکتر کوهی نیست و طرف جنوبی آن آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقت حرب الاحزاب
بتدبیر سلمان فارسی آنرا خندق حفر فرمود و عضد الدوله کیا خسرو دیلمی آنرا بارو کشید شهری کوچک
بمساحت کم از نیمه مکه بود اما در زمین عاطل کمتر است و هوایش بغایت گرم بود و در وی آب روان
و زرع و باغستان و نخیلات دارد و خرمای بردی و عجوه در آنجا بهتر از دیگر بلاد بود و مردم آنجا اکثر
سیاه چرده اند و بتجارت مشغول و در شأن مدینه احادیث وارد است و قال النبی صلی الله علیه و آله
من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها قال صلی الله علیه و آله امرت بقریة
من قری الاسلام حرامها بالمدینه و پیش از وصول رسول صلی الله علیه و آله بدانجا حاکمش از قبل مرزبان

بادیه بودی از قبل حکام یمن و اکثر اوقات از قوم بنی قریظه و بنی نظیر کسی در آنجا حاکم بودی و یکی از
انصار گفته بود الخراج بعد الخراج کسری و اخرج قریظه و النظیر و از خواص آن شهر است که چون در آن تردد کنند
عرق خوشبوی از مردم حاصل شود **روضه شریفه که خوابگاه حضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله**
در آن شهر است در خانه عایشه همانجا که وفاتش رسید و آن مقام اکنون داخل مسجد است و در جانب یسار
قبله که کنج مابین مشرق و شمال بود و قبله مدینه مابین مشرق و جنوب است و ابابکر و عمر همانجا مدفونند در آن
وقت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمدینه هجرت کرد آن موضع زمین ساده بود رسول آنرا بخرید و خانه و مسجد ساخت
بخشت خام و چوب نخل و عمر بر آن افزود و عثمان بر آن افزونی بسیار کرد و دیوارش بسنگ منقش بر آورد
و سقف آنرا از چوب ساج ساخت و ولید عبد الملک مروان بر آن عمارت بیفزود و مهدی بالله محمد بن
عبد الله العباسی آنرا فراخ گردانید و مأمون خلیفه بر آن زیادتی کرد و اکنون بر آن قرار است و در اطراف
آن مدارس و خانقاهات و بنای خیر بسیار است از جمله در این عصر امیر چوپان در غربی آن مدرسه و حمامی
ساخت و پیش از آن در مدینه حمام نبود و در آن حدود مساکن مردم نیز هست و در فضیلت مسجد رسول در
مصابیح فرموده ما بینی و بین منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی و در کتاب استظهار الاخبار
تألیف قاضی احمد دامغانی و مجمع ارباب الممالک قاضی رکن الدین جوینی آمده که حاکم اسمعیل که ششم خلیفه
بنی فاطمه مغرب بود از مدینه علوی را بفرستاد تا در شب از خانه او نقب بروضه رسول صلی الله
علیه و آله زد تا ابابکر و عمر را از آن روضه پاک بیرون آورند و هر چه خواهند نسبت بایشان بتقدیم رسانند
و در آن روزها در مدینه گرد و باد و صاعقه و تاریکی عظیم پیدا شد مردمان بترسیدند و در انابت کوشیدند
و در حرم حضرت رسول صلی الله علیه و آله گریختند و آن صاعقه ساکن نمی شد تا آن علوی اظهار آن قضیه کرد
حاکم مدینه نقابان را گرفت و سیاست کرد در همان روز هوا خوش شد و این حال در سنه احدی و عشر و
اربعمائه بود و حاکم اسمعیل آن سال را بسر نبرد **مصلی رسول صلی الله علیه و آله** که در اعیاد و ایام
شریفه در و خطبه فرمودی در غربی مدینه است و در خارج شهر و مقبره مدینه که بقیع خوانند در شرقی شهر
است و در و قبور ابراهیم بن رسول الله صلعم و بنات مصطفی و امام حسن و امام زین العابدین و
امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین مدفونند و اکثر صحابه عظام آنجا آسوده اند و

اولیشان اسعد بن زراره واو هم در سال وصول رسول صلعم بمدینه درگذشت و آخرشان سهل بن سعد ساعدی
واو در سنه احدی وتسعین نماند وعثمان ومالک در میان گورستان بقیع وگورستان جهودان مدفونند
واز تابعین کرام همچنین فراوان آنجا خفته اند واز کبار ائمه وعلما اول نافع قرای سبعه است وچاه اریس
که انگشتری رسول صلی الله علیه وآله از دست عثمان دران چاه افتاده بود در نخلستان قبا است بر دو میل
مدینه است مایل بقبله ودرین مجموع بیوت انصاریان بوده اند وآن چون شهری نموده ودر حوالی آن
شهر دهها معتبر بوده بل قصبات بزرگ واکثر آنها خرابست منها خیبر وآن دهی سخت بزرگ بوده
است وهفت حصار در میان هم داشته وده فدک که رسول صلعم آنرا بفاطمه وامیر المومنین علی علیه السلام
بخشیده بود وبعد ازان عمر مانع آن شد ومسلم نداشت وگفت که پیغمبر از میراث نبود وکوه رضوی
که سنگ فسان ازانجا آرند هم بر سه مرحله شهر است بر راه بنی طی وده ابوا که مادر حضرت رسول
صلی الله علیه وآله آنجا مدفون شد بر راه مکه است بر چهل وچهار فرسنگی مدینه … جحفه که میقات
است بده فرسنگی ازو بسوی مکه است وثنیه موسی علیه السلام بر راه مصر وشام است وآن
زمین بنقل صور الاقالیم چهل فرسنگ در چهل است وبدیگر نقلها کمتر ازین

مسجد اقصی

وآن مسجد در شهر اورشلم است وآن شهر را بعربی بیت المقدس وبعبری ایلیا خوانند از
ولایت شام وزمین فلسطین واقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات سوله وعرض از خط
استوا لاله بر بلندی افتاده است واز اطرافش بروا باید رفت ودر کتاب معارف
قتیبه آمده که وهب بن منبه گوید اسحاق پیغمبر پسرش یعقوب را فرمود که دختر خال خود لابان بن ناصر را
در نکاح آورد واو بدین مهم عازم خانهٔ خال شد دران راه شبی بمرحلهٔ اورشلم بخواب دید که
بر فرق او دری از آسمان گشوده بودی ونردبانی بران نهاده وفرشتگان ازو فرود می آمدندی
وبر می رفتندی پس حق تعالی برو وحی کردی وفرمودی انی انا الله لا اله الا انا الهک واله آبائک
ابراهیم واسمعیل واسحق وقد ورثتک هذه الارض المقدسة وذریتک من بعدک وبارکت
فیک وفیهم وجعلت فیکم الکتاب والحکمة والنبوة ثم انا معک حتی ادرک الی هذا المکان فاجعله
بیتا تعبدنی فیه وذریتک فیقال انه بیت المقدس بدان سبب آن زمین را قدسی خوانند ویعقوب

بعد از

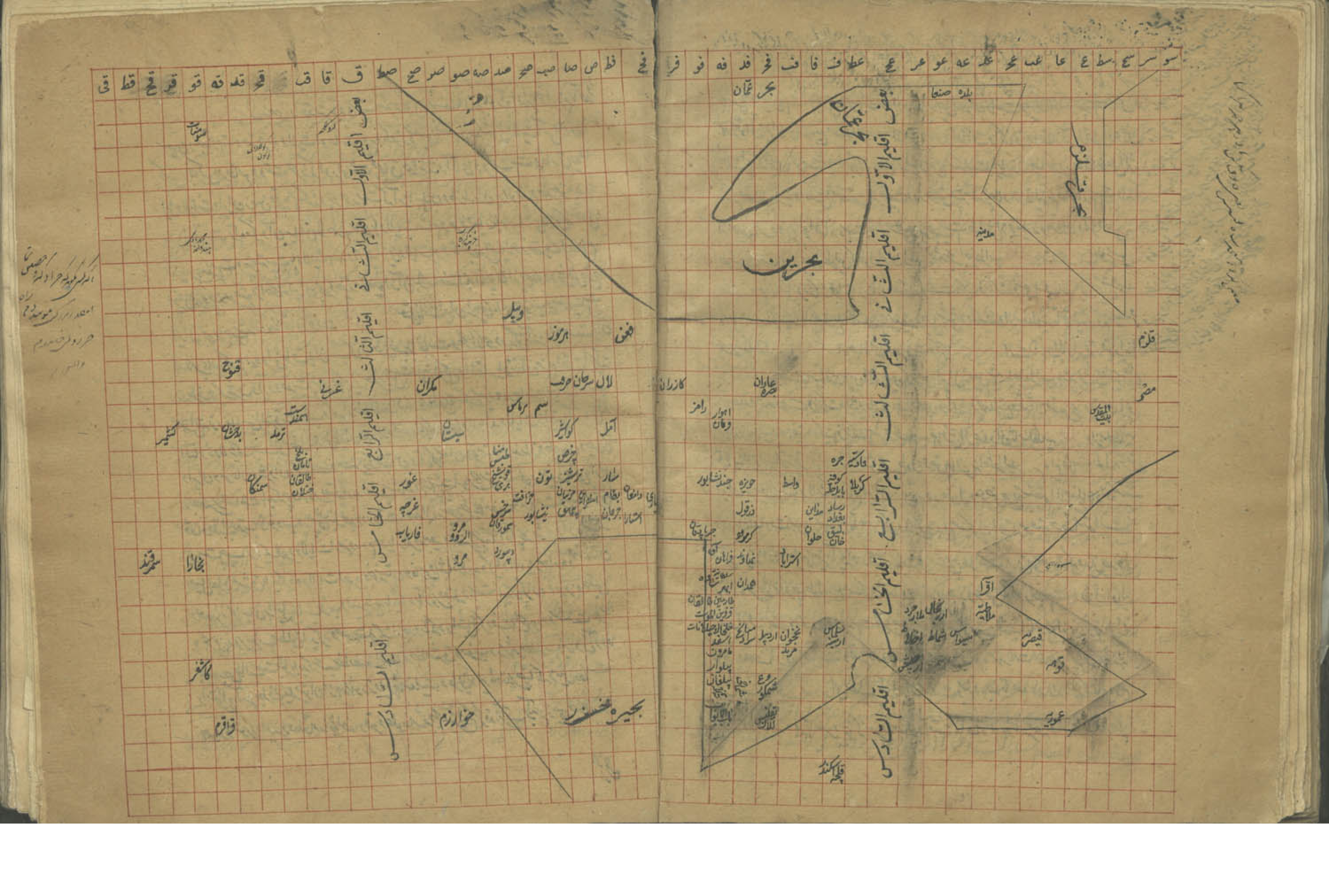
بعد از آن تا بابل در کنعان مقام کرد وکنعان بر سه فرسنگی آنجاست بعد ازان بنی اسرائیل شهر اورشلم را ساختند
وتختگاه آنجا بردند چون روزگار بزمان داود علیه السلام رسید حق تعالی او را خلافت داد چنانکه در کلام مجید
آمده یا داود انا جعلناک فی الارض خلیفة فاحکم بین الناس بالحق ودر بیت المقدس مقام
کرد ومسجد اقصی بنا نهاد وبعد از وی پسرش سلیمان با تمام رسانید واز تاریخ انجام عمارتش دو هزار وپانصد و
هشتاد وسه سال گویند وگویند سلیمان علیه السلام بتماشای عمارت آن مسجد رفت وبر عصا تکیه کرد عزرائیل
علیه السلام بفرمان خدای تعالی روحش قبض کرد واو همچنان ایستاده بود تا بعد از یکسال که دیوان عمارت
مسجد تمام کرده بودند موریچه چوب عصا را خورده عصا بشکست واو بیفتاد وخبر موتش ظاهر شد وبخت النصر
بکین یحیی پیغمبر علیه السلام بیت المقدس را خراب میکرد آن مسجد را نیز خراب کرد وعزیر پیغمبر علیه السلام را بر آنجا
گذر افتاد وآنرا آنچنان خراب یافت بر دلش سخت گران آمد گفت آیا خدای تعالی این مسجد وشهر را باز
کی آبادان کند بدین سبب حق تعالی امر کرد تا روح او قبض کردند واو صد سال خفته بود تا ملکی از ملوک
فرس که بنی اسرائیل او را کوشک وفارسیان کورش اشغانی خوانند آنرا با حال عمارت آورد و
بعد ازان عزیر زنده شد وتجدید دعوت دین موسی ایشان را دلیل شد که تا توریت که شعیا پیغمبر
نوشته بود ودر زیر ستون بیت المقدس نهاده کس نمیدانست که کدام ستون است بیرون آورند
مصدق دعوی عزیر شد واو را در بنی اسرائیل قبول تمام پدید آمد وایشان را در رواج دین وتزیین
عمارت آن مسجد می افزود ودر زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله آن مسجد را در قبله تابع کعبه گردانید
ومحراب بر سمت کعبه آراست وبنی امیه وخلفای بنی عباس وسلاطین آن دیار دران عمارت تکلفات
بسیار کردند تا عدیم المثل شد وبمرتبه رسید که در تاریخ شام ومغرب آمده که در ربع مسکون بغیر
حرمین عالیتر ازان عمارتی نیست ودر سنه تسعین واربعمایه هجری فرنگیان آن ملک را از تصرف مسلمانان بیرون
بردند ومحرابهای اسلامی خراب کردند ونود ویکسال بر آن صورت بماند تا در سنه خمس وثمانین وخمسمایه آل ایوب
آنرا با حوزهٔ اسلام گرفتند ودرو اشعار عمارتی آشکارا کردند وبر درگاهش نوشتند که ولقد کتبنا فی الزبور
من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون وسنگ صخره که رسول صلی الله علیه وآله در شب اسری
ازو بمعراج رفت واو بموافقت حضرت رسول ده گز طرف از زمین برخواست وچون حضرت

رسول م فرمود که قف همچنان نخجیر ماند دران مسجد است اکنون زیارتگاه معتبر و اکثر مشاهیر انبیا که آنجا بوده اند
بر کرامت است اما محراب داود علیه السلام هم بعمارت و هم به تبرک بر سایر محاریب تفضیل دارد و در کتاب مسالک الممالک
آمده که مقام خلیل بر سیزده میل مسجد اقصی است که چهار فرسنگ و میلی بود و آن موضع اکنون قصبه ایست
و در کتاب صور الاقالیم آمده که بر دو فرسنگی بیت المقدس دهی واقع است که آنرا ناصرة الخلیل خوانند و ولادت
عیسی علیه السلام آنجا بوده است و ترسا را ازین سبب نصرانی خوانند والله اعلم بالصواب

قسم دوم در شرح احوال ایران زمین و آن مشتمل است بر مطلعی و مقصدی و مختتمی
مطلع در ذکر بخش ایران از ملک جهان و صفت طول و عرض و حدود و اقالیم و قبله بلاد

قسمت ربع مسکون که ایران پاره ازانست اقاویل مختلف است فارسیان که حکیم هرمس کبیر اورا المثلث
بالحکمه خوانند و بالنعمه نیز گفته اند زیرا که هم حکیم و هم پیغمبر و هم پادشاه بوده و او ادریس پیغمبر است
زمین را بهفت بخش کرده است بر سبیل هفت دایره یکی در میان و شش در حوالی اول از طرف هند که جنوب است
دوم کشور تازیان و یمن و حبش سیم کشور شام و مصر و مغرب چهارم وسطاست کشور ایران زمین
است پنجم کشور روم و سقلاب و فرنگ ششم کشور ترکستان و خورستان هفتم کشور چین و ماچین و ختا و ختن و
تبت و بعد ازانکه فریدون مملکت خود را به پسر خود بخش میکرد به پهناب بسه قسم کرد قسم شرقی تور را داد و قسم غربی
سلم سلم داشت و قسم اوسط که بهترین بود مقام او در و بود به پسر کهتر خود ایرج داد و بدو باز خوانده ایران
گفتند و مشهورست که سلم و تور بجهت آنکه بخش او را بهتر داده بودند او را کشتند و آن کینه در میان این مملکت
و مملکت توران بماند و بعضی گویند که ایران بکیومرث منسوبست و او را ایران نام بوده و جمعی گویند بهوشنگ
منسوبست و او نیز ایران نام داشته اما اصح آنکه بایرج بن فریدون منسوبست و اهل عرب گویند
که نوح علیه السلام ربع مسکون را بدرازی سه بهره کرد بخش جنوبی بحام را داد و آن زمین سیاهان و تازیان
راست و بخش شمالی یافث را داد و آن زمین سغدیان و سرخ چهرگان است و بخش میانین بسام داد و آن زمین
اسمران راست و ایران ازان جمله است و اهل یونان گویند که حکمای متقدم ربع مسکون را به پهنا بدو نیم کرده
اند شرقی آنرا البیا خوانند و غربی آنرا دریا و دریای شام را بدو قسم کردند جنوبی آنرا که ربع اصل است
لوبیه خوانند و اغقام سیاهانست و شمالی آنرا که ربع دیگر بود اورقی گویند و آن اغقام سفیدانست

و سرخ چهرگان است ~~و بخش جنوبی بحام داد و آن زمین اسمران راست و ایران ازان جمله است~~ غرض آنکه
بهمه احوال ایران میانه ربع مسکونست و خلاصه دیار و اطراف و اکناف و اقطار آنست اما طول و عرض
ملک ایران زمین بموجب شرح ما قبل در واقع در میان ربع مسکونست مایل بغرب چنانکه در طول و عرض اکثر
آن نصف غربی واقعست از نصف شرقیست و در عرض بیشتر آن بلاد از اقالیم سیم و چهارم است و اندکی
از اقلیمهای دوم و پنجم افتاده است و شرح حش بموجب طولش از قونیه روم است و آنرا لد
طولست مسافت ما بین الطولین که طول ایران زمین باشد بحسب اضطراب فالدر باشد بحساب بطلمیوس
هشتصد و پنجاه و شش فرسنگ و بشمار ابو ریحان هفتصد و شصت و یک فرسنگ و نیم و بحساب ابوریحان هشتصد
و چهل و هفت فرسنگ از جیحون بلخ تا سلطانیه سیصد و چهل و شش فرسنگ و از سلطانیه تا قونیه روم سیصد و
یک فرسنگ و   از عبادان بصره است و آنرا   است تا باب الابواب بمورد فیور انرا
عرضست مسافت ما بین العرضین که عرض ایران زمین باشد باضطراب باشد بحساب بطلمیوس حکیم
سیصد و پنجاه و هشت فرسنگ و بشمار ابو سیصد و هجده فرسنگ و چهار تسع و ثلثان و تسعر بو و بقیاس ابو
ریحان دویست و هفتاد و یک فرسنگ باشد و بحساب همانش از عبادان تا سلطانیه لط و از سلطانیه
تا باب الابواب بمورد فیر ک ما حقش بحسب طول و عرض همانست نه اضطرابد و این علامات طول و عرض
ایران زمین است و لاشک تمام ایران زمین در طول و عرض مربع مستقیم الاضلاع واقع نیست
و در آن تفاوت بسیارست اما همچنانکه در شرح ربع مسکون اعتبار موضع خط استوا است و
کنج مرتبه اعلات اینجا نیز آنچه در اکثر زیجات بود متفق علیه است برین موجبست که درین جدول
نهاده میشود و اگرچه طول ربع مسکون صد و هفتاد درجه و عرض نود درجه است و طول اقالیم
سبعه اولش صد و شصت درجه است و عرضش تقریبا بر و بهشت درجه اما چون ازین شرح طول و
عرض بعضی ایران زمینست و آن در وسط اقالیم سبعه افتاده شهرات از حد ایران دور بود
اجتناب واجب نمود بدان سبب طول از شصت و سیم درجه تا صد و دوازدهم که پنجاه درجه
باشد از شازدهم تا سی و پنجم کسر درجه بود ثبت افتاد و هذا شرحه والله اعلم و احکم



بحر عمان
بلاد صنعا
بحرین
قلزم
مصر
مکران
قنوج
کازران
واسط
حلوان
همدان
غور
فاریاب
مرو
بخارا
سمرقند
کاشغر
خوارزم
بحیرهٔ خزر

اما حدود و اقاصیها ایران زمین را حد شرقی ولایت سند و کابل و صغانیان و ماوراء النهر و خوارزم تا حدود
سقسین و بلغار است و حد غربی ولایت اوحات روم و ملطیه و سیس و شام و حد شمال ولایت آس و اروس و
مکس و جرکس و برطاس و دشت خزر که او را دشت قبچاق خوانند و آلان و فرنگ است و فارق میان
این ولایات و ایران زمین خلیج اسکندر و بحر خزر است که آن را گیلان و مازندران نیز گویند و حد جنوبی از
بیابانی نجد است براه مکه و آن بیابان از طرف بهی با ولایات شام و طرف بیابانی با دریاهای فارس که متصل
دریای هند است و پیوسته است با ولایت هند و اگر چه از این ولایات بر وفق بعضی احیانا در تصرف احکام
ایران بود و چند موضع از احکام ایران بود و چند موضع از آن جدا ساخته اند اما چون از این حدود غرض شرح
ایران بود واجب شد از آنها تجاوز نمودن وما قبلها بلدانها قبلهٔ ایران زمین ما بین جنوب و مغرب است
و در دیوار کعبه دارد و این طرف بدان سبب که در دخول کعبه بر آنجاست و حجر الاسود در رکن آن موضعست بر آن
سه طرف دیگر شرف دارد و در حدیث نبوی ص بر این معنی دلیل است ان الرکن والمقام یاقوتتان من یواقیت الجنة
طمس الله نورهما ما بین المشرق و المغرب و کعبه از خط نصف النهار و سطح ربع مسکون سیزده درجات در جانب مغرب
افتاده و لا شک بحسب افق طول و عرض بلدان قبلهٔ هر موضع را باید که یک تفاوت باشد و ولایات عراقین و آذربایجان
و اران و موغان و شروان و کشتاسفی و بعضی از کرجستان و تمام کردستان و قومس و مازندران و طبرستان و جیلانات
و بعضی خراسانات باید که چون رو بقبله آرند قطب شمالی در پس پشت ایشان بر کتف راست بود و در عیوق طلوع از پس
قفا و قلب العقرب با غروب در پیش قبله بود و در وقت اعتدال ربیعی و خریفی مغرب بر دست راست و مشرق
بر دست چپ نزدیک بود و ولایات ارمن و روم و دیار بکر و ربیعه و بعضی کرجستان از آنچه شرح داده شد
میل بطرف مشرق باید کرد و ولایات بصره و خوزستان و فارس و شبانکاره و کرمان و دیار مغاره و قهستان
و بعضی از خراسان را میل بجانب غرب و این شرح باید کرد تا رو بقبله درست آید و مکران و هرمز و قیس
و بحرین را رو بمغرب مطلق باید کرد و صورت سیر یک از حدود که در ما قبل ذکر رفت همچنین روشنست و
بتخصیص طالب سمت قبله باید که بحسب خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب در شهر مطلوب بیرون آورد
و استخراج آن بطرف بسیار میتوان از همه مشهورتر دایرهٔ هندسیست و طریق دایرهٔ هندی چنانکه زمین را
هموار و مستوی گردانید و قطعه از انحراف و قوس و علو مانند بهیچ که اگر قدری آب بر آن زمین چکانند

از جمیع

از جمیع جوانب یکسان رود یعنی بهیچ جانب میل زیاده نکند پس بر آن زمین بعدی که خواهد دایره بکشد و بلندی ربع
قطر دایره عمود مخروط سازد چنانکه سرش بغایت باریک و بیخش هموار و مقعر باشد تا آسان بر زمین
نشیند و آن عمود را بر مرکز دایره نهند و محکم گردانند چنانکه از جای خود نتواند رفت و باید که بعد سر عمود
بدایرهٔ هندی زیادت از سه جای مساوی باشد و محقق گردد که عمود مخروط بر مرکز دایرهٔ هندسیست پس توجه
جانب ظل عمود را گوش دارد تا چون از بیرون دایره در اندرون دایره خواهد آمد بر خط دایره موضع تمغای
آن ظل نشان کند و همچنین در وقت عصر که ظل بطرف دیگر از اندرون دایرهٔ هندی به بیرون خواهد رفت موضع
تمغای ظل بر دایرهٔ هندی نشان کند و برین هر دو نشان در میان دایره خطی کشد و آن خط را تنصیف کند
و از این منتصف و نقطهٔ مرکز دایرهٔ هندی خطی کشد چنانکه بجانبین دایرهٔ هندی برسد و این خط خط نصف
النهار بلد مطلوب باشد و از این خط در آن دایره از هر دو جانب دو قوس حاصل شود و هر دو قوس را تنصیف کند
و خطی بر آن کشد لا شک بر مرکز نقطهٔ دایرهٔ هندی گذرد و این خط مشرق و مغرب بلد مطلوب بود و از این دو
خط بزرگ چهار نقطه بر دایرهٔ هندی حاصل شود دو نقطه که بر خط مشرق و مغرب بود شرقیش نقطهٔ مشرق
زمان اعتدال بود و دو نقطه که بر خط نصف النهار باشد جنوبیش نقطهٔ جنوب و شمالیش نقطهٔ شمال باشد و دایرهٔ هندی
از این خطوط بچهار قسم متساوی منقسم شود و هر ربعی که بود بنود بخش باید کرد و هر بخشی درجه بود و صورت دایرهٔ هندی اینست

پس جهت سمت قبله
و بلد مطلوب معلوم
مکه شرفها الله تعالی و عرض
طول بلد مطلوب مساوی
حاصل بود و مکه بر طرف
باشد بر تقدیر مساوات
مطلوب بیش از عرض مکه
بر خط نصف النهار باشد
چون روی بقبله آرند

بلاد که طول و عرض مکه
بود و گفته شد که طول
آن کا م است پس اگر
طول مکه با طول شهر مطلوب
خط نصف النهار افتاده
طول اگر عرض شهر
بود سمت قبلهٔ آن
از جانب جنوب یعنی
شمال بر پشت ایشان بود

وبرهمین قیاس اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض مکه بود سمت قبله بر خط نصف النهار بود بجانب شمال یعنی در توجه بقبله روی بجانب
شمال داشته باشند و اگر عرض بلد مطلوب بعرض مکه مساوی بود و طول مختلف سمت قبله بر خط مشرق و مغرب بود و اگر طول بلد مطلوب از
مکه بیشتر بود در توجه روی بمغرب بود و اگر کمتر بود روی بمشرق باشد و درین چهار صورت حاجت بترکیب جدول نیفتد و بمعرفت
و مقدار قوس انحراف احتیاج نشد اما دایره هندی جهت معرفت خطوط نصف النهار و مشرق و مغرب در خور بود اگر طول و عرض
بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه باشد در بلادی که طول و عرض آن زیادت از طول و عرض مکه بود سمت قبله مابین جنوب و مغرب بود
و اگر طول و عرض آن کمتر از طول و عرض مکه باشد سمت قبله مابین شمال و مشرق باشد و اگر طول بلد مطلوب بیشتر از طول مکه و
عرضش کمتر از عرض مکه بود سمت قبله مابین شمال و مغرب افتد و اگر طول بلد مطلوب کمتر از طول مکه و عرضش بیشتر بود سمت قبله
مابین جنوب و مشرق باشد و درین چهار صورت ضرورت افتد بمعرفت سمت قبله و جهت سهولت تا در عمل آن زحمت نباید کشید
شیخ زاهد عبد الرحمن خازنی جهت سلطان سنجر سلجوقی جدولی ترکیب کرده است که سمت قبله اکثر مواضع ایران بی زحمتی
از آنجا معلوم میتوان کرد و عمل بدین جدول جهت معرفت سمت قبله درین چهار صورت آفرین چنان بود که تفاضیل مابین
طول مکه و طول شهر مطلوب بگیرند و همچنین تفاضیل مابین عرض مکه و عرض شهر مطلوب بگیرند و فصل مابین الطولین
در طول جدول و تفاضیل مابین العرضین در عرض جدول در آرند برابر هر دو یابند و در موضع ملتقای هر دو در جدول مقدار انحراف
سمت قبله باشد از خط نصف النهار و آنقدر درجه و دقیقه بود پس اگر طول و عرض مکه بیشتر بود بمقدار آن انحراف
از تقاطع دایره هندی بخط نصف النهار که نقطه جنوبست از دایره هندی بشمارند و در جانب مغرب بموضعی که رسند
میان آن نقطه و مرکز خطی وصل کنند آن خط سمت قبله آن موضع باشد محراب بران خط راست کنند و اگر طول و عرض بلد مطلوب
کمتر از طول و عرض مکه باشد از نقطه شمال بجانب مغرب باید شمرد و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه کمتر باشد و عرضش از
عرض مکه بیشتر از نقطه جنوب بجانب مشرق باید شمرد و اینقدر در معرفت سمت قبله تمامست و جهت معرفت طریق
این عمل بتمثیل را معرفت سمت قبله قزوین یاد میرود تا بران قیاس جمیع بلاد عمل توان نمود قزوین را طول
فه ح است و عرض لو و مکه شرفها الله تعالی را طول عز و عرض کا م تفاوت ما بین الطولین ح ح و ما بین
العرضین ید ک است تفضیل ما بین الطولین از طول جدول در آوردیم و تفضیل ما بین العرضین از عرض جدول در آوردیم
بموضع ملتقای هر دو بتدقیق حساب کرده شد کز مح بیست و هفت درجه و چهل و هشت دقیقه بر آمد اینقدر انحراف
سمت قبله قزوین است از نقطه جنوب و چون طول و عرض قزوین زیادت از طول و عرض مکه است در
دایره هندی از نقطه جنوب در جانب مغرب بمقدار انحراف بشمردیم و خط میان مرکز دایره هندی

و آن

و آن نقطه کشیدیم سمت قبله قزوین شد چنانکه در دایره هندی مسطور است و جدول اینست

جدول معرفت سمت قبلة البلاد و النقاط الهادی الی السداد علی طریق الارشاد علیه التوکل و الاعتماد

	—	ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	سح س	بد نط	نو ه	لح ر	ی مد	ح ز	ر نو	و م	ه نو	ر کا	و س	و لح	مح	ی نا	ح لد	ح کح	ح نا	ا ح	ر د	ه لو
ب	عط مل	لا ما	ی ح	ک لح	نه نو	مد ز	لط مح	ما مد	ی لو	لط م	طمح	ح مد	ر لد	ر ما	و ح	و کا	و نه	ه سه	ح ر	[illegible]
ج	لح	ند کو	مح	لد ح	کل امد	کا سلہ	کا ح	لط ح	مک	نه ما	مد کا	کو کو	مد ح	ما کد	ی م	ی ع	ط لب	ح لط	ح سه	ی مو
د	عه ر	ما ح	نانا	مح س	لونا	لا ه	لح و	که ط	کر لو	کلر	ح ح	مح کو	لوط	نه ع	مد ح	لح لو	سح	ما ند	ما سه	لح لد
ه	عو ند	سوم	نور	مط کد	نه مه	لو نو	لو مد	لک	کو ا	که عا	کر	کل کل	لط د	کح نو	کر ح	لو کو	نه لد	مد و	سح	نه کح
و	عط نح	ع نا	مانا	ند لا	مح لح	مح ر	لح ر	نور	لد ح	الا ه	لر ط	کل ما	کر لا	کس	کم ح	لط لط	لح لس	مر لو	لو لو	لح کم
ز	مانو	لح ا	نه کر	نح له	ند م	مو ز	مح وط	لط لط	لول	لح کا	ل نه	لح کو	کو نر	که د	لح مو	الا	کاکا	کد	لاکد	کط
ح	نرکب	عه ه	لح ی	ی نه	لوح	ماک	مرر	لح نا	لط لط	الا که	لک	لک	لح کو	کولر	که لا	الدو	السو	کالح	لومح	کولح
ط	مح لح	عوم	عکو	مدخ	نطانا	ند لر	د لح	مولر	مح لو	م	رم	لط ح	لح لح	لاک	کلاکا	لح ر	کو مح	که لط	اله ک	اله لو
ی	فح نه	عر لح	عت	سو لو	مک	لونا	نح کا	مطام	مو ی	مح کا	مم	لح ح	لو ه	لد ر	لح مح	زح	کط ر	الو مو	الو لح	الو ه
یا	مد کو	عط مو	مح مح	سح مح	نه مد	لط ر	نه لح	مح ح	مطام	مود	مح که	م لط	لح نه	لود	له ک	لا مد	لاما	کالح	الطما	لا لح
یب	مد کح	عطنا	مح کا	مو ی	مب و	مح لط	ند مح	نالو	مح م	مصح	محلا	مالو	الط لط	لر لو	لد لو	لد ی	لد له	لاب	لد ع	عه نا
یج	مع ح	وح ح	عر لا	عالح	مرنا	لح کا	مدم	لط لو	لوح	لحما	مح لح	مح مد	ح مد	مح لو	مالا	کلامر	لوما	لو مد	لد مد	لد ر
ید	ولح	مالو	عر مد	عح ما	سلطح	سح ی	رکح	نح کح	نه ر	لح و	د لح	مح مد	نه مح	مح ی	ما ح	ا مو	لح کا	لو مح	له کو	له ط
یه	مک	مسط	عح و	عد لح	عح	سح لا	سح ما	سو مد	زح	نه ح	نالح	دم	مود	نه مد	مح مد	مد ی	ماکا	لح مر	لوط	لود
یو	مرک	ولی	عح نا	عمح	عامد	رمح	نه کا	مد ما	نلکک	نور	د لح	مالم	مر لح	مرم	نه ا	لح د	مده	م لا	لط لح	لط لو
یز	کلام	مرح	عطل	عرط	عت	عمح	سوما	سح مح	مرکح	نح مح	نه ا	لح ما	الا	مط لح	مر لو	موم	مدو	مدل	ناح	مالط
یح	کولط	مح کا	ورر	عونه	عمح	عامد	مرر	سه ط	سرلا	لط ح	لو لو	نه لح	لح نا	مد ی	مط لح	مرکر	نه مو	مدب	لد مح	مد مو
یط	مرلط	محما	وسح	عرلر	عدنا	عامد	لط ی	سو ی	سح مح	ماکا	نوه	لود	ند مح	رمد	د لح	مطر	مرکب	نه مح	ند کا	مسو
ک	مرکب	مد کا	ح ه	مح کح	عحم	ع ط	مرلب	سه ما	سرار	سرکد	لح نه	نونا	مد نه	مه	مح ه	مح مح	مرکد	نه ه	مه ما	مد ح

مقصد در ذکر ایران زمین و آن بیست باب است و هر یک در وصف مملکتی و در تمام ایران زمین شهرت
بیرون ولایت مفروده حقوق دیوانیش بیرون از ازانی مراتب خراسان که آنرا سلطنت علیحده است و حساب آنرا
در زمان مغول داخل جمع ایران نمیکردند و جداگانه می نوشتند و بچند نوبت که جامع الحساب ممالک را نوشتیم بادل
غازان خان بمعاملات بغداد تبریز او مقصد و چند تومان بود است بعد از آن بسبب عدالت غازان که ولایت روی در آبادانی
نهاد مبلغ دو هزار و صد تومان دگری میشد و اکنون ظاهرا نصف کمتر نباشد چه اکثر ولایات از انس تحکمات و تردد
لشکر با برافتاده دست از زرع باز داشتند و در مسالک الممالک آمده که بیجده سال از پادشاهی خسرو پرویز
که آن [illegible] زمان که بعد زیرا که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بشرف وحی مشرف شد جامع الحساب
مملکت او نوشتند و چهار صد هزار هزار و بیست هزار دینار زر سرخ بعد که آنرا اکنون عوامل میخوانند و بقیاس
آن زمان هفتاد هزار و چهار تومان رایج باشد و در رساله ملکشاهی آمده که در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی بیست و
یک هزار و پانصد و چند تومان زر سرخ بوده دو دینار زر سرخ را دو دینار و دانگ حساب کرده پنجاه هزار تومان کسری بود
خرابی و آبادانی جهان از این قیاس باید کرد و شک نیست که خرابی که در زمان ظهور دولت مغول اتفاق افتاد
و قتل عامی که در آن زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر هیچ حادثه واقع نشود هنوز بتدارک نیاورد علی الخصوص در این زمان
از کثرت وقوع حادثات بیت هر روز که بگذرد خوش اندوه دی هر سال که بگذرد نگوشم خوش حالت پار
امید که حق تعالی نظر رحمت و رافت فرموده مملکت ایران زمین و سایر بلاد مسلمین تا ابد الدهر از نکبات زمان و فتنه
دوران در حفظ و امان خود نگاه دارد و بود امن کامل و حفظ شامل و عدل عام و ثبات بر دوام و عافیت ما الکلام بلطف
عمیم الکرم است [illegible] وجوده و کرم و فضله

باب اول در ذکر بلاد عراق عرب

و در مسالک الممالک آمده که عراق عرب دل ایران خوانده
و چون دار السلطنه و [illegible] ابتدا الشرح از او کرده شد و در صور الاقالیم گوید که عراق عرب در قبله ایران زمین افتاده آنرا مقدم داشتن
بهتر است و بحقیقت چون نجف امیر المؤمنین علی علیه السلام در آن ملک است و آنحضرت آنجا آسوده و پانصد و چند سال مقر
خلافت آل عباس گشته تقدیم آن بهتر است و حدود دشت تا بیابان نجد و دریای فارس و ولایت خوزستان و کردستان
و دیار بکر پیوسته است طولش از تکریت تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ و عرض از عقبه حلوان تا قادسیه
محاذی بیابان نجد هشتاد فرسنگ و مساحتش پانزده هزار فرسنگ و در عهد عمر که عراق را از مسلمانان وقف کرده مساحت [illegible]
آن [illegible] کرده بعد از احتیاط سی و شش بار هزار هزار جریب بر آورده و بدین حساب هزار فرسنگ مسافت دارد
هر فرسنگی چهل هزار

جریب میباشد

جریب میباشد و هر جریبی شصت گز چنانکه این دو هزار فرسنگ طول و عرض مستطیل راست اضلاع
حاصل تواند شد و اینمعنی در واقع صورت نبندد و حاصل الکلام جایی فراختر و جایی تنگتر اتفاق
افتد و بیشتر آن دیار خود بیابانها و بطایح است که قوابل عاطل تواند بود و آن مساحت که در عهد عمر
کرده اند لاشک بر زمین مزروع و مغروس بوده باشد که آب بران مشرف شود و بدان سبب این
تفاوت دارد و عمر بر هر جریب زمین گندم کار چهار درم و بر جو کار دو درم و بر نخلستان هشت درم و جبل
نخل را جریبی شمرده اند و بر [illegible] و میوه شش درم خراج مقرر فرموده و اهل ذمت را شمار کرده پانصد هزار
آدمی بر آمدند ایشانرا سه مرتبه معین فرمود اعلا را چهل و هشت درم و اوسط را بیست و چهار درم و ادنی را
دوازده درم جزیه مقرر کرد تا سال بسال میدادند و مبلغ خراج و جزیه صد و بیست و هشت بار هزار هزار درم بود که به
اصطلاح این زمان دو هزار و سی و سه تومان و کسری باشد و در عهد حجاج بن یوسف با هجده بار هزار هزار
درم آمد که سیصد هزار تومان این زمان باشد تفاوت عدل عمری و ظلم حجاجی چندین اثر کرد و هر آنچه از آن ترتیب
اکنون بر قرار است خراج رانب میخوانند و داخل متوجهات دیوانیست حقوق آن ملک در سنه خمس و ثلثین خانی سیصد
تومان و کسری رایج بود و از آن نیز بسبب ظلم حکام بسیار منکسر میشد اگر آن مقدار زمین که در عهد عمر مساحت کرده معمور و
مزروع و مغروس بودی اضعاف اضعاف اینقدر بیش حاصل داشتی چه اگر همه را جو کار گیریم که هر جریبی جو دو درم دهد
دوازده بار هزار هزار و دویست تومان باشد و من در بغداد بوقت آنکه تقریر اموال آنجا میکردند نسخه قانونی
دیدم که در عهد ناصر خلیفه نوشته بودند عراق عرب زیادت از سه هزار تومان حاصل بوده است لیکن در آن وقت
اهتمام حکام در کار عمارت و زراعت بمرتبه بوده است که ذبح گاو را مانع بوده اند و اکنون چون حکام را
اهتمام بآبادانی ولایات نمانده است چنانکه باب المال بعضی ولایات عراق از نهب عوامل و مواشی
و غیر آن معین فرموده اند لاشک محصول آنوقت تا این زمان چنین باشد حق سبحانه و تعالی از فضل و کرم خود همه
ملک ایران زمین را و دیگر بلاد مسلمین را حکام عادل عالم منصف نصیب کرداناد انه علی ما یشاء قدیر
اکنون بشرح ولایات مشغول شویم و اگر چه بنسبت حروف اول حرف الف باید نوشت و شهر کوفه از [illegible] کاف
و بغداد از حرف باست اما چون کوفه دار الملک و مدفن حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است
و بغداد ام البلاد آن مملکت و مشهد امام موسی کاظم و امام محمد الجواد علیهم السلام و مقر خلافت

بنی عباس است ابتدا ان هر دو کرده باز بار بترتیب رویم و در تمامت ابواب همین قاعده مقرر است
که اول دار الملک هر دیار را یاد کنیم بعد از آن بترتیب حروف رویم **کوفه** از اقلیم سیم است و شهر
اسلامی طولش از جزایر خالدات **عط** و عرض از خط استوا **لال** و از روی اتفاق چون این طول و عرض
بحسب تجنیس عطلت و لال است لاجرم از اهل آنجا کاری نیاید و قولشان اعتماد را نشاید و قصه ایشان با اهل
رسول صلی الله علیه و آله شاهد اینحال است و عرب راشن بود که الکوفی لا یوفی هوشنگ پیشدادی ساخته بود
و خراب شده سعد وقاص تجدید عمارتش کرد بعهد عمر طالع عمارتش برج دلو و قصبه هاشمیه در جنب آن حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام احداث فرموده بود و واثق خلیفه باتمام رسانید آنرا و کوفه را بارو کشید و دور
آن بارو هجده هزار گام است و هوای آنجا گرمتر از بغداد است و شمالش نیز بیشتر وزد و آبش از نهری
است که از فرات بر گرفته اند و نخلستان فراوان دارد و قسب در آنجا نیکوتر و بزرگتر از جاهای دیگر است
غله و پنبه و دیگر ارتفاعات حاصل نیکو دارد و تنوری که اول آب طوفان در عهد نوح پیغمبر علیه السلام از آنجا
بر آمد آنجاست و در کلام مجید میفرماید که و فار التنور و آن تنور بر زمینی بوده که اکنون داخل مسجد است
در کنج باب قبلی و غربی و چون حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را در آن مسجد زخم زدند او دست بر ستون
زد اثر دست مبارکش در آن ستون پدید آمد اکنون از بسکه مردم بجهت تبرک دست بر آن مالیده اند
گوی شده است و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در آنجا چاهی حفر فرموده و در همه کوفه بغیر از آن چاه
آب شیرین نمی باشد و در دیگر چاهها آب شور و تلخ بود و بیشتر شهر کوفه اکنون خرابست و مردم
آنجا اکثر شیعه اثنی عشری اند و در او مزارات صحابه بسیار است آفرنیش ن عبد الله بن بکر و ام
در سنه ست و ثمانین نمود و از اکابر علما مشایخ قرا ابو عمرو ثالث قرای سبعه و ولایات بسیار
از توابع کوفه است حقوق دیوانی او بتمغا مقرر است و در تمامت دیار عرب بغیر از اواجی مقرر است و بعضی را
ب و بهری حادث میخوانند و از زراعات شتوی و صیفی ثلثی دیوان و ثلثی مالی یعنی زراعت فرماینده و فوج دهنده
و ثلثی زارع تصرف نمایند و این ولایات را در این زمان مقرر دیوانیست و بطرف قبله بر دو فرسنگی کوفه شهر امیر المؤمنین
علی علیه السلام است و آنرا مشهد غروی خوانند جهت آنکه چون امیر المؤمنین علی علیه السلام را زخم رسید وصیت
کرد که بعد از وفات کالبدش بر شتری بار کنند و از آنجا روانند و هر جا که شتر فرو خسبد او را آنجا دفن
نمایند

نمایند و همچنین آن شتر را آنجا که اکنون مشهورست فرو آمد او را آنجا دفن کردند و در عهد بنی امیه گور او را آشکار نمیتوانستند
کردن در عهد هارون الرشید خلیفه در سنه خمس و سبعین و مائه در آنجا و دشکار میکرد نخجیری از بیم پناه بدان زمین برد چندانکه
اسب دوانید چون آن زمین رسید نمی رفت و از آن زمین شکوهی در دل او آمد از اهل آنجا تفحص و پرسش
نمود و بتعبیر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام خبر دادند امر کرد تا آن زمین را کاویدند حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام را از زخم رسیده جفت یافتند قبر او را اظهار کردند و مردم را آنجا مجاور شدند بعد از صد و هشتاد و چند سال
از آن حال عضد الدوله دیلمی فنا خسرو در سنه ست و ستین و ثلثمایه آنرا عمارت عالی ساخت چنانچه اکنون هست و
شهرچه شده دورش دو هزار و پانصد گام است و غازان خان در آنجا دار السیاده و خانقاه ساخت و سلطان
ملکشاه سلجوقی در رساله آورده است که در راه کوفه بمشهد مناری کج شده بود چنانکه نیمی از زمین برخاسته بود و نیمی
افتاده از حال آن مناره پرسید گفتند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام اینجا میگذشت این مناره بجهت تواضع آنحضرت
کج شد و حضرت امیر اشارت کرد که باست بیجان بماند و بطرف غربی کوفه بهشت فرسنگی صحرا بان کربلا مشهد امیر المؤمنین امام حسین علیه السلام
که آن مشهد حایری خوانند چنانکه ذکر رفت و بعهد متوکل خلیفه آب در و بستند تا خراب شود آب حیرت آورد
و آن زمین خشک بماند و عمارت آن مشهد را نیز عضد الدوله فنا خسرو دیلمی ساخت و آن موضع نیز شهرچه شده است که دورش
دو هزار و چهارصد گام است و بر ظاهر آن قبر حر ریاحی است و او کسی که جان را جهت امیر المؤمنین حسین
علیه السلام فدا کرد و در آن جنگ شهید شد اوست و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که من زاره لیلة
الیه غفر الله الیه و محل زیارت آنحضرت رجبی است و بر طرف شمال بر چهار فرسنگی نزدیک ده برملاحه
مشهد ذی الکفل پیغمبر است و بنی اسرائیل گور او را چون مسلمانان لعبه را زیارت کنند زیارت کردندی
اولجایتو سلطان مغول تولیت آن مشهد را از بنی اسرائیل باز گرفت و بعلمانان داد و آنجا مسجد و مناری
ساخت و بطرف شرقی مقام یونس پیغمبر است و مشهد حذیفه بن الیمانی مصاحب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بغداد از اقلیم سیم است و ام البلاد عراق عرب و شهر اسلام است و بر طرف دجله افتاده
طولش از جزایر خالدات **فح** و عرض از خط استوا **لج** لکا در زمان اکاسره بر آن زمین بطرف
غربی دهی کرخ نام بود و شاپور ذو الاکتاف ساخته و بطرف شرقی دهی ساباط نام از توابع نهروان
و کسری انوشیروان بر صحاری آن ده باغی ساخته بود و باغ داد نام کرده بغداد اسم علم آن شد

و عرب از قبة الاسلام خوانند و عجم زورا گویند المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله عباس که
دوم خلیفه بنی عباس بود و بابو دوانیقی مشهور در سنه خمس واربعین ومایه بنا کرد و بر جانب غربی عمارت
بیشتر ساخت طالع آغاز آن عمارت برج قوس بود پسرش المهدی بالله محمد بن عبد الله دار الخلافه بطرف
شرقی آورد و در آنجا عمارت بسیار کرد و چون نوبت خلافت به پسرش هارون الرشید رسید در اتمام آن سعی
بلیغ نمود و بمرتبه رسانید که طولش چهار فرسنگ و در عرض یک فرسنگ و نیم عمارت بود و در عهد پسرش المعتصم بالله
محمد بن هارون الرشید جهت آنکه او را غلامان بسیار بودند و بغدادیان از ایشان زحمت می بودند دار الخلافه
با سامره بردند و آنجا عمارت عالیه ساختند و بعد از او اولاد و احفادش هفت خلیفه واثق و متوکل و مستنصر
و معتز و مهتدی و معتمد هم بسامره دار الخلافه داشتند تا المعتضد بالله احمد بن امیر الموفق طلحة بن المتوکل علی الله
که شانزدهم خلیفه بود دار الخلافه باز به بغداد و بعد از و تمامت خلفا متابعت او کردند و دار الخلافه آنجا داشتند و پسرش
المکتفی بالله علی بن المعتضد دار الشاطبیه و جامع طرف شرقی ساخت و چون خلافت بمستظهر بالله احمد بن المقتدی
رسید آن را بارو و خندق با آجر ساخت و بارو بطرف شرقی که آن را حریم خوانند هجده هزار گام است و چهار
دروازه دارد و باب خراسان و باب الخلج و باب الحلبة و باب السوق سلطان و محلات بطرف غربی
که آن را کرخ خوانند باروی او دوازده هزار گام است و اکثر عمارات شهر از آجر است آب و هوای درست
دارد بگرمی و تری مایل است و شمالش گشوده و غریب شهری را سازگار بود با مزاج زنان سازگارتر و موافق تر و اکثر
اوقات در آنجا ارزانی بود و قحط و غلا از روی ندرت اتفاق افتد و در آن وقت نیز نایافت نبود اما گران
باشد میوه های آن هر چه گرمسیری باشد بسیار و نیکوست چون خرمای مختوم و ستون و نار دراجی و انگور دراجی
و موروقی مثل آن جای دیگر نیست اما آنچه سردسیری باشد سخت نیک نمی آید پنبه و غله بود و دیگر حبوبات بغایت
نیکو می آید چنانکه در اغلب اوقات یک من تخم بیست من ریع دهد و از نیکوی نشو و نما در آنجا درخت کرچپان
میشود که دو سه ذراع دور ستونش میباشد و درخت خروع چنان میگردد که مردی بر شاخش می نشیند
نمی شکند و شکارگاههای فراوان و نیکو دارد و شکار بسیار و زمین هموار و علفزارهاش سازگار بود و غله آن
ملک از غایت نشو و نما تا نخورانند ریع نیکو ندهد و بدین سبب چهار پایان یک غربه باشند و آب دجله بر میان
شهر میگذرد و از فرات نهر عیسی بن موسی الهادی در شهر بدجله می پیوندد و در زیر شهر بفرسنگی نهروان با
بستان بن عبدانه

گویند که چون بر آنجا روند و آن را بحق علی سوگند دهند که جنبان شو جنبان شود یا گویند که ساکن شو ساکن شود و
اینمعنی اگرچه عقل نپذیرد اما در حقیقت کرامات حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام عقل را مدخل نیست و قبر طلحه و زبیر
در آنجاست و آن را شهرت و هیبت و شوکت تمامست و مزارات صحابه کرام در و بسیارست
انس بن مالک و ابو ورسنه احدی و تسعین نماند و از تابعین عظام حسن بصری و ابن سیرین معتبر و سفیان ثوری
و ابو درداء و ابو داود سجستانی ثالث ارباب الصحاح فی الحدیث و غیرهم در و ساکنند و هوای آن شهر روز بغایت گرم است اما
شب بغایت خوشتر بود و آب چاهش شورست اما از شط العرب جوی خوش بدانجا برده اند و آن را نهر بلیه خوانند
قریب چهار فرسنگ طول دارد و ملک بصره باغستان بیشمار دارد و زمین باغستان بلندست و آب شط العرب بر گواست اما
بوقت مد دریا به روزه آب شط بلند شود و باغستان بصره راستی کند طول آن باغستان سی فرسنگ و عرض دو
فرسنگ است و در اکثر مواضع از غلبه درختان کاهش صد گز پیش دیدار نرسد و نزهت آن مقام از مشاهیر جهانست
و خرماهای خوب دارد و خرماهای آنجا را بهند و چین میبرند و اهل آنجا اکثر سیاه چهره اند و بر مذهب اثنی عشری عمراست
و زبانشان عربیت و فارسی نیز گویند و ولایات بسیار از توابع آنجاست و معظم آن عبادان و زکیه و میشان
که مهبط ابلیس علیه اللعنه است و آن را بهمن بن اسفندیار ساخت و اسکندر تجدید عمارت او کرد و عبادان که از
آن عمارت نیست و طول عبادان از جزایر خالدات عز و عرض از خط استوا کط و در فضیلت عبادان حدیث
بسیارست و آن را از ثغور شمارند که سرحد مسلمانان با کفار هند و حقوق دیوانی بصره و ولایتش چنانچه در
عهد پیش از فترت چهل و چهار تومان و یکهزار دینار رایج بود بندکسین در دفاتر دیوانی آن را لطف می نویسند و در
تلفظ مدینیان میخوانند شهری کوچک است و آب و هوا و محصول مقابل بیات و حقوق دیوانی او هفت تومان و شش هزار
دینارست بیات قصبه ایست و تادراجی و کسایی دو قصبه دیگر است و تا چند موضع از توابع بیات
و در محصول و آب و هوا مانند دیگر ولایات عراق عرب است و در بیات نیز آب روان تلخست اما آب
کاریزش بر یک فرسنگی بیاتست که خوش طعم بود و حقوق دیوانی آن عمل چهار تومان و شش هزار دینارست و
در آنجا قصب بسیار بود تکریت از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عو و عرض از خط استوا لدل
بر کنار دجله افتاده بجانب غربی شهر وسط بوده است و دور شش هزار و صد گام و قلعه محکم دارد هم بر کنار دجله
و هوایش بغایت درست و از میوه هاش خربزه آنجا نیکو بود و گویند که در یکسال سه نوبت زرع کنند

تل عقرقوف کیکاوس ساخت بعضی او را نمرود شمارند و آن از سبب آن ساخت که چون ابراهیم علیه السلام را
در آتش انداخته بود بر آنجا رفت و او را احتیاط کرد حدیثه از اقلیم چهارم است و آب و هوا و محصول
مقابل تکریت حوی شهری وسط است و آب از دجله میخورد و باغستان بسیار دارد و حقوق دیوانیش
دو تومان و پنجهزار و صد دینار است حله از اقلیم سیم است و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات عطم
و عرض از خط استوا لاه امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بن دبیس اسدی ساخت بزمان قائم خلیفه
در سنه ثلث و تسعین و اربعمایه آب فرات درمیان آن میگذرد و غلبه شهر در جانب غربی بود و بطرف
شرقی عمارت اندکست و نخلستان بسیار دارد و بدین سبب هوایش متعفن است و در اکثر اوقات ارزانی
بود ارتفاعش مانند بغداد است و اهل آنجا شیعه و سفید چهره و ضخیم جثه چو مردم بغداد اند و زبان شان
عربی معرب است و در کار مذهب بغایت متعصب باشند و در آنجا مقامی ساخته اند و معتقد ایشان آنکه
امام محمد مهدی ابن الحسن ع که در سامره در سنه اربع و ستین و مائتین غایب شد باز از آنجا بیرون خواهد آمد
و حقوق دیوانی او تمغا مقررات حلوان از اقلیم چهارم است و از مداین سبعه عراق است
طولش از جزایر خالدات قبه و عرض از خط استوا له ح قباد بن فیروز ساسانی ساخت اکنون خرابست
و بقدر مختصر مزرعه ایست و در و از مزارات اکابر قبر حمزه سادس قرای سبعه است ولایتش کابیش سی پاره
قریات است و حقوق دیوانیش ششهزار و صد دینار است حیره از اقلیم سیم است و از مداین سبعه عراق
شهر بزرگ بوده و اکنون خرابست سدیر و خورنق که ذکر او در اشعار و افواه مشهور بود دو کوشک
بوده است در آنجا که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته اطلالش بر جاست و عمارتش بس عالی بوده
خالص ولایتی است خراب اما حالی بر جای آب نهروان مرتفع تمام است و سی پاره ده است و حقوق
دیوانیش هفت تومان و سه هزار دینارست خانقین قصبه بوده است اکنون از و بقدر دهی
مانده است آب حلوان بر آنجا گذرد و دویست موضع از توابع آنجاست و حقوق دیوانیش یکتومان و
دو هزار و دویست دینار است دجیل ولایت معتبرست از دجله آب میخورد و بدین معنی او را دجیل
خوانند و آن قصبه شهرستان آنجاست و دههای معتبر دارد و قریب بصد پاره ده باشد و جای نیک
مرتفعست و انار در آنجا بهتر از دیگر ولایات بغداد است و حقوق دیوانیش سه تومان و

پنجهزار دینارست دقوق از اقلیم چهارم است و شهر وسط و با آب و هوا خوشتر از دیگر بلاد عراق و در حوالی
آن چاههای نفط است و حقوق دیوانیش هفت تومان و ششهزار و ششصد دینار است دیر عاقول شهریست
درمیان واسط و بغداد هوای متعفن دارد و نخلستان بسیار رومیه از اقلیم سیم است و از مداین
سبعه عراق عرب انوشیروان عادل ساخته بوده نزدیک مداین بر شکل انطاکیه اکنون خرابست زادان
بین النهرین دو ولایتست بر آب نهروان و محصولات نیکو دارد و حقوق دیوانی او پنج تومانست
زنگناباد ولایتیست در غربی خانقین و حقوق دیوانیش یکهزار و پانصد دینار است سامره از اقلیم چهارم است
بر جانب شرقی دجله افتاده و باغات و بعضی عمارات و قرای آن بر جانب غربی است طولش از جزایر خالدات
عطع و عرض از خط استوا لدح در اول ساخته بودند و چون بنسبت آب و هوا خوشترین بلاد عراق عرب بود آنرا
سر من رای خوانده اند و بعد از زوال او المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید تجدید عمارت آن کرده دار
الملک ساخت و بمرتبه رسانید که هفت فرسنگ طول عمارات و احواش او بود و عرض یک فرسنگ و فرمود تا توبره
اسبان خاک آوردند و تلی ساختند و آنرا تل المخالی خواندند و بر آنجا کوشکی بلند ساخت و در سامره جامع عالی کرد
و کاسه سنگینی که دورش بیست و سه گز و در علو هفت گز و در حجم نیم گز یکپاره در میان آن مسجد نهاده اند آنرا کاس
فرعون خوانند و در الحد و زیادت از سی فرسنگ سنگ نیست و در آن مسجد مناری ساخت ببلندی صد و هفتاد گز
چنانکه ممرش از بیرون بود و بدین صورت منار پیش از آن کس نساخته بود و در پیش مسجد قبر امام علی النقی نواده
امام علی بن موسی الرضا و از آن پسرش امام حسن العسکری علیهم السلام است و متوکل خلیفه عباسی در سامره عمارات
افزود بتخصیص کوشکی عالی کرد چنانکه در ایران از آن عظیم تر عمارت نبود و بنام خود جعفریه مسمی ساخت اما بشومی آنکه
قبر امیرالمؤمنین حسین را خراب کرد و مردم را از مجاور شدن بر آنجا منع نمود بعد از و آن کوشک ویران بشکافتند
چنانکه اثرش بکلی ناچیز شد اکنون از سامره مختصری معمور است صدرین ولایتیست غله و خرما و حبوبات
بسیار از آنجا حاصل شود و آب از فرات میخورد و حقوق دیوانیش سه تومانست طریق خراسان ولایتی معتبر است
و شهرش قصبه یعقوبا و آن را دختری از نسل کسری قباد نام ساخت و به یعقوبا خوانند بر کنار آب نهروانست
و جویی از آن درمیان شهر میگذرد و تمامت دههای آن عمل بدان نهر زراعت میکنند باغستان و نخلستان
بسیار دارد و در و نارنج و ترنج بیشمار میباشد چنانکه سیصد و چهارصد نارنج بیک درم میدهند هوای آن مانند

بغداد است اما بسبب بسیاری نخلستان بعفونت مایلست و از شهرهای ما غیری که شهربان ناحیه و شهربان
دفتر کلیابی بوده از حکم کسری و اعمال و مهرود از اعمال آنجاست و آن ولایات هشتاد پاره ده است و حقوق
دیوانی آنجا شانزده تومان و چهار هزار دینار در دفاتر مثبت است عانه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات عول و عرض از خط استوا لبح شهری وسط است و ولایت بسیار دارد و آب و هوا و محصول مقابل جبل عسکره
شابور ذوالاکتاف ساخت و شهری وسط بوده است اکنون خرابست قادسیه شهری وسط بوده و از مداین
سبعهٔ عراق عربست خسرو پرویز ساخت جهت منکوحهٔ خود شیرین و آن قلعهٔ بزرگ بوده است از سنگ لاشه
و گچ دورش دو هزار گام باشد و در غربی آن قلعه بجهت خسرو پرویز تاجگاهی ساخته بودند و رباطی تخت عالی جهت
صادرین و واردین و از آن رباط اندکی معمورست و آب حلوان از آنجا میگذرد و هوای عظیم بد دارد و بهنگام گرما
اکثر اوقات آنجا باد سموم آید جویی که گویند شیر در وی رفت و جهت تاجگاه ساخته اند بر بلندی است تا آب
روان بر تاجگاه باشد و ممکن که خیک شیر در آن جو افکنده باشند تا بتاجگاه و قلعه برده اما آنچه فرموده است
زهر گیاه است و چراگاه کلاغیست محول شهرچه ایست بر دو فرسنگی بغداد بجانب غربی بر طرف نهر عیسی
افتاده است و باغستانش با باغات بغداد پیوسته است و در وی خلفا عمارات خوب ساخته و بر سر او کوشکی
معتصم ساخته بودند جهت آنکه در میان باغستان است و در وی پشه بسیار میباشد و بافسون پشه را
بسته اند چنانکه در آن کوشک عمارت نمیباشد و حقوق دیوانی محول داخل عمل نهر عیسی است مداین از اقلیم سیم است

نوران شهری وسط است و قریب صد پاره ده از توابع آن و حقوق دیوانیش نه تومان و چهار هزار دینار است

طولش از جزایر خالدات فدع و عرض از خط استوا لج طهمورث دیوبند پیشدادی ساخت و کرد
آباد خوانند و جمشید با تمام رسانید و طیفون گفت که معظم ترین هفت شهر این سبعهٔ عراق عرب بوده بدین سبب
آنرا مداین گفته اند شش شهر دیگر قادسیه و رومیه و حیره و بابل و حلوان و نهروان بوده است و بهر هفت شهر
اکنون خرابست و جمشید پیشدادی در مداین بر دجله از سنگ قنطره ساخته بود اسکندر رومی گفت
اثری عظیمست ملوک فرس را آنرا خراب کردن اردشیر بابکان تجدید عمارت آن شهر کرد و دارالملک
ساخت و خواست که پل را نیز خراب کند بسازد دستش نداد و از زنجیر جسری بست و بعد از او اغلب
اکاسره آنرا دارالملک ساختند و شابور ذوالاکتاف در آن شهر عمارت کرد و انوشیروان عادل در و
ایوان کسری ساخت و آن سرایی بوده است از گچ و آجر و از آن عالیتر عمارت آجری
کسی

کسی نکرده بود و صحن آن سرا یکصد و پنجاه گز طولی در صد و پنجاه گز بوده و در آنجا صفهٔ بزرگ پهنایش چهل و دو گز و در طول هشتاد و
دو گز و در علو شصت و پنج گز و در اطراف آن سرا سراچها و عمارت فراوان که درخور آن باشد و در نکوکاری بنایش
و استحکام عمارتش گفته اند بیت چو ای حسن عمل بین که روزگار هنوز ٭ خراب می نکند بارگاه کسری را ابو دوانیق
خلیفه وقتی که بغداد را میساخت خواست که آنرا خراب کند و بدان آلات بغداد بسازد با وزیر خود سلیمان
بن خالد مشورت کرد وزیر خلیفه را مانع شد و گفت روزگارها باز گویند که پادشاهی خواست که شهری بسازد
تا دیگری خراب کرد خود نتوانست شهری دیگر ساخت خلیفه مسموع نداشت و گفت هنوز دل بکسری میکشد و میخواهی
که آثار کسریان باهر شود و در خرابی آن شروع نمود دید که آلاتی که از آن حاصل میشود بخرج مخرب و اجرت نقل آن وفا نمیکند
خواست ترک کند وزیرش مانع شد و گفت الشروع ملزم چون در خرابی شروع رفت بتمام خراب باید
کرد و اگر نه مردم گویند پادشاهی بساخت و پادشاهی دیگر خراب نتوانست کرد اما طاق ایوان که در شب
ولادت حضرت رسول بمعجزهٔ او شکسته شد بگذار که آن اثر عظیمست و شاهد عدل بر نبوت عمزاده ات
محمد صلی الله علیه و آله تا آن طاق برجای بود آن معجزه از دیدها پنهان نبود و نیز آنکه همگنان را معلوم شود که آنکه از خانه که
در آنجا بجای ایستادی سرش بسقف رسیدی بیرون آید و خاندان چنین کس خراب کند کار من خدایی بود نه هوایی
اکنون شهر مداین خرابست و بر طرف غربی قصبه آبادانست و بر جانب شرقی بخلاف قبر سلمان فارسی که محاذی
ایوان کسری است هیچ عمارتی نیست و در آن زمین نیز آب چاه مانند بغداد شور و تلخست و از کرامات سلمان
گویند چون او را وفات رسید غسلش میدادند دلو در چاه افتاد و دیگر حاضر نبود آب بر سر چاه آمد و
شیرین شد تا غسل او تمام کردند باز بجای خود رفت اما همچنان شیرین مانده است و در الحد و بنجر
آن یکجا هم شیرین آب نمیشود نهر معبادیه سیدی احمد کبیر و سیدی ابو الوفا در آن زمین خفته اند نهر
عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله که عمزادهٔ ابو دوانیق خلیفه بود از فرات برید و بران دهها و مزارع
ساخت و آن هفتاد پاره ده باشد و مرتفع تمام ولایت مستنصری و شربینی که محاذی بغداد است از
توابع نهر عیسی و حقوق دیوانی نهر عیسی با توابع هشتاد و هفت و شش هزار و پانصد و پنجاه دینار و کسری بوده
است نهر ملک بعضی گویند که سلیمان بن داود علیه السلام حفر کرد و بعضی گویند منوچهر پیشدادی
و برخی گویند اسکندر رومی و اصح آنکه شابور بن اشک بن داراب که او را اشابور

بزرگ خوانند از فرات اخراج کرد و بران دهها ساخت زیادت از سیصد ده و مزرعه با شرب نفع و تمام
حقوق دیوانی آنجا هفت تومان بوده است **نهروان** شهری بزرگست و از مداین سبعه عراق عرب
و از اقلیم سیم است و بر کنار آب سامره افتاده است و آن آبرا آنجا آب نهروان خوانند
و آن شهر اکنون بکلی خرابست **نعمانیه** قصبه ایست میان بغداد و واسط و بر طرف دجله افتاده است
و نخلستان بسیار دارد **هیت** شهریست که در و قلعه محکم بر کنار غربی فرات و سی پاره ده و
توابع دارد و از قرای حبه که بقیعوات ناحیه اوست و قرب پانزده فرسنگ باغستان دارد در
هر دو کنار آب فرات و نخلستان است و میوه های بسیار دارد و در قریه حبه که از توابع است
هوای بغایت معتدلست چنانچه درخت جوز و بادام و خرما و نارنج در همه باغی میباشد و از میوه های
سردسیری و گرمسیری حاصل میشود اما در هیت از بوی کند چشمه قیر عفونتی ان بود **حله** ولایتیست
چند پاره ده از توابع آن و عظیم غله خیز است و نخلستان و باغستان بسیار دارد **واسط** شهر
اسلامی است و از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات **فال** وعرض از خط استوا **لاله** حجاج بن یوسف
ثقفی ساخت در سنه ثلث و ثمانین و بر طرف دجله افتاده است و علیه طرف غربی راست نخلستان
بسیار دارد و بدین سبب هوایش بعفونت مایل بود و حقوق او تمغا مقرر است مبلغ چهل و
چهار تومان و هشت هزار و پانصد دینار است والله اعلم بحقیقة الحال **باب**

دوم در ذکر بلاد عراق عجم و آن نه تومانست و در و چهل پاره شهر و اکثر بلادش هوای معتدل
دارد و بعضی بگرمی و بعضی بسردی مایلست حدودش با ولایات آذربایجان و کردستان و خوزستان و
فارس و مفازه و جیلانات و قومس پیوسته است طولش از سفیدرود تا یزد صد و شصت فرسنگ
و عرض از جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ در ما قبل از بلاد عراق چهار شهر معتبر بوده است و در تنعمی
قطعه چار شهرست عراق از ره تخمین گویند ۰ طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود ۰ اصفهان کاهل
جهان جمله مقرند بر و ۰ در اقالیم جهان شهر معظم نبود ۰ همدان جای شهان کز قبل آب و هوا ۰ در جهان خوشتر
از ان بقعه خرم نبود ۰ قم بنسبت کم از ینهاست ولیکن او نیز ۰ نیک نیک ارچه نباشد بد هم نبود ۰ معدن گوهر دین کان کرم شیخ علا د
ری بود در جا که چو ری در همه عالم نبود ۰ حقوق دیوانی این ولایات در سنه خمس و ثلثین خانی بجا مبلغ بحساب در آمد

دو

و نسخه دیدم بخط پدر جدم امین الدین نصر مستوفی که در عهد سلاجقه مستوفی دیوان عراق بوده و عراق عجم دو هزار و
پانصد و بیست تومان کسری این زمان حاصل داشته و اکنون جهت تخریب ولایات باینقدر آمده تومانین اصفهان
اصفهان در روت شهرستان اصفهان و فیروزان و فارقان و آن و او را از اقلیم چهارم شمرند اما بحسب طول و عرض
حکما از اقلیم سیم گرفته اند طولش از جزایر خالدات **فو** وعرض از خط استوا **لب که** در اصل چهار ده بوده است کران
و کوشک و جوباره و دشت با چند مزرعه که بعضی را طهمورث پیشدادی و چندی جمشید و ذی القرنین ساخته بود و
اند چون کیقباد اول و کیانیان آنرا دار الملک ساختند تا کثرت مردم آنجا حاصل شد بیرون دهها عمارت نهاده میکردند
بتدریج با هم پیوست و شهری بزرگ شد رکن الدوله حسن بن بویه آنرا بارو کشید دور باروش بیست و یک هزار گام است
طالع عمارتش برج قوس چهل و چهار محله و دوازده دروازه دارد و هوای او معتدلست در تابستان و زمستان
گرما و سرما چنان نبود که کسی را از کار باز دارد و زلزله و بارندگی و صاعقه که موجب خرابی باشد در و کمتر اتفاق
افتد خاکش مرده را دیر ریزاند هر چه بدان سپارند از غله و غیر آن نکو نگاه دارد و تا چند سال تباه نگردد و در
بیماری مزمن و وبا کمتر بود زنده رود در جانب قبله بر ظاهر شهر میگذرد و از و نهرها در شهر جاری باشد و آب
چاهش در پنج شش گزی بود و در گوارندگی و خوشی با آب رود نزدیک بود و هر تخم که از جای دیگر آنجا
برند و زرع کنند اگر بهتر از مقام اول ریع ندهد کمتر نیز نباشد الا انار که آنجا نیکو نیاید و آن نیز از نیکوی آب و هواست
که انار در هوای متعفن نیک آید و تسعیر غله و دیگر ارزاق پیوسته وسط باشد اما نرخ غله در غایت
ارزانی بود و میوه های آن بغایت خوب و نازک بود بتخصیص سیب و به و امرود بلخی و عثمانی و
زردآلوی سرخ و سیرچی و طرغش که نیکو میباشد و خربزه اش تمام شیرین است و ازین میوه ها از
شیرینی بی آنکه آب خورند تشنگی نتوان خورد و کثرت خوردن او مضر نیست و میوه های آنجا تا هند و روم
میبرند و علفخوارهای نیکو دارد و هر چارپای که آنجا فربه شود و چندان توانایی داشته باشد که جای دیگر
فربه شود و در آن ولایت مرغزارهاست و بزرگترین مرغزار ریلاشان و شکارگاههای فراوان و نیکو دارد و هم
شکاری در و باشد و در آن شهر مدارس و خانقاه و ابواب خیر بسیارست از جمله مدرسه که خوابگاه سلطان محمد
سلجوقیست بمحله طاری سنگی بوزن کابیش ده هزار من که بهتر بتان هند بود و از سلطان آنرا بر آمر و ارد
عشری باز میخریدند نفروخت و بیاورد و آن ناموس دین را در آستانه آن مدرسه بروی در افکند و مردمان آنجا

سفید چهره و مردمردانه باشند و اکثر شافعی مذهب و در طاعت در صلحا دارند اما پیشتر اوقات باهم در محاربه باشند
و رسم دو هوایی هرگز از آنجا بر نیفتد و همه خوشیهای آن شهر در هنگام اظهار دو هوایی با ناخوشی آن فتنه
مقابل نمیتوان کرد و بدین سبب گفته اند **قطعه** اصفهان شهرکیست پر نعمت ؛ جز جوانی در و نمی باید ؛
همه چیزش نکوست الا آن ؛ کاصفهانی در و نمی باید ؛ و کمال الدین اسمعیل گفته **شعر** تا در دشت است و جوباره
نیست از کوشش و کشش چاره ؛ ای خداوند آسمان و زمین ؛ پادشاهی فرست خونخواره ؛ تا در دشت را چو دشت کند
جوی خون راند او ز جوباره ؛ عدد مرد و زن بیفزاید ؛ هر یکی را کند بصد پاره ؛ و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست بروایت عبدالله عباس که یخرج الدجال من یهودیة الاصفهان حتی یأتی الکوفه فیلحقه قوم من
المدینه و قوم من الطور و قوم ذی یمن و قوم من قزوین سئل یا رسول الله ما قزوین قال قوم یکونون
باخرة یخرجون من الدنیا زهادا فیها یرد الله بهم قوما من الکفر الی الایمان و حقوق دیوانی اصفهان تمغا مقرر
است در سنه خمس و ثلثین خانی سی و پنج تومان حاصل داشت و ولایتش هشت ناحیه است و چهارصد پاره ده بیرون
مزارع که داخل دهها باشد اول ناحیه جی در نواحی شهر باشد و هفتاد و پنج پاره ده طهران و ماربانان و جاوردان
و شهرستان که آنرا شهر نو اصفهان گویند و اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی تجدید عمارت کرده معظم
قرای آن دوم ناحیه ماربین پنجاه و نه پاره ده است حوران و قرطمان و ورنان و اندآن معظم قرای
آن و بتحقیق این ناحیه همچو باغیست جهت آنکه باغستان اکثر مواضع باهم پیوسته است و در جمعی گفته اند
ماربین که نسخه ارمست افتاب اندرو درم درست و درین ناحیه قلعه بوده که طهمورث دیوبند ساخته
آنرا آتشگاه گفته اند و در وی بهمن بن اسفندیار آتشخانه ساخته سیم ناحیه کوارج سی و شش پاره ده است و
و اشکاوند و فرادان و آن معظم قری آن ناحیه است و این ناحیه نیز همچو باغیست از پیوستگی باغستان و دهها
باهم چهارم ناحیه کهاب چهل پاره ده است و سعشوبه و راران و رجاورسان معظم ترین قرای آن و این ناحیه
آب از کاریز میخورند از ان سبب آنرا قاب میخوانند پنجم ناحیه برخوار سی و دو پاره ده است و ده فر
معظم ترین قرای آن و این ناحیه را نیز آب از کاریز است و دیگر نواحی را آب از زنده رود و درین ناحیه
بده فر بهمن بن اسفندیار آتشخانه ساخته بود ششم ناحیه النجان بیست پاره ده است و کومان و [illegible]
و [illegible] معظم قرای آن هفتم ناحیه براآن هشتاد پاره ده است و اسکفان و هرسیان و کمنا و دو خوردان

و فاران

و فاران و کوهان و کلاج و داران معظم قرای آن هشتم ناحیه رویدشت پنجاه پاره ده است فارقان قصبه
و قورطان و ورزنه و کمندان از قرای معظم آن و این قرایی که ما معظم قرای میخوانیم از آنها از آن قبیل اند که در دیگر
ولایات آنها را شهر خوانند زیرا که در هر یک از آن دهها کما بیش هزار خانه باشد و بازار و مدارس و خانقاهات
و حمامات باشد و حقوق دیوانی ولایت اصفهان پنجاه تومانست و از اکابر شیخ علی اصفهانی را تربت آنجاست
و از اصفهان تا دیگر ولایات عراق مسافات برین موجبست اردستان سی و چهار فرسنگ ابرج ارزرک
چهل و پنج فرسنگ بروجرد کوچک هشت و شش فرسنگ جرباذقان سی و یک فرسنگ و نیم دلیجان سی و پنج فرسنگ
ری هشتاد و شش فرسنگ فیروزان شش فرسنگ ساوه هشت و چهار فرسنگ سلطانیه صد و شش فرسنگ
قزوین نود و دو فرسنگ ساوج بلاغ هشتاد فرسنگ قم پنجاه و دو فرسنگ خونسار چهارده فر
کاشان سی و دو فرسنگ کرج چهل و پنج فرسنگ اردکان ارزرک سی و پنج فرسنگ نطنز بیست فرسنگ نایین هشت
بیست و شش فرسنگ نهاوند هفتاد و چهار فرسنگ همدان هشت و دو فرسنگ **شهر فیروزان** شهریست
بر دو قسم بر کنار زنده رود و بالای اصفهان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات **فرع** و عرض از خط
استوا **لکد** کیو ساخت در آب و هوا و غله و میوه و پنبه و غیر آن و خوی و طبع و مذهب اهل آنجا مانند اصفهانست
و حقوق دیوانیش سیزده تومان و چهار هزار و پانصد دینارست **تومان ری** این تومان را شهری بخلاف ری بوده
است و اکنون ری خرابست و ورامین شهر آنجا است و مواضع دیگرش متعاقب خواهد آمد هر یک قصبه شده و
حقوق دیوانی آنجا هشتصد تومان بوده است و ملک ری بعظمتی بوده که حکومتش در دل عمر سعد باعث
قتل حضرت امام حسین علیه السلام شده و آن حکایت مشهورست **ری** از اقلیم چهارم است و ام البلاد ایران و بجهت
قدمت آنرا شیخ البلاد خوانند طولش از جزایر خالدات **لوک** و عرض از خط استوا **له ل** شهری عظیم گرم سیر
است و شمالش بسته هوایش متعفن و آبش ناگوار و درو وبا بسیار بود و در جمعی گفته اند **بیت**
دیدم سحر گهی ملک الموت را بخواب ؛ بی کفش میگریخت ز دست وبای ری ؛ گفتم تو نیز گفت چه ری دست برکشید ؛
بو یحیی ضعیف چه سنجد بپای ری ؛ و در مضحکات آمده که اصفهانی و رازی را در باب خوشی شهر باهم مناظره افتاد
و هر یک هنر شهر خود عرض میکردند اصفهانی گفت خاک اصفهان مرده را تا سی چهل سال نریزاند رازی گفت
خاک ری مرده سی چهل ساله را بر در دکان در داد و ستد دارد و نمیراند و بدین مضحکه اصفهانی را الزام ساخت

شهری راشیث پیغمبر علیه السلام ساخت و هوشنگ پیشدادی در عمارت آن افزود شهری بزرگ شد بعد از
فوات منوچهر بن میشخوریار بن فریدون تجدید عمارتش کرد باز فوات یافت المهدی بالله محمد بن ابو دوانیقی
العباسی احیای عمارت آن کرد و شهری بزرگ شد دور باروش دوازده هزار گام است طالع عمارتش
برج عقرب اهل شهر از خنکی سم مخاصمت افتاد و زیادت از صد هزار آدم بقتل آمدند و خرابی
تمام بحال شهر راه یافت و در فترات مغول بکلی خراب شد و در عهد غازانخان ملک فخرالدین ری بحکم یرلیغ در و
اندک عمارتی کرد و جمعی را در و ساکن گردانید **قلعهٔ طبرک** بر جانب شمال در پای کوه افتاده و ولایت
قصران در پس آن کوه و دیگر نواحی غله و پنبه آنجا سخت نیکو آید و بسیار بود و اکثر اوقات آنجا فراخی و ارزانی بود و
قحط از روی ندرت اتفاق افتد و از آن ولایت غله و دیگر ارزاق بسیار بولایات برند و از میوه در و
انار و امرود و عباسی و شفتالو و انگور نیکوست اما خورندهٔ میوهای آنجا از تب ایمن نبود و اهل شهر و اکثر
ولایات آنجا شیعه اثنی عشری اند الا ده قوهه و چند موضع دیگر که حنفی اند و اهل آن موضع را بدین سبب قوهه
خران خوانند و در ری از انبیا و اولیا بسیار مدفونند و از اکابر اولیا الولایت بسیار آسوده اند چون ابراهیم
خواص و کسایی قرای سبعه و شیخ جمال الدین ابوالفتوح و حقوق دیوانی آن ولایت با آنچه داخل آن تومانست
یازده تومان و یکهزار و پانصد دینار است **طهران** قصبهٔ معتبر است حقوق دیوانی او یکهزار و پانصد دینار
است و هوایش خوشتر از ری است و در حاصل مانند آن در ما قبل آنجا کثرتی عظیم داشته **ورامین** در
ما قبل دهی بوده و اکنون قصبه شده و دارالملک آن تومان گشته طولش از جزایر خالدات **نوکه** و عرض از خط استوا
له که در آب و هوا خوشتر از ری است و در محصول و میوه و پنبه مانند آن و اهل آنجا شیعه اثنی عشری اند
و تکبر بر طبیعتشان غالب بود **تومان سلطانیه و قزوین** اگرچه در اول این تومان بقزوین منسوب بوده
اما چون درین چند سال شهر سلطانیه را احداث فرمودند و دارالملک آنرا مقدم داشتن اولی بود و درین تومان
نه پاره شهر است **سلطانیه** از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات **قد** و عرض از خط
استوا **لوکط** ارغون خان بن ابقاخان بن هلاکوخان مغول بنیاد نهاد و پسرش اولجایتو سلطان باتمام رسانید و
بنام خود منسوب کرد طالع عمارتش برج اسد دور باروش که ارغون خان بنیاد کرده بود دوازده هزار گام و آنکه
اولجایتو سلطان میساخت و بسبب وفات او تمام ناکرده ماند سی هزار گام و در و قلعه است از سنگ

تراشیده

تراشیده که خوابگاه اولجایتو سلطانست و دیگر عمارات در آنجاست دور آن قلعه دو هزار گام توده هوایش
بسردی مایلست و آبش از قنواتست و نیک هاضم و چاه آنجا در دو سه گز بیست با به گز سردسیر و گرمسیر در
حوالیش یک روزه راه طارم است و هرچه مردم را بکار آید از آن ولایت بسیار آورند و علفزارهای نیک
خوب و فراوان دارد و شکارگاههای نیکو و اکنون چندان عمارت عالی که در آن شهر است بعد از تبریز در
هیچ شهر دیگر نباشد و مردم آنجا از هر ولایت آمده اند و آنجا ساکن شده از همه ملل و مذاهب در و هستند و
زبانشان هنوز یکی و یکدست ناشده اما بفارسی ممزوج مایلتر است و حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است و درین
سالها اگر اردو آنجا بودی سی تومان حاصل داشت و از سلطانیه تا دیگر بلاد عراق عجم مسافت بر موجب جهت [?]
ابهر **۹** زرسنک [?] طارم **۱۰** اصفهان **۱۱۶** اسدآباد **۳۷** ری **۱۵** زنجان **۵** ساوه **۴۲** سجاس **۵** قزوین **۱۹** قم **۵۴**
کاشان **۸۴** همدان **۳۰** یزد **۱۴۰** تبریز **۴۶** قراباغ اران **۷۲** شیراز **۱۸۶** **قزوین** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات **مه ع** و عرض از خط استوا **لوح** از حساب ثغور است جهت آنکه پیوسته با دیالمه و ملاحده
در محاربه بوده اند و احادیث بسیار در فضیلت آن بقعه وارد و مشهور است در تدوین رافعی مسطور عن جابر بن
عبدالله قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله اغزوا قزوین فانه من اعلی ابواب الجنة و بدین سبب او را باب الجنة
خوانند و احوال آن اگرچه در کتاب گزیده مشروحست اینجا نیز مجملا ربط سخن را یاد کنیم و در کتاب
التبیان آمده که شاپور بن اردشیر بابکان ساخته است و شاد شاپور نام نهاده و همانا که آن شهری بوده
که در میان رود خانهای خرود و ابهر رود میساخته اند و آنجا اکنون بارو بدیداست و مردم آنجا در ده سرچه که باردشیر
بابکان منسوبست مسکون اند و مشهور است و در کتاب تدوین مسطور که حصار شهرستان قزوین که اکنون محلتی
است در میان شهر شاپور ذوالاکتاف ساسانی ساخته است تاریخ عمارت آن ماه ایار سنه ثلث و ستین
و اربعمائه اسکندری طالع عمارت آن برج جوزا و اطلال آن بارو هنوز باقیست بزمان عثمان برادر
مادریش ولید بن عتبه الاموی سعد بن العاص الاموی را بایالت آن ثغر فرستادند و آن حصار را
بمردم مسکون گردانید و شهری شد و الهادی بالله موسی بن مهدی در آنحوالی شهرستان دگر کرد و مدینه موسی خوانند
و غلامش مبارک ترک شهرستانی دیگر بساخت و مبارکآباد خواند و چون دولت بهارون الرشید رسید
اهالی مداین مذکوره تغلب دیالمه و از خراج خود بدو انها کردند باروئی که محیط مداین ثلثه و دیگر محلات بود

بنیاد فرمود و بجهت مردن او باتمام نرسید تا در عهد معتز خلیفه موسی بن بوقا در سنه اربع وخمسین ومایتین هجری
عمارت آن باره باتمام رسید و بمردم مسکون گردانید و شهری معظم شد و بعد از و صاحب جلیل اسمعیل بن عباد
رازی وزیر فخر الدوله دیلمی در سنه ثلث وسبعین وثلثمایه بجهت آنکه فوائد بجای او راه یافته بود و او در کتب
احادیث دیده تجدید عمارت باروی او کرد و بجهت آنکه هم در کتب احادیث دیده بود در آنجا عمارتی عالی ساخت
در محله جوسق و آن زمین را اکنون صاحب آباد خوانند و در سنه احدی عشر واربعمایه بجهت نزاعی که میان
سالار ابراهیم بن مرزبان دیلمی خال مجد الدوله بن فخر الدوله با اهل قزوین بود فوائد بجای باره راه یافت
امیر شریف ابوعلی جعفری مرمت آن فرا پیش کرد و در سنه اثنی وسبعین وخمسمایه وزیر صدر الدین
محمد بن عبدالله الک مراغی تجدید عمارت باره کرد و اکثر روی باره با آجر بر آورد و شرفهای آجر ساخت
و معمار در آن عمارت مولانا جمال الدین رافعی بود و لشکر مغول آن باره را خراب کردند و دور باره اش ده هزار و سیصد
گام است بخلاف ادوار بروج هوایش معتدلست و آبش از قنوات است و در و باغستان بسیارست و در
هر سال یکنوبت از آب خیر سقی کنند انگور و بادام و فستق بسیار از آن حاصل شود و بعد از سقی و بیل اسغار خربزه
و هندوانه بکارند بی آنکه آب دیگر باید بر نیکو دهد و اکثر آنجا ارزانی غله و انگور باشد و نانش نیکوست و از
میوه هاش انگور و آلوزرج و شکارگاهها و علفزارهاش نیکو باشد بتخصیص علف شتر در و بهتر از دیگر ولایات
باشد و بر سه فرسنگی آنجا چشمه ایست آن را الکول خوانند در روزهای گرم تابستان آب آن چشمه یخ می بندد
و اگر روز خنک بود یخ کمتر باشد و چون یخ شهر تمام شود از آنجا یخ آرند و مردم آنجا بیشتر شافعی مذهب و اندکی حنفی
باشند و در کار دین بغایت صلب اند و در آنجا مشهد امامزاده حسین پسر امام معصوم مظلوم امام علی بن موسی
الرضا علیه السلام است و قبر بعضی از صحابه و مزار اولیای کبار بسیارست مثل خواجه احمد غزالی و رضی الدین
طالقانی و ابن ماجه محدث و علک و ملک قزوینی و امثالهم و حقوق دیوانیش تمغا مقرر است و بمبلغ یکتومان
و نیم در دفتر در آمده و ولایتش کابیش سیصد پاره ده است و در و دهها معتبر چون فارسجین و شال
و سکز آباد و سیادهن و شهرستانک و شرفاباد و آن ولایت را نیز یکتومان و نیم حقوق دیوانیست ابهر
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فرل و عرض از خط استوا لوم کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت و در آنجا
قلعه گلین است که داراب بن داراب کیانی ساخته است و برادرش اسکندر رومی باتمام رسانید و بر آن قلعه دیگر

بهاالدین

بهاالدین حیدر از نسل اتابک نوشتکین شیرگیر سلجوقی ساخت و بحیدریه موسوم کرد و دور باروی آن شهر پنج هزار و پانصد
گام است هوایش سرد است و آبش از رودخانه که در آن شهر میگذرد و از زهد و سلطانیه بر میخیزد
و بر ولایات قزوین میریزد غله و میوه آن بسیارست و نیک میباشد اما نانش سخت نیکو نبود و پنبه کم آید و از
میوه هاش امرود و آلوی بوعلی و گیلاسش نیکوست و مردم آنجا سفید چهره و شافعی مذهبند اما تملق بر طبیعت ایشان جاری
بود و ولایتش بیست و پنج پاره ده است حقوق دیوانی آن شهر و ولایتش یکتومان و چهار هزار دینارست والله اعلم
اشکور و دیلمان و ولایت طوالش و جرگان و خشجان ولایت بسیارست ما بین عراق و گیلان در کوهستان
سخت افتاده و هر ولایتی در حکم حاکمی علیحده باشد و آنجا کم خود را حاکمی شمارد و مردم آنجا جنگی و مردانه باشند
اما چون از آن ولایت بیرون آیند سخت زبون باشند و چون کوهی اند از مذاهب فراغتی دارند اما بعموم شیعه
نزدیکتر اند هوای آن ولایات سرد است و آبش از عیون و اودیه آن جبال است حاصل غله بسیار دهد و پنبه و میوه
کمتر بود و در و گوسفند نیکو آید و شکار بسیار بود آوه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه له و عرض
از خط استوا لدم دور باره اش قرب ده هزار گام است و هوایش معتدلست و آبش از رودخانه گاوماها که
بجاهین ره میخوانند و در آن شهر زمستان آب یخ در چاه می بندند بحد کرت تا فرو میخورد و در تابستان همچنان یخ آب
باز میدهد و چون آنقدر آب یخ که در زمستان خورده بود باز پس دهد بعد از آن آب باده مثل دیگر جاها دهد و
غله و پنبه آنجا بسیار نیکو بود اما نانش نیک نبود و از میوه هاش انجیر نیکو بود و مردم آنجا سفید چهره و شیعی اثنی عشری اند
و در آن مذهب بغایت متعصب با هم اتفاق نیکو دارند و حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است و دو هزار دینار
ضمانی آن باشد و از ولایتش که چهل پاره ده است هفت هزار دینار میباشد و شهر و ولایتش داخل بلوک
ساوه است رودبار ولایتیست که شهرود بر میانش میگذرد و در آن بازمیخوانند و در شمال قزوین
بشش فرسنگی افتاده است و در آنجا قریب به پنجاه قلعه حصین مستحکم است و بهترین آن قلاع الموت و میمون دز
بود و معتبرترین همه الموت که دار الملک اسمعیلیان ایران زمین است صد و هفتاد و یکسال مقر دولت ایشان
بود و آن قلعه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات نه ر و عرض از خط استوا لو کا الداعی الی
الحق حسن بن زید الباقری در سنه ست واربعین ومایتین ساخت و در ثلث وثمانین واربعمایه حسن
صباح بر آن جا مستولی شد و بدعوت بواطنه مشغول گردید و آن قلعه را در اول آل اموت گفته اند

یعنی آشیانهٔ عقاب که بچگان را بر وی آموزش کردی برو رالموت شد و حروف آل آموت بعدد جمل چند سال صعود
حسن صباحست بران قلعه و این از نوادر حالاتست در سنه اربع و خمسین و ستمایه بفرمان هلاکوخان آن
قلعه خراب کردند و ولایت رودبار اگرچه اکثرش گرمسیرست اما سردسیرش نیز چنان نزدیکست که در دو
موضع که آواز هم توانند شنید در یکی جو درو کنند و در دیگری هنگام زرع جو باشد و حاصل نیکو دارد و
غله و پنبه و انگور و میوه بسیار بود و از میوهاش سیب بکار آید و امرود او کم از امرود اصفهانی نبود و
نانش نیکو باشد و مردم آنجا مذهب باطنیه داشته اند و جمعی را که مراغیان خوانند بمزدکی نسبت کنند اما اهل رودبار
تمامت خود را مسلمان شمارند و اکنون پاره پاره بدین می آیند حقوق دیوانیش هشت هزار دینارست
زنجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات لحم و عرض از خط استوا لول اردشیر
بابکان ساخت و شهین خواند و دور باروش ده هزار گام است و در فترت مغول خراب شد هوایش سردسیرست
و آبش از رودخانه که بدان شهر منسوبست و از حد و سلطانیه بر میخیزد و در سفید رود میریزد و از ارتفاعات آنجا
اکثر غله بود و در رودخانه پالیز و پنبه بکارند و در آن شهر و ولایتش میوه نیست و از طارمین آرند و مردم آنجا شافعی مذهب اند
و بر ظلم و استهزا اقدام نمایند و در صور الاقالیم آورده که غفلت بر ایشان غالبست و زبانشان پهلوی راست
و از مزار اکابر اولیا در آن شهر بسیارست همچو قبر شیخ اخی فرج زنجانی و استاد عبدالغفار سکاک و عیسی کاشی
و غیره و حقوق دیوانی آنجا تمغا مقررست دوازده هزار دینار ضمانی آن ولایتست که قریب صد پاره ده از توابع دارد
و هفت هزار دینار ضمانی آن ولایتست که مجموع جمله دو تومان باشد ساوه از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات فه ح و عرض از خط استوا له ح و در اول بران زمین بحیره بوده است از ولادت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن بحیره خشک شده بزمین فرو رفت و آن از مبشرات بود و بر آن زمین
شهری ساختند بطالع جوزا در عهد خرابی بحال ماروی آن راه یافته بود صاحب سعید خواجه ظهیر الدین علی بن ملک
شرف الدین ساوجی طاب ثراهما آنرا عمارت کرد و بارویش آجر انداخت دور آن بارو هشت هزار و
دویست ذراع حلقی است پسرش صاحب اعظم خواجه شمس الدین عزنفره ده روز ماز اکه پیوسته
شهرست بارو کشید و داخل شهر گردانید و دور آن قریب چهار هزار گز حلقی بود و هوای آن شهر بگرمی مایل است
اما درستست و آبش از رودخانه مزدقان و قنوات است و آنجا نیز همچو آوه بزمستان یخ آب در چاه بندند

تا بلها

بکرما باز پس دهد ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار بود اما نانش سخت نیکو نبود و از میوه‌هاش انجیر و سیب و به
و انگور مرق و انار روم بغایت خوبست و مردم آنجا و اهل شهر شافعی مذهب پاک اعتقاد اند و اهل ولایت
بخلاف الوجود که سنی اند تمامت دیهها شیعه اثنی عشری اند و حقوق دیوانی آنجا تمغا مقررات بدو تومان
و نیم ضمان آن ولایت و ولایتش چهار ناحیت است و صد و بیست و پنج پاره ده اول سیاه جبل شش پاره ده است
خرم آباد و سراشیون و طرین و ناهید و ورزنه و انجیلاوند و طجرود معظم قرای آن ناحیت است
دوم آوه و او هفده پاره ده است منبره و جمزقان معظم قرای آن سیم جهرود بیست پاره ده است
جبو و ناه معظم قرای آن چهارم بوسین جبلق دو پاره ده است راوان و ارناوه و مرق از معظم قرای
آن و حقوق دیوانی این ناحیه چهار تومان و نیم مقرر است جو و کاه این ولایت بچهار پایان سازگار نبود و تجاهر
بتجربه گفته اند کاه قم به از جو ساوه است و از مزار اکابر اولیا در ساوه گور شیخ عثمان ساوجی است و در
آن بجانب شمال مشهد سید اسحاق بن امام موسی الکاظم علیه السلام و بر چهار فرسنگی بجانب مغرب در حدود فراهان
مشهدی که با شموئیل پیغمبر منسوبست واقع است ساوج بلاغ ولایتیست که در اوان سلاجقه مال ری
میداده و در عهد مغول سوی شد هوایش بغایت خوب دارد و اکثر آبش از قنوات است و میوه و غله بسیار
میباشد و نانش در غایت نیکویی و حقوق دیوانی او دوازده هزار دینار مقرر است و مردم آنجا چون اکثر
صحرانشین اند مقید بمذهب نیستند و از معظم قرای آنجا فرآو و نجاباد و سنقرآباد دشت و در سنقرآباد سادات
عالی نسب و حسب اند والحال خرابست سجاس و سهرورد در اول دو شهر بوده است و در فترت مغول
خراب شد اکنون از هر یک بقدر دهی مانده و چند دهی دیگر نواحی دارد حرود و ابجرود توابع آنست و در جنوب
سلطانیه بر کروزه راه افتاده است و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مجری و عرض از خط استوا
لوج ولایت سردسیرست حاصلش غله و اندک میوه باشد زیادت از صد پاره ده است و اکثرش مغول
نشین و گور ارغون خان در کوه سجاس است و چند آنکه مغول بود ناپیدا کرده بودند و آن کوه را غرق کرده بودند
و مردم را از آنحدود گذشتن زحمت سیدی دخترش اولجای خاتون گور پدر را آشکارا کرد و آنجا خانقاه ساخت
و مردم نشانید و اهل آن ولایت بمذهب بوحنیفه اند و ولایت ابجرود و قصبه آنست مغول آنرا استروق خوانند
بر سر پشته ایست و گنجینه و کیانی ساخته است و در آن سراییست بزرگ و در صحن سرا چشمه ایست بسنگی

حوض بزرگ بلکه مانند دریاچه ملاحان بقعرش نمیتوانند رسید و دو جوی آب هر یک بقدر آسیا گردانی دایم از آنجا
بیرون می آید چون در می بندند آب حوض زیادت نمیشود و چون میگشایند بر قرار جاریست و در هیچ موسم کم و بیش
نمیباشد و این از نوادر است اتفاقا خان مغول آنرا با حال عمارت آورد و در حوالی علفخوار خوبست و حقوق
دیوانی آنولایت دو تومان و نیم است سرجهان قلعه بوده است بر کوه که محاذی طارمین است بر
پنج فرسنگی سلطانیه بجانب شرقست و کابینش پنجاه پاره ده از توابع آن بوده و تمامت در فترت
مغول خراب شده بود و ده تهو دکه مغول آنرا صاین قلعه میخوانند ام القری آنجاست اکنون بسبب
همسایگی سلطانیه آنموضع آبادانست و ولایت سردسیر است حاصلش غله و پالیز بود و چون بر جاده عام
افتاده و اخراجات بسیار دارد از حقوق دیوانی معافست طارمین ولایت گرمسیر است بر شمال
سلطانیه بکروزه راه و در وار تفاعات بسیار و نیکو میباشد و اکثر میوه سلطانیه از آنجاست و در اول آنجا
شهری فیروزآباد نام بزمین طارم سفلی دار الملک بوده اکنون بکلی خرابست و قصبه ایست در طارم علیا
که آن شهرستان آنجا شده طول آن از جزایر خالدات فدع و عرض از خط استوا لریه و مردم آنولایت
سنی و شافعی مذهب اند و آنولایت پنج عمل است اول طارم علیا از توابع قلعه تاج بوده است و قرب
صد پاره ده بود دوم خرلاو و شهورزه و درام و حیات و غلات و رزید و شید معظم قرای آنست
دوم طارم سفلی توابع قلعه شمیران پنجاه پاره ده است و مزرعه بوده الوان و خورزنق و شرر و ضرر
و کلوخ از معظمات قرای آن جاست سیم هم بطارم سفلی توابع قلعه فردوسی بیست پاره ده است
و سیران معظم آن چهارم نسا رو ریدون دو ده معتبر است و هشت دهی دیگر از توابع آن پنجم دراباد
سفلی بیست و پنجاره ده است کلها و کلجین و ملهل از معظمات آن و حقوق دیوانی این ولایات با ناحیات
غلات دار دو هیکل شش تومان و چهار هزار دینار است طالقان ولایت سردسیر است در شرقی قزوین بر
طولش از جزایر خالدات فه یه و عرض از خط استوا لرے در کوهستان افتاده است و کلا تها
بود و دهها معتبر بکثر باشد حاصل آنجا غله و اندک جوز و میوه بود و مردم آنجا دعوی مذهب سنت
کنند اما سواطنه با ملحد باشند ولایت سراوند و جرود و قهباید از توابع آنجاست و در آنولایت
دهها معتبر بود و حقوق دیوانی طالقان و اینولایات یکتومانست کاغذکنان شهر وسط بوده است

امره و میشود زنجانی که جد مادری شروین بوده اند آنرا ساخته اند و صحیح نام کرده چون در آنجا کاغذ خوب میکرده اند
بکاغذکنان مشهور شد اکنون خرابست و بمقدار ده وسط مانده و مردم آنجا شافعی مذهب اند هوایش سرد است
و آبش از چشمهای که از آن کوهها برخیزد و بسفیدرود میریزد حاصلش غیر از غله نبود مواضعی که در اول از توابع آنجا بوده
قرب سی و پنج موضع بوده است که در فترت مغول خراب شده و اکنون چون مغولان مشغول است و ایشان زراعت
میکنند آنرا مغولیه میخوانند ولایت هزدقان و دراباد علیا هم از توابع آنجاست و قریب بهشتاد موضع بوده و در بیا
ولایت پنبه و میوه نیز باشد و حقوق دیوانی کاغذکنان و اینولایت بیست هزار دینار است هزدقان شهرکی وسط
است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فدر و عرض از خط استوا لہ ح مسافت دورش
سه هزار گام بود هوایش بسردی مایلست و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست و از حدود ساوان می آید
غله و انگورش نیکو بود و میوه اندکی باشد و مردم آنجا سنی و شافعی مذهبند و حقوق دیوانی آنجا و ولایتش
که قریب سیزده پاره ده است یکتومان است و در حکومت داخل بلوک ساوه است رک و مزجهان و اندجوی
قصبه ایست از اقلیم چهارم در شمال ابهر افتاده سی پاره ده است که از توابع آنست و هوایش سرد است
و درستی چنانکه بیشتر ساکنان آنجا منعم باشند آبش از همان کوهها برخیزد و بسفیدرود میریزد و حاصلش
غله و انگور و میوه سردسیری بود و مردم آنجا سنی و شافعی مذهبند و حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است
و مزجهان و اندجوی و ولایت کابینش بیست پاره ده است و در آب هوا و حاصل مانند برک و آن هر دو را
شش هزار دینار بتوجیه دیوانیست و از حقوق دیوانی اینولایت و برک نیمی بر دیوان قزوین رود و نیمی
بر دیوان طارمین ولایت پشگل دره ولایتی است در شرقی قزوین و جنوبی طالقان افتاده چهل
پاره ده بوده باشد هوایش معتدلست و آبش از کوهها برخیزد حاصلش غله و پنبه و میوه و جوز بود
و مردمش بطبع و مذهب اهل طالقان نزدیک باشند و حقوق دیوانیش سه هزار دینار است و آنولایت وقف جامع
قزوین است اما اکنون بتغلب بتصرف مغولست قم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات نه نه
و عرض از خط استوا لد یه طالع عمارتش برج جوزا و دور بارویش زیادت از ده هزار گام است گویند چهل گام از
باروی قزوین زیادتست هوایش معتدلست و آبش از رودی که از هزدقان می آید و در آنجا نیز همچون آوه
زمستان آب یخ در چاه می بندند تا هنگام گرما باز میدهد و آب چاهش در بازده گز نمیباشد و اندکی بشوری

ولایت ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار باشد و از میوه‌هاش انار و فستق و انجیر سرخ نیکوست و در آن شهر درخت سرو
سهی نیک می‌آید و مردم آنجا شیعه اثنی عشری‌اند و بغایت متعصب و اکثر آن شهر اکنون خرابست اما باروش بیشتر
برجاست و حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است و از آن شهر و ولایت چهار تومان باشد کاشان از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات قوم و عرض از خط استوا لدج زبیده خاتون منکوحه هارون الرشید
خلیفه ساخت بطالع سنبله و بظاهر آن قلعه‌ایست که آن را فین خوانند هوای آن شهر گرمسیر است و
آبش از کاریز فین و رودی که از قهرود و بنا شیر آید و بزمستان سرما چنان بود که یخ بسیار بگیرند
و آنجا نیز مجموع آوه یخ آب در چاه می‌بندند تا بگرما باز میگردد و ارتفاعاتش وسط بوده و از میوه‌هاش خربزه
و انگور نیکوست و مردم آنجا شیعه اثنی عشری‌اند و اکثر حکیم وش و لطیف طبع و در آنجا جهال و بطال کمتر
باشند و از حشرات عقرب در او بسیار بود و قتال باشد و گویند غریب را از هر کمتر زند و حقوق دیوانی آنجا تمغا
مقرر است و ولایتش کاپش سید پاره ده است و اکثرش معظم و اهل ولایت آنجا بیشتر سنی‌اند و در
ولایتش قهرخشش نادر بود و حقوق دیوانی آن شهر و ولایت یازده تومان و هفت هزار دینار است اردستان
ولایتیست قریب به پنجاه پاره ده در محصول بکاشان هم نسبت و در او بهمن بن اسفندیار آتشخانه ساخته بود
تفرش ولایتی است و از هر طرف که بدو روند گریوه باید رفت سیزده پاره ده است و فم و تر
خوران از معظمات اوست هوایش معتدل است و آبش از چشمه‌هایی که از آن کوهها بر میخیزد و کاریزها
و ارتفاعش غله و پنبه و میوه است و اکثر اوقات آنجا ارزانی بود و مردم آنجا شیعه اثنی عشری‌اند
و حقوق دیوانیش شش هزار دینار است جرباذقان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
مدل و عرض از خط استوا لدم همای بنت بهمن کیانی ساخت و بنام خود همره ملقب گردانید و بمرور
کلبادگان شد هوایش معتدل است و آبش از آن رودی که بدان شهر منسوبست و بقم میرود و از
محصولش غله بهتر بود و مردم آنجا اکثر بمذهب شافعی‌اند و ولایتش قریب به پنجاه پاره ده است و منور
و دلیجان هم از توابع اوست حقوق دیوانی آنجا چهار تومان و دو هزار دینار مقرر است دلیجان
در اول شهری وسیع بوده از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات نه م و عرض از خط
استوا کر نه و این زمان خرابست و سی پاره ده توابع دارد و در محصولات نزدیک

بجرباذقانست

بجرباذقانست زواره از اقلیم چهارم است و بر آن مناره برادر رستم دستان ساخت و سی پاره ده
از توابع آنست و حقوق دیوانیش هشت هزار دینار است فراهان ولایتی است و در او دیههای معتبر بوده
ساروق دار الملک آنجاست و طهمورث ساخته و اکنون دو تا باد و ما سر معظم قرای آنجاست طول آن ولایت از
جزایر خالدات فدک و عرض از خط استوا لده هوایش معتدل است و آبش از کاریزها و ارتفاعش غله و پنبه
و انگور و میوه‌های نیکو باشد و پیوسته در آن ولایت ارزانی بود و مردم آنجا شیعه اثنی عشری‌اند و بغایت متعصب و در آن ولایت
بحیره‌ایست که آن را بمغول چغان ناور خوانند و در حوالی شکارگاه خوبست و حقوق دیوانی آن ولایت سه تومان و
هفت هزار دینار است کرج و کرهرود از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فوکه و عرض از خط استوا لدکه
ابودلف عجلی بعهد هارون الرشید ساخته و کوه راسمند بر طرف شمالی آنجاست و در پای آن کوه چشمه‌ای سخت
بزرگست آن را چشمه کیخسرو خوانند مرغزاری طویل و عریض دارد شش فرسنگ در سه فرسنگ که آن را مرغزار
کیتو خوانند و حقوق دیوانی آن یک تومان و یک هزار دینار است نطنز از اقلیم چهارم است و شهری وسط قریب
بسی پاره ده از توابع اوست و حقوق دیوانی او دو ده تومان و دو هزار و پانصد دینار است نمی ور
از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی ساخته و در آنجا بجهت خود قصر عالی کرده بود و اطلال و آثار آن هنوز باقیست
و گشتاسب در آنجا آتشخانه ساخت و هوایش معتدل و در ارتفاعات مانند نطنز مرادومن ولایتیست
و بیست پاره ده از توابع آن و حقوق دیوانیش هزار و دویست دینار وشاق قلعه‌ایست در ولایت
نطنز آن را گفتندی چون وشاق بر او حاکم شد بوشاق معروف گشت مجد الدین جرباذقانی در حق آن قلعه گفته است بیت
چه سرکشی که بهر صبحدم نگاه طلوع ز در آید از کمرت پای آفتاب بسنگ تومان لر بزرگ ولایتی معتبر است
و در او شهرها شولستان فارس از حساب آنجاست حقوق دیوانی که با اتابک میرود میگویند بیش از صد تومان بود
اما آنچه اتابک بدیوان مغول میدهد نه تومان و یک هزار دینار است و مفصل آنچه او را از هر ولایت حاصل چند است
معلوم نیست ایذج از اقلیم چهارم است شهر کوچک گرمسیر است و هوای بد دارد جهت آنکه شمالش بسته
است اما آبش گوارنده بود زیرا که تا کوه برف چهار فرسنگ است عروه شهر سوس را گویند شهری
کوچکست بر دو جانب آب نهاده باغستان بسیار دارد نارنج و ترنج و لیمو و درخت گرمسیری بسیار دارد
لرگان شهری کوچکست و هوای بد دارد و آب ناگوارنده حاصلش انگور بسیار دارد تومان لر کوچک

ولایتی معتبر است و حقوق دیوانی آنجا با اتابک میرفته گویند صد تومان بوده است اما آنچه بدیوان مغول میرسید هفده تومان

و یکهزار دینار بتوفیر در آمده است **بروجرد** از اقلیم چهارم است و شهری بزرگ و طولانی و در و جامع عتیق بوده است

و هوایش وسطاست و شرابش نیکوست و در و زعفران لطیف بود **همدان** از اقلیم چهارم است طولش

از جزایر خالدات **فج ک** و عرض از خط استوا **له ک** جمشید پیشدادی ساخت بطالع حمل و در و قلعه گلین است

در میان شهر و آنرا شهرستان خوانند داراب بن داراب ساخت اکثر آن قلعه اکنون خرابست و همدان در اول

سخت شهری بزرگ بوده است چنانکه در کتاب طبقات گوید دو فرسنگ طول داشته و بازار زرگرانش

بر زمین ده بوده چون خرابی بکمال آن راه یافت جمشید پیشدادی تجدید عمارتش کرد و آنرا باره کشید و دور آن

دوازده هزار گام است هوایش سرد و آبش گوارنده است و در اندرون شهر چشمها بسیار است هم

در طبقات آمده که یکهزار و ششصد و چند چشمه در اندرون شهر بوده و باغستان بسیار دارد و میوه

اش در غایت ارزانی و غله فراوان خیزد اما نانش نیکو نبود و مردم آنجا اکثر معتزله اند و در و مزارات

متبرکه همچو قبر خواجه حافظ ابو العلای همدانی و باباطاهر و عین القضات و غیره هستند و حقوق دیوانی

آنجا تمغا مقرر است و مبلغ دو تومان و نیم حاصل دارد و ولایتش پنج ناحیه است اول فریوار و آن در حوالی

شهر است بر دو فرسنگی و هشتاد و پنجپاره ده است و شهرستان و الاجین و فخرآباد و قاسم آباد و کوشک

باغ از معظم قرای آن ولایت است و مانشارود که نسخه خلد برین و رشک نگارخانه چین است از حساب

فریوار است و نه پاره ده مثل یکقطعه باغست از پیوستگی زیرا که معلوم نتوان کرد که زمین هر یک کدام است

و بر زمین از کثرت درختان آفتاب نمی تابد و طول مانشارود دو فرسنگست و عرض نیم فرسنگ و شهر در نظر

بود و در ده مانشان مزار ابودجانه انصاری صاحب رسول صلی الله علیه و آله بود ناحیت دوم ازاین

چهل و یکپاره ده است و ده دره و دادقاباد و تبعاباد و کردآباد و مارمهان معظم قرای آن ناحیت

است چهارم اعلم سی و پنجپاره ده است اشوند و اومان معظم قرای آن ناحیت پنجم سردرود

و برهنه رود بیست و یکپاره ده است کرکهریه و بیرفور معظم قرای آن و حقوق دیوانی آن ولایت

در سال سیزده تومان و ششهزار دینار است **اسدآباد** از اقلیم چهارم است و شهر کوچک بود و هوایش

معتدل است و آبش از کوه الوند و از قنوات است حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور بود و اهل

آنجا

آنجا سفید چهره اند حقوق دیوانی آنجا یکتومان و پنجهزار و پانصد دینار است و ولایتش سی و پنجپاره ده است **ماجعلو و تبسار**

موضعی چند است اما علفزارها و شکارگاههای خوب دارد **خرقانین** ولایتی است چهل پاره ده و از اقلیم چهارم

است کلنجین و طبلشکر و سیناباد از معظم قرای آنجا و حقوق دیوانی آن نه هزار و پانصد دینار است

درگزین در ماقبل دهی بوده است از ناحیت اعلم اکنون قصبه ایست و چند موضع دیگر را بدان تابع خوانند

زمینی مرتفع دارد و در و باغستان بسیار است غله و پنبه و انگور نیکو می آید و مردم آنجا سنی و شافعی مذهب

و پاک اعتقاد و متابع شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی و حقوق دیوانیش دو تومان و سه هزار دینار است

رودآورد قصبه ایست و قصبات مکان و توی و دمه و سرکان با هفتاد موضع دیگر به پنج موضع ناحیت

دهنه رود و سرکان رود و کرزانه رود و لامجارود و بر همین از توابع آن هوایش معتدل است و

آبش از کوه الوند جاریست و زمینش مرتفع تمام باشد و در آنجا زعفران بسیار کارند و بدین سبب آن زمین را

زعفرانی خوانند و حقوق دیوانیش دو تومان و سه هزار و پانصد دینار است **سامان** دهی بزرگست

در حوالی خرقان و هوایش بسردی مایل و آبش از کوه و آب مزدقان پیوسته بسامان رود حاصلش غله و انگور

و اندکی میوه بود و حقوق دیوانیش یکهزار و پانصد دینار است **شیدی نهر و فولا** ولایتهاست و چند موضع از توابع آن

نهاوند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا شهری وسط است و هوایش معتدل و آبش

از کوه الوند می آید و در و باغستان بسیار است و زمینی مرتفع دارد و مردم آنجا اکراد اند و بر مذهب شیعی اثنی عشری و حاصلش

غله و انگور و میوه و اندکی پنبه بود و ولایتش قریب صد پاره ده است به ملایر و اسفیدهان و جهوق ناحیت و حقوق

دیوانیش سه تومان و هفتهزار دینار است و در و خیل اکراد و صحرانشین بسیار است و هر سال دوازده هزار گوسفند

مقرری ایشان است **تومان یزد** سه شهر است و یزد را در کتب ما تقدم از کوره اصطخر فارس گرفته اند

و از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات **فج ع** و عرض از خط استوا **لب ع** هوایش معتدل و آبش از

کاریزهاست و قنوات و ضیاع بسیار دارد و آبش در میان شهر گذرد و مردم بر آن سردابها و حوضها ساخته

اند چنانکه فرو باید رفت و اکثر عمارات ظاهری آن از خشت خام بود جهت آنکه در و باران کم باشد و گلش

پاک و مضبوط است و حاصلش غله و پنبه و میوه و ابریشم بود اما چندان نباشد که اهل آنجا را کافی بود و از

دیگر ولایات بسیار بدانجا برند و از میوهاش انار بغایت نیکوست و مردم آنجا اکثر مذهب شافعی اند و پیشکار

دبشه و ایشان سخت نیکرد و سلامت رو باشند و عمل پیشکانش اکثر بغایت متکبر و طامع و مفسد اند و اهل
آنجا را به پستی طبع نسبت کنند و حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقرر است و از آن شهر و ولایتش بیست و پنج تومان و
یکهزار دینار است **سیند** شهری کوچک و آب وان است و آب و هوا و حاصل ها نند یزد **نایین** شهری کوچک است و از اقلیم
و دور قلعه اش چهار هزار گام است والعلم عند الله تعالی

باب سیم در ذکر بلاد آذربایجان و آن نه تومان و بیست و هفت پاره شهر است و اکثرش را هوا سردی

مایل و اندکی معتدل هم بود حدودش با ولایات عراق عجم و موغان و گرجستان و ارمن و کردستان پیوسته است
طولش از باکویه تا خلخال نود و پنج فرسنگ و عرض در ما جروان با کوسینا پنجاه و پنج فرسنگ و دار الملک آذربایجان
در ما قبل مراغه بوده است و اکنون تبریز است و معظم ترین بلاد ایرانست و حقوق دیوانی آذربایجان در
زمان سلاجقه و اتابکان قریب دو هزار تومان این زمان بوده است **تومان تبریز** سه شهر است
و تبریز از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی و قبة الاسلام ایران طولش از جزایر خالدات **صدع** و عرضش از
خط استوا **لحمع** زبیده خاتون منکوحه هارون الرشید خلیفه ساخت در سنه خمس و سبعین و مائه
و بعد از شصت و نه سال در سنه اربع و اربعین و مائتین بعهد متوکل خلیفه عباسی بزلزله خراب شد خلیفه
آنرا بحال عمارت آورد و بعد از صد و نود سال در رابع عشر شهر صفر سنه اربع و ثلثین و اربعمائه باز بزلزله
بکلی خراب شد در مجمع ارباب الممالک قاضی رکن الدین جوینی آورده که در آنوقت ابو طاهر منجم شیرازی
آنجا بود و حکم کرد که در آن شب آن شهر بزلزله خراب شود و حکام مردم را بالزام از شهر بصحرا بردند تا در زیر خاک
هلاک نشوند آن حکم راست آمد و در آن شب آن شهر بکلی خراب شد چنانکه قریب چهل هزار مرد در آن واقعه هلاک شدند
امیره وهسود بن محمد بن روادی الازدی که از قبل قایم خلیفه حاکم آن دیار بود در خمس و ثلثین و اربعمائه
باختیار منجم مذکور بطالع برج عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد و منجم مذکور مبالغه کرده است که من بعد تبریز
از زلزله خرابی نبود مگر از سیل خوف باشد و تا غایت که سیصد سالست حکم راست آمده تبریز بزلزله
خراب نشده الا انکه زلزله اتفاق افتاده و خرابی عظیم نکرده است و سبب آنکه در آن زمین قنوات بسیار
اخراج کرده اند و منافذ زمین گشوده لاجرم ابخره قوت قوی نمیتوانند کرد و زلزله کمتر اتفاق
می افتد و دور باروی تبریز شش هزار گام بوده و نه دروازه دارد ری و سنجاران و طاق

و درجو

و درجو و سرد و شاه و مارمیان و نوبر و موکله و قلعه چون در عهد مغول آن شهر دار الملک گشت و کثرت
خلایق در آنجا جمع شدند و بیرون شهر عمارت کردند تا بمرتبه که بر در هر دروازه زیادت از اصل شهر آبادانی
شد و غازان خان آنرا بارو کشید چنانکه تمام باغات و عمارات و دهها و ولیان کوه و سنجاران داخل آن
بارو بود و بجهت وفات او تمام نشد و دور باروی غازانی بیست و پنج هزار گام است و شش دروازه دارد
اوجان و شروان و سرد رود و شام و سراورود و چرانداب و در زیر شهر موضعی که شام میخوانند
خارج باروی غازانی شهرچه بر آورده است جهت خوابگاه خود و در آنجا عمارات عالیه کرده چنانکه مثل آن
در تمامت ایران نیست و بر بالای شهر وزیر سعید خواجه رشید الدین بموضع ولیان کوه داخل باروی
غازانی شهرچه دیگر ساخته و آنرا ربع رشیدی نام کرده و در و عمارات فراوان و عالی بر آورده و پسرش
وزیر غیاث الدین محمد رشیدی بر آن عمارات بسیار افزوده و وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی در خارج
محله نارمیان مسجد جامع بزرگی ساخته صحنش دویست و پنجاه گز در دویست و پنجاه گز و در وضعه بزرگ
از ایوان کسری بود این بزرگتر اما چون در عمارتش تعجیل کردند فرود آمد و در آن مسجد انواع تکلفات بتقدیم
رسانیده و سنگ مرمر بقیاس در و بکار برده و شرح آن از زبان بسیار باید و اکنون چندان بنای خوب و عالی
که در تبریز و این دو شهرچه است در تمامت ایران نیست و شهر تبریز باغستان بسیار دارد و آب مهران رود
که از کوه سهند می آید و نهصد و چند کاریز که ارباب ثروة اخراج کرده اند در آن باغات صرف میشود و هنوز
کافی نیست و آب این کاریزها و رودها همه ملک است الا کاریز زاهده را بهر دروازه ری و کاریز زعفرانی
بدروازه نارمیان و دو دانک از کاریز رشیدی که بر شش کیلان سبیل است و هوای تبریز بسردی مایل است
و آبش گوارنده و آب رودش بهتر از کاریز و کاریز بهتر از چاه بود ارتفاعش غله و سایر حبوب بغایت
نیکو می آید و میوه اش در غایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود تخصیص امرود تخم حلیف و سنجری و سیب
ملاتی و زرد آلوی حلوانی و انگور رازقی و ملکی و خربزه مجد الدینی و یاقوتی و ملکی و آلوی زرد
که مثل آن جای دیگر نیست و مردم آنجا سفید چهره و خوش صورت و متکبر و صاحب نخوت باشند و اکثر ایشان
شافعی مذهب اند و از مذاهب و ادیان دیگر هم در آنجا بسیار اند و در معاشرت بغایت شریر و لطیف
و صاحب جمال اند و فقیر و غنی آنجا از کسبی خالی نباشند و در آن دیار متمول بسیار است و اسباب تر

بدوست

در صحبت دوستی سخت سست نهاده اند و گفته اند رباعی هرگز نشود بطبع تبریزی دوست ۸ مغز ند همه جهان و تبریزی
آنرا که بدوستی نیابی صادق ۸ گر نیز غریب است که تبریزی خوست ۸ و خواجه همام تبریزی در جواب گفته
رباعی تبریز نکو و هرچه آنجاست نکوست ۸ مغز ند مپندار تواشان زا یوست ۸ با طبع مخالفان موافق نشوند ۸
هرگز نشود فرشته با دیوان دوست ۸ و من این دو رباعی گفته ام رباعی تبریز چو جنت است و قومش بصفا ۸
چون آینه اند پاک از زنگ جفا ۸ گفتی که بدوستی نه صادق باشند ۸ از آینه فرغ عکس نگردد سید او دله
تبریز بهشت و گروهش چون حور ۸ حوری بود از لطف ز بدفعلی دور ۸ با کس و ناجنس نمی آمیزند ۸
زیرا نشود جمع بهم نتن و بخور ۸ و در نود آنجا سخت خیره کش باشند این و این حال سخت ناخوش است و در آنجا
مقابر چند موضع متفرق است چون سرخاب و چرنداب و گجیل و شام و ولیان کوه و سیاران و غیر ذلک
و در هر مقام مزارات متبرکه بسیار است مثل فقیه زاهد و حعده و ابراهیم کرانان و بابا فرج و باحسن و خواجه
همام الدین کالینی و مالینی تبریزی و حسن بلغاری و شیخ نور الدین سمارستانی و در مقبره سرخاب
من الشعرا انوری و خاقانی و ظهیر الدین فاریابی و شمس الدین سجاسی و فلکی شروانی و دیگر شعرا و
بده کجوجان مزار خواجه محمد کجوجانی است و بده شاد آباد میر شروان و از صحابه رسول صلی الله علیه و آله بر کوه
سهند مزار سپهسالار اسامه بن شریک و بر کنار سراو رود مزار ابو المحجن کرد و بقریه سرد رود مزار قیس
و در باویل رود مزار عجل راد حمزه و بمقبره سرخاب مزار امیه بن عمرو بن امیه زمری و مزار
اکابر در شهر و ولایت بسیار است و ذکر تمامت ملالت افزاید حقوق دیوانی آن شهر تمغا مقرر است
در سنه اربعین خانی هشتصد و هشتاد و تومان و پنجهزار دینار در دفاتر دیوان ثبت است و منفعت ناحیت
دارد که هر ناحیه قریب شهرهای دیگر تواند بود از غله و پنبه و انگور و سایر میوها و مدار تبریز از
ارتفاعات آنجا گذرانست و حقوق دیوانی این نواحی صد هزار دینار و کسریست و مواضع اجوم
درین نواحی که بوقف خاص غزانی تعلق دارد و صد و هشتاد و پنجدینار مقرری دارد و تمامت
حقوق دیوانی ولایت هیت و هفت تومان و نیم باشد و با تمغای شهر هم صد و یازده تومان
میشود و از تبریز تا دیگر ولایات آذربایجان مسافات برینموجب است اردبیل ۳۰ اشنویه ۳۰
ارمنیه ۲۴ لشکر خوی ۸ سلماس ۹ اسراء ۲۰ مراغه ۲۰ دهخوارقان براه مراغه ۴

مرند ۱۱ نخجوان ۲۴ اوجان از اقلیم چهارم است در دفاتر قدیم آنرا از توابع ناحیت مهرانرود شمرده
اند و نام مناسب است بیژن بن گیو ساخت و غزان خان تجدید عمارت او کرد و از سنگ و گچ بارو کشید شهر اسلام
و دار الملک خواند و دور باروی غزانی سه هزار گام بود هوایش سرد است و آبش از کوه سهند حاصلش غله و بقول
بود و میوه و پنبه نباشد و مردمش سفید چهره و شافعی مذهب اند و در او از عیسویان جمعی باشند حقوق دیوانی
هشتاد و هزار دینار مقرر است و ضیاعش بعضی در حوزه حکومت و ارتفاعش نیکو حاصل دارد و با حاصل شهر
هم بوقف ابواب البر غازانی تعلق دارد طروج قصبه است بر دو مرحله تبریز بجانب غربی و در شمال
او بحیره افتاده است و باغستانی بسیار دارد و میوهاش نیکو بود و هوایش از تبریز گرمتر است و بجهت
قرب بحیره بعفونت مایل و آبش از رودی که از آن جبال آید و از عفونت مکانش ترک و تازیک
ممزوج اند حقوق دیوانیش پنجهزار دینار است و بوقف ابواب البر ابوسعیدی تعلق دارد تومان اردبیل
اردبیل
درین تومان دو شهرست اردبیل و خلخال و اردبیل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
و عرضش از خط استوا لحر ۴ کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت در پای کوه سبلان افتاده هوایش در غایت
سردی بغایتی که غله در آن سال که بدر روند تمام خورد نتوان کرد بعضی تا سال دیگر بمانند و آنجا خلاف غله حاصل دیگر
نباشد آبش از کوه سبلان جاریست و نیک گوارنده بود و بدین سبب مردم آنجا را اکول خوانند و تمام آن مردم
مرید قطب الاقطاب فی العالم مرشد طوایف بنی آدم شیخ صفی الدین باشند و بمذهب شافعی عمل میکنند و ولایتش صد
پاره دیه است و همه بر دو سیر است و بر سر کوه سبلان قلعه محکم بوده است و آنرا دز بهمن و رویین دز خوانند
و در شاهنامه گوید بوقت نزاع پادشاهی میان خسرو و فریبرز بر فتح آن قرار دادند و فریبرز از فتح آن عاجز شد
و کیخسرو فتح کرد و پادشاهی بدو مقرر شد اکنون خرابست و حقوق دیوانی اردبیل هشتاد و پنجهزار دینارست
خلخال شهری وسط بوده و اکنون دیهیست کما بیش صد موضع بچهار ناحیه است زنجلاباد از توابع اوست
و در سابق شهر فیروزآباد که بر سر کوه بود حاکم نشین آن دیار بوده و بیلاقش را قاجران میگفته اند بعد از
خرابی فیروزآباد خلخال حاکم نشین شد و اکنون آن نیز خرابست و در آن ولایت بحد و کوهی دره ایست
بطرف آفتاب روی آن چشمه ایست که آبش بتابستان یخ می بندد و بر طرف قادر که قولونه سنا خوانند چشمه دیگر که در آن سفیده
میزند و بر کوه سنگ کوهیست بچو دیواری را کشیده کما بیش دو فرسنگ بلندی او و بر فرازش بشکل مخرجه کوهی

پارده گز بیرون آمده و آن مخروطیست که از آن قطرات آب فرو میریزد چنانکه دو آسیای گردان آب از آنجا
حاصل میشود و بنیاد زرع غلجال از آن آبست و در انگور و علفزار نیکو است و بدین سبب بات آنجا خیار می
بندد که مانند نیر نگار دمی بند و شکارگاههای فراوان دارد و شکارش سخت فربه بود و حقوق دیوانیش
سی هزار دینار است دارمرز ولایتی است صد پاره ده باشد و مغول و زهرا از معظمات آن قراست
و حقوق دیوانیش پنج و نه هزار دینار است شاهرود هم ولایتیست صد پاره ده باشد متصل حوالیش سرو
و شال و کلور و کیلوان از معظمات آن قرای هوایش معتدلست و بگرمی مایل حاصلش غله نیکو باشد و میوه اندکی
دارد و گویند که شافعی مذهبند اما مذهبی ندارند و بدترین طوایف اند و حقوق دیوانیش ده هزار دینار است
بروی دفتر تومان مشکین درین تومان هفت شهر است مشکین و خیاو و آناد و ارجاق و اهر
و تکلمه و کلنبر مشکین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عه ک و عرض از خط استوا لرم در
اول ورا وینخوانند چون پیشکین نوحی حاکم آنجا شد بدو معروف شد هوایش معتدلست و بعفونت مایل جهت آنکه
شمالش را کوه سبلان مانعست و آبش از کوه سبلان می آید و در و غله و میوه بسیار باشد و اهل آنجا شافعی مذهبند
و بعضی حنفی نیز باشند و حقوق دیوانیش نه هزار و دویست دینار است و ولایتش با قطاع لشکر مقرر است و کمابیش
پنجاه ... مقرری دارد آناد و ارجاق دو قصبه است در قبله کوه سبلان افتاده است قصبه آناد را فیروز بن یزد
جرد بن بهرام گور ساسانی ساخت و در اول بعضی شاد داد و بعضی شاد فیروز خواندندی و ارجاق را پسرش
قباد بن پیروز ساخت هوای آنها سرد و معتدلست و آبشان از کوه سبلان جاریست و باغستان فراوان
دارد و در و میوه و انگور و جوز بسیار بود و قریب بیست موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانیش هفت هزار دینار
مقرر است اهر شهری کوچکست و هوایش سرد است و آبش از رودی که با نجا منسوبست از جبال اسکنبر
برمیخیزد و از عیون و قنوات هم حاصلش اندک غله و میوه باشد و مردمش شافعی مذهبند و حقوق دیوانیش
تمغا مقرر است و ولایتش قریب بیست پاره ده باشد و از آن شهر و ولایت پانزده هزار دینار بروی دفتر
ثبت است کلنبر قصبه ایست در میان بیشه افتاده و کوهستان بزرگ و قلعه نیکو دارد و دریای انقلو رودی روان
هوایش معتدل و آبش از رود و حاصلش غله و انگور و میوه باشد و مردمش از ترک و طالش بهم و چند
شافعی مذهبند و حقوق دیوانیش سه هزار دینار بروی دفتر است کیلان فصلون ولایتست

ابر

قریب پنجاه پاره ده طوالش اند و مردم دهری مذهب و از انسانیت بغیر اسم در ایشان موجود نیست و حاصل او غله و پنبه و
شلتوک نیکو می آید تومان خوی چهار شهر است خوی و سلماس و ارمنیه و اشنویه خوی از اقلیم چهارم
است طولش از جزایر خالدات عطم و عرض از خط استوا لرم شهری وسط است و دورش شش هزار و پانصد
گام است و هوایش بگرمی مایل و آبش از جبال سلماس می آید و بارس میرود و باغستان بسیار دارد و انگور
و امرود سنجری اش شیرین و بزرگ و آبدار که در جای دیگر مثل آن کمیاب باشد و مردم آنجا سفید چهره ختایی نژاد و خوب
صورت اند و بدین سبب خوی را ترکستان ایران خوانند قریب هشتاد پاره ده از توابع آنست شاپیرش
بدلا باد و حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار و دویست دینار است سلماس از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات عط ه و عرض از خط استوا لرم شهری بزرگست و باروی آن خرابی یافته بود خواجه تاج الدین علیشاه
از نو عمارت آن کرد و دورش هشت هزار گام است و هوایش بسردی مایل و آبش از اودیه و جبال کردستان
برمیخیزد و به بحیره چجست میریزد و باغستان بسیار دارد و در و میوه و انگور بسیار بود و غله و سایر حبوب نیک آید
و مردمش سنی پاک اند و پیوسته با اکراد در محاربه باشند و همیشه خصومت در میانشان قایم بود چه کرد ذاتی
و موروثی است صلاح پذیر نمی باشد و حقوق دیوانیش سی و نه هزار و دویست دینار است ارمنیه
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا شهری بزرگست بر کنار بحیره چجست افتاده هوایش گرم
است و بعفونت مایل و آبش از عیون آن جبال خیزد و به بحیره چجست میریزد باغستان فراوان دارد و از میوه هایش
انگور حلوقی و امرود سنجری و آلوی زرد بغایت خوبست و اگر صاحب حسنی را لباس از زیبا باید گویند که انگور حلوقیست
و مردمش اکثر سنی و حنفی اند و پاک اعتقاد و بیست پاره ده از توابع آنست و ضیاعش مرتفع تمام بود
و حقوق دیوانیش هشتاد و چهار هزار دینار است اشنویه شهری وسط و در میان کوهستان افتاده
بر کمر حد ارمنیه در قبله مایل بقبله کوه هوایش خوشتر از ارمنیه بود و آبش از اودیه و کیاه آن از
همان جبال روید و آبش نیز از آن جبال خیزد و مردمش اغلب سنی اند حاصلش غله و دیگر حبوبات و انگور بود
و بیست پاره ده از توابع آنست و ضیاعش را نیز حاصل نیکوست و حقوق دیوانیش نوزده هزار و سیصد
دینار بود تومان سراه شهری وسط است در شرقی کوه سبلان افتاده مایل بقبله هوایش سرد است
و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست از کوه سبلان خیزد و در بحیره چجست ریزد حاصلش غله و دیگر حبوبات نیز

از انگور و میوه است و مردمش سفید چهره و سنی مذهب اند و اکول و ولایتش قریب صد پاره ده بود و چهار ناحیت
دارد روند و براغوش و سنجبد و غله در و خوب آید حقوق دیوانیش هشتاد و یکهزار دینار است میانج و
گرمرود میانج شهری بوده اکنون بقدر دهی مانده و چند موضع از توابع اوست و هوای گرم و متعفن دارد
و در و [illegible] بسیار بود و گرمرود ولایتیست در و صد پاره ده بود هوایش خوشتر از میانج و آبش از همان
کوهها [illegible] در و غله و دیگر حبوبات باشد و فضلاتش در سفید رود ریزد مردمش سفید چهره و ترک اخلاق اند حقوق
دیوانیش بیست و پنجهزار و ششصد دینار است مراغه چهار شهر است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فه ک
و عرض از خط استوا لز شهری بزرگست و در ما قبل دار الملک آذربایجان هوایش معتدلست و بعفونت مایل زیرا
که کوه سهند شمالش را مانعست و باغستان بسیار دارد و آبش از رود صافی است که از سهند برخیزد و در جغتو ریزد
حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور باشد و اکثر آنجا ارزانی بود و ولایتش صد ده [illegible] ناحیت انگوران و فول
ازان توابع است مردمش سفید چهره و ترک وش باشند و بیشتر بر مذهب حنبلی و زبانشان پهلوی معربست
و حقوق دیوانیش تمغا مقرر است و مبلغ ده هزار دینار ضمانی آنجاست و از ولایتش صد و هشتاد و پنجهزار و پانصد
دینار است و بر ظاهر مراغه حکیم خواجه نصیر الدین طوسی بفرمان هلاکو خان رصدی بسته است و اکنون خرابست
دهخوارقان شهری کوچکست و هوای معتدل دارد و آبش از کوه سهندست و باغستان فراوان
دارد انگورش بیقیاس بود و غله و پنبه و میوه در و نیکو آید و مردمش سفید چهره و بمذهب شافعی اند و ولایتش
هشت پاره ده است و حقوق دیوانیش بیست و سه هزار و ششصد دینار تومان مرند ولایتی چند از
توابع آنست مرند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ماله و عرض از خط استوا لط
شهری بزرگ بوده است دور باروش هشت هزار گامست و اکنون نیمه از و بر جاست هوایش معتدلست
و آبش از رود زلولو حاصلش غله و دیگر حبوبات بود و از میوهاش شفتالو و زردآلو و به در غایت خوبی بود
ولایتش صد پاره ده است و حاصل نیکو و زمینی مرتفع دارد و در صحرای مرند جانب قبله کرم قرمز هست
و در یک هفته در موسم تابستان آنرا میتوان گرفت و اگر نگیرند قرمز را سوراخ کند و بپرد و حقوق
دیوانی مرند و ولایتش بیست و چهار هزار دینار است دزمار ولایتیست در شمال تبریز کمابیش
پنجاه پاره ده بود و دو زال و کوزدشت و قولان و هرازجو و رواتق از معظمات آن

هوایش

هوایش معتدل بگرمی مایلست و آبش از همان جبال برخیزد و فضلاتش در ارس میریزد حاصلش غله و میوه
و پنبه میباشد زود تر از همه جا حبوب او رسد و نوباوه تبریز از آنجا باشد حقوق دیوانیش چهل هزار و ششصد دینار
زنگیان چند پاره ده است و اکنون داخل پول خدا آفرین رود ارس در انجد و دست بکر بن عبد الله
صاحب رسول صلی الله علیه و آله ساخت در سنه خمس عشر هجری تومان نخجوان پنج شهر است نخجوان
از اقلیم چهارم است و آنرا بهرام چوبین ساخت شهری خوشست آنرا نقش جهان خوانند اکثر عمارات آن
از آجر است حاصلش غله و پنبه و انگور و اندک میوه دارد و مردمش سفید چهره و شافعی مذهبند و ولایت
بسیار دارد و چند قلعه محکم از توابع آنست مثل النجق و سوماری و حقوق دیوانیش صد و هیجده هزار دینار است
آجنان و آنرا کارخانه میخوانند جهت آنکه معدن مس آنجاست اردوباد قصبه ایست و باغستان بسیار
دارد و غله و انگور و میوه نیکو و آبش از کوههای قپان خیزد و فضلاتش با رس میریزد ازاد شهر شهری
کوچکست حاصلش غله و پنبه و انگور نیکو دارد و شراب آنجا را شهرتی عظیم باشد و آبش از کوههای قپان
برخیزد و فضلاتش در ارس میریزد و مردمش سفید چهره و عوام طبع اند و حقوق دیوانیش هیجده هزار
سیصد دینار است ماکویه قلعه ایست بر شکاف سنگی و دهی در پای آن قلعه چنانکه آن کوه تا نیم و بسایبان
آن ده است و هرجا [illegible] بزرگ [illegible] است آنجا ساکن است

باب چهارم
در صفت ابنیه موغان هوایش گرمسیر است و بعفونت مایل حدودش با ولایت ارمن و
شروان و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است و حقوق دیوانیش در عهد اتابکان زیادت از سیصد
تومان این زمان بوده اکنون سی تومان و سه هزار دینار است که در دفاتر ثبت است موغان
از کریوه سنگ بر سنگ که محاذش تومان پیشکین است تا کنار آب ارس ولایت موغانست و درین
مسافت چندانکه کوه سبلان ناپیدا باشد گیاه درمنه در پاییز زهر دار بود و خوردنش چهارپایان را هلاک
کند و در بهار زهرش کمتر بود و دابه گرسنه را مضرتر از آنکه علف دیگر خورده باشد و چون کوه سبلان پیدا
شود این مضرت در و نبود ماجروان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط
استوا لح [illegible] در اول شهرستان موغان بوده اکنون خرابست و بقدر دهی معمورست و در مسالک الممالک
آمده آنجه که حق سبحانه و تعالی در قصه موسی با خضر علیهم السلام سفر یاد که اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ

مجمع البحرین او امضی حقبا تا اینجا که تمامعلمت رشدا آن صخره صخره شیروانست و آن بحر گرجیلان و آن
قریه ده باجروان و آن غلام را در ده جیذان کشته اند و در صور الاقالیم آمده که صخره موسی ع در انطاکیه
بوده است و در کتب تفاسیر این حکایت را در مجمع البحرین میگوید و این روایت درست هوای باجروان گرمی
مایلست و آبش از جایی که در آنحدود است برمیخیزد و حاصلش غیر از غله چیزی دیگر نمیباشد **بیلوار**
از اقلیم پنجم است امیری بیلسوار نام از امرای آل بویه ساخت و اکنون بقدر دهی مانده است و آبش
از رود باجروانست و حاصلش غله باشد **محمود آباد** در صحرای کاوباری کنار دریاست غازان خان مغول ساخت
و از اقلیم پنجم است **آران** از کنار آب رس تا آب کر بین النهرین ولایت اران است **بیلقان** از اقلیم پنجم
است قباد بن فیروز ساسانی ساخت اکنون خرابست و بیشتر عمارت او از آجر است هوایش گرمست
و حاصلش غله و شلتوک و دیگر حبوبات نیکو بود **بردع** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات و عرض
از خط استوا اسکندر رومی ساخت و قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارت آن کرد شهری بزرگ بوده است
و کثرتی عظیم داشته و در وعمارت عالی فراوان بوده و با کثرت میوه و از میوهاش فندق و شاه بلوط بهتر
از جاهای دیگر باشد و آبش از رودی که بترتر مشهور است **گنجه** از اقلیم پنجم است و شهر اسلامی طولش از
جزایر خالدات و عرض از خط استوا در سنه تسع و ثلثین هجری شهری خوش و مرتفع بود و در همعنی گفته اند
چند شهراست اندر ایران مرتفع تر از همه بهتر و سازنده تر از خوبی آب و هوا گنجه پرگنج و آران صفاهان و عراق
در خراسان مرو و طوس در روم باشد اقرا **هیرک** ییلاق بردع است و جای عظیم خوب و نزهت آبهای
روان و علفزارهای فراوان و شکارگاههای بسیار و مردم بردع تابستان بدانجا روند که جای نیک است
باب پنجم در چگونگی بقاع شروان و گشتاسفی اما شروان از کنار آب
کر تا دربند باب الابواب ولایت شیروانست و حقوق دیوانش در عهد خواقین شیروان صد تومان این
زمان بوده است و اکنون یازده تومان و سه هزار دینار بروی دفتر است و در وجه اقطاع مستغرق ولایتی
بسیار است **باکویه** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات **عدل** و عرض از خط استوا **مه** هوایش
بگرمی مایل و حاصلش غیر غله بود **شماخی** قصبه شیروانست و از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات **صدل** و عرض
از خط استوا **مه لط** انوشیروان عادل ساخته است هوایش بگرمی مایلست و بهتر از دیگر موضع در مسالک الممالک

گوید

گوید صخره موسی ع و چشمه حیوان آنجا بوده است و در دیگر کتب گوید در مجمع البحرین بوده **قبله** از اقلیم پنجم است و قریب
دربند قباد بن فیروز ساسانی ساخت حاصلش ابریشم و غلات و دیگر حبوبات نیکو باشد هوایش گرم و آبش از کوه آنجا آید و
بود **فیروز قباد** در مجمع البلاد آمده که قصبه ایست نزدیک دربند هوای خوش دارد و جای بس خوب و نزهتگاه
گشتاسفی از کنار آب دریا ولایت گشتاسفی است و گشتاسف بن لهراسف ساخته شهری بزرگ و از آب
کر و ارس بریده و از آن جویها برداشته و بر آن دههای فراوان ساخته حاصلش غله و برنج و اندکی از
پنبه و میوه بود و مردمش سفید چهره اند و بمذهب شافعی و زبانشان پهلوی گیلان پیوسته است حقوق دیوانیش
بزمان سابق پیش از ظهور دولت مغول که پیش صد تومان این زمان بوده و اکنون صد و سیصد هزار و پانصد دینارست
و در وجه اقطاعات عساکر آنجا مقرر بوده است **باب ششم در تقریر مساکن گرجستان**
و ابخاز و آن مجموع است و هوایش سرد است حدود آن ولایت تا الان و ارمن و روم پیوسته است
حقوق دیوانی آن ولایات به الان و ارمن در عهد ملوک آنجا قریب پانصد تومان این زمان بوده و در این عهد
صد و بیست تومان و دو هزار دینار است و دار الملک گرجستان و ابخاز شهر تفلیس است **الان** از اقلیم
پنجم است طولش از جزایر خالدات **مح ع** و عرض از خط استوا **فد کم** فیروز بن قباد ساسانی ساخت
هوایش بغایت خوبست و بسردی مایل و آبش از جبال بر براست و در رود کر میریزد حاصلش غلات
و میوه باشد **آنی** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات **مح ع** و عرض از خط استوا **مام** هوایش
سرد است حاصلش غله و اندکی میوه **تفلیس** از اقلیم پنجم است و آب کر میان آن روانست و
از دو طرف عمارت که بر روی کوه ساخته اند عالی چنانکه بام هر خانه‌ای که از زمین رسته کوهی بر سپهر علیا است
و در این حمامات بسیار است که آب گرم از آن زاینده است و بآتش احتیاج ندارد و میوه اندک بر
خنان قلعه مستحکم است بر سر تلی بر سر حد اران **قرص** در مجمع البلدان گوید شهریست بر دو روزه
تفلیس و هوای خوش دارد و حاصلش غله بود و زمینی مرتفع دارد **باب هفتم در کیفیت**
اماکن و مساکن روم و آن قریب بیست شهر است و سردسیر است و علمای ما تقدم از انتقغه البلاد گفته اند
و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله مصداق این تقریر است قال رسول الله صلی الله علیه و آله الروم ما دخله المعصوم
و در مسالک الممالک آمده و علما گفته اند چون در میان بیت المقدس خراب کردند و از آنجا برده برده و بوده اند

حقیقت بجانه و تجار ایشان خشم گرفت وازانجا اسیر وبرده بردن رسم فرمود لاجرم ازان وقت باز هیچ روز
نگذرد که از روم بدیگر ولایات برده نبرند ومؤلف کتاب گوید که از زندگانی بدماست که این زمان برده از
ایران بروم میبرند وآیه کریمه شاهد اینحال است که وما کنا مهلکی القری الا واهلها ظالمون نعوذ بالله
من سخطه وحد و ولایات روم تا ولایت ارمن وگرجستان وسیس وشام وبحر روم پیوسته است
حقوق دیوانیش درین عهد سیصد وسی تومان بروی دفتر است و در زمان سلاجقه زیاده از یکهزار و
پانصد تومان بوده وشهر سیواس اکنون معظم بلاد آنجاست سیواس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
[illegible] و عرض از خط استوا [illegible] فرا ای کمال باروی آن راه یافته بود سلطان جلال الدین کیقباد سلجوقی
باروی آن از سنگ تراشیده برآورد هوایش سرد است و حاصلش غلات و پنبه ومیوه باشد و صوف سیواسی
که مشهور است از آنجا می آرند ابلستان شهری وسط است واز اقلیم پنجم انقره از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] هوایش بسردی مایل است و حاصلش غله و میوه و پنبه
باشد ارزنجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] وعرض از خط استوا [illegible] سلطان علاء
الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت باروش کرد و بسنگ تراشیده برآورد وهوایش بغایت خوب است وآب فرات
بر ظاهر آن میگذرد حاصلش غله و پنبه و میوه وانگور فراوان باشد وحقوق دیوانش سی وسه تومان و دو هزار و پانصد
دینار است ارزن الروم از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات [illegible] وعرض از خط استوا [illegible] در آنجا
کلیسیایی است در غایت عظمت چنانکه عالیتر ازان عمارت در آن مملکت نیست و در و گنبدی عالی بوده پنجاه گز پنجاه
که بعضی از طاق آن گنبد در شب ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرود آمد و چندانکه میخواهند باز بسازند عمارت
نمی پذیرد و فرو می آید و در برابر آن کلیسیا مسجدی بر شکل کعبه طول و عرض آن مانند کعبه مسلمانان ساخته اند
و آنرا کعبه میخوانند حقوق دیوانیش دویست و بیست و دو هزار دینار است اراک شهری وسط است
آبش از فرات وهوایش بسردی مایل حاصلش غله واندک میوه باشد حقوق دیوانش ده هزار و هشتصد دینار است
ادمال در اول شهری بزرگ بوده و درین زمان قصبه ایست حقوق دیوانش هفت هزار دینار است افسک
شهری کوچک است وحقوق دیوانیش پنجهزار دینار است روم بن آق سرا از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات وعرض از خط استوا عزالدین قزل ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت در سنه ست و ستین

وحمایه

وحمایه جای عظیم خوب و پر منفعت بوده و حاصل غله ومیوه وانگور فراوان خوب داشته حقوق دیوانیش پنجاه هزار دینار است
آق شهر از ارزنجان بر هفت فرسنگی آنجاست و قریه بر سر مرحله حقوق دیوانش صد و سی و پنجهزار دینار است
اماسیه شهری معظم بوده سلطان علاء الدین بن کیقباد تجدید عمارت او کرد حاصلش از انواع بود
وهوای خوشش نزهت دارد انطاکیه شهری وسط است واز اقلیم چهارم وهوای
خوب دارد اونیک قلعه ایست بر سر کوهی و شهر آشخور در پای آن قلعه و شهر را حسن بن
حاجی طغای سوی تای ساخته است و امیر شیخ حسن چوپانی آن شهر را خراب کرد و بر هفت فرسنگی
ارزن الروم است بایبرت شهری بس بزرگ بوده اکنون شهر کوچک است و باغستان اندک دارد حقوق
دیوانیش بیست و یکهزار دینار است زدرفلو شهری وسط است حقوق دیوانش چهل هزار و سیصد دینار است
دوبرلو شهری وسط است حقوق دیوانش چهل هزار دینار است ذونو شهری بزرگ است واز اقلیم چهارم
وهوای خوب دارد حقوق دیوانیش دویست و یازده هزار دینار است ذبرجان شهری کوچک است
و بر کنار دریا حقوق دیوانیش شانزده هزار دینار است شهره از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
وعرض از خط استوا [illegible] شهری بزرگ است و در و قبر صفوان بن معطل صاحب رسول صلی الله علیه و آله و در بن
درختیست که ثمره اش بادام مانند است و با پوست میتوان خورد واز عسل شیرین تر و کس ندانسته که
آن چه میوه است سماط از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات [illegible] وعرض از خط استوا [illegible]
و در تلفظ انکوریه خوانند در جامع الحکایات گوید آنرا قسطاس قیصر روم ساخت و در آن زمین گنجی یافته بود
بر عمارت آن شهر صرف کرد حقوق دیوانش هفتاد و دو هزار و هشتصد دینار است قراحصار چند قلعه است
بدین نام بر سر کوهی بر سه مرحله قیصریه است حقوق دیوانش بیست و پنجهزار و سیصد دینار است و قراحصار را
بهرام شاه تجدید و قونیه ساخت حقوق دیوانش یازده هزار و سیصد دینار است قراحصار بوکس را
تجدید و دیکنه حقوق دیوانش چهار هزار و هشتصد دینار است قراحصار لیمونیه محدود آق شهر از ارزنجان قونیه
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات وعرض از خط استوا شهری بزرگست و از کوره قباد ف وسطانی آورده
ساخت سلطان قلیچ ارسلان در آن قلعه ساخت از سنگ تراشیده و در آن قلعه جهت خود ایوانی عظیم بر
چون فرا ای کمال باروی قونیه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی و امرای او تجدید باروی

وعمارت شهر کرده‌اند و باروی بلند از سنگ تراشیده از قعر خندق برآورده‌اند چنانکه عمق خندق وسی گز بلندی
باروست و دور آن بارو زیادت از ده هزار گام است و در آن شهر عمارات عالیه ساخته‌اند و دوازده دروازه
دارد بر فراز هر یک کوشکی قلعه شکل است و هوایش معتدلست و آبش از آن جبال و بر آن آب در دروازه
بجهت طهارت گنبدی عظیم ساخته‌اند چنانکه بر بیرون گنبد سیصد و چند لوله آب جاریست ارتفاعش غله و پنبه
و دیگر حبوبات بسیار و نیکو باشد و باغستان فراوان دارد بدو طرف یکی جانب صحرا و آن اکنون خرابست
و دیگر طرف کوه در پای قلعه کوله و آن معمورست انگور و میوه بانواع از او حاصل شود و از میوه‌هاش زرد آلو نیک است
شیرین و آبدار می‌باشد و چون آن شهر بر سر حد قرامانست همیشه از ایشان در زحمت باشند و پیوسته با ایشان در اندوه و از
تربت اکابر مزار مولانا جلال بهاء الدین است **قیصریه** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات **لطع**
و عرض از خط استوا **لط ل** در پای کوه ارجاس افتاده و شهری بزرگست و قلعه آن را سلطان علاء الدین
کیقباد سلجوقی بارو از سنگ تراشیده ساخت حقوق دیوانیش صد هزار دینارست و در معجم البلدان
آمده که در و بلیناس حکیم بجهت قیصر حمامی ساخته بود که بچراغی گرم میشد و در و مقامیست منسوب بمجلس محمد حنفیه
ابن امیر المؤمنین علی علیه السلام و آن را عظیم متبرک دانند **کات** شهری وسطست و هوایش سرد و از اقلیم
پنجم حقوق دیوانیش بیست و دو هزار و صد دینار **کاخ** قلعه‌ایست و شهری کوچکست در پای آن قلعه هوایش
بسردی مایلست و چند پاره ده از توابع آن حقوق دیوانیش چهار صد و سی و چهار هزار دینارست **کول**
شهری وسطست و از اقلیم چهارم و میوه فراوان دارد **کیز و تفنیج** در اول دو شهر بوده است متصل بهمدیگر
این زمان خرابست و اندک عمارتی دارد و در و میوه فراوانست **ملاطیه** از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات **عاح** و عرض از خط استوا **لطع** و در آنجا حصنی حصین است که آن را قلعه ده خوانند
بطلیموس صاحب المجسطی بر آنجا منسوبست شهری عظیم بزرگ بوده و هوایش در غایت خوشی و آبهای
روان و علفزارهای فراوان حاصلش غله و میوه و پنبه فراوان باشد **نکده** شهری وسطست و از اقلیم پنجم
حقوق دیوانیش چهل و یکهزار و پانصد دینارست **نکیسار** شهری وسطست و باغستان فراوان دارد
و از میوه در و بسیار است حقوق دیوانیش صد و هشتاد و هشت هزار و سیصد دینارست **هونسار** قلعه‌ایست **ولایات**
قرامان کوهستان و بیشه است و در و قلاع فراوان و آن ولایت متصل ارمنیة الاصغر و شام و سواحل بحر روم

وفرسنگ

وفرسنگ و اهل آنجا صلاح ورز باشند دزد و راه‌زن و با اهالی روم همیشه در محاربه و پیشوای ایشان از نسل جقه
اند **یلقون بازار** قصبه‌ایست ما بین قونیه و آقشهر و در و آب گرمیست که در جهان مانندش نیست و بر آن عمارات عالی ساخته‌اند
زمندو شهری وسطست حقوق دیوانیش چهارده هزار و شصت دینارست **قیرشهر** شهری بزرگست و در و عمارات
عالی و میوه‌های خوب دارد حقوق دیوانیش پنجاه و شش هزار دینارست **کدوک** شهری کوچکست و هوایش بسردی مایل
حقوق دیوانی آن شانزده هزار و پانصد دینارست **طوراغاج** شهری وسطست حقوق دیوانیش نوزده هزار و پانصد
دینارست **اکربول** قصبه‌ایست و جایی عظیم حقوق دیوانیش یکهزار و ششصد دینارست **قواق** قلعه‌ایست عظیم محکم
در دامن کوه افتاده است **قوشحصار** شهری وسطست حقوق دیوانیش بیست هزار دینارست **سنوی حصار** شهری
وسطست و حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار دینارست **قلونیه** شهری بر ساحل بحر قسطنطنیه **کسنغی** شهری کوچک بر ساحل بحر
ملقونیه در معجم البلدان گوید که بحدود قونیه است از کوره قبادق و حصون رقوه و اقلیعوش در الخوال است

باب هشتم در کمیت اوضاع و ولایات ارمن و آن بر دو قسمت ارمنیة الاصغر و ارمنیة
الاکبر و اصغر داخل ایرانست و ارمنیة الاکبر در شرق افتاده است و ولایت روم بر شمالش و دیار شام بر جنوبش
و دریای روم بر غربش و بلادسیس و طرزون و قرس معظم بلاد آنجاست و از آنجا هر سال سه تومان بر سبیل خراج
با ایران میدهند و ارمنیة الاکبر داخل ایرانست و بحساب سه تومان اخلاط مشهورست و هوایش معتدل و حدودش تا ارمنیة
الاصغر و دیار بکر و کردستان و آذربایجان و اران پیوسته طولش از ارزن الروم تا سلماس و عرض از اران تا اقصی ولایت
اخلاط و دار الملک آن دیار شهر اخلاطست و حقوق دیوانیش در زمان سابق قریب دویست تومان این زمان بوده و
اکنون سی و نه تومانست **اخلاط** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات **عزیه** و عرض از خط استوا **لح لط**
هوایش معتدلست و باغستان بسیار دارد و میوه‌های خوب بر حقوق دیوانیش پنجاه و یکهزار و پانصد دینارست **ابنوط**
قصبه مختصر است حقوق دیوانی آن یکهزار دینارست **ارجیش** بیشتر ازین شهری بوده طولش از جزایر خالدات **عج ح**
و عرض از خط استوا **لط ح** خواجه تاج الدین علیشاه وزیر تبریز آن را حصاری کشید اکنون قلعه محکم است حاصلش
غلات و پنبه باشد و حقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار دینارست **آلاطاق** علفزاری عظیم نیکوست
و آبهای فراوان دارد و شکارگاههای بسیار و ارغو خان مغول در آنجا قلعه ساخته و بیشتر تابستان در آنجا بودی
حقوق دیوانیش شش هزار و پانصد دینارست **ابرکری** شهری کوچکست و در زمان سابق شهری بزرگ بوده

اندرون

بر پشته و رودی بزرگ دارد که از الاطاق می آید و باغات او بسیارست و در و انواع میوه باشد و در
شهر قلعه محکم بیکطرف شهر حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار دینارست **فراوین** قصبه ایست و در و باغستان
و میوه بسیار حقوق دیوانیش شانزده هزار دینارست **خوشاب** شهری کوچکست و در اول شهری بزرگ
بوده حقوق دیوانیش پنجهزار و سیصد دینارست **سکماناباد** قصبه ایست و حقوق دیوانش یکهزار دینارست
سلم در اول شهری بوده و اکنون بقدر دهی مانده حقوق دیوانیش نهصد دینارست **شلم** قصبه ایست
حقوق دیوانیش هفتهزار و دویست دینارست **عین** شهری وسطست حقوق دیوانش پانزده هزار دینارست
کبود شهری کوچکست حقوق دیوانیش چهار هزار دینارست **ملازجرد** از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات
عح و عرض از خط استوا **لهم** و اکنون قلعه دارد عظیم محکم و جای خوبست و هوای خوش حقوق دیوانیش چهارده
هزار دینارست **وان و وسطان** از اقلیم چهارم است و ان قلعه ایست و وسطان شهری بزرگ بوده
و اکنون شهری وسطست طولش از جزایر خالدات **عه** و عرض از خط استوا **موع** هوایش بغایت خوب
و آبش از جبالی که در الحدود است برمیخیزد و در بحیره اخلاط میریزد و باغستان بسیار دارد و میوهای فراوان
و خوب حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار و چهارصد دینارست **لاسجرد** قلعه ایست و در پای آن قصبه حاصلش
غله و پنبه و اندکی میوه و حقوق دیوانیش هفتهزار دینارست **باب نهم در صور دیار بکر و ربیعه**
در صور الاقالیم آنرا جزیره میخوانند بیست و نه شهرست و کرمسیر حدودش ولایتش بروم و ارمن و شام و کردستان
و عراق عرب پیوسته است و شهر موصل دار الملک آنجاست حقوق دیوانی آن مملکت در عهد اتابکان تا زمان
بدر الدین لولو مبلغ یکهزار تومان بوده است و اکنون صد و نود تومان و نیم است **موصل** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات   و عرض از خط استوا   بر کنار دجله افتاده دور باروش هزار گام است و
مسجد جامع دارد و در و محرابی از سنگ تراشیده مقطع کرده که در هیچ مملکتی مثل آن تطعیم کس از چوب نکرده
باشد و در آنجا عمارات عالیه بدر الدین لولو ساخت اکنون خرابست حقوق دیوانیش سیصد و بیست و هشت
هزار دینارست **اربل** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عح** و عرض از خط استوا **لع** شهری
بزرگست و قلعه عظیم دارد حاصلش غله و پنبه نیکو باشد حقوق دیوانیش دویست و هفتاد و پنجهزار و پانصد دینارست
ارزنه از دیار ربیعه حقوق دیوانیش بیست و دو هزار دینارست **اسعرد** از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم بر کنار

آب

آب فرات است و شهری وسط حقوق دیوانیش سی هزار دینارست **باصیده** شهری وسطست حاصلش غله و
پنبه و اندکی میوه باشد حقوق دیوانش بیست و چهار هزار و سیصد دینارست **ناطرنوح** شهری کوچکست حقوق دیوانیش
پانزده هزار دینارست **برطلی** قصبه ایست و جای بس خوبست و نزهت و میوه و غله دارد حقوق دیوانیش سیزده هزار و
دویست دینارست **توارع** شهری کوچکست حقوق دیوانیش چهارده هزار دینارست **جار** در صور الاقالیم گوید
شهری کوچکست در باغستان و کوهستان ایشان زرع میکنند **جزیره** از اقلیم چهارم است و اردشیر بابکان ساخت
شهری بزرگست و قرب سیصد پاره ده از توابع آنست و انگور بسیار دارد حقوق دیوانیش صد و هشتاد و دو هزار و دویست
دینارست **جانی و سوان** شهری وسطست و از اقلیم چهارم حقوق دیوانیش بیست و یکهزار دینارست **حران**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات   و عرض از خط استوا   ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام ساخت
و قلعه ایست از سنگ تراشیده دورش یکهزار و سیصد و پنجاه گام و علو دیوارش پنجاه گز بود آنرا قلعه نجم خوانند
و قرای حران در ده تلان گویند ولادت ابراهیم علیه السلام در آنجا بوده است و اصح آنکه بابل بوده بده نوشتی
و او را آنجا پنهان داشته اند و در حران قوم صابیان بسیار بوده اند **خضرلیقا** شهری بزرگ بوده و اکنون
بعضی از آن خرابست و بعضی آبادان حقوق دیوانیش شصت و دو هزار و پانصد دینارست **خابور** از اقلیم
چهارم است قباد بن فیروز ساسانی ساخت **راس العین** ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر
خالدات **عح** و عرض از خط استوا **لدل** دور باروش پنجهزار گام است هوایش بغایت خوش دارد
در و غله و پنبه و انگور نیکو باشد **رقه** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات   و عرض از خط
استوا و اکنون خرابست و بزبان رومی آنرا قالانیقوس خوانند و در رساله ملکشاهی آمده که بعهد
قادر خلیفه جعفر نامی که حاکم آن دیار بوده بر لب آب فرات که محاذی شهر رقه است قلعه از سنگ خارا ساخته اند
دورش یکهزار گام است بعد از صد سال نبیره اش سابق بن جعفر از آن قلعه بقطع طریق مشغول بوده و
راههای شام و دیار بکر و عراق بدان سبب بسته بود و سلطان ملکشاه سلجوقی آنرا از جر بستد و سابق را
با پسران سیاست فرمود تا آن راهها گشاده و ایمن شد و از عجایبات و شرح انعام آورده است
که آن قلعه در برابر ده صفین است که رزمگاه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود با معاویه لعنه الله
علیه و علی ولده بر لب آب فرات در الخوالی مشهدیست که آنرا شهدای الحرمین خوانند از دور

اشخاص شهدا در تابوتها پدید بود چون نزدیک میرسند هیچ خبر پدید نیست رها از اقلیم چهارم است
و در رساله ملکشاهی آمده که دورش هزار و هشتصد گام است از سنگ تراشیده ساخته اند و درو گنبدی
هم از سنگ ساخته اند و گنبد بزرگی در میان که زیادت از صد گز صحن گنبد بوده و در مسالک الممالک آمده
که از آن خوبتر و عظیم تر عمارتی در جهان نساخته اند و اکنون خرابست ساغرد شهری بزرگ است و از
اقلیم چهارم و هوای خوش دارد و در و آلات مس خوب میسازند و طاسهای بی نظیر آنجا مشهور است و حقوق
دیوانیش چهل و شش هزار و پانصد دینار است سنجار از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر
خالدات عه ی و عرض از خط استوا له ع دور باروش سه هزار و دویست گام است و از سنگ و گچ کرده اند
و بر روی کوهی نهاده است بر جانب قبله و چنان افتاده که گویی بامهای خانها بهم پیوسته است و باغستان
فراوان دارد و سماق و زیتون و انجیر و انگور خوب وافر دارد و حقوق دیوانیش صد و چهل و هفت هزار و
پانصد دینار است سوق ثمانین دهی بوده است در پای کوه جودی که نوح پیغمبر علیه السلام بعد از ساکن
شدن طوفان ساخت و آن اولین مقامیست که بعد از طوفان بر روی زمین ساخته اند و اکنون
خرابست عقر از اقلیم چهارم است کیکاوس کیانی ساخته و بر پشته موضوعست و انگور وافر دارد
و شرابش بد باشد و حقوق دیوانیش بیست و هفت هزار و چهار صد دینارست عمادیه شهری بزرگست
و عماد الدوله دیلمی تجدید عمارت آن کرد و بعمادیه منسوب گردانید هوایی بغایت خوب دارد
و حقوق دیوانیش نه هزار دینارست قرقیسیا از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عدم
و عرض از خط استوا له ح بقرقیسیا بن طهمورث دیوبند منسوبست کربلیس شهری وسط است
حقوق دیوانیش یازده هزار و دویست دینارست ماردین از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر
خالدات عه مه و عرض از خط استوا له ع بر بلندی پشته موضوعست و درو قلعه ایست سنگی که بر شهر مشرفست و در آن دیار رود سنجر رود
باشد صور نام که باغستان ماردین را آب از وست و آن باغستان و اراضی که از آن آب معمور است قریب بده فرسنگ طول
دارد و کمابیش یکفرسنگ عرض غله و پنبه و میوه حاصل دارد و اکثر حاصل آن ولایات از آن رودست و حقوق دیوانی آن
دویست و شش هزار و دویست دینارست موش پیش از این شهری بوده و اکنون خرابست و صحراییست خوب علفزار و از
یکطرف آن آب دجله و از یکطرف آب فرات میرود و حقوق دیوانیش شصت و نه هزار و پانصد دینار است

میافارقین

میافارقین از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عه مه و عرض از خط استوا لح ع شهری بزرگست
و هوای خوش دارد و میوه فراوان و حقوق دیوانیش بیست و چهار هزار دینارست نصیبین از دیار ربیعه است
و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عه و عرض از خط استوا لو ع دور باروش شش هزار و پانصد گام است و آبش از نهر
هرماس است هوایش متعفن و ارتفاعش انگور و میوه بسیار است و شرابش بد نیست تا نع مضرت عفونت هوا میشود و کل آنجا همه
گل رعنا است و در آنجا عقارب قتال و پشه بسیار است در جامع الحکایات آمده که در ما قبل بافسون پشه و ملخ را بسته بودند چنانکه
قطعا در آن شهر نبودی در عهد صلاح الدین یوسف باروی آن عمارت میکردند خمهای سربسته دیدند تصور گنج کردند آنها را
برداشتند و سرش باز کردند درو پشه و ملخ دیدند باز بر جای نهادند آن عمل باطل شد تلیفرین بر کنار دجله نهاده اند و مشهد
یونس پیغمبر علیه السلام است و از شهر تا آن مشهد هزار گام است و دور آن شهر شش هزار گام است

باب دهم

در اشکال ولایت کردستان و آن شانزده ولایت هوایش معتدل و حدودش با ولایت عراق عرب و
خوزستان و عراق عجم و آذربایجان و دیار بکر پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان سلیمان شاه ابوه قریب بدویست تومان
ایرمان بوده است و اکنون بیست تومان و یکهزار و پانصد دینارست آلانی قصبه ایست معتبر و هوای خوش دارد و آبهای روان حاصلش
غلات باشد و علفزارهای نیکو و شکارگاههای فراوان بنت شهری وسط است و جایی با نزهت درو اشخانه ارد وحش
نام بوده بهار قلعه ایست و در زمان سلیمان شاه بوده و دار الملک آنجا بست حنیان قلعه ایست محکم بر کنار آب زاب و چند
پاره ده است در حوالی آن دربند تاج خاتون شهری وسط بوده و اکنون خرابست جایی خوب بوده دربند
زنگی شهری کوچکست هوای معتدل و آبهای روان بسیار دارد و علفزارهای فراوان و مردم آنجا دزد و راهزن
و ناپاک اند دزبیل شهری وسطست و آب و هوای خوش دارد دینور شهریست از اقلیم چهارم طولش از جزایر
خالدات مح ع و عرض از خط استوا له ح شهری کوچکست هوایش معتدل و آبش فراوان و ارتفاعش غله و میوه
و اندکی انگور باشد و مردم آنجا بهتر از دیگر مواضع باشند سلطان آباد چمچمال قصبه ایست از اقلیم چهارم
در پای کوه بیستون افتاده اولجایتو سلطان بن ارغون خان مغول ساخته جای خوش و هوای بغایت
خوب دارد و حاصلش اغلب غله بود شهرزور از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مح مه
و عرض از خط استوا لد ل قصبه آن را از اول نیم راه مداین تا آتشخانه آذربایجان قباد بن فیروز
ساسانی ساخت و در صور الاقالیم آمده که آن را شهرزور زاران گفته اند که پیوسته حاکمش اکراد

بوده اند و هرگاه از و بیشتر بودی حاکم شدی بر ان شهر کرمانشاهان آن از او کتب فرماشین نوشته اند و از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لدل بهرام بن شابور ذی الاکتاف ساسانی ساخت
و قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرد و در وجهت خود عمارت عالی ساخت و پسرش انوشیروان عادل
در و تختگاهی ساخت صد کز در صد کز و در بیخش در و فغفور چین و خاقان ترک و رای هند و قیصر روم او را
دستبوس کردند شهری وسط بوده است اکنون دهی است صفه شبدیز در الحدود است و خسرو پرویز ساخته
و در صحرای آن باغی انداخته دو فرسنگ در دو فرسنگ و بعضی را از آن مثمر گردانیده چنانکه در و میوهای گرمسیری
و سردسیری بودی و باقی را همچو میدانی بعلفزار گذاشته و در و انواع حیوانات سر داده تا توالد و تناسل کردندی
کرند و خوشان دو دهست بر سر گریوه حلوان و کرند مذکور خرابست و خوشان آبادان و هوای معتدل دارد
و آبش از آن کوه جاریست و در و زراعت و باغستان بسیارست کنکور و آن را قصر اللصوص خوانده اند
از آنجهت که اهل آنجا در دزدی درجه عالی دارند و خسرو پرویز در و قلعه ساخته سنگهای گران بستون کرده اند
چنانکه هر یک کاهش ده هزار من و در آن نزدیکی چنان سنگ نیست و مونس الاستاد در کنکور جامعی ساخت بغایت
خوب و عظیم ماهی دشت ولایتیست که قریب به پنجاه پاره ده باشد و در صحرایی واقع است که متصل میدانی
بزرگست و علفزاری در غایت خوبست و هوای معتدل دارد و آبش از جایی که در الحدود است بر میخیزد هرسین
قلعه ایست و قصبه در پای آن قلعه هوای معتدل و آبهای روان دارد وسطام دهی بزرگست محاذی صفه
شبدیز هوای معتدل دارد و آبش از رود کولکو که از کوه بیستون و حوالیش بر میخیزد والله اعلم

باب یازدهم در ولایت کشور خوزستان و در و دوازده شهرست هوایش

بغایت گرم و حدودش با ولایت عراق عرب و کردستان و فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان
خلفا زیادت از سیصد تومان این بوده و درین عهد سی و دو تومان و نیم روی دفترست اما توفیری نیکو
دارد دار الملکش شهر شترست دشتر در تلفظ ششتر خوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ول
و عرض از خط استوا لال هوشنگ پیشدادی ساخت و خراب شده بود اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد و
شکلش بر مثال اسبست ساخت شابور ذو الاکتاف چون از روم بایران رسید و بر قیصر غلبه کرد و پادشاهی
یافت و قیصر را الزام نمود تا بعد از تدارک خرابی که درین ملک کرده بود ششتر را آبادان گردانید و بران سدی

عظیم

عظیمت و جوی دشتاباد که مدار ولایت ششتر بر آنست بسبب آن بند جاری شد و در مسالک الممالک گوید که
از آن محکم بندی بر هیچ آب نبسته اند اما بند امیر که بعد از تألیف مسالک الممالک در فارس عضد الدوله دیلمی
بر آب کر بسته است از آن عظیم ترست و شابور ذو الاکتاف در ششتر عمارات عالیه کرده و چهار دروازه
دارد و هوایش بغایت گرم است و اکثر بهار و تابستان در و باد سموم وزد چنانکه شب نیز آید و بدین
سبب بر بامها نیارند خفت اما آبش خوب هاضم است چنانکه در آن کرما اعتماد بر آن آب اغذیه غلیظ خورند
و مضر نبود و زمینش مرتفعی تمام است و از نیکوی زمین تخم یک در از کوش کافی بود غله و پنبه و نیشکر در و
نیک می آید و پیوسته در آنجا ارزانی بود چنانکه موسم تنگی آنجا بهتر از فراخی شیراز بود و مردم آنجا اکثر سیاه
چرده و لاغر باشند و بر مذهب ابو حنیفه و نیکو اعتقاد و سلیم طبع و بخود مشغول و در ایشان هیچ فضولی و فتنه نبود
و کم سرمایه باشند و در ایشان متمول نباشد و بنا در افتد و شکارگاههای بسیار دارد و در رساله ملکشاهی گوید
چهار شکارگاه بزرگ دارد یکی رخشاباد و پانزده فرسنگ در دوازده فرسنگ دوم دورق و هندیان بیست
فرسنگ در ده فرسنگ سیم مشهد کانی ده فرسنگ در شش فرسنگ چهارم حویزه بیست فرسنگ در دوازده
فرسنگ و علفزارهای خوبست و از غایت گرما مردم غریب آن دیار بعد از بهار اقامت نتوانند کرد و هر غله که در شور
حصاد نشود در جوزا حصاد نتوان کرد از بیم تلف و حقوق دیوانی آنجا تمغا مقررات و بر ظاهر شهر قلعه ایست اهواز
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه ع و عرض از خط استوا لا ع اردشیر بابکان ساخت و آن را کوره عظیم
توابع کرده چنانکه تمامت خوزستان را بآن باز خوانند ترب از اقلیم سیم است شهری کوچک و گرمسیر و بر کنار دریا افتاده
چنانکه صدا از آن ماهیان را بر خشکی اندازد و قوت ایشان از آن بود و مردمش قوی هیکل و دراز بالا و صاحب قوت و
سیاه چهره باشند و باغستان بسیار دارد نارنج و ترنج و لیمو و خرماهای بسیار خوب و فراوان دارد جندیشابور
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا شابور بن اردشیر بابکان ساخت و شابور
ذو الاکتاف در و عمارات بسیار کرد شهری وسط و گرمسیرست و هوای بد دارد و در و نیشکر بسیار بود
حویزه از اقلیم سیم است شابور ذو الاکتاف ساخت شهری وسط و گرمسیرست و هوای او بهتر از دیگر
شهرهای خوزستان حاصلش غلات و پنبه و نیشکر بسیار بود و در و قوم صابیان بسیار اند دزفول از
انداملسک گفته اند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لا ع اردشیر

اردشیر ساخت و بر دو جانب آن جنبذ شابور نهاده است و پلی بر آن آب بسته اند بجیل و دو چشمه و درازی
پول پانصد و بیست کام است و عرضش پانزده کام آنرا پول اندالمسک خوانند و آن شهر را بآن پول باز خوانند
و بر جانب شرقی بالای شهر جویی در سنگ بریده اند و در زیر شهر با رود رسانیده اند و دولابی بزرگ
بر آن جوی ساخته چنانکه پنجاه گز آب بالا می اندازد و مدار شهر بر آن آبست شهری وسطست و مواضع بسیار
از توابع اوست و بحدود قری شاذروان مرغزاریست نیم فرسنگ در نیم فرسنگ و تمام نرگس خودروست و هم درین
حدود درختانند که آنرا زرین درخت خوانند شکوفه زرد و بسیار بقا دارد اما ثمره نمیدهد دستکر از اقلیم
سیم است هرمز بن شابور بن اردشیر بابکان ساخته و قلعه[ای] محکم دارد و هوایش بغایت گرمست
و متعفن رامز اورمز بن شابور بن اردشیر بابکان ساخت و آنرا رام هرموز خوانند بمرور رامز شد
شهری وسطست و هوای گرم دارد حاصلش غله و پنبه و نیشکر فراوان دارد سوس از اقلیم سیم است و
شهر وسط و گرمسیر مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام ساخت و این اولین شهریست
که در خوزستان بنا کردند و هوشنگ بر آن عمارت افزود و بر آن قلعه ساخت و در آن قلعه که در غایت استحکام
بود شابور ذوالاکتاف تجدید عمارت آن کرد و شابور خوره خواند و تکلش بر شمال باز نهاده بود
مزار دانیال پیغمبر علیه السلام آنجاست بر جانب غربی شهر و در میان آب و در آنجا ماهیان انسی اند و از
مردمان نگریزند و کس ایشان را نرنجاند طرازک شهری وسطست و در آنجا نیشکر بیشتر و بهتر از دیگر مواضع
خوزستان و تمر فراوان دارد عسکر مکرم از اقلیم سیم است شابور ذوالاکتاف تجدید عمارتش کرد
و برج شابور خواند و در دو جانب آب دو دانگه شهر نهاده اند و در اول بلفظ لشکر خوانده اند و لشکر
بن طهمورث دیوبند ساخت شهری بزرگست و از همه ولایت خوزستان خوشتر است اما در وی عقارب
قتال بسیار بود مسرقان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه ع و عرض از خط استوا لا ع
اردشیر بابکان ساخت و بر آن جویی بریده شهری وسطست و ولایتی بسیار دارد و همه گرمسیر است

باب دوازدهم در شان بر و بحر فارس

در فارسنامه آمده است که ملک
فارس دار الملک پادشاهان ایران بوده و مشهورست که ایشان اکره تمامت ایران داشته اند که ایشانرا
ملوک فرس خوانده اند و قدرت و شوکتشان آنکه اکثر پادشاهان ربع مسکون خراج گذار ایشان

بوده اند

بوده اند و در کلام مجید از قدرت و شوکت ایشان خبر هست آنجا که بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید و رسول
صلی الله علیه و آله در حق اهل فارس فرموده ان لله خیرتین من خلقه من العرب قریش و من العجم فارس و بدین جهت اهل انجا را
اخیار الفارس خوانند و در معجم البلدان از رسول صلی الله علیه و آله مرویست ابعد الناس الی الاسلام و لو کان الاسلام
معلقا بالثریا لتناوله فارس و ملک فارس هم بر است و هم بحر و هر یکرا علیحده مینویسیم حقوق دیوانیش
بموجب عهود و شروط حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و دیگر خلفا بمقاسمه بوده است بعضی نصفی و بعضی
ثلث و بهری ربعی و بخشی خمسی و چندی عشری بقدر حاصل میداده اند و در عهد واثق خلیفه آنرا معین کردند
بمبلغ سی و سه بار هزار هزار درم و صد و پنجاه هزار خروار غله را آوردند و در سنه اثنی و ثلثمایه علی بن عیسی
بفرمان معتضد خلیفه آنرا خراج مقرر گردانید بمبلغ شصت و سه بار هزار هزار درم که یکهزار و پنجاه تومان این زمان
باشد و در عهد بویه پنجاه و پنج بار هزار هزار دینار عوامل حاصل داشت که نزدیک بهمین مقدار بود اما ایشان با دار الخلافه
هشتصد هزار دینار حساب کردندی و اکثر اوقات آن نیز بدادندی و در عهد سلاجقه جهت عساکر در کشور گشایی
تا مبلغ دو بار هزار هزار و سیصد و پنجاه هزار دینار رایج بوده که بدان نزدیک باشد و اکنون در دفاتر دیوانی دویست و هشتاد و
هفت تومان و یکهزار و دویست دینار رایجست و در ولایات اکثر محصول میستانند و از آن شهرها تمغا مقرر است
و شرحش متعاقب آید آلبر ولایات بر یعنی خشکی فارس را در قدیم پنج کوره چون اردشیر خوره
و اصطخر و دارابجرد و شابور خوره و قباد خوره و در هر یک چند فرسنگ ولایت و شهرها بوده است
و حدود آن کورها تا ولایت عراق عجم و خوزستان و لرستان و شبانکاره و کرمان و بحر فارس
پیوسته است طولش از قومشه تا قیس صد و پنجاه فرسنگ و عرض از یزد تا خورسی صد و بیست فرسنگ
مساحتش هیجده هزار فرسنگ باشد کوره اردشیر خوره باردشیر بابکان اول اکاسره منسوبست
و درین کوره اول شهری فیروز آباد بوده و در فارس دار الملک اصطخر گرفته بودند و آن کوره قدیم تر از دیگر کورها
اما چون اکنون دار الملک فارس شهر شیرازست و آن در کوره اردشیر خوره این کوره را مقدم داشتن اولی است
شیراز از اقلیم سیم است و شهر اسلامی و قبة الاسلام آن دیار طولش از جزایر خالدات قح ع و عرض از
خط استوا کط بروایتی بن   ساخته بوده و خراب شده و بقولی در زمان سابق بر آن زمین
شهری فارس نام بوده و بفارس بن ماسور بن سام بن نوح علیه السلام منسوبست و اصح آنکه بزمان

اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج بن یوسف ساخت و تجدید عمارتش کرد و بروایتی عمزاده اش محمد بن قاسم بن
ابی عقیل تجدید عمارتش کرد تاریخ عمارتش سنه اربع وسبعین هجری طالع برج سنبله در عهد عضد الدوله دیلم آن
شهر چنان معمور شد که در و جای لشکرش نماند در قبلی شیراز قصبه ساخت و لشکریانش را در و نشاند و فنا خسرو گرد
خواندندی و عوام سوق الامیر خواندندی و این قصبه بمرتبه رسید که بیست هزار دینار حاصل داشت اما اکنون خراب است
و داخل قرای جویم شده و شیراز را تا زمان صمصام الدوله ابن عضد الدوله بارو نبود او از جهت دفع اعدا
آن بارو کشید دورش دوازده هزار گام است در تاریخ خرابی بکال او راه یافته بود ملک شرف الدین محمود شاه
تجدید عمارت باروی آن کرد و بر بالای بروج جهت محافظان خانها ساخت از آجور و شهر شیراز هفده محله است
و نه دروازه دارد اصطخر و دراک موسی و بیضا و کازرون و سلم و فسا و بال نو و دولت
و سعادت شهری در غایت خوش است اما کوچهاش اکنون در میز رسا خستند مقصر اند و بیرون چرکن می باشد
و مردم متمیز را در آن کوچها متعذر است تردد کردن و هوایش معتدلست و پیوسته همه کاری در و توان کرد
اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نبود و آبش از قنوات [illegible] نا باد است که رکن الدوله
حسن بن بویه دیلمی اخراج کرده و بزرگتر از قنات قلات بندر است که بکتب سعدی مشهور است و هرگز بعمارت
محتاج نمیشود در بهار سیلاب از کوه دراک می آید و بر ظاهر شهر میگذرد و به بحیره کمهلونه میرود و ارتفاعات آنجا
وسطاست و اکثر اوقات تسعیر خوردنی بالا باشد از میوهاش انگور مثقالی بغایت نیکوست و در آن شهر درخت
سرو را نمو وقت در غایت قوتست و مردم اکثر لاغر و اسمر و سنی مذهب و شافعی و اندکی حنفی و شیعی نیز هستند
و در و سادات بزرگ صحیح النسب باشند و آثار رسول صلی الله علیه وآله دارند و اهل آنجا درویش نهاد و پاک اعتقاد
باشند و بکمتر کسبی قانع و درویش نوا بسیار است اما از کدیت محترز باشند و البته بکسبی مشغول و متمولان
آنجا اکثر غریب اند و شیرازی متمول بنادر افتد و اکثر اهل آنجا در خیرات ساعی اند و در طاعت و عبادت
حق تعالی درجه عالی دارند و هرگز آن مقام از اولیا خالی نبوده است بدین سبب آنرا برج اولیا گفته اند
اما اکنون بسبب نا انصافی و طمع پیشوایان مکمن اشقیاست و در آن شهر جامع عتیق عمرو لیث ساخته است
گفته اند آن مقام از ولی خالی نبوده و بین المحراب و المنبر دعا را اجابت بود و مسجد جدیدی اتابک
سعد بن زنگی سلغری بنا کرد و مسجد سنقر در فرکاه قراشان اتابک سنقر بن مودود سلغری منسوب

و دار الشفا

و دار الشفا بعضد الدوله و دیگر جامعها و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب الخیر که ارباب تمول ساخته
اند بسیار است همانا که از پانصد بقعه درگذرد و بر آن موقوفات بیشمار اما از آن کم باصحاب استحقاق
میرسد و اغلب در دست مستأکله است و در آنجا مزارات متبرکه مثل امام زاده محمد بن موسی الکاظم و امامزاده
احمد بن موسی الکاظم علیهم السلام و شیخ ابو عبدالله خفیف که آنرا اتابک زنگی سلغری عمارت کرد و وقف معین فرمود
و شیخ بهلول مرمت عمارتش کرد و باباکوهی و شیخ روزبهان و شیخ سعدی و شیخ حسن کیا و حاجی رکن الدین
رازکوی و امثالهم فراوانست چه در اکثر مدارس و خوانق و مساجد نیز مقابر خواص است و عموم مقابرش
بعضی در اندرون شهر است و برخی بیرون و بچند موضع متفرقند و حقوق دیوانی آنجا تمغا مقررات و اکنون
چهار هزار و صد و پنجاه دینار ضمانی آنجاست و تمامت ولایت فارس از توابع اوست آنچه بدان شهر مخصوص است
و در حوالی آن حومه میخوانند و آن هیجده پاره ده است و آبش از قنوات است و در هوا مانند شیراز عاملش
[illegible] بود و اندکی میوه از همه نوع **اعمال سیف** ناحیت چند است بر کنار دریا همه گرمسیر و بیشتر عرب
[illegible] نشین [illegible] بود و بعضی ازین ولایات بسیف ابی زهیر و بعضی بسیف
عماره منسوب بوده است و حاصلشان جز غله و خرما نبود **بوسکانات** چند ناحیت است همه گرمسیر و در و
خرما بسیار بود و در آن ولایت هیچ شهری نیست و حاصلشان غله و خرما باشد **توج** در قدیم شهری بزرگ
بوده است و عرب نشین و گرمسیر و در بیابانیست که در و آب روان نیست و اکنون خرابست **خفر**
شهری وسطاست بزرگتر از کوار هوای معتدل دارد و در الخدود از آن بهتر هواست و آبش گوا
رنده است و بیشتر غله بوم و میوهای سردسیری و گرمسیری همه در و باشد و نیکو بود و قلعه محکم دارد
و آنرا نیز خوانند و در و نخچیر دشتی و کوهی فراوان بود **ختوهر** ناحیتی است گرمسیر و درختان خرما
دارد و هیچ شهر نیست و مردمانش سلاح ورز باشند **خیقان** دهی بزرگست و در تلفظ اهل فارس خیکان
خوانند بر راه فیروزآباد است و از و تا فیروزآباد راه سخت بود و کوهها و کهسارهای درشت
و لکام گیر باشد و پیوسته آن کوه را از دزد پیاده خوف بود هوایش معتدل است و مردم
آنجا کوهی طبع باشند و آبش از آن کوهستانست و آن منبع رود براره است که بفیروزآباد
است محصولش غله و پنبه فراوانست **زمردان داون و دوان** چند ناحیت است

همه گرمسیر و بعضی که کوهستانست هوایش معتدلست حاصلش غله و میوه و پشلتوک باشد **سروستان و کوهنجان** ولایتست
گرمسیر و هوایش مخالف بود در و درخت خرما بسیارست حاصلش جز غله و خرما نبود **سیراف** در قدیم شهری بزرگ
بوده است و پر نعمت و مشرع سفر بحر در روزگار دیالمه مشرعه سفر بحر از آنجا بوده است هوایش بغایت گرم است
و آبش از باران در مصانع می فطط نمایند و دو سه چشمه نیز دارد حاصلش غله و خرما و مواضع بجرم و خورشی از توابع
آن بوده است **سمکان و هیرک** سمکان شهری خوش بوده و از عجایب دنیاست چراکه در میان او رودی
میگذرد و بر آن رود پلی بسته اند طرف بالای پل سردسیرست و درختان جوز و چنار و امثال آنها و طرف زیر پل
گرمسیرست درختان نارنج و ترنج و مانند آن و شراب انگوری آنجا آنچنانست که دو سه چندان آب برو بیفزایند توان
خورد و مردم آنجا مزارع و مسکین باشند و هیرک دهی بزرگست و از توابع آنست **فیروزآباد** از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات **محه** و عرض از خط استوا **لطه** در اول ساخته بودند و جور نام کرده و در میان شهر عمارتی عالی و چندان
بلند ساخته که هوایش خوش شده و از کوه بفواره آب بان بالا برده و بر گرد آن دکه عظیم کرده آن عمارت را
ایوان خواندندی در آن وقت که اسکندر فتح بلاد میکرد بجهت آنکه همه طرف بدانجا رفتن بگریوه فرو میبایست رفت
از فتح آن عاجز شد آب رود خنیقان را از ممر اول بگردانید و سر در آنجا داد تا آن شهر خراب شد و بحیره گشت
اردشیر بابکان خواست تا آن بحیره را خشک گرداند تا بر آنجا باز شهری بسازد بر او معمار بر طرف تنگ نقبی
برید و بوقت آب گشودن زنجیر بر میان خود بست تا سالم ماند آب زور کرد و زنجیر بگسست و او را هلاک گرداند
و سقف آن بمرور روزگار فرو می افتاد تا دره شد اردشیر بر آن زمین شهری ساخت و اردشیر خوره نام
کرد عضد الدوله دیلم تجدید عمارت آن کرد و فیروزآباد خواند هوایش گرم و متعفن است و آبش از رود خنیقان
می آید و اکنون آب برازه مشهورست گلابش خوشبوی تر و بهتر از دیگر ولایات بود و مردم آنجا متمیز
و بصلاح نزدیک اند **کازرین و قیر و ابزر** کازرین شهری وسط است و قیر شهری کوچک و هر سه
گرمسیر اند و در آنجا درخت خرما بسیارست آبش از رود زکانست و بکارین قلعه محکم است
و از رود زکان آب بر آنجا برده اند و کاریز و مواضع بسیار از توابع آن عمل است **کران و**
ایراهستان در بیابانیست و بغایت گرمسیر چنانکه در تابستان در آنجا معدودی چند بیش نباشند
و آب روان و کاریز ندارد و غله آنجا تمام از دیم است و از میوه ها جز خرما ندارد و همه در کوهها درختان

نشانیده اند تا در زمستان پر آب شود و تا بتابستان درخت را تازه دارد و مردم آنجا اکثر دزد و راهزن
و پیاده رو باشند و مردم غریب بجز سه ماه سرما در آن ولایت نتوانند بود و بدین سبب آن گروه عصیان بسیار
کنند **کوار** شهرکی خوشست و توابع بسیار دارد و هوایش بگرمی مایلست و آبش از بهکان بهمن بن اسفندیار
می آید و بر آب رود بندی بسته اند تا آن آب بالا آمده و بهابدان مزروع گشت و در و غله و میوه
بسیار باشد و اکثر خوایج نیز از آنجا آرند و از میوه هاش انار و آبی و بادام نیکو بود و در الخد و نخجیر
فراوان بود صاحب فارسنامه گوید اهل آنجا جلف و کثیف طبع باشند و متابع مذهب شافعی
لاغر و مکرجان از نواحی کازرین است و گرمسیر و هوایش مخالف و در و مردم دزد و راهزن
باشند حاصلش غله و پنبه و خرما بود **مایدستان** بیابانیست سی فرسنگ بر ساحلش دریا و
در آنجا دهها است و هیچ آب روان و کاریز ندارد و حاصلش جز غله دیمی نبود اما اگر آذر ماه
و دیماه که آخر خریف و اول شتا بود و باران باشد یکمن تخم کابیش هزار من ریع دهد و اگر درین دو ماه
بارندگی نبود چندین ریع نتواند داد بلکه بزیان رود و هر که بهنگام سرما آنجا زرع کند چون هوا گرم بود بگریزد
برزیگران آنجا بدروند و خورد کنند نیمی مزارع و نیمی درونده بردارد **میمند** شهری کوچکیست و گرمسیر
غله و خرما و انگور و همه میوه دارد و انگور در و بیشتر بود و مردم آنجا همه پیشه ور باشند **هرموز و تمیجان**
و کتیری دو شهرست مانند شیراز و میناء هوایش مانند شیراز و آب روان دارد و تابستانش
اندکی بود و در و انگور و میوه های سردسیری باشد و در الخد و نخجیر بسیارست و مردم آنجا سلاح ورز
باشند و بی باک **هردو تانه** دو ده اند و چند دهی دیگر که در الخد و داست ساحلیاتست
و از توابع دولتخانه قیش است و بغایت گرمسیر **کوره اصطخر** چون در ملک فارس پیش از
اصطخر هیچ عمارتی نبوده این کوره بدان شهر باز خوانند از یزد تا محاذی هزار درخت و در
طول از قهستان تا یزد و در عرض توابع آن کوره است **اصطخر** از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات **محل** و عرض از خط استوا **لع** بقولی کیومرث بنیاد کرده و برو آن
پسرش اصطخر نام و هوشنگ بر آن افزود و جمشید با تمام رسانید چنانکه از حد حفرک تا آخر
رامجرد که مسافتش چهارده فرسنگ در طول و دو فرسنگ در عرض و بر آنجا چندین عمارت

زراعت بود و سه قلعه محکم داشته بر سر سه کوه یکی معروف باصطخر دوم شکسته سیم شکوان و آنرا سه گنبدان
گفتندی مؤلف فارس نامه گوید جمشید در اصطخر در پای کوهی سرای کرده بود و صفت این سرای آنکه در پایان
کوه دکه ساخته بود از سنگ خارای سیاه و آن دکه چهار سواست یکجانب در کوه پیوستن و سه طرف در صحرا
کشاده و بر بلندی سی گز ساخته و بدو طرف نردبانی که برو رفتندی و بران دکه ستونها از سنگ مدور
کرده و بران نقاری چنان باریک کرده که بر چوب نرم نتوان کرد و بر درگاه دو ستون مربع نهاده و بار بهای آن
ستونها زیادت از صد هزار من باشد و دران نزدیکی بران دستور سنگی نیست و برادت آن امساک خون
میکند بر جراحات و بر انجا صورت براق حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده اند در ویش نگار آدمی با ریش مجعد و تاج بر
سر و دست و پا و دم بر صفت گاو و صورت جمشید بنگلی سخت زیبا کرده اند و دران کوه گرمابه از سنگ کنده اند
چنانکه آب گرمش از چشمه زاینده است و با آتش محتاج نیست و بر سر آن کوه دخمهای عظیم بوده که عوام آنرا
زندان گویند و بوقت ظهور اسلام چون اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و عذر اندیشیدند
مسلمانان در انجا قتل و خرابی عظیم کردند و در عهد صمصام الدوله دیلم امیر قتلمش لشکر کشید و آنرا بکلی خراب کرد
و بقدر دهی مختصر مانده است و در میان خرابهای جمشیدی توتیای هندی می یابند که چشم را مفید است
و کس نداند که آن توتیا چون و بچه جهت در انجا افتاده است و اکنون مردم ستونهای که دران عمارت مانده
چهل منار میخوانند و در مجمع ارباب الممالک گوید که آن ستونهای عمارت خانهٔ همای بنت بهمن است و در
صور الاقالیم آمده که آن ستونها از مسجد سلیمان علیه السلام بوده است و شاید که خانهٔ جمشید را سلیمان
علیه السلام مسجد کرده باشد و مهمانخانه کرده و هر سه روایت بوده و چون عرصهٔ اصطخر طویل و عریض بود
بعضی از مواضعی که اکنون مرودشت میخوانند داخل آن عرصه بوده است و ارتفاعاتش غله و
انگور بهتر بود و از میوها سیب شیرین خوب میباشد ایرج دهی بزرگست در پایان کوهی افتاده
و آن کوه پناه ایشانست چه تمامت خانها دران کوه کنده اند و آب ایشان هم ازان کوه فرود می
آید ابرقوه از اقلیم سیم است در اول در پایان کوهی ساخته بودند ابرکوه میگفتند و بعد ازان در
صحرایی که اکنونست این شهر کردند شهری کوچک است و هوای معتدل دارد و آبش از کاریز است و
هم از رود غله و پنبه در و نیکو آید و مردمش اکثر شیعه و پارسا باشند و بطاعت و عبادت و از مزار اکابر

درابی

درابی قبر طاوس الحرمین است و آن تربت را خاصیتی روایت کنند که اگر سقف میکردند خراب میشود تا
بمرتبه که سامان نمی پذیرد و گویند که در ابرقوه جهود اگر چهل روز بماند نماند و بدین سبب در انجا جهود نیست
و اگر از جای دیگر آید عمری کمتر از چهل روز مراجعت کند و مواضع بسیار از توابع ابرقوه است از جمله ده
مراغه و در انجا سرویست که در جهان شهرتی عظیم دارد چنانکه در عهد کیانیان سرو کشمیری و بلخی شهرتی
داشته و اکنون این ازان هم بلندتر و بزرگتر است و درخت سرو در ایران مثل آن نیست حقوق دیوانی
ابرقوه و ولایتش صد و چهل هزار و چهار صد دینار است اسفندان و قمستان اسفندان شهری کوچک
است و حصاری دارد و قمستان دهی بزرگست هر دو سردسیر اند و در کوه انجا غاری عظیم و محکم است
که ایشانرا در ایام تشویش پناه باشد اقلید و سرمق و ارجان اقلید شهری کوچکست و حصاری دارد
و هوایش معتدلست و آب روان دارد و در و همه نوعی میوه میباشد و غله بوم است و سرمق هم شهری کوچک
است و در همه حال مانند اقلید اما زردالوی سرمق بغایت شیرین و نیکو میباشد و خشک آنرا به بسیاری از
ولایات برند و مواضع بسیار از توابع سرمق و اقلید است توان و مرودشت توان شهری
کوچکست و غله بوم و میوه روی و هوای معتدل دارد و آب روان و دهی بزرگ مرودشت
که او نیز بهمان صفات موصوفست بیضا شهری کوچکست و تربت سفید دارد بهمان سبب بیضا
خوانند گشتاسف بن لهراسف کیانی ساخت هوای معتدل و آب روان دارد غله بوم و میوه
روست و مواضع بسیار از توابع بیضاست و مرغزاری دارد ده فرسنگ در ده فرسنگ و از
بیضا علماء متبحر خاسته اند چون قاضی ناصر الدین ابو سعید عبد الله بن محمد بن علی البیضاوی
صاحب تفسیر القاضی و دیگر اکابر جره و آباده و سبزوار جره شهری کوچکست و هوای معتدل
معتدل و آب روان دارد و میوه اش بسیار و آباده هم شهری کوچکست و قلعه استواری دارد
و هوای معتدل و آبش از رود فیض کرا است و در انجا غله و انگور بسیار بود و مواضع بسیار از
توابع آنجاست حقوق دیوانیش بیست و نه هزار و پانصد دینار است خیرک و غاله دهیست
بجد و مرغزاری و میوهٔ اندک دارد و غلات فراوان خرمه قریهٔ خوشست و قلعهٔ محکم
دارد و هوایش معتدلست و آب روان و میوه دارد و غله نیز بسیار دارد رامجرد ناحیتی است

برکنار آب کر و بندی بران آب بسته بودند تا دههار آب میداد چون خرابی بکمال بند راه یافت آن ولایت
مستاصل گشت اتابک جاولی آن بند را عمارت کرد و آن ولایت باز معمور شد و قصبهٔ نایین شهرستان
آن عمل است و حقوق دیوانی آن سی و پنجاه و دو هزار و پانصد دینار است صاهد و هراة دو شهر کوچکست و هوای
معتدل دارد و در صاهد معدن فولاد است حاصلش غله و میوه بود قطره شهرکیست هوای معتدل و آب روان
دارد و در و غله و میوه باشد و معدن آهن است قومشه در ما قبل آن را از ملک عراق گرفته اند و سرحد
عراق و فارس است و قوبنجان قلعهٔ کلین است و چند موضع توابع دارد و از اعمال قومشه است هوایش
بهوای اصفهان نزدیکست و آبش از قنوات است حاصلش غله و میوه و انگور بود طبع و خوی مردمش
مانند اصفهان و در آنجا پیوسته دو هوایی بود کام فیروز ناحیه است برکنار آب کر و درانجا و بیشهٔ عظیم و
در آن بیشه شیر بسیار بود و سخت بقوت باشد کربال علیا و سفلا هر دو از رود کر آب میخورند علیا از بند
امیر که عضد الدوله دیلمی ساخت و سفلی از بند قصار که اتابک جاولی تجدید عمارتش کرد کمین و فاروق دو شهر
است و توابع بسیار دارد و هوای معتدل و آب روان و غله و میوه بسیار و در انجا و نخجیر بسیار است کور و کلار
کو شهرکیست و کلار دهی بزرگ و ناحیتی با آن و جمله غله بوم است و هوای سرد دارد نایین شهرکیست در میان
کوهستان بر راه کوشک زر و هوایش معتدل است و بسردی مایل آب روان دارد حاصلش غله و میوه
و مردم آنجا بیشتر دزد باشند و در انجا مزار شیخ کلندام است و در پای کریوهٔ نایین مزار امامزاده اسمعیل
ابن امام موسی کاظم علیه السلام است و آن شهرک قصبهٔ از عمل ابرجد است یزدخواست و کرد
دو ده اند و چند دهی دیگر چون سروستان و اماره و غیر آن از توابع آن و همه سردسیر است و غله بوم و نخجیر
جوز هیچ میوهٔ دیگر ندارد مورد و ارادان دو دهیست نزدیک هوان هوای سرد دارد و مورد
بسیار باشد و غله فراوان دارد و دهی چند دیگر از توابع آنست کورهٔ دارابجرد
بداراب بن بهمن بن اسفندیار کیانی منسوبست و ولایتی که اکنون شبانکاره میخوانند و علیحده بابی
در ذکر آن خواهد آمد اکثر ازین کوره بوده است و آنچه درین کوره از فارس میشمارند یاد کنیم جهرم شهری
وسط است بهمن بن اسفندیار ساخت و مواضع بسیار از توابع آنجاست هوای گرم دارد و در و غله
و پنبه بود و آب روان از کاریز دارد و در انجا و قلعهٔ محکم است که آن را خورشه خوانند جویم ابی احمد

از ولایت

از ولایت ابرستان است و ولایت ابرستان از کورهٔ اردشیر خوره و جویم آن را کوره رود خوانند گرمسیر است
و آبش از کاریز و چاهست حاصلش غله و خرما بود و در آن ولایت قلعه ایست که آن قلعه را شمیران خوانند اهل آنجا
سلاح ورز باشند و پیاده رو و دزد فسا از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فحه و عرض از خط استوا لح
در اول فسا را بن طهمورث دیوبند ساخته بود خراب شد گشتاسف بن لهراسف کیانی تجدید عمارتش کرد و نبیرهٔ اش
بهمن بن اسفندیار را تمام رسانید و ساسان نام کرد در اول مثلث بود بعهد حجاج بن یوسف عاملش آزاد مرد
بفرمان او آن را از آن شکل بگردانید و تجدید عمارتش کرد چون از شبانکاریان خرابی یافت اتابک جاولی باز معمور
گردانید شهری سخت بزرگ بوده است و اعمال و نواحی بسیار دارد و هوایش گرمسیر است و آبش از قنوات و هیچ
آب رود ندارد و در و میوهٔ گرمسیری و سردسیری نیز باشد و از نواحیش شق و دوباره و بشکانات گرمسیر است
و غله بوم و دیگر نواحی بسیار دارد که همه را ذکر کردن بدراز کشد کورهٔ شابورخوره این کوره
شابور بن اردشیر بابکان منسوبست در اول شهر بزرگ آن نشاور بوده اکنون کازرونست و کازرون از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات مرع و عرض از خط استوا کط له در اصل سه ده بوده است نورد و درست و
راهبان طهمورث دیوبند ساخته چون شابور بن اردشیر بابکان نشاور را ساخت آن را از توابع نشاور کرد تا فیروز
بن بهرام بن یزدجرد بن بهرام گور آن را شهری کرد و بر ایشان عمارت افزود شهری معظم شد چون در اصل سه ده بوده اکنون
عمارات آن شهر متفرق بود و در کوشکهای محکم و معتبر که هر یک [illegible] و هوایش گرم و آبش از سه کاریز که
بدان سه ده منسوبست و اعتماد بر باران دارند و میوهاشان نارنج و ترنج و لیمو و انواع میوهای گرمسیری باشد و در و
نوعی از خرما است که آن را جیلان خوانند مثلش در جهان نیست و آنجا پنبه بسیار بود و قماش کرباسی از کازرون بهمه
اطراف برند و اندک کتان نیز در و باشد و قماش آنجا اگر جز آب کاریز راهبان شویند طراوت نپذیرد و مردم آنجا
شافعی مذهبند و قبر شیخ ابواسحق کازرونی و دیگر اکابر بسیارست در آنجا که ذکر همه طولی دارد و نواحی بسیار از
توابع کازرونست نشاور از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات عوبه و عرض از خط استوا لدع
طهمورث دیوبند ساخت و دین دار خوانند و اسکندر رومی بوقت فتح فارس آن را بکلی خراب کرد شابور
بن اردشیر بابکان از نو عمارت کرد و شابور خواند بنام خود اصل آن نا شابور است بمرور ایام ادغام
حروف نشاور شد هوایش گرمسیر است و شمالش بسته و بدین سبب هوایش متعفن است و آبی

زیادت ندارد و از مشمومات همچو نیلوفر و بنفشه و یاسمین و نرگس در و بسیار بود و ابریشم نیز است
و مردمش شافعی مذهبند و بر ظاهر فسا و رنگل مردی سیاهست بهیکل بزرگتر از مردی بعضی گویند طلسمی است
و برخی گویند که مردی بوده خدای تعالی او را بسنگ گردانیده شاهان آنولایت آنرا معزز و مکرم دارند
و بزیارتش روند و در و روغن مالند آبیوران و ماشت فوطی ابیوران شهرکیست بحدود بوسیجان
و از آنجا چندی از اهل فضل خاسته اند هوایش معتدل و آبش روان است ماشت فوطی ناحیتی است
در کوهستان و سردسیر است حاصلش غله و اندکی میوه باشد بلاد شابور ناحیتی چند است ما بین فارس
و خوزستان و هوایش معتدل و بگرمی مایل و آب روان بسیار دارد و اکثر خرابست تیرمردان و خولکان
دو ناحیه است و دهای بزرگ دارد و در میان شکستها و نشیب و فراز همه تلهای خاکست و هوایش سردسیر است
با عتدال مایل و در و درختستان و انواع میوهاست بتخصیص در وجوز بسیار است و غله ایشان کمتر آبی باشد
و نخچیر در انولایت نیکو بود و مردم آنجا سلاح ورز باشند و دزد و شب رو خانگه در کمیشب قریبست
فرسنگ راه روند جبل جیلویه ولایتیست بسیار بیست و قهستان و نواحی فراوان دارد و با لرستان پیوسته
است و هوایش سردسیر است و آبش بسیار بود و درختستان بیشمار دارد و میوه فراوان و شکارگاههای
نیکو و مردم آنجا سنی و شافعی مذهبند جره شهری کوچکست در تلفظ گره خوانند و در زیر شیراز است
و بند امیر که از عمارت عالیه است بر بالای شیراز و گفته اند بیت از خطه شیراز گشایش مطلب کز زیر گره دارد
از بالا بند هوایش گرمسیر است و آبش از رودی که بدانشهر منسوبست حاصلش خرما و غله بود و مردم آنجا
بیشتر سلاح ورز باشند و موضعی چند از توابع آنجاست جنبد ملغان شهری کوچکست و ناحیت
پول لولوست هوایش گرم است و آب روان دارد حاصلش غله و میوه و مشمومات بود و در
آنجا قلعه حصین است خشت و کمارخ دو شهرند در میان کوهستان گرمسیر و آب روان دارند
و در و خرما غله دیگر نبود و غله آش هم دیمی و هم آبی باشد و مردم آنجا بیشتر دزد و راه زن و سلاح
ورز باشند هلار دهی بزرگست و چشمه کوچک دارد و سنگ آسیا اکثر ولایات فارس از آنجا برند
و آن زا غیر از آن حاصلی دیگر نبود عجب آنکه ایشان از کم آبی آسیا و بجهت آرد کردن بدیگر مواضع
روند سلست ناحیه سردسیر است و درختهای سردسیری و آبهای روان دارد حاصلش غله و

اندکی میوه باشد حمایجان و ده اعلا دو ناحیه است و هوای سردسیر دارد و در و درخت جوز و انار
نیز باشد و عسل فراوان خیزد و نخچیرگاه خوب دارد و مردم آنجا سلاح ورز باشند و بعضی مکاری جرم و
بازرنگ دو ناحیت میان رود و شرم لرستان هوایش بغایت سردسیر و آبش از آن کوهها و آن
کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و راههای سخت و دشوار دارد و آب و آبادانیش بسیارست و نخچیرش
نیکو باشد و مردم آنجا بیشتر مکاری باشند عبدجان در تلفظ دستاری گویند شهری کوچک است
و گرمسیر و چشمه کوچک دارد و آب چاهش شور بود و غله آنجا دیمی بود و مردم آنجا بیشتر کفشگر و جولاه
باشند و از آنجا اهل فضل خاسته اند بوبنجان و شعب توان بوبنجان را در تلفظ بوبنگان خوانند
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فوبه و عرض از خط استوا لح شابور بن اردشیر بابکان ساخت
شهری بزرگ بوده است و در ایام فترت ابوسعید کازرونی آنرا چنان خراب کرد که ماوی دد و دام شد و اتابک
چاولی بحال عمارت آورد هوایش گرمسیر است از همه نوع میوه در وهست و مشمومات نیز باشد و اهل آنجا بصلاح و تمیز
نزدیکند آبش از کوههای که در اطراف است شعب توان از مشاهیر منزهات جهانست در دره است در
میان دو کوه طولش سه فرسنگ و نیم همه درختستانست با نواع میوها و هوایی در غایت خوشی و اعتدال دارد
و در آنجا دیههای فراوان است و در میان دره رودی بزرگ جاریست و بر هر دو طرف سر آن کوهها اکثر
اوقات از برف خالی نبود و در عرصه مذکور قطعا از کثرت درختان آفتاب بر زمین نتابد و چشمهای بسیار
و آبهای خوش و زلال و حکما گفته اند من مجانین الدنیا اربعه غوطه دمشق و سغد سمرقند و شعب توان
و مرج شیدان و ازین چهار موضع شعب توان و مرج شیدان از حساب ملک فارس است و بوبنجان را دیگر
نواحی و توابعست هم سهلی و هم جبلی و قلعه سفید در کمر سنگی زیر آن شهرست و در ولایت بوبنجان نخچیر بسیار
بود کوره قباد خوره بقباد بن فیروز پدر انوشیروان عادل منسوبست ارجان در تلفظ
ارغان میخوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فول و عرض از خط استوا لمه قباد
بن فیروز ساسانی ساخت در اول شهری بزرگ بوده است با توابع و نواحی روزگار استیلای ملاحده
لعنهم الله خرابی تمام بحال ایشان راه یافت هوایش سخت گرمسیر است و آبش از رود طاب که
در میان ولایت میگذرد و بران آب پولی ساخته اند که آنرا پول تکان خوانند و آن زمین را ربعی

نیکوست و از همه نوع میوه‌ها در و باشد و خرما بسیار بود و انار عسکری آنجا سخت نیکو می‌باشد و مشمومات خوب بود
و در آن حدود قلاعی است چون قلعهٔ طیفور و دز کلات و فراوان آنشهرها که گفتیم از ساکنان آن قلعها بوده است
و مردم ارغان بیشتر مصلح و بکو زیستن مشغول باشند و بوستانک بسر حد فارس و خوزستانست و از اکابر
شیخ ابوالحسن شیرازی بارجان آسوده است **ریشهر** پارسیان آنرا زی شهر خوانند و بر میان
معروفست آنرا لهراسف کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد شهری باوسط
است بر کنار دریای فارس هوایی بغایت گرم و متعفن دارد و تابستان مردم آنجا خصیتین در حب البلوط
بندند والا از کثرت عرق مجروح گردد حاصلش خرما و کتان ریشهری بود و اکثر مردم تجارت دریا کنند و در
میان ایشان مردم فضول هیچ نبود بلکه زبون دیگران باشند و از آنجا تا بدز کلات یکفرسنگ است و تابستان
اکثر مردم آنجا بجهت خوشی بقلعها روند **جیس و خریل و هندیجان** این نواحی میان ارغان و دیگر اعمال فارس
است جیس از کاهست و این ولایات در آب و هوا مانند ارجانست جابای بن جابای بن طهمورث دیوبند
ساخت پارسیان آنرا کیفه خوانند یعنی آب کنده و موضعی را که چنین نام باشد شرح دیگر محتاج نباشد و چهارده از
اعمال آنجاست **خلاجان و هوردین** از اعمال ارجانست در آب و هوا و محصول مانند آن و موضعی چند از اعمال
آنجاست **مهروبان** پارسیان ماهی روبان خوانند شهریست بر کنار دریا چنانکه موج دریا بکنارش میرسد
و چند موضع دیگر از توابع آنست هوای گرم و متعفن دارد اما مشرعهٔ دریاست چنانکه هرکه از فارس براه
خوزستان بدریا رود و آنچه از بصره و خوزستان رود عبورشان بر آنجا بود و آنجا بجز خرما میوه دیگر نبود
حاصلش اکثر از کتیبها بود و آنجا گوسفند کمتر است اما بز بسیار بود مؤلف فارسنامه گوید که از یک
بز هشتاد رطل شیر دوشیده اند و بذر کتان هم آنجا بسیار است و از آنجا بدیگر ولایات میبرند **سینیز**
شهریست بر کنار دریا و حصاری دارد و در و درخت خرما بود و هوایش گرم و متعفن است حاصلش
کتان و روغن چراغ باشد اما کتانش دشتی نبود و اهل آنجا سلیم و زبون باشند و بدین نواحی کوره
مذکوره قلاع و مرغزارهای خوبست اما آنچه معتبر است یاد کنیم **قلاع** شانزده قلعه معروفست و در
زمان ما قبل هشتاد و چند قلعه در ملک فارس بوده است چون فارسیان با سلاجقه نافرمانی کردند
سلاجقه اتابک جاولی را بفتح آن دیار فرستاد و او بقهر و جنگ اکثر قلاع آنجا را اخلاص کرد و بعضی

متابعت

متابعت کردند بر قرار بگذاشت و نگهبانان نشانید و اکنون از آن قلاع آنچه مشهورست اینست **قلعهٔ سفید دز**
در فارسنامه آمده که آنقلعه در قدیم آبادان بوده است و از قدمت بانی آن معلوم نشد و سالهای دراز خراب
مانده و در اوایل عهد سلاجقه ابونصر تیر مردانی او را باحال عمارت آورد و آنقلعه در کوهیست که دورش یک فرسنگ است
و با هیچ کوه پیوسته نیست و جز یک راه بیش ندارد و بر سر کوه زمینی نرم و هموار و چشمهای آب خوش و باغات و میوه و اندک
زراعتی نیز دارد و در آن زمین چاه بسیار فرو زود و آب خوش دهد و هوای معتدل و درست دارد و در زیر قلعه
دزکی است آنرا انشکناک خوانند حصاری محکم دارد و پیرامن آن کوه میدانی فراخ و نخجیرگاهی نیکوست و عیب آنقلعه
بجز آن نیست که مردم بسیار نگاه باید داشت و چون پادشاه مستقیم الدوله قصد آن کند تسلیم او باید **قلعهٔ اصطخر**
در فارسنامه گوید که در اعمال هیچ قلعه از آن قدیمتر نیست و هر استحکامی که بجمیع قلاع ممکن بود در آنجا کرده اند و در قدیم
آنرا سه گنبدان خوانده اند زیرا قلاع شکسته و شکنوان در حوالی آنست و بر آن قلعه دره شکل زمینی عمیق بود
که آب باران در و رفتی از یکطرفش بصحرا رفتی عضدالدوله بر آن طرف بندی ببست و آن زمین را بساروج و سنگ
حوضی ساخت که هفده پایه نردبان برو روند و بکرباس و قیر و موم و ساروج اجزاش محکم گردانید که قطعا آب
نمی تراوید و چندان آب در و جمع میشود که اگر هزار مرد یکسال از آن بکار برند یکپایه فرو نشیند و آن حوض را ستونها
در میان ساخته اند و مسقف گردانیده تا از تغیر هوا سالم ماند و بیرون از آن مصانع دیگر دارد هوای آن
معتدلست و عیب این قلعه آنکه حصار بلیغ توان داد **قلعهٔ اصطخر یار** قلعهٔ محکم است و بدین سبب آنرا بدین نام
خوانند و در استحکام مانند اصطخر است هوای خوش و مصنعه دارد و بر و چشمهٔ زاینده نیز هست **قلعهٔ اباده**
در استواری کمتر از دیگر قلاع است و در مساحت کوچکتر و هوای معتدل دارد و آبش از مصنعه است و محال جنگ دارد
دز ایرج کوهی بود بالای ایرج که بکمیتش استحکام دارد و بکیفیت محال محاصره ندارد و بدان کوه آب روانست
که بدو میرود **قلعهٔ تیر** بر سه فرسنگی شیراز است بطرف جنوب مایل بمشرق بر کوهیست که با هیچ کوه پیوسته نیست
و بر آن چشمهٔ محقریست و در پای آنقلعه چشمهٔ دیگرست و در حوالی آنقلعه بروزه راه آبادانی و علف چارپای
نیست و بدین سبب آنرا حصار عنبوان کرد و اکنون در دست جلال الدین طیبشاه است و اهل او
ترک است و هوای آن بگرمی مایل **قلعهٔ خرمه** این قلعه کجبره ایست بر کوهی در غایت بلندی و بدان سبب
آنرا بدین نام خوانند هوایش سرد است باعتدال مایل و آبش از مصانع **خوادان** در پنج فرسنگی

جهرم بر کوهی بلند نهاده است هوایش معتدلست بگرمی مایل خورشه نامی که از قبل حجاج یوسف عامل جهرم
بود ساخت و باعتماد آن حصن مالی که داشت بر ولی نعمت خود عاصی شد و بدین سبب خراب گذاشته اند
که هیچ عامل صاحب قلعه نبود جهت آنکه غرور زیادتی مال با غرور حصن قلعه یار شود اکثر آنکه دماغ را بفساد
آورد و بعصیان انجامد قلعهٔ تیر خدای قلعهٔ محکم است و در میان آبادانی و هوای معتدل دارد و آبش از
مصانع قلعهٔ خوار حصاریست و هوایش سرد است و آبش از چاه قلعهٔ خورشه قلعهٔ محکم است بولایت قباد
و هوایش معتدلست و بگرمی مایل و آبش از مصانع قلعهٔ دم وران نجد و دعید جان جای محکم است و هوایش
گرم است و آبش از مصانع است قلعهٔ شهاره بر کوهی عظیمست و چهار فرسنگی فیروزآباد آن را اسعودیان
ساخته اند هوای خوش و آبی سرد دارد و غله بسیار در شوان نهاد و بجنگ نتوان ستد قلعهٔ شمیران
جای استوارست و بحریم ابی احمد است و آبش از مصانع قلعهٔ کارزین در استواری کمتر از دیگر
قلاعست و گرمسیر و در کنار آب تکان نهاده قلعهٔ گنبد طغان نجد و دارغان از محکمی بگیرد توان نهاد
هوایش معتدلست و آبش از مصانع و در آنجا غله چند سال از آفت ایمن بود و بیرون ازین قلاع ولایت
ارهستان هر دهی را حصاریست که هر یک قلعهٔ محکم است بعضی بر سر کوه سنگ و بعضی بر پشتهای خاک و بعضی
بر زمین هوای همه گرمسیر است مرغزار اورد اکنون بکوشک زر معروفست علفزار خوب طول و عرضش
است و چشمها بسیار دارد و هوایش سرد است و علفش در غایت سازگاریست و اژدهای بزرگ در آن
حوالی ده بچه و طمیرجان و غمیره است و طول این مرغزار ده فرسنگ در عرض پنج فرسنگ است مرغزار
دشت اورن علفزار نیکو است و آب روان و چشمها دارد و هوایش اندکی از مرغزار اورد گرمتر
است و به اصطلاح الدین شهریار درین صحراست و از علفها چارپایان را سازگار است طول
این مرغزار هفت فرسنگ در عرض پنج فرسنگ است مرغزار دشت ارزنه در کنار بحیره ایست
که در آن صحراست و در آنجا و دیشه ایست و در و شیران بیشه باشند و حکایت حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام و سلمان فارسی و قصهٔ دشت ارزنه که مشهورست در آنجا بوقوع پیوسته است
طول آن دو فرسنگ در عرض یک فرسنگ است مرغزار اوتجان در میان شیراز و کوارست
و در میانش آبی ایستاده و در آنجا و دیشه ایست و جای شیران طول این مرغزار پنج فرسنگ

و عرض

و عرض سه فرسنگ مرغزار مهین نجد و جویم ابی احمد است یکفرسنگ در یکفرسنگ طول و عرض دارد مرغزار
بید و مشکان نجد و ناحیهٔ تیر است و در دیه ایست طولش هفت فرسنگ در عرض سه فرسنگ علفزار عظیم دارد
مرغزار بیضا بر سه فرسنگی بیضاست و علف نیکو و سازگار دارد طول و عرض آن ده فرسنگ در ده فرسنگ
و چشمهای نیکو دارد مرغزار شیدان علفزاری در غایت خوشی است چنانکه مانندش کم جایی بود و پیرامنش
همه ولایت معمورست و در و چشمهای بسیارست و آب روان و بوقت آب خیز میانش بحیره شود و بهنگام گرما
خشک گردد و این مرغزار ده فرسنگ در ده فرسنگ است و علف او سازگار است و حکما در باب خوشی آن
موضع و غوطهٔ دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان گفته اند چنانکه پیش ازین گفته شد مرغزار قالی
بر کنار آب ابرو آب افتاده است جای خرم است اما گیاهش چارپایان را موافق نبود و تابستان
زیان دارد طولش سه فرسنگ و عرض یکفرسنگ است مرغزار کالان بجوار کوه رماد سلیمان علیه السلام
است طولش چهار فرسنگ اما عرض کمتر دارد و قبر مادر سلیمان ع از سنگ کرده اند خانهٔ چارسوست در
فارسنامه میگوید که کس در آنجا نتواند نگریست از خوف کور شدن اما ندیدیم که کسی امتحان کرده باشد
مرغزار کام افروز مرغزاری تازه است بر کنار رود کر و آن بیشهٔ معدن شیر است و علفش بغایت نیکوست
اما از بیم شیر چارپا در و کم برند مرغزار کین و برواب و خاستخان از مرغزارهای معروف نیست
اما گیاهش با چارپایان سازگار بود و بهتر از دیگر جایها مرغزار نرگس بجوار کازرون و جره نجد و دو دکان
ازادمرد طولش سه فرسنگ در دو فرسنگست و گیاه این مرغزار همه نرگس خودروست چنانکه تمامی صحرا فرو
گرفته است و شهرتی عظیم دارد و از کثرت بوی نرگس در آن مرغزار سرخوش شوند و دل تفریح یابد و بیرون ازین
مرغزارهای کوچک بسیارست و متفرق اند ذکرش طولی دارد البحر جزایری که از حد هند با عمان
در بحر فارس است از حساب ملک فارس شمرده اند و بزرگترین آن بکثرت مردم و نعمت جزایر قیس بحرین است
و حکام قیس در ایام سالف اکثر ولایات ایران تخصیص ملک فارس را از توابع قیس شمرده اند و قیس را
دولتخانه خوانده اند حقوق دیوانی آنجا اکنون چهارصد و نود و یکهزار و سیصد دینارست و جزایری
که ذکر آن میرود همه از توابع دولتخانهٔ قیس است قیس از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات
مح ٤ و عرض از خط استوا که له و آن جزیره ایست بر چهار فرسنگ ساحل هروان و آن جزیره چهار

فرسنگ در چهار فرسنگ است و نزد بندر قیس است و دران جزیره زرع و نخل است و آنجا غوص مروارید است
هوایش بغایت گرم است و آبش از باران که در مصانع جمع شود و از فارسنامه گوید که قیس از کوره
اردشیر خوره است **بحرین** از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات **محرع** و عرضش از خط استوا
که نه و آن جزیره ایست ده فرسنگ در پنج فرسنگ و دران جزیره آب روان و باغستان و دهات
و شهرستان آنرا منجو خوانند اردشیر بابکان ساخت و در زمان سابق آنرا با بجاه و قطیف و خط آرزو
قرون و شابور و درین و قانه از ملک عرب شمرده اند اکنون جزیره بحرین داخل فارس است لیکن درین
کتاب در صورت طول و عرض ایران که در ماقبل یاد کرده شد خارج ایران افتاده است و جزایر
و قدیف ولی و دیگرها اکثر اوقات متابعت حکام بحرین می نمایند از میوهای بحرین خرما بیشتر است
و از آنجا به بسیار ولایت برند هوای بحرین بغایت گرم است و آبش از عیون و قنوات و مردم آنجا پاک
دین و مسلمان پاک اعتقادند و بعضی در دزدی غلوی تمام دارند و کشتیهای تجار زنند و مال برند
و در مسالک الممالک گوید هر که در بحرین مقام کند سپرزش بزرگ شود **ابرون** جزیره ایست یکفرسنگ
در یکفرسنگ و درو زرع و نخل است و در فارسنامه آنرا کوره اردشیر خوره گویند **ابرکانان** جزیره
ایست هشت فرسنگ در سه فرسنگ و مردم آنجا بیشتر شریر و دزد اند **خارک** جزیره ایست فرسنگی
در فرسنگی و در آنجا زرع و نخل است و میوه و غله نیکو بود و غوص مروارید آنجا بیشتر و بهتر از جزایر
دیگر است و از و تا ساحل فرسنگی و آنرا از کوره قباد خوره شمرده اند والله اعلم

باب سیزدهم در بیان خطه شبانکاره و آن شش موضع است
و گرمسیر از اقلیم سیوم حدودش با ولایت فارس و کرمان و بحر فارس پیوسته است حقوق دیوانیش
در عهد سلاجقه بیش از دویست تومان این زمان بوده است و اکنون بیست و شش تومان و شش هزار و
صد دینار است و دار الملک آنجا قلعه ایک و قصبه زرکانست و هر دو متصل بهم اند **ایک و زرکان**
قلعه ایک و زرکان روزگار ما قبل دهی بوده است حسویه آنرا در عهد سلاجقه شهری گردانید و قلعه
صعب است و بر وی آب روانست بهنگام محاصره اگر خصم بداند منبع آن آب را مرش از قلعه بگرداند
زود مستخلص شود و زرکان قصبه ایست در زیر آنقلعه هوایش باعتدال مایل اما آبش ناگوار بود

ودرو

و درو غله و میوه و پنبه و خرما بسیار بود و نیکو باشد **اصطهبانان** شهری پر درخت است و هوای معتدل دارد و درو
از همه نوع میوه بود و آب روان بسیار دارد و در آنحدود قلعه محکم است بوقت سلاجقه با شبانکاریان اتابک
جاولی آنرا خراب کرد و بعد از آن معمور کردند **برک و تارم** دو شهر اند برک از تارم بزرگتر است و قلعه محکم دارد
و بر سرحد کرمانست حاصلش غله و خرمای فراوان بود **خیر و نیریز** دو شهرند قلعه نیز دارد و آنجا کشمش
بسیار بود و هوایش بگرمی مایل است و بیشتر است که ولایتی معمورست از توابع نیریزست و در آب و هوا
و حاصل مانند آنست **داراب گرد** از اقلیم سیم است داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت شهری مدور بوده
است چنانکه به پرگار کشند و حصاری محکم در میان آنشهر و خندقی عمیق داشته اکنون خرابست هوایش گرمسیر
است غله و میوه و خرما در ونیک آید و در آنحدود کوهیست بهفت رنگ نمک دارد نواحی جشو و دارکان و فیض
و رستاق از توابع آنجاست و در رودهای معتبر است و در آنحدود سنگی است سخت و محکم که آنرا سنگ زینه خوانند
و درو قلعه استوارست با هوای خوش و آبش از عیون و مصانعست در زمان ماقبل هر که حاکم داراب جرد
بودی در آنقلعه نشستی و در زمان سلغر ابراهیم بن هما بر آن قلعه مستولی شد کرمانیان غلبه کردند و قلعه از
تصرفش بدر بردند و در آنحدود مرغزاریست سه فرسنگ در یکفرسنگ **کرم و رونیز** دو شهرکند در راه
فسا هوایش معتدل بگرمی مایل و آب روان دارد و حاصلش غله و پنبه بود **لار** ولایتیست نزدیک بکنار دریا مردم
آنجا بیشتر تاجر باشند و سفر دریا کنند حاصلش غله و اندکی خرما بود و اهل آنجا مسلمان و لیکن در طاعت
کاهل باشند اللهم ارزقنا توفیق الطاعة

باب چهاردهم در تعیین ولایت کرمان و مکران و هرموز و آن یازده شهر است حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه هشتصد و هشتاد
هزار دینار بوده و اکنون شصت و تومان و شش هزار و پانصد دینارست **کرمان** بگرمی منسوبست که بهفت
وادی داشته و آن حکایت مشهورست و اغلب هوایش معتدلست و حدودش با مکران و مغاره که در آنحدود
است و با شبانکاره و عراق عجم و مغاره ما بین کرمان و قهستانست و دار الملکش کواشیر
کواشیر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات **صر** و عرض از خط استوا **کطله** در تاریخ کرمان
آمده است که گشتاسف آنجا خانه ساخته بود پس اردشیر بابکان قلعه ساخت و بزدشیر خواند طالع عمارتش برج
میزان است بهرام بن شابور ذو الاکتاف بر آن عمارت ساخت و در کتاب سمط العلا آمده که حجاج بن یوسف

عصیان بن اقشعری را بفتح آن ولایت فرستاده بود او بحجاج نوشت که ماؤها وشل وتمرها دقل ولصها بطل
ان قل الجیوش بها ضاعوا وان کثرت جاعوا و آن سپاه ... خوانده‌اند و در عهد عمر عبد العزیز فتح شد
و بفرمان عمر عبد العزیز در و جامع عتیق ساختند و امیر الیاس در و باغ شیرجای ساخت که اکنون آن نیز عمارت
و قلعه کوه هم او ساخت و جامع بربری توران شاه سلجوقی ساخت و در کوه غیر فراز اکار شاه شجاع کرمانست
بم از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صح ع وعرض از خط استوا کم د گویند که بهمن داد دارابی
نیز گویند ساخت قلعه حصین دارد از وفت خوشتر است هوایش بگرمی مایل است جرفت از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات صح ع وعرض از خط استوا کط و اکنون در تاریخ کرمان آمده که بوقت آنکه عبد الله
عمر عبد العزیز فتح کرمان میکرد آن موضع بیشه بود و در و سباع ضاره بسیار بود لشکر اسلام آن را پاک کردند و دهها
ساختند هر کدام بنام بانیش موسوم هوایش گرم است و آبش از دیو رود و در و نخلستان بسیار و خرما
ارزان است خبیص از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صح ع وعرض از خط استوا ل ع
هوایش گرم است و آبش از رود و در و نخلستان بسیارست ریغان در تاریخ کرمان آمده است
که بهمن بن اسفندیار ساخت هوایش گرم است و حاصلش خرما و غله بود سیرجان از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات صی د وعرض از خط استوا کط ل هوایش بگرمی مایل است و در و قلعه محکم است
و حاصلش غله و پنبه و خرما بود شهر بابک بابک که جد مادری اردشیر بابکست ساخته است از اقلیم سیم
حاصلش غله و پنبه و خرما بود ماشیز از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صو ی وعرض از خط استوا کح ع
در تاریخ کرمان آمده که اردشیر بابکان ساخت مکران ولایت وسیع است و خارج ملک ایران و ذکرش
در آنجا خواهد آمد اما چون خراج باران میدهد و داخل عمل کرمانست اینقدر اینجا ذکرش درخور بود هرموز
بغایت گرمسیر است و اردشیر ساخته بود اکنون از خوف حرامی ملک فخر الدین آن را بگذاشت و در جزیره جرون
شهری ساخت از هرموز کهنه تا آنجا یک فرسنگ است و در هرموز نخل و نیشکر بسیار و حقوق دیوانیش آنچه
باران میدهند و داخل عمل کرمانست شش تومان است

باب پانزدهم

در نمودار نواحی مغاره مابین کرمان و قهستان آغاز این مغاره از ولایت قزوین از
دهی که کچال سیاه دهن مشهورست و سوتیغا نیز گویند و مغول آن را آقخواجه خوانند تا کنار دریای

عمان بحد هرموز میرسد و چندانکه میرود عرضش فراختر و طرف جنوبش از ولایت ساوه و قم و کاشان و زواره
و نائین و یزد و کرمان و مکران گذشته بدریا رسد و طرف شمالش بر دیار ری و قومس و خراسان
و قهستان و زاول و سیستان بگذرد تا بحر رسد از اقلیم سیم است طولش چهار صد فرسنگ است
و آغاز عرضش یک دو فرسنگ بر انجامش بکنار دریا از دویست فرسنگ میگذرد اگرچه درین مغاره سکان
کمتر از دیگر مغارات اسلام اند اما دزدان و قطاع الطریق که سکان تحقیق اند در و بیشتر از دیگر مغارات
باشند و هوای این مغاره معتدلست جرمق سه ده است در راه نیشابور باصفهان و در و پیوسته
چشمه آب و زرع و مواشی است سعید در معجم البلدان گوید بحد و سیستان است طبس گیلکی از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات صح ع وعرض از خط استوا لح ع حاصلش غله و پنبه و خرمای فراوان بود کوهبنان
شهری کوچکست حاصلش خرما و غله بود نه اردشیر بابکان ساخته است

باب شانزدهم

در تحقیق توابع قهستان و نیم روز و زاولستان و آن شش شهرست هوای معتدل دارد و حدود
آن تا ولایت مغاره و خراسان و ماوراء النهر و کابل پیوسته و دار الملکش شهر سیستان و تون و قاین
و خوصف و جنابذ است و از معظم بلاد آنجا اند سیستان ولایتی طویل و عریض است و از اقلیم سیم
طولش از جزایر خالدات   وعرض از خط استوا   جان پهلوان گرشاسف ساخت و زرنگ
نام کرد عرب زرنج خواند و براه ریگ روان نزدیک بجزیره زره بندی عظیم است تا شهر از آسیب
ریگ روان ایمن شد بعد از آن بهمن تجدید عمارتش کرد و سکان خوانده و عوام سگستان خواندند
و عرب معرب کردند و سجستان خواندند و بمرور سیستان شد هوایش بگرمی مایل است و آبش از
سیاه رود شق هیرمند است و در و باغستان بسیار و میوهای خوب فراوان باشد قهستان
شانزده ولایت است ترشیز بهمن بن اسفندیار ساخت شهری کوچکست و گرمسیر و حصاری
بغایت حصین دارد و آب آن از کاریز است و دههای بسیار دارد و ارتفاعات نیکو و غلات
بسیار و همه نوع از ارتفاعات در و میباشد و در و در قدیم درخت سروی بوده است چنانکه در
عالم بلندتر از آن درختی نبوده و گویند که جاماسپ حکیم نشانیده بوده است و در شاهنامه ذکر
سرو کشمیر بسیار آمده است و گفته اند شعر یکی شاخ او دید از بهشت ۸ بپیش در کشمر اندر بکشت ۸

ودر ده ترشیز هرگز زلزله نیامده است ودر حد و دآن در دیگر مواضع بسیار باشد ودر ولایت ترشیز قلعه چند
محکم است اول قلعهٔ بردارود دوم قلعهٔ میکال سیم قلعهٔ مجاهدآباد چهارم قلعهٔ آتشگاه و ازین ولایت
غله و میوه به نیشابور و سبزوار برند و بسیار و ولایت نیز و شهر ترشیز خرابست اما مواضعات
او بغایت معمورست تون از اقلیم چهارم است در اول شهری بزرگ بوده و این زمان شهری
وسط است و وضع آن بر وضع شهر چنین نهاده اند که اول حصاری بغایت بزرگ نهاده و خندقی
عظیم عمیق بی آب و بازاری بگرد حصار برآورده و شهر و خانها درگرد بازار و باغات و توقستانها
درگرد خانها و غله زار درگرد باغات و درگرد غله زارها بندها بسته که آب باران بر نگیرند و آب
بدان غله میبرند و دران بندها خربزه پی آب زراعت میکنند و بغایت شیرین میباشد و آبش از کاریزهاست
و هوایش معتدل و حاصلش غله و میوه و ابریشم باشد تنجه از اقلیم چهارم است و آب و هوا
و غیره مانند تونست جنابد در تلفظ کنابد گویند شهری کوچکست و بسیر کوه در ساخته است
و حصاری محکم دارد چنانکه از بالای تل ریگ تا غایت دهها و ولایتها مجموع در نظر باشد اما هرگز
آن ریگ در باغات نمی آید و آبش از کاریزاست و چهار فرسنگ درازی کاریزاست و چاهش
تخمینا هفتصد گز باشد چند موضعی دیگر از توابع آنست و مجموع را آب از کاریزاست و اکثر کاریزها
همچنین عمیق باشد و کاریزها از طرف جنوب بشمال رود و دو قلعه بر دو طرف آنست یکی را قلعه خواتین
خوانند و یکی را قلعهٔ دزجان حاصلش غله و پنبه و ابریشم نیکو و فراوان باشد دشت پیاض شهری
ندارد و ولایتیست قصبهٔ آن را فارس گویند و نسبت جنابد و تون ییلاق باشد و میوهٔ سردسیری در و
مثل جوز و بادام و غیره باشد برجند قصبه ایست و دران قصبه زعفران بسیار بود و اندکی
غله حاصل شود و چند موضع توابع دارد و در دههای آن انگور و دیگر میوه باشد نزاری شاعر از آنجاست
خوصف شهری کوچکست و چند موضع از توابع آنست و آب آن از رود خانه برمیخیزد و دهها را
آب از کاریزها باشد و در الجا الامر ارتفاعی حاصل شود ساحن ولایتیست چند پاره دهی مختصر و بلوک
ندارد و همچنین موضعی چنداست زیرکوه ولایتیست قصبهٔ یکی را اسعدن و دیگری را اثیر و یکی را شاخ
گویند درانولایت غله و پنبه و ابریشم و انگور بسیار باشد و آب همه دهها از کاریزست طبس سینا از اقلیم

سیم است طولش از جزایر خالدات صدمه و عرض از خط استوا لد شهری کوچکست و گرمسیر و آبش از کاریزست
غلات دران قصبه هرمعشا درو از آبخورد و غلات مواضعات در حوالی آنست و درانولایت چاهی بود که
خاک آن را بمقدار دانهٔ گاورس هر که بخورد بمیرد در حال اما درین نزدیکی آن چاه را انباشته اند و هم دران
ولایت چاهیست که در زمستان آب بسیار دران چاه میرود و در تابستان بیرون می آید و بدان زراعت میکنند و چاهی دیگر
که هر وقت که دران چاه میکنند شکل ماهی مینماید طبس خبیث شهری کوچکست در معنت روزه راه یزد است
و هوایش بغایت گرم و در و خرما و نارنج و ترنج بسیار باشد و در خراسان غیر از و جایی دیگر نیست آبش از چشمه ایست بمقدار
دو آسیا باشد حصاری محکم دارد و در جوار آن علفی نیست و چند پاره ده از توابع آنست قاین از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صحو و عرض از خط استوا لم شهری بزرگست و حصاری محکم دارد و چند کاریزاست در
اندرون شهر است و در زیر زمین چنانکه در شیراز خانها سردابها ساخته باشند و از قاین بهر ولایت از قهستان
بغیر ترشیز و طبس گیلکی بیست فرسنگ راه باشد هوای معتدل دارد حاصلش میوه و غله و زعفران بسیار باشد
و همه کس را آلات حرب مهیاست و در هر وقتی که چهل روز از تابستان میگذرد چون زراعت میکنند در اول قوس
میدروند و حاصل بسیار دارد از جو ترشش که بجای بابان بغایت ازکارست و بیک فربه شوند و دلک مسخره سلطان
محمود سبکتکین از آن شهر بوده است قلعه دره حصاری محکم است و چشمه آب جاری بر بالای آن قلعه است حاصلش غله و
عنابست و اندکی باشد مؤمن آباد ولایتست و چند پاره ده از توابع آن و قلعهٔ محکم درانولایتست که ملاحده ساخته اند و در
غایت استحکام است ولایت زاول ولایتی عریض و طویلست و مملکتی بوده زاول شهری بزرگست و دروی میوه های بسیار
و شکارگاههای خوب و علفزار نیک دارد فیروزکوه در معجم البلدان آمده که قلعهٔ حصین است و آبش از چشمه
و مصانع غزنین از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ط ک و عرض از خط استوا لج همچو عرصه بغداد شهری کوچک
است و هوایش سرد است و اگر تغیر هوا بسبب عرض بودی بایستی این هر دو موضع یکهوا داشتی بلکه تمامت اقالیم اول
و ثانی و ثالث که بارتفاع آفتاب نزدیک کنند گرم بودی و دیگرها که بعدی دارد سرد بودی اما چون تغیر هوا بجهت
فراز و نشیب است هر جا که زمین بلند است سرد است و هر جا که پست است گرمسیر است و گرم میباشد طرثیث
شهری کوچکست و بکری بایل است قاضی ابوبکر صاحب کوشکانه از آنجاست میمند از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات قانه و عرض از خط استوا لدک حاصلش غله و خرما و میوه باشد فرهین در معجم البلدان آمده

کە قصبه ایست در سیستان و بنی لیث صفار از انجاست و حاصلش غله و اندکی میوه بود والعلم عند الله تعالی

باب مقدم در توجیه ارباع خراسان و در چند شهر است

حدودش با ولایت قومش و مازندران و مفازه خوارزم پیوسته است اما در زمان دولت مغول چون اکثر اوقات
وزرا و وکلای دیوان اعلی در خراسان بوده اند خراسان و قومش و قهستان و مازندران و طبرستان را
علاحده گرفته اند و حسابش جداگانه بکمتر چیزی بپادشاهان عرض میکرده اند و بدین جهت هر سال بعدد
خرج لشکر خراسان بیست تومان ازین ولایت میستاده اند تا در عهد سلطان ابوسعید وزیر خواجه غیاث الدین
محمد رشید طاب ثراه برینحال اطلاع یافت دیگر یکدینار ازینولایت بدیشان نداد و بران بود که آن
مملکت را اموالی معین گرداند و اخراجات مقرری ولایات و اقطاع لشکرها و دیگر مصالح آنجایی را وضع
کرده مابقی را بوجه خزانه عامره داخل محاسبات این ولایت کرده زمانه امانش نداد و بران قرار بماند

ربع نیشابور در و شهریست و هوایش معتدلست نیشابور از اقلیم چهارم است و اکنون ام البلاد
خراسان طولش از جزایر خالدات صه و عرض از خط استوا لوکا طهمورث دیوبند ساخت بعد از خرابی
چون اردشیر بابکان در مفازه شهری ساخت شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آنشهر را درخواست
کرد و او مضایقه نمود شاپور را غیرت آمد و آنرا تجدید عمارت کرد و شاپور نام نهاد و نیشابور اسم و
علم آن شد دور بارویش پانزده هزار گام بود و بر شیوه رقعه شطرنج هشت قطعه در هشت قطعه نهاده اند
و اکاسره را عادت بودی که شهرها را بشکل جانوران و آسیا ساختندی شاپور ذی الاکتاف در زمانی
انعمارت و شهر سعی نمود و دار الاماره خراسان از عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی چون
دولت بنی لیث رسید عمرو بن لیث در نیشابور دار الاماره ساخت و نیشابور دار الملک خراسان شد در سنه
خمس و ستمائه آنشهر بزلزله خراب شد و هم در الحوالی شهری دیگر ساختند و شادیاخ خواندند دور بارویش
شش هزار و نهصد گام بود در سنه تسع و سبعین و ستمائه آن نیز بزلزله خراب شد بگوشه دیگر شهر ساختند
که اکنون ام البلاد خراسانست در پیش کوهی نهاده است بر جانب قبله دور بارویش پانزده هزار
گام است و آبش از قنواتست که در میان شهر گذرد و در شب مساکن و بر آنجا حوضها و عمارات
ساخته باشد و آب رود از کوهی که می آید در شرق نیشابور است و آن کوه بغایت بلند است

و ازانکوه

و از انکوه تا نیشابور دو فرسنگست و بدین دو فرسنگ درین رودخانه چهل آسیا گردان کرده اند و آب
چنان تیز می آید که بیکبار گندم در دول آسیا میریزند بمقدار دو سر جوال دوختن آن بیکبار آرد میشود
و بر جانب شمال بر قبله کوه بمسافت پنج فرسنگ بر کریوه بر آید چشمه ایست که آنرا چشمه سبز میگویند و آب شیرین
و سرد دارد و امیر چوپان بر لب آن چشمه کوشکی ساخته است رام کوشک بر آید میان چشمه مینماید و در
شب جمعه آوازهایی از میان چشمه ظاهر میشود و از آبادانی تا این چشمه پنج فرسنگ است و پارسایان مشهور از آب
کن را از آنچشمه احیا داشته اند دیده اند که شتر آبی و گاو آبی و آدم آبی بیرون آمده اند و دیده اند و
این چشمه تا میان صحرایی می آید و بر آن عمارت و زراعت بسیارست و چشمه دیگرست بمیان صحرا الطرف طوس و امیر
چوپان ماهی را مروارید بمقدار بیضه کبوتری در گوش کشیده و در آن چشمه سر داده اکنون مردم فوج فوج
می آیند و نان در آن چشمه می اندازند آن ماهی بجهت نان خوردن می آید مردم آنرا تفرج میکنند و ازین چشمه
تا طوس چهار فرسنگست و در وی از مزار اکابر و اولیا تربت ابوعثمان حیری و ابوعلی نقعی و عبد الله مبارک و شیخ
فرید الدین محمد عطار است و در جانب جنوبی آن مایل بمشرق مزار امامزاده محمد المحروق پسر امام زین العابدین
علیه السلام است اسفراین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صاه و عرض از خط استوا لوکه
شهری وسط است و در مسجد آنجا کاسه بزرگست دورش دوازده گز خطایی و از آن بزرگتر کاسه پیش ازین کسی
ناساخته است و بر جانب شمال آن قلعه ایست محکم آنرا در خوانند و قرب پنجاه پاره ده از توابع اسفراین
است هوایش معتدلست اما چون آب آن از رودخانه که در پای قلعه است می آید و آنجا درخت جوز بسیار است
ناسازگار میباشد و ولایت و توابع آن قنوات دارد و از همه محصولی از غله و میوه و انگور در و میباشد بیهق
ولایتیست و شهرستان آن سبزوارست و آنشهری وسط است و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
نطه و عرض از خط استوا لوبه هوایش معتدلست و بازاری فراخ دارد و خوب و طاقی از چوب بسته اند
که چارسوی بازارست بغایت محکم و عامه حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و قریب چهل پاره ده
از توابع دارد و مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند بیار از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صطه و عرض از خط استوا لدیه شهری وسط است و هوای معتدل دارد حاصلش غله و اندکی میوه است
جوین ولایتیست پیش ازین داخل بیهق بوده اکنون منفرد است و قصبه فریوند و بحرآباد که مقام

شیخ سعد الدین حمویست و داد و کاریزی و خورشاه از معظم قرای آن و مردم آنجا اکثر شافعی مذهبند و آب این
ولایت از قنوات است و هر موضعی یکیدو کاریز معتبر دارد و از همه محصولی درو هست اما میوه و انگور که کمترست
جاجرم از اقلیم چهارم است و شهری وسط است و در حوالی آن یکروزه راه زهرگیاهست و بدین سبب شکار
پیکانها بدانجا نمیتوانند رسید و درو قلعه ایست و در پای آن دو درخت چنار گویند که هر که صباح چهارشنبه
پوست آن از بدندان گیرد هرگز او را درد دندان نباشد و بدین سبب آن درخت را بدندان برده اند
و موضعی چند از توابع آنست و در شهر خانهای بتکلف و محصول آن غله و میوه فراوان باشد جنوشان
شهری وسط است از اقلیم چهارم و توابع بسیار دارد و در دفاتر دیوان آن ولایت را استو نویسند و در عهد
مغول هلاکوخان تجدید عمارت آن کرد و نبیره اش ارغون خان بران عمارت افزود آب و هوای خوب
دارد حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه فراوان باشد شقان شهری وسط است و بیست پاره ده
از توابع آنست و از اقلیم چهارم است و از هر نوع محصول دارد طوس از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات صدی و عرض از خط استوا لوح جمشید پیشدادی ساخت و بعد از خرابی
طوس بن نوذر تجدید عمارتش کرد و بنام خود منسوب گردانید و از مزار ائمه معصومین امیر المؤمنین
امام علی بن موسی الرضا علیهم السلام در ده سناباد بچهار فرسنگی طوس است و گور هارون الرشید
در مشهد مقدس آنحضرت در پس پشت آن معصوم نهاده است و ببرکت آن معصوم سناباد شهری شده است
و از مشهد آنحضرت تا زاوه سنجان یازده فرسنگست و قطب الدین حیدر در زاوه است و شاه سنجان
در سنجان است و سلطان سلیمانشاه در ولایت باخرز و در جانب قبلی طوس دروازه ایست که قبر
سه هزار ولی در مزارات آن دروازه است و در جانب شرقی حجة الاسلام محمد غزالی و احمد غزالی و مزار
فردوسی و معشوقی طوسی هم آنجاست و مردم طوس نیکوسیرت و پاک اعتقاد و غریب دوست باشند
و از میوه درانجا انگور و انجیر بسیار و شیرین بود و در حوالی طوس مرغزاریست رادکان نام بطول
دوازده فرسنگ و بعرض نیم فرسنگ و از مشاهیر جهانست کلات و جرم کلات قلعه ایست در
غایت محکمی چنانکه درو زرع و کشت توان کرد و آب فراوان دارد و جرم قصبه ایست در پای آن
قلعه و چند پاره ده از توابع آنست ربع مرسان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر

خالدات

خالدات صل و عرض از خط استوا لوع شهری کوچکست و هوایش بسردی مایل و آب روان و بوستان بسیار
و غله فراوان دارد ربع هراة هرات نه تومانست ولایتی وسیع دارد و هم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات صدی و عرض از خط استوا لدل هرات را پهلوان جهان نریمان ساخت و اسکندر رومی تجدید
عمارتش کرد دور باروش نه هزار گامست هوایی در غایت نیکویی دارد و پیوسته در تابستان شمال وزد
و در خوشی آن گفته اند لو جمع تراب الاصفهان و شمال الهرات و ماء الخوارزم فی بقعة لا یموت الناس فیها ابدا
و آبش از نهر چهری روداست و باغستان بسیار دارد و سیصد پاره ده از توابع آنست و از میوه هاش
انگور فخری و خربزه نیکوست و مردم آنجا سلاح ورز و جنگی و عیار پیشه و سنی مذهبند و در آنجا قلعه محکم
است که آنرا شمیرم خوانند و بر دو فرسنگی آنجا در کوه آتشخانه ایست آنرا سرشک گفته اند و این زمان
قلعه اسکلجه میخوانند و مابین آتشخانه و شهر کنیسه نصاری بوده است و از مزار کبار اولیا
و علما شیخ عبدالله انصاری معروف به پیر هری و خواجه محمد ابو الولید و امام فخرالدین رازی آنجاست
و در باب خوشی هرات گفته اند مث گر ترا پرسد کسی از شهرها خوشتر کدام گر جواب راست خواهی
گفتن او را گو هری این جهانرا همچو دریا دان خراسان چون صدف در میان این صدف شهر هری چون گوهری
و در زمان ملکان غور دوازده هزار دکان آبادان درو بوده و ششهزار حمام و کاروانسرا و طاحونه
و سیصد و پنجاه و نه مدرسه و خانقاه و آتشخانه داشته و چهار صد و چهل هزار خانه مردم نشین درو بوده
اسفرار شهری وسط است و چند پاره ده توابع دارد و باغستان بسیار و درو میوه و انگور و انار فراوان
و در صور الاقالیم گوید اهل آنجا شافعی مذهبند و در دین متعصب بوشنج از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات صده و عرض از خط استوا لد شهری کوچکست و ولایت بسیار از توابع آنست و قصبات
کوسوی و خسروگرد و ... داخل آن ولایتست و مواضع معتبر دارد و باغستان بسیار و انگور و خربزه
و میوه اش نیکوست چنانکه گفته اند صد و چند نوع انگور درو میباشد و آسیاها همه باد میگردد و فرعون
زمان موسی علیه السلام بوده در مصر میگویند که از آنجاست و هامان که وزیر او بوده هم از آنجاست و گویند که
جاماسپ حکیم در کوسوی مدفون است باخرز ولایتیست از اقلیم چهارم ولایت معتبر و بسیار دارد
و در مجموع آن باغات و میوه و انگور فراوان تخفیف قصبه مالن که جای عظیم پر نزهت است و خربزه

آنجا در خراسان مشهور است بادغیس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صد لو عرض از خط
استوا له ی قصبات کوه نقره و غنا باد و بزرگترین ولب و جنا و کالون و دهستان از توابع آنست
و حاکم نشین کوغنا باد و بزرگترین دهستان بوده و کاریز که مقام حکیم ترفعی که سازنده ماه نخشب است
هم از توابع آنجاست و در آن ولایت بیشه ایست پنجفرسنگ در پنجفرسنگ تخمینا مجموع درخت آن فستق است
و از دیگر ولایات بموسم محصول فستق بدانجا روند و هر کس بجهت خود حاصلی کند و بولایت دیگر برند بفروختن
و معاش ایشان ازین گذرد و از عجایبات حاصلات آنست که اگر کسی قصد کند و از فستق کسی دیگر که
حاصل کرده باشد بدزدد خواو را همانشب گرگ بخورد و اگر خیانت نکند سالم بماند جام از اقلیم چهارم
است طولش از جزایر خالدات صده و عرض از خط استوا لدل شهری وسطاست و قریب دویست
پاره ده از توابع آنست و باغستان بسیار و میوه بیشمار دارد و آب شهر و ولایت همه از قنوات و از مزار
اکابر تربت زنده پیل احمد جام آنجاست و بر وی عمارتی عالی و آن گنبد را خواجه علاء الدین محمود ساخته
است و دیگر مزارات متبرکه بسیار است خشب شهری وسطاست و ولایت او قریب به پنجاه پاره
ده که بهری رود مشهور است از توابع آنست این زمان موضع حاکم نشین آنجاست محصولات
خوب و میوه فراوان دارد بتخصیص سیب شیرین بزرگ که در خراسان مثل آن جای دیگر نیست
خواف ولایتیست طولش از جزایر خالدات صح ل و عرض از خط استوا له ی و قصبات سلام و خرجرد
و سنجان و ذوزن از توابع آنست و ملک زوزنی در آنجا عمارت ذوزنی ساخته از میوهاش انگور و ...
و انار و انجیر نیکوست و مردم آنجا حنفی مذهبند و در آن مذهب بغایت صلبند و غریب دوست باشند
و مایل خیرات و حج و در آنجا ابریشم و روناس بسیار بود زاوه ولایتیست و قصبهٔ زاوه قلعهٔ گلین محکم دارد
و قریب پنجاه پاره ده از توابع آنجاست و بعضی را آب از رود است و بعضی را از قنوات حاصلش ابریشم
و غله و پنبه و میوه فراوانست و مزار شیخ قطب الدین حیدر که مقدم حیدریانست آنجاست غوره ولایتیست
و شهرستان آنرا آهنگران خوانند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صطع و عرض از خط استوا لدع
و قریب پنجاه پاره ده از توابع آنجاست حاصلش غله و اندکی میوه باشد و مردم آنجا را بملاحت منسوب کنند
غرجه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صطع و عرض از خط استوا لرم ولایتیست

وبر

قریب به پنجاه پاره ده از توابع آنست و هوا و مردم آنجا مانند غور است ربع بلخ و طخارستان و ختلان و
بامیان اما بلخ از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات لوما و عرض از خط استوا اعا کیومرث
بنیاد کرده و طهمورث دیوبند با تمام رسانید و لهراسف تجدید عمارتش کرد و بارو کشید شهری بزرگست و آب و
هوایش درستکاری و وسطاست و از میوهاش انگور و خربزه نیکوست و در رساله ملکشاهی آمده که ایشانرا
غیرت کمتر باشد بامیان از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات صع و عرض از خط استوا له له هوایش سرد است
و در عهد خروج مغول بجهت آنکه شهزاده ماتیکان بن جغتای خان را آنجا کشته بودند چنگیز خان بکین نبیره اش آنرا
بکلی خراب کرد و موبالیغ خواند و حکم کرد که آنجا هیچکس عمارت و مسکن نکند از آنوقت باز خرابست پنجهیر از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات صع و عرض از خط استوا لوله شهری وسطاست و هوای خوش دارد
حاصلش میوه و اندکی غله نیز باشد جوزجان ولایتیست و شهرش بهوای فاریاب و شبورقان طولش از جزایر
خالدات صجع و عرض از خط استوا لل هوای معتدل دارد و آبش از قنوات و جبالی که در آن حدود است بر می خیزد
حاصلش غله و اندکی میوه باشد ختلان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات کاع و عرض از خط استوا لم
شهری بزرگ بوده و اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه و انگور است سمنگان از ولایت طخارستان است و از اقلیم
چهارم طولش از جزایر خالدات صنع و عرض از خط استوا لوع شهری کوچکست بر طرف شرقی سه محلت است متصل
و طرف غربی هم سه محلت است متفرق و قلعهٔ محکم دارد و آب فراوان و باغستان بسیار و از میوهها انگور و انجیر و شفتالو
و فستق بغایت خوبست و وافر طالقان از ولایت طخارستانست و از اقلیم چهارم طولش از جزایر
خالدات صر و عرض از خط استوا لزله شهری کوچکست و اکثر مردم آنجا کوتاه قد باشند و در و غله و میوه بسیار است
ولایتی معمور و آبادان فاریاب از اقلیم چهارم است و از توابع جوزجان کیقباد اول کیانیان ساخت
شهری کوچکست و قصبات فراوان دارد مثل داشجرد و سومان از توابع آنجاست هوای گرم دارد و در و
زعفران بسیار بود کالف شهری کوچکست بر کنار جیحون و بهنای جیحون سه هزار گام است و دور بارویش
سه هزار گامست و هوایش درست و میوهای خوب فراوان دارد ربع مرو شاهجان از اقلیم چهارم
است طولش از جزایر خالدات صرر و عرض از خط استوا لرم طهمورث کهن دز ساخت و شهر
مرو اسکندر رومی بر آورد و دار الملک خراسان ساخت و ابومسلم صاحب الدعوه در آنجا مسجد

جامعی ساخت و درجنب آن دار الاماره سخت عالی و دو قبه پنجاه و پنج گز و در طرف آن قبه ایوانی سی گز در شصت گز
و مامون خلیفه بوقت آنکه حاکم خراسان بود دار الملک آنجا داشتی و بنی لیث به نیشابور بودند و چون دولت بسلاجقه
رسید جغربک باز آنجا را دار الملک قرار داد و باروی آنرا سلطان ملکشاه کشید و دورش دوازده
هزار و سیصد گام است و در آن ملک غله بس نیکو می آید و معنی آیه کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی
کل سنبلة مائة حبة گویا در شان آن ملک بظهور پیوسته و گویند که چون یکمن غله در آنجا زرع کنند در سال اول صد
من حاصل دهد در سال دوم که آنرا درو ده باشند و تخم افشانده شده باشد بلا اختیار سی من ریع دهد و در سال سیم
ده من و هوایش متعفن است و بیماریها در و بسیار بود بتخصیص علت رشته آبش از مرورود است و هوا
و زمینش شورناک بدین سبب ارتفاعش نیکو باشد و جای ریگ روان باشد چه در آن نزدیکی غلبه ریگ روانست
و از میوهاش خربزه و انگور و امرود نیکوست و خشک کرده از آنجا به بسیار ولایت برند و مردم آنجا پیشتر حنفی
بوده اند و اکنون آن شهر خرابست و از آنجا اکابر و علما بسیار خاسته اند و در عهد اکاسره برزوی طبیب و
ابوزرجمهر بختگان و بایزید مطرب از ضیاع آنجا اند و ابومسلم صاحب الدعوة نیز از آنجاست اسفورقان
از اقلیم چهارم است و شهری کوچک بجز غله در و دیگر حاصلی نباشد تفتازان از اقلیم چهارم است و شهری
کوچک و در و میوه فراوان خاوران از اقلیم چهارم است و شهری وسطاست قصبه مهنه که مقام
قطب الاقطاب شیخ ابوسعید ابوالخیر است و او آنجا آسوده است از توابع خاورانست و در حق او بزرگان
گفته اند بیت از سپهر قدر پرورگشت خاک خاوران ٭ در شرف های چار از آفتاب خاوری ٭
خواجه چون بوعلی شادان آن صاحبقران ٭ مفتیی چون سعد ترکی زن زهر ترکی بری ٭ صوفی
صافی چو سلطان طریقت بوسعید ٭ شاعری فاخر چو مشهور خراسان انوری ٭ شاد باش ای آب و خاک
خاوران از روی لطف ٭ همچو آب بحر و خاک کان گهر می پروری سرخس از اقلیم چهارم است
افراسیاب ترک ساخت دور باروش پنج هزار گام است و قلعه محکم از خاک ریز دارد و هوایش
گرمسیر است و آبش از رودخانه که از شهر طوس می آید و عظیم هاضم است و از میوهاش
انگور و خربزه اش نیکوست شبرقان شهری کوچکست و گرمسیر و در و غله فراوان و سخت ارزان
بود مرورود از اقلیم چهارم است سلطان ملکشاه ساخت و دور باروش پنج هزار گام است و
گرمسیر

گرمسیر اما هوای درست دارد و آب گوارنده و اکثر آنجا ارزانی بود از میوهاش خربزه و انگور بغایت نیکوست
و چند پاره ده از توابع آنست مارو شهری وسطاست از اقلیم چهارم و در آن ولایت غله وافر باشد و
میوه اندک قلعهای محبس مسعود و سعد سلیمان است باب پنجم در تفصیل لواحق
مازندران و آن هفت تومانست اول تومان جرجان که دار الملک آنجاست دوم مورستاق
سیم استرآباد چهارم آمل پنجم دهستان ششم روغد هفتم سیاه رستاق حقوق دیوانیش داخل
مملکت خراسانست جرجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات وعرض از خط استوا
نبیره سلطان ملکشاه ساخت دور باروش هفت هزار گام است هوایش گرم و آبش از کوه اما
چون کوه نزدیک دارد در هنگام گرما برف از کوه آورند حاصلش غله و پنبه و ابریشم بود و از میوه
خرما و انگور و عناب و سنجد نیکو و بسیارست و اهل آنجا شیعه و صاحب مروت باشند
و در اوایل عهد اسلام کثرت غلبه داشته اند و در زمان آل بویه و شهر [illegible] نقصان فاحش در عهد ایشان
ظاهر شد و در عهد مغول قتل عام رفت و اکنون خرابست و در و مردم اندک اند و فیروز ساسانی
بجهت دفع تنازع با تورانیان دیواری کشید طولش پنجاه فرسنگ و از مزار اکابر در و تربت محمد
بن امام جعفر صادق علیه السلام و آنجا انگور سرخ مشهورست و در آنجا دو سنگ آسیاست هر یک را
پنج گز قطر و قرب دو گز ضخامت استرآباد از اقلیم چهارم است شهری وسطاست و نزدیک بدریای
خزر و آب و هوای معتدل دارد حاصلش غله و میوه و انگور و ابریشم باشد آمل از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات مرگ و عرض از خط استوا لول طهمورث ساخت شهری بزرگست و هوایش
بگرمی مایل و مجموع میوهای سردسیری از جوز و انگور و خرما و نارنج و ترنج و لیمو و غیره فراوان در و مشمومات
بغایت خوب و فراوان چنانچه اکثر شهر بند شود هیچ چیز از بیرون احتیاج نباشد دهستان از اقلیم
چهارم است قباد بن فیروز ساسانی ساخت آنرا از ثغور نهاده اند میان مسلمانان و اتراک
و اکراد هوایش گرم است و آبش از رود و اندک میوه دارد رستمدار ولایتی است قریب
بسیصد پاره ده که از توابع آنست و هوایش بگرمی مایل است و بیشتر ولایات را آبش از
شاهرود است روعد از اقلیم چهارم است طهمورث دیوبند ساخت شهری وسطاست دورش تقریبا

چهار هزار کامست ولایتی بسیار از توابع دارد پنبه و میوه، غله فراوان دارد **ساری** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات **مجعد** و عرض از خط استوا **لدی** ولایتیست و اکنون چون جرجان خرابست
و مجموع ولایت داخل کبود جامه است حاصلش ابریشم و انگور و غله بسیار میباشد و ولایتی عریض است
کبود جامه جزیره ایست مردم بسیار در آنجا ساکن اند و کشتیها که از آلش گیلان و مازندران می آید از آنجا
بیرون می آید و از آنجا سه فرسنگ است تا استرآباد و محصول بسیار از کشتیها دارد **نیم مردان** قصبه ایست
قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خرابست از ظلم و تعدی **باب نوزدهم**
در ترتیب اعمال قومش و طبرستان و حدود آن با ولایت خراسان نزدیکست و عراق عجم و مازندران
و مفازه پیوسته است و حقوق دیوانی آنجا داخل خراسانست **دامغان** از اقلیم چهارم است شهری
کوچکست غله و پنبه و شلتوک درو فراوان دو باروش هزار کام است و گرمی مایل و آبش از رود
فیروزکوه **سمنان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **مجع** و عرض از خط استوا **لوه** هوشنگ
ساخت دو باروش ده هزار کام است و هوایش گرمی مایل و آبش از رود و از میوه هاش امرود نیکوست
چشمه ایست در انحوالی چارده و آب اندک دارد از قاذورات هرچه در آنجا اندازند باد چنان خیزد
که درختهای دامغان از آن بشکند معتمدان روند و آن را پاک کنند باد ساکن شود و تجربات آزموده است
بسطام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **مطل** و عرض از خط استوا **لدی** طهمورث ساخت
هوایش معتدلست و آبش از رود و از میوه هاش نار و فستق و انجیر بغایت نیکو میباشد **اهوار**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **ور** و عرض از خط استوا **لر** شهری کوچکست و هوای
معتدل دارد و از مزارات مزار ابویزید بن طیفور بن عیسی سروشان آنجاست حاصلش غله و میوه
فراوان بود **گرد کوه** آن را دزگنبدان گفته اند سه فرسنگست بدامغان پیرامون او منصور آباد و مهابت
و رستاق است زراعت و محصول بسیار دارد **فیروزکوه** در معجم البلدان آمده است که قلعه ایست
که کوه دماوند برو مشرفست هوایش سرد است و درخت درو نمیباشد و غلات بسیار درو زراعت میکنند
و حاصل نیکو دارد و آب خوار از پای ده او میگذرد **دماوند** قصبه ایست از اقلیم چهارم کیومرث ساخت
هوای سرد دارد و از میوه هاش عباسی نیکوست بغایتی که از عباسی دوشاب میگیرند بعضی از

قومش

قومش گرفته اند و بعضی از توابع مازندران و اکثر اوقات داخل ساری میباشد و بوالی وقت تعلق دارد و بعضی داخل
قومش کنند و بعضی داخل ساری **قویم** دهی است از توابع بسطام هوای خوش و آبی فراوان دارد و مزار شیخ
ابوالحسن خرقانی در آنجا میباشد **باب بیستم در عرض قصبات و ولایات جیلانات**
و آن دوازده شهر است و از اقلیم چهارم و بر کنار دریای خزر طولش از اسفید رود تا موغان چهل فرسنگ و
عرض از ولایت دیلمان تا دریا یکفرسنگست حدود آن با ولایت مازندران و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر
پیوسته است حقوق دیوانیش هر جیلانی را امیر تعلق دارد که حاکم آنجاست اما آنچه بدیوان مغول
میدهند دو تومانست و معظم بلاد آن لاهجان و فومن است. و دیگر جیلانات با یکی از این دو متابعت او نمایند
اسفهید از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **مع** و عرض از خط استوا **الم** شهری وسط
است حاصلش غله و برنج و اندک میوه باشد ولایتی بسیارست و قریب صد پاره ده از توابع آنست
و حقوق دیوانیش دو تومان و نه هزار دینار **تولم** از اقلیم چهارم است و شهری وسط حاصلش غله و پنبه
و برنج و نارنج و لیمو باشد **رشت** شهری وسطاست و از اقلیم چهارم حاصلش چنانچه از دیگر مواضع جیلانات است
تمیجان از اقلیم چهارم است هوایش بغایت گرم و متعفن است حاصلش غله و پنبه و مثل حاصل دیگر مواضع است
شفت از اقلیم چهارم است و شهری کوچک و آب و هوا و حاصل غله و پنبه مانند دیگر مواضع جیلان است
فومن از اقلیم چهارم است شهری بزرگست و ولایتی بسیار دارد حاصلش غله و برنج و ابریشم باشد
و مردم جیلانات اکثر علی العرشی اند **کوچسفان** از اقلیم چهارم است اردشیر بابکان ساخت و کهمش
خوانند **کوتم** از اقلیم چهارم است و بر کنار دریا افتاده و بندرگاه کشتی گرگان و طبرستان و شیروان از آنجا بیرون
آید و حاصلی عظیم دارد **لاهجان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا
شهری بزرگست و دار الملک جیلانات آبش از جبال بر میخیزد حاصلش ابریشم و برنج و اندک غله نیز میباشد و نارنج
و ترنج و میوه های گرمسیری درو فراوانست **مخلص در صفت طرق و جبال و معادن و عیون و انهار و**
آبار و بحار و بحیرات و آن پنج فصل است **فصل اول در ذکر مسافت و کمیت طرق ایران**
و در اول کتاب شرح مسافت فرسنگ بتدقیق داده شد که حکمای متقدم در عهد کیقباد کیانی اعتبار فرسنگ
کرده اند مسافت فرسنگی سه میل گرفته اند که دوازده هزار قدم یا ذراع حقیقی باشد نه گز خیاطی

و در رسالهٔ ملکشاهی آمده که سلطان در کمیت مسافت فراسخ بیش و کم استماع میکرده اکثر اطراف ایران و
دیگر ولایات که او را بران عبور بوده بر پیموده فراسخ خوارزم که بیش پانزده هزار گام است و در آذربایجان
و ارمن و حدود آنجا دوازده هزار گام و در عراقین و کردستان و لرستان و خوزستان و خراسان
و فارس و شبانکاره و دیار بکر و عراق شش هزار گام بر می آمده و در ولایات روم و گرجستان و
اران و موغان و شیروان خود فرسنگ را اعتبار نمیکرده اند و منازل و اوقات نشانده اند و او
در تمامت مملکت خود بنیاد فرسنگ بر شش هزار گام معتدل نهاده است و کمیت مسافت طرق
که او را بران عبور بوده منزل بمنزل در آن رساله گفته است و در عهد اولجایتو سلطان هم چنین بعضی
طرق را پیموده اند و میل می نهاده اند فرسنگی که بیش شش هزار گز خیاطی بیشتر است پس همه بهم نزدیک
است و فرسنگی دوازده هزار ذراع حلقی که حکمای متقدم اعتبار کرده اند معتمد علیه است اکنون آغاز
از شهر سلطانیه که میان ایران زمین و دار الملک کرده شاه راهها را تا اقصای ایران یاد کنیم و راههایی
که در حدود هر شاه راه هم در پی آن شاه راه بیاریم تا زود فهم تر باشد والله الموفق والمعین

شاه راه جنوبی و هی القبله من السلطانیه الی النجف اقصی من حد الایران یکصد و چهل فرسنگ
است **من السلطانیه الی الهمدان** از سلطانیه تا دِه بخشیر پنج فرسنگ و از و تا رباط اتابک محمد بن ایلدگز
چهار فرسنگ از و تا ده کرکهر ولایت همدان چهار فرسنگ از و تا ده حاجی همدان پنج فرسنگ از و تا شهر همدان
شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ **ثم من همدان الی قصر شیرین** از همدان تا شهر اسدآباد
هفت فرسنگ که گریوهٔ کوه الوند درین راه است از و تا دِه کنکور اول کردستان شش فرسنگ از و تا ده بهنه
پنج فرسنگ از و تا شهر چمچمال چهار فرسنگ از و تا ده کرمانشاهان شش فرسنگ از و تا صفهٔ شبدیز که صورت
خسرو و شیرین بر سنگ تراشیده بر دست چپ فرسنگی مرحله ایست و دو چشمهٔ آب که آسیا بگرداند از زیر صفهٔ
شبدیز بیرون می آید و از کرمانشاهان تا چکارش شش فرسنگ از و تا ده خناکان پنج فرسنگ از و تا ده کرند
و خوشان شش فرسنگ از و تا شهر حلوان که اول ملک عراق عرب است پنج و از اینجا جدا میشود از همدان
تا قصر شیرین پنجاه و هشت فرسنگ و تا سلطانیه هشتاد و هشت فرسنگ از قصر شیرین براه بغداد
تا شهر خانقین پنج فرسنگ از و تا رباط جلولا که سلطان ملکشاه ساخت پنج فرسنگ از و تا هارونیه پنج فرسنگ

شهربان

شهربان بر دست راست بود فرسنگی این مرحلت تا شهر یعقوبا هفت فرسنگ جمله از قصر شیرین تا
بغداد سی فرسنگ و از همدان هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و هجده فرسنگ **ثم من بغداد الی النجف**
اقصی من حد الایران از بغداد تا ده صرصر دو فرسنگ از و تا ده قراه هفت فرسنگ از و تا شط الفیل هفت
فرسنگ شهر بابل بر دست چپ فرسنگی از مرحله بر کنار فرات است از شط الفیل تا شهر حله دو فرسنگ از و تا شهر کوفه
هفت فرسنگ و برس که مقام نمرود علیه اللعنه بوده و ابراهیم پیغمبر علیه السلام را آنجا با آتش انداختند بر دست چپ
بر یک فرسنگی این طریقست و از کوفه تا مشهد حضرت امیر المومنین علی علیه السلام که سر بیابان نجف است دو فرسنگست
جمله باشد از بغداد تا مشهد نجف بیست و شش فرسنگ و از همدان صد و چهارده فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و چهار
فرسنگ **ثم من نجف الی مکه** از مشهد که بر نجف است تا مکه بیست و هفت مرحله است و در آن مراحل زبیده
خاتون عباسیه زن هارون الرشید و سلطان ملکشاه سلجوقی و دیگر اکابر مصانع و آبار و امثال درین طرق
فراوان ساخته اند از مشهد تا مغیثه بیست و چهار میل و معیشی بوادی السباع است بر پانزده میل در مغیثه مصانعست
هفت میل و از و تا غرقا که در و چاههاست و دو میل و معیشی بمسجد سعد فرازیست که عوام آن را اسعد و قاص خوانند
بر چهارده میل از غرقا تا واقصه بیست و چهار میل و در و چاههاست و از جمله چاه قرون که سلطان ملکشاه
حفر نموده پانزده گز در پانزده گز است در عمق و چهارصد گز در سنگ کنده اند و معیشی بطرلست بر چهارده
میل از واقصه تا عقبهٔ شیطان و در و چاههاست بیست و نه میل و معیشی بعقبات است بر چهارده میل از عقبه
تا قاع در و چاههاست بیست و چهار میل تا معیشی ملیجاست بر سیزده میل و از قاع تا زباله در و آب
بسیارست بیست و چهار میل و معیشی بحدین است بر چهارده میل از زباله تا شقوق در و برکهاست بیست و
یک میل و معیشی ساسراست و از چهارده میل از شقوق تا بطان و هی قبر العبادی و در و برکهاست بیست و
نه میل و معیشی هراثه بر چهارده میل از عبادی تا ثعلبه بیست و نه میل و معیشی بربه است بر چهارده میل
جمله باشد از نجف تا ثعلبه دویست و سی و شش که هشتاد و هفت فرسنگ بود و دو میل و از بغداد
صد و چهل و چهار فرسنگ شمرده اند و راه واسط تا ثعلبه با راه بغداد پیوندد و ثعلبه را ثلث راه بغداد تا
مکه شمرده اند و از ثعلبه تا خزیمه در و برکهاست سی و دو میل و معیشی بنجاسی است بر چهارده میل تا
حقوقیه بیست و چهار میل است و از حقوقیه ظاهر تا قید در و آب روانست سی و شش میل و معیشی

برقرانست بر بیست میل از قید تا تور درو برکهاست و چاهها سی و یک میل و معیشی بقرین است هفده
میل از تور تا ثمیرا درو برکها و چاههاست و معیشی بفحیمه است بر دوازده میل از ثمیرا تا حاجر درو
برکهاست و چاهها سی و سه میل و معیشی بعباسیه است بر پانزده میل از حاجر تا معدن نقره درو چاههاست
سی و چهار میل و معیشی بغوروست بر هفده میل جمله باشد از ثعلبه تا این مرحله دویست و ده میل که هشتاد فرسنگ
بود و از نجف صد و چهل و هفت فرسنگ و دو میل و از بغداد صد و هشتاد و چهار فرسنگ و دو میل و راه
مدینه از اینجا جدا میشود از معدن نقره تا معدنه الماء درو برکهاست و چاهها سی و سه میل و معیشی بسمط است
بر شانزده میل از معدنه الماء درو برکهاست و چاههاست و چهار میل و معیشی باوله بر چهارده میل تا
معدن بنی سلیم درو برکهاست بیست و چهار میل و معیشی ببروبر دوازده میل از معدن بنی سلیم تا سلسله
بیست و شش میل از سلسله تا عمق درو برکهاست و چاههاست و یک میل معیشی بسحه است بر دوازده
میل از عمق تا قطعه درو برکهاست و چاهها سی و دو میل و معیشی بلواعت بر پانزده میل از قطعه
تا مسلخ درو برکهاست و چاهها بیست و ده میل و معیشی بقصر است بر هشت میل از غمره تا ذات العرق که میقات
این طریقت و بعضی میقات را مسلخ شمارند بیست و شش میل و در ذات العرق چاههاست و معیشی باوطاس است
بر دوازده میل و راه بصره در اوطاس با ذات العرق با این راه میشود و از ذات العرق تا بستان ابن عامر
آب درو بسیار است بیست و دو میل معیشی بغمرودی کنده است بر پانزده میل از بستان ابن عامر تا مکه بیست و چهار
میل و معیشی بعباس است بر پانزده میل جمله باشد از معدن نقره تا مکه دویست و هشتاد و چهار میل که نود و چهار فرسنگ
و میلی و از بغداد دویست و شصت و چهار فرسنگ و دو میل و از نجف دویست و چهل و سه فرسنگ و میلی و از همدان
سیصد و پنجاه و هفت فرسنگ و میلی و از سلطانیه سیصد و هشتاد و هفت فرسنگ و میلی و در صور الاقالیم گوید
که از راه از نجف تا مکه همچنین بیست و هفت مرحله است و از کوفه تا مدینه بیست مرحله و از مدینه تا مکه ده
مرحله **و من المکه الی المدینه بطریق الجاده** از مکه تا بطن مر درو چشمه برکه ایست شانزده میل و ازو
تا عسفان درو چاههاست سی و سه میل و ازو تا قدید درو چاههاست بیست و چهار میل ازو تا جحفه که
میقات اهل شام است بیست و هفت میل و تا دریای قلزم تخمین این مرحله است ازو تا ابواء رود
آب روانست و بیست و نه میل ازو تا رویثه درو برکه ایست و سی و شش میل ازو تا سایه درو چاههاست

ازو

ازو تا ملل درو چاههاست نوزده میل ازو تا شجره دوازده میل ازو تا مدینه سه میل جمله باشد از مکه تا مدینه
دویست و شصت میل که هشتاد و شش فرسنگ و دو میل باشد **بطریق البدو** از مکه به جمی سه میل از آنجا بمغاره
ابابکر و عثمان که آنرا اسیستان خوانند و رفیع نیز گویند شش میل از آنجا بمار المخلیص که عقبه سویق الخاست
هشت میل و از آنجا بمغاره طغوه رانق و بقال وادی صفوان هشت میل و از آنجا به رابط و میل ابو جهل
الخاست هفت میل و از آنجا بوادی البر هشت میل و از آنجا بذو الحلیفه که میقاتست هفت میل و از آنجا بقبر
الهادی الی صراط مستقیم هفت میل و از آنجا بمدینه الرسول صلی الله علیه و آله دو میل جمله باشد دویست و چهل و سه
میل که هشتاد و یک فرسنگ باشد **و طریق الذی سلک رسول الله صلی الله علیه و آله وقت الهجره** از زیر مکه
دلیل گرفت تا دریا کنار نزدیک عسفان و از آنجا براه رفت تا از قدید گذشت و به بین المراده رفت و از آنجا
بمیان مدلجاج پس بزمین تج پس بطن مرج المعصومین پس بطن ذات کشیده پس با خذ الاجرد پس بر اسمو پس
بطن اعد ابدلجه پس بعینانه رسید پس بجابن الحافه پس بهبط الفرح پس بمیان اعیان بیرون یمین رفت و بعبا
شد پس بمدینه رفت **و من المدینه الی النجف بجد المشهد فی المراجعه** از مدینه تا طرف که درو آب
روانست سی و یک میل و ازو تا بطن نخل که درو آب بارانست بیست و یک میل ازو تا عسیله درو چاههای
شور است سی و شش میل ازو تا معدن نقره چهل و شش میل جمله باشد از مدینه تا معدن نقره صد و سی و هشت میل که
چهل و شش فرسنگ باشد از معدن نقره تا نجف بموجب شرح ما قبل صد و چهل و هشت فرسنگ **و من واسط
الی ثعلبیه ثم الی مکه** از واسط تا شعشعه سی میل ازو تا عیص سی و دو میل ازو تا ذات العین بیست و شش میل
ازو تا احادیه سی میل ازو تا حرخای سی میل ازو تا مسوفه بیست و یک میل ازو تا لیه سی میل ازو تا ثعلبیه بیست و
یک میل جمله باشد از واسط تا ثعلبیه دویست و پنجاه و شش میل که هشتاد و پنج فرسنگ و میلی باشد و از ثعلبیه تا مکه
بموجب شرح ما قبل صد و شصت فرسنگ و دو میل هر دو باشد دویست و پنجاه فرسنگ **و من بغداد
الی سایر البلاد** از بغداد تا مداین شش فرسنگ ازو تا دیر عاقول هشت فرسنگ ازو تا جبل
هفت فرسنگ ازو تا فم الصلح ده فرسنگ ازو تا واسط نه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا واسط
چهل فرسنگ و از واسط تا شهر امان ده فرسنگ ازو تا فاروث هشت فرسنگ ازو تا دیر العمال پنج فرسنگ
ازو تا حوانیت هفت فرسنگ ازو درشط باید رفت و از بطایح گذشته از نهر الاسد تا دجله العورا آید

جمله باشد سی فرسنگ واز و در نهر معقل بصره باید شد ده فرسنگ از واسط تا بصره چهل فرسنگ و از بغداد
هشتاد فرسنگ **ومن البصره الی البحرین** از بصره تا عبادان دوازده فرسنگ و از آنجا دو فرسنگ
خوشابست بعد از آن تا شهر بحرین هشتاد فرسنگ و درین راه دو کوه عظیم است در زیر آب که آنرا عویر و کسیر
خوانند اگر کشتی بر سر آن کوهها خورد خلل یابد و عمق آب درین راه هفتاد یا هشتاد باع میباشد از بصره تا بحرین
هشتاد و چهار فرسنگ بود **ومن البصره الی دولتخانه قیش** از بصره تا جزیره خارک پنجاه فرسنگ
از و تا جزیره لاوان هشتاد فرسنگ از و تا جزیره ایرون هفت فرسنگ از و تا جزیره جبین هفت فرسنگ
از و تا جزیره قیش هفت جمله باشد از بصره تا قیش پنجاه و یک فرسنگ **ومن البغداد الی اصفهان**
اعظم بلاد عراق العجم از بغداد تا کنگور بموجب شرحی ما قبل هفتاد و پنج فرسنگ از کنگور تا بیستان
پنج فرسنگ از و تا شهر نهاوند سه فرسنگ از و تا ده فرامرز چهار فرسنگ از و تا شهر بروجرد چهار فرسنگ
از و تا حسناباد چهار فرسنگ از و تا میان روداب هشت فرسنگ از و تا منار سه فرسنگ از و تا شهر
کرج شش فرسنگ از و تا دوسون چهار فرسنگ از و تا آسن چهار فرسنگ از و تا تکان شش فرسنگ
ازین مرحله راهی دیگر بدست راست باصفهان رود از تکان تا جوی مرغ کهتر شش فرسنگ از و تا
اسفران هفت فرسنگ از و تا پیران هفت فرسنگ از و تا جوی کوشک شش فرسنگ از و تا شهر اصفهان
چهار فرسنگ جمله باشد از شهر کرج تا اصفهان چهل و پنج فرسنگ و از کنگور هشتاد فرسنگ **ومن بغداد**
الی رحبه الشام از بغداد تا تل عقرقوف سه فرسنگ و آن تل پشته سخت بلند است چنانکه در
بیابان از یازده فرسنگی او را توان دید از و تا شهر انبار هشت فرسنگ از انجا براه بیابان سماوات
بدمشق بده روز میروند کما بیش صد فرسنگ باشد و از بغداد تا رحبه هشتاد فرسنگ **ومن بغداد**
الی موصل الاعظم الی بلاد دیار بکر از بغداد تا بردان چهار فرسنگ از و تا عکره پنج فرسنگ از و تا
جبیعا سه فرسنگ از و تا قادسیه هفت فرسنگ از و تا سامره سه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا سامره
بیست و دو فرسنگ و از سامره تا کرخ دو فرسنگ از و تا جبلتا هفت فرسنگ از و تا هود قانیه
پنج فرسنگ از و تا مارما پنج فرسنگ از و تا بولی که زاب اسفل آنجا بدجله میریزد پنج فرسنگ
از و تا حدیثه با بنی طمعان هفت فرسنگ از و تا شهر موصل چهارده فرسنگ و از سامره پنجاه فرسنگ

وازبغداد

و از بغداد هشتاد و دو فرسنگ **شاه راه شرقی من سلطانیه الی جیحون اقصی حد الایران**
سیصد و چهل و هشت فرسنگ **من سلطانیه الی الری و ورامین و غیرهما** از سلطانیه تا ده قهود
که مغول اهالی قنقور اولنگ خوانند پنج فرسنگ از و تا شهر ابهر چهار فرسنگ راه خراسان از اینجا دو میشود یکی بطریق
آق خواجه و یکی براه سگزآباد از فارسجین تا سیوتیغان که مغول او را آق خواجه و در هم آنحوالی سیاه دهن
خوانند شش فرسنگ و شهر قزوین بر دست چپ بر چهار فرسنگی این مرحله است و از سیوتیغان تا ده بامره
پنج فرسنگ و از و تا دهند هشت فرسنگ از و تا سنقرآباد پنج فرسنگ از و تا ده خاتون پنج فرسنگ از و تا مشهد
امامزاده عبد العظیم پنج فرسنگ از و تا ری یک فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ری چهل و هشت فرسنگ از ری
تا ورامین شش فرسنگ **ثم من ورامین الی مهماندوست** از ورامین تا رباط خمارتکین شش فرسنگ
از و تا خوار ری معروف بمحله باغ شش فرسنگ از و تا ده نمک شش فرسنگ از و تا راس الکلب شش فرسنگ از و
تا ده سرخه شش فرسنگ از و تا سمنان چهار فرسنگ و از سلطانیه نود فرسنگ از و تا رباط آهوان هفت فرسنگ
از و تا رباط سرفز معروف بجرم جوی هفت فرسنگ از و تا دامغان شش فرسنگ جمله باشد از سمنان تا دامغان
شش فرسنگ جمله باشد از سمنان تا دامغان بیست فرسنگ و از ورامین پنجاه و چهار فرسنگ و از سلطانیه
صد و ده فرسنگ و از دامغان تا خلاده مشهور بمهماندوست شش فرسنگ از اینجا دو راه به نیشابور
رود یکی براه جاجرم و دیگر بطریق سبزوار **ثم من مهماندوست الی نیشابور بطریق جاجرم**
از خلاده تا شهر بسطام هفت فرسنگ و از دامغان تا بسطام سیزده فرسنگ و از سمنان سی و سه
فرسنگ و از ورامین شصت و هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست و سه فرسنگ و از بسطام
راهی به نیشابور رود و یکی بخوارزم براه نیشابور از بسطام تا مغز هفت فرسنگ از و تا ده سلطان
هفت فرسنگ از و تا رباط سونج سه فرسنگ از و تا جاجرم شش فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جاجرم
بیست و سه فرسنگ و از جاجرم تا ده آزادوار که مولد خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود هشت
فرسنگ از و تا ده خوراشاه چهار فرسنگ از و تا ده نجرآباد که مقام شیخ سعد الدین حموی است
سه فرسنگ از و تا بزناباد پنج فرسنگ از و تا نوده چهار فرسنگ از و تا طاقان کوه
هشت فرسنگ از و تا رباط بورندکان [illegible] احمدآباد شش فرسنگ از و تا نیشابور چهار فرسنگ

جمله باشد از جاجرم تا نیشابور چهل و دو فرسنگ و از بسطام شصت و پنج فرسنگ و از دامغان هفتاد و
هشت فرسنگ و از سمنان نود و هشت فرسنگ و از ورامین صد و سی و هشت فرسنگ و از سلطانیه
صد و هشتاد و هشت فرسنگ **ثم من نیشابور الی سرخس** از نیشابور تا دزباد هفت فرسنگ
راه هری از اینجا بدست راست جدا میشود و از و تا ده خاکستر پنج فرسنگ از و تا رباط سنگ بست
سه فرسنگ از و تا رباط توران هفت فرسنگ از و تا رباط آبگینه هشت فرسنگ درین راه دو عقبه است
هر یکی نیم فرسنگ از و تا سرخس شش فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا سرخس چهل و یک فرسنگ **و من**
سرخس بطریق بلخ الی جیحون اقصی حد الایران از سرخس تا رباط جعفری نه فرسنگ از و تا میل
عمری هفت فرسنگ از و تا رباط نو نیمی هفت فرسنگ از و تا آب شور پنج فرسنگ تا این مرحله بیابان و
ریگ است و آب روان ندارد و از آب هند تا دزهند دو فرسنگ از و تا شهر مرو رود سی و پنج فرسنگ
و از نیشابور هفتاد و شش فرسنگ و تا دامغان صد و پنجاه و دو فرسنگ و تا ورامین دویست و
شش فرسنگ و تا سلطانیه دویست و شصت و دو فرسنگ و از شهر مرو رود تا رباط سلطان هشت
فرسنگ از و تا ده کوچاباد پنج فرسنگ شهر طالقان بر دست راست بشش فرسنگی این مرحله است و
از کوچاباد تا آب گرم هفت فرسنگ از و تا کبوتر خانه پنج فرسنگ از و تا مسجد راز آن هفت فرسنگ
شهر فاریاب بدست راست بدو فرسنگی این مرحله است از آستانه تا رباط کعب شش فرسنگ از و تا
شهر شبرقان نه فرسنگ از آستانه تا شهر شبرقان آب روان نیست از شبرقان تا شهر بلخ دو فرسنگ
جمله باشد از مرو رود تا بلخ هفتاد و دو فرسنگ و از سرخس صد و هفت فرسنگ و از نیشابور صد و چهل
و هشت فرسنگ و از دامغان دویست و بیست و پنج فرسنگ و از ورامین دویست و هشتاد و هشت
فرسنگ و از سلطانیه سیصد و سی و چهار فرسنگ و از بلخ تا سیاه کوه شش فرسنگ از و تا جیحون
ترمذ شش فرسنگ جمله باشد از بلخ تا جیحون دوازده فرسنگ و از سلطانیه تا جیحون سیصد و چهل و
شش فرسنگ **من بسطام الی خوارزم بطریق جرجان و دهستان** از بسطام تا ده تخنج
هفت فرسنگ کریوه نردبان پایه درین راه است از و تا ده میلاد شش فرسنگ از و تا ده موسی آباد
پنج فرسنگ از و تا ده جرجان پنج فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جرجان بیست و سه فرسنگ

و از جرجان

و از جرجان تا سر دو راه که یکی به پارو رود و یکی بدهستان میرود نه فرسنگ از و تا ده محمدآباد هفت فرسنگ
از و تا دهستان هفت فرسنگ جمله باشد از دهستان تا جرجان بیست و سه فرسنگ از دهستان در بیابان
میرود تا رباط کد هفت فرسنگ از و تا رباط ابو العباس نه فرسنگ از و تا رباط ابو طاهر هفت فرسنگ
از و تا شهرزاوه هفت فرسنگ از و تا رباط خشت پخته هشت فرسنگ از و تا خوشاب هفت فرسنگ
از و تا رباط طغاج هفت فرسنگ از و تا کاروانگاه هفت فرسنگ از و تا رباط سرهنگ نه فرسنگ
از و تا مناره گاه هفت از و تا شک بینی هشت از و تا رباط مریم نه از و تا خوارزم نو هشت از و تا
حلم نو هشت از و تا ارکنج که دار الملک خوارزم است چهار جمله باشد از دهستان تا ارکنج صد و
ده فرسنگ و از سلطانیه دویست و هشتاد و هشت فرسنگ **من نیشابور الی هراة** از
نیشابور تا دزباد هفت فرسنگ از اینجا راهی بسرخس رود چنانکه یاد کرده شد و راهی که بهری رود تا رباط بدیعی
پنج فرسنگ است و از و تا ده مرباد هفت از و تا سعید آباد هفت از و تا خسرو پنج فرسنگ از و تا ده
بوجکان هفت و از فغقام راهی بهری رود و یکی تا این و یکی بسرخس و یکی بباخرز براه هری تا ده کلاباد
شش فرسنگ تا کوسک منصور ده فرسنگ تا شهر و سنج شش از و تا شهر هری هشت جمله باشد از بوجکان
سی فرسنگ و از نیشابور شصت و هشت و از سلطانیه دویست و پنجاه و یک فرسنگ **من نیشابور الی ترشیز**
قهستان از نیشابور تا رباط سیدی غر پنج فرسنگ از و تا ده دانیه پنج درین مرحله هفت پاره ده است
آبادان و آب روان دارد از و تا ده نمر چهار فرسنگ از و تا شهر ترشیز هفت فرسنگ جمله باشد از
ترشیز تا نیشابور بیست و هفت فرسنگ و از ترشیز تا این پلاد و زینو حبیب تا شهر تون بیست و پنج فرسنگ
از و تا شهر قاین سی و شش فرسنگ و تا شهر بوجکان سی و شش فرسنگ **من هراة الی سیستان** به
روایت مسالک الممالک هشتاد فرسنگ و بروایتی از هری تا سیستان شصت فرسنگ **من هراة الی مرو**
از هری تا هنگاباد پنج فرسنگ از و تا باذغیس پنج فرسنگ از و تا تون پنج از و تا مرغزار دره پنج از و تا
شور هشت فرسنگ از و تا لوسرود پنج فرسنگ از و تا مرو الرود چهار از و تا قصر احنف قیس
پنج فرسنگ از و تا خوراط چهار از و تا اسد آباد شش از و تا قدسی هفت از و [illegible] و پنج از و تا مهدی
آباد هفت از و تا قار شش فرسنگ از و تا شهر مرو هفت فرسنگ جمله باشد از هری تا مرو هشتاد و

وچهار فرسنگ ومن مرو الی خوارزم از مرو تا دهٔ مغری پنج فرسنگ ازو تا آبدان کنج دو فرسنگ وازو
تا رباط سوران هشت ازو تا چاه خاک پنج ازو تا چاه صاحبی پنج فرسنگ ازو تا چاه هارون هشت ازو تا رباط
نوشاکرد هفت درین مرحله بمقدار دو هزار گام ریگ روانست ازو تا سکاباد هفت ازو تا رباط طاهری
شش ازو تا رباط بودینه پنج ازو تا شهر درغان از توابع خوارزم نه فرسنگ ازو تا شهر جوربند هفت ازو
تا رباط دهان شیر پنج فرسنگ درین موضع دو کوه سنگ بهم آمده است و آب جیحون بدان بسیاری از
میان آن میگذرد ازو تا سدی نور چهار فرسنگست ازو تا شهر هزاراسب ده فرسنگ ازو تا ده دزدق
نه فرسنگ ازو تا رحشمین هفت ازو تا اندراب شش فرسنگ ازو تا شهر یور دو فرسنگ ازو تا شهر
ارکنج که دار الملک خوارزم است شش فرسنگ جمله باشد از مرو تا خوارزم صد و بیست و چهار فرسنگ
شاه راه شمالی من سلطانیه الی باب الابواب اقصی حد الایران مغول باب الابواب را
دمور قاپو خوانند من سلطانیه الی اردبیل از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ از انجا راهی بولایت
تبریز و مراغه و ارمن الروم میرود و راهی باردبیل و سر راه اردبیل بره توت سواری هفت
فرسنگ ازو تا ده کاغذکنان هفت ازو تا ده خلخال شش فرسنگ کریوه بر ده نیس که بر آب سفید رود
است برین راهست ازو تا ده مانش شش فرسنگ ازو تا شهر اردبیل شش فرسنگ جمله باشد از
سلطانیه تا اردبیل سی و هفت فرسنگ ثم الی قراباغ اران تا رباط ارشد هشت فرسنگ
ازو تا ده زرنق هشت بدریه که اکنون دهیست بدست چپ در قبلهٔ این مرحلست بیک فرسنگی از
زرنق آن شهر جروان که اکنون دهیست چهار فرسنگ جمله باشد از اردبیل تا جروان بیست فرسنگ و تا بیلسوار
هشت فرسنگ و تا خوی نو شش فرسنگ و تا محمودآباد گاوباری شش فرسنگ جمله باشد از محمودآباد بیست فرسنگ
و از سلطانیه هشتاد و هفت فرسنگ بطریق قراباغ از تا جروان تا ده علی بیگ هفت فرسنگ ازو تا ده بکرآباد
شش فرسنگ ازو تا کنار آب ارس که حد قراباغ است دو فرسنگ جمله باشد از جروان تا قراباغ پانزده
فرسنگ و از اردبیل سی و پنج فرسنگ و از سلطانیه هفتاد و دو فرسنگ ثم من قراباغ الی گنجه از قراباغ
تا بهر سه فرسنگ ازو تا قرق پنج فرسنگ ازو تا ده لیزان پنج فرسنگ ازو تا بازارجوق سه فرسنگ
ازو تا شهر بردع چهار فرسنگ ازو تا شهر خورنیق یک فرسنگ ازو تا ده اصفهانی چهار فرسنگ

ازو تا خانقاه

ازو تا خانقاه شش فرسنگ ازو تا شهر گنجه پنج فرسنگ جمله باشد از قراباغ تا گنجه سی و پنج فرسنگ و از سلطانیه صد و
چهار فرسنگ از گنجه تا شهر شمکور که اکنون خرابست دو فرسنگ ازو تا یورت سه فرسنگ ازو تا رود آقستوان
شش فرسنگ ازو تا یام پنج فرسنگ ازو تا شهر تفلیس چهار فرسنگ جمله باشد از گنجه تا تفلیس بیست فرسنگ و از
قراباغ پنجاه و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست و چهار فرسنگ من قراباغ الی تبریز بطریق اهر
از کنار ارس حدود قراباغست تا جروان یاد کرده شد یازده فرسنگ و از ربانذیه که اکنون دهیست
چهار فرسنگ ازو تا رباط ایوان که اکنون خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی ساخته است شش فرسنگ ازو
تا ده سهلقان که بده صاحبی دیوان مشهور است هشت فرسنگ ازو تا شهر اهر هشت فرسنگ و درین راه در
درهٔ قروی جای خواجه تاج الدین علیشاه وزیر رباطی ساخته است از اهر تا ده ارجستان راه کریوه گوبله
هیل شش فرسنگ درین کریوه فذیر خواجه سعد الدین ساوجی رباطی ساخته است و امیر نظام الدین یحیی ساوجی رباطی
دیگر ساخته است از ده ارجستان تا تبریز هشت فرسنگ درین راه دو مرحله لیدوق وزیر خواجه تاج الدین
علیشاه تبریزی رباطی دیگر ساخته شاه راه غربی من سلطانیه الی قونیه روم اقصی حد الایران
سیصد و یک فرسنگ بود من سلطانیه الی تبریز از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ ازو تا رباط نیکبار که وزیر
خواجه تاج الدین علیشاه ساخته شش فرسنگ ازو تا سرجم هفت فرسنگ درین مرحله وزیر غیاث الدین امیر محمد
رشیدی رباطی ساخته و برادرش خواجه جلال الدین رباطی دیگر کرده است جمله باشد هیجده فرسنگ ازین مرحله راهی
بدست چپ براغرود و راه دست عباچ رود از سرجم تا میانج شش فرسنگ کریوه درین راه است ازو تا ده
ترکمانان که دیرفران گویند در اول شهری بوده شش فرسنگ ازو تا ده شکلاباد چهار فرسنگ ازو تا شهر اوجان
چهار فرسنگ ازو تا سعیدآباد چهار فرسنگ کریوه درین راهست ازو تا شهر تبریز چهار فرسنگ جمله باشد
از سلطانیه تا تبریز چهل و شش فرسنگ ثم من تبریز الی ارزن الروم از تبریز تا مرند یازده فرسنگ
ازو تا خوی دوازده فرسنگ ازو تا سکماباد شش ازو تا نوشهر پنج ازو تا بند ماهی سه ازو تا ارجیش هشت
ازو تا ملازجرد هشت ازو تا خنوس ده ازو تا کریوه آق اقتی پنج ازو تا باسین پنج ازو تا ارزن الروم شش
فرسنگ جمله باشد هشتاد و نه فرسنگ ثم من ارزن الروم الی ارزنجان از ارزن الروم تا ایجه
از توابع پسرجانست ده فرسنگ ازو تا خان قلوح دربای کریوه ده فرسنگ ازو تا ارزنجان بیست و چهار

فرسنگ و از تبریز براه رستاق صد و سه فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و نه فرسنگ **من ارزنجان**
الی سیواس از ارزنجان تا ده خواجه احمد پنج فرسنگ از و تا الرزنجک هفت از و تا آق شهر هشت از و تا
اکسوک پنج فرسنگ از و تا زاره هشت از و تا رباط خواجه احمد ده از و تا سیواس چهار جمله باشد
از ارزنجان تا سیواس چهل و هفت فرسنگ و تا سلطانیه صد و نود و شش فرسنگ **شاه راه زاویه**
ما بین الشرق والجنوب من سلطانیه الی قیش اقصی حد الایران دویست و شصت و پنج فرسنگ
من السلطانیه الی ساوه از سلطانیه تا سکز آباد که راه خراسان از وجدا میشود بموجب شرح
ما قبل پنج منزل است که بیست و چهار فرسنگ باشد و از سکز آباد تا رباط حاجی حسن شش فرسنگ از و تا رباط
دوانیق هفت فرسنگ از و تا شهر ساوه پنج فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ساوه چهل و دو فرسنگ
و از ساوه تا آوه دو فرسنگ و از و تا قم شش فرسنگ و از قم تا کاشان دوازده فرسنگ جمله باشد از کاشان
تا ساوه بیست و هشت فرسنگ و از کاشان تا قهرود هشت و از و تا ده واسط شش از و تا رباط مورچه خورد
شش از و تا ده یمنی هشت و براه میانین از واسط تا سنبین دوازده فرسنگ آنا آباد و انی نیت از
سنبین تا اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا اصفهان صد و شش فرسنگ **از کاشان الی اصفهان**
از اصفهان تا ده اصفهانک سه فرسنگ از و تا ده مهیار که سر حد ملک فارس است پنج فرسنگ از و تا شهر
قومشه شش فرسنگ از و تا رودکان پنج فرسنگ از و تا ده یزدخواست هفت فرسنگ از یزدخواست براه رستاق
بند عضدی رود بر چپ و براه تابستانی بر دست راست بکوشک زر **من اصفهان الی یزدخواست**
از یزدخواست تا ده گرد هشت فرسنگ از و تا کوشک زر هفت از و تا رباط صلاح الدین هشت و دو
پنج فرسنگ درین راه گریوه مادر و دختر است از و تا رباط پول شهریار سه فرسنگ از و تا قصبه آسپاس هفت فرسنگ
درین راه گریوه تا این است سنگلاخ درشت و تا این همه راه سنگلاخ است از و تا پول نو چهار فرسنگ
قلاع اصطخر و شکسته بر دست چپ بر سر راه است از پول تا ده گرگ پنج فرسنگ از و تا شهر شیراز پنج فرسنگ
جمله باشد تا کاشان صد و شش فرسنگ **ثم من شیراز الی قیش الی حد الایران** از شیراز تا ده شهر
پنج فرسنگ از و تا شهری کوار پنج از و تا رباط سمکان پنج گریوه زنجیران بر راه راست است و از آن مرحله راهی بر
چپ هفت فرسنگ بفیروزآباد رود و از سمکان تا میمند پنج از و تا اول ولایت سمکان شش از و تا آن (?) ولایت

سمکان

سمکان شش از و تا شهر کارزین هفت از و تا سنگ گریوه سر سفید که درین راه است یک فرسنگ از و تا لاغر
پنج از و تا ناحیه فاریاب شش از و تا شهر جم (?) از و تا آب انبار پنج از و تا هرم پنج از و تا ده داورک
شش درین راه گریوه بسیار است از و تا ماهان شش از و تا بساحل بحر شش درین راه گریوه اردک است از و
تا شهر قیش در آب چهار فرسنگ است جمله باشد از شهر شیراز تا سلطانیه دویست و شصت و پنج فرسنگ
سایر الطرق هذا الجانب من قیش الی سراندیب مهبط آدم علیه السلام از قیش تا جزیره
ابرکافان هجده فرسنگ از و تا سروه اوموس هفت از و تا سریره بار که حد ولایت فارس و سغدات
هشتاد فرسنگ از و تا دیبل هشتاد از و تا قصب مهران که جوی سغدات دو فرسنگ از و تا انکیرا اول ملک
هند چهل از و تا کاوی دو فرسنگ از و تا سمندان هجده از و تا علیبار پنجاه فرسنگ از و تا تلین بیست
فرسنگ از تلین دو روز بلجه عظمی روند از و تا سراندیب ده فرسنگ جمله باشد از قیش تا سلطانیه بالصد و
هشتاد و دو فرسنگ **من شیراز الی کازرون** از شیراز تا رباط حاجی قوام پنج از و تا دشت
ارزن هشت از و تا رباط سر گریوه مالان شش از و تا شهر کازرون سه گریوه هوشنگ درین راه است
و هر دو گریوه سخت است جمله باشد از شیراز تا کازرون بیست و دو فرسنگ **من شیراز الی هرموز** از شیراز
تا سروستان دوازده فرسنگ از و تا شهر قیقاهشت (?) از و تا ده ماهرستان شش از و تا رکان هشت از اینجا
راهی بر دست چپ بشبانکاره رود و راه دست راست بهرموز شیراز از شیراز تا اینجا سی و چهار
فرسنگ از دارکان تا داراب گرد ده فرسنگ از و تا ده خیر سه فرسنگ از و تا شبکان شش از و تا رستاق
سه از و تا برکه سه از و تا داشلوش شش از و تا تارم شش از و تا چاه چهل فرسنگ از و تا تو سر هشت از و تا
هرموز داراب دوازده فرسنگ جمله باشد از شیراز تا هرموز نود و پنج فرسنگ **من شیراز الی شبانکاره**
از شیراز تا دارکان بموجب شرح ما قبل سی و چهار فرسنگ از و تا شهر ایگ که دار الملک شبانکاره
است چهار فرسنگ جمله باشد سی و هشت فرسنگ **من شیراز الی کرمان بطریق شهر ایگ**
از شیراز تا داریان هشت از و تا خوره هشت از و تا خولنجان چهار فرسنگ از و تا چاهک دوازده
از و تا شهر آنابک دوازده از و تا کوشک شانزده از و تا شهر بابک سیزده جمله باشد از شیراز
تا شهر بابک شصت و هفت فرسنگ از و تا آبان چهار از و تا شهر سیرجان و بابکان ده فرسنگ

از و تا کریان بیست فرسنگ جمله باشد از شیراز تا کریان نود و یکفرسنگ **من شیراز الی ابرقوه**
از شیراز تا ده رکام پنجفرسنگ از و تا بند امیر که بر آب کر ساخته اند سه فرسنگ از و تا شهر ابرقوه
بیست فرسنگ جمله باشد از شیراز تا ابرقوه چهل فرسنگ **من ابرقوه الی یزد** از ابرقوه تا ده بیز
ده فرسنگ از و تا ده خورشش از و تا قلعهٔ خوش چهار از و تا شهر یزد پنجفرسنگ جمله باشد از ابرقوه
تا یزد بیست و هشت فرسنگ و از شیراز تا کرمان صد و بیست و پنجفرسنگ **ثم من شیراز الی نوبنجان**
از شیراز تا خیم پنجفرسنگ از و تا جلال پنجفرسنگ از و تا کوکان نه فرسنگ از و تا نوبنجان سه فرسنگ
جمله باشد از شیراز تا نوبنجان بیست و پنجفرسنگ **ثم الی تستر اعظم بلاد خوزستان** از
نوبنجان تا خواندان چهار فرسنگ از و تا کشن شش فرسنگ از و تا کنبد ملغان پنجفرسنگ از و تا جایه چهار
فرسنگ از و تا جیش چهار از و تا خورکشش از و تا ارجان چهار از و تا بستانک که سرحد فارس است
و خوزستان چهار فرسنگ از نوبنجان تا اینجا سی و هفت فرسنگ و از شیراز شصت و دو فرسنگ

فصل دوم در ذکر جبال ایران و دیگر جبال مشهوره در کتب حکما مسطورست که چون
آب و خاک با هم ممتزج شود در خاک لزوجتی باشد حرارت آفتاب آنرا سخت گرداند سنگ شود
همچنانکه آتش خشت خام را آجر میکند و چون حرارت بیش می باید گداخته میشود و سختی از سنگ
در میگذرد و باز از کثرت تمادی ایام و لیالی و افراط یبوست در احجار خلل ریزیدن ظاهر میشود
حجر باز خاک میگردد و از وقوع زلازل کوهها خرابی می یابد و از هبوب ریاح و رفتن آبها خاک
نرم از موضعی بموضعی دیگر نقل میکند و آنچه سنگ که بر زمین سخت بود میماند تا بلندی و پستی پیدا
میشود و عبارت از آن بلندی کوهست که اگر آن بروی زمین نبودی زمین متحرک بودی و کلام
مجید برین شاهد است قوله تعالی والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم و قوله تعالی والجبال اوتادا
و اگر نیز متحرک نبودی مستدیر هموار بودی و هوا بالضروره در و یکسان جهیدی و چون نشیب و فراز
نبودی آب روان هم نبودی و فایده سردسیری و گرمسیری حاصل نشدی و موالید از آن بکمال
نرسیدی حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که بسبب فراز و نشیب بر روی زمین و در میان آب پیدا میشود
تا این فواید بظهور پیوندد تبارک مبدائه و تعالی منشاه اکنون از جبال ایران زمین و دیگر کوههای
مشهوره

مشهوره آنچه معلوم شده بر سبیل حروف یاد کنیم ان شاء الله تعالی **کوه البستان** بروم در عجایب
المخلوقات گوید که در میانش شکافیست و راه از و بیرون میرود و هر که خواهد از و عبور کند همان
زمان نان و پنیر باید پیش خورد تا بسلامت بگذرد و الا از عفونت آن رنجور شود و امتحانی در انولات
مشهورست **کوه ابوقبیس** بمکه کوه بزرگست و بروایت ابن عباس از حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله مرویست اول جبال وضعه الله تعالی علی الارض ابوقبیس هم قدرت سعة الحساب **کوه احُد**
از جبال مشاهیر است در شمال مدینه رسول صلی الله علیه و آله و در تفسیر و تواریخ مسطورست که آن کوه
از کوههای ثور و بیشتر بمکه و رضوی از پارهای کوه طورست که در حالت تجلی بعهد موسی علیه السلام
آنجا افتاده است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و دور کوه احد معلوم نیست **کوه ارجان**
بطبرستان در عجایب المخلوقات آمده که از آن کوه آبی از سنگ فرو میچکد و در حال باشکال مسدس و مثمن
منجمد میشود مردم آنرا بر سبیل مهره بکار میبرند **کوه ارجاب** بروم است کوهی بس بلند است
و قیصریه و دولو در پایان اوست و قلهٔ آن کوه هرگز از برف خالی نبود گویند هر سال در ایام معدود بر قله
اش توان رفت و دیگر ایام صعود را بی متعذر بود و بر آن کوه کلیسیای بزرگ ساخته اند و دور آن کوه را
کس نداند و آبهای بسیار از آن کوه فرو می آید و ببلاد روم میریزد **کوه الوند** در قبلی شهر همدانست
کوهی معروفست و دورش سی فرسنگ بود و هرگز قله آن از برف خالی نبوده و از بیست فرسنگ بلکه زیاده
از آن توان دید بر قله آن چشمه ایست از سنگ خارا میتراود و آن سنگ بر مثال بنائیست بروی افکنده
از بالای آن سنگ از کی آب ترشح میکند و آنرا تابستان توان دید و زمستان پنهان بود و من آنجا
رسیدم شب آدینه بود گفتند که در هر هفته یکشب از و زاین آب بزمین میرسد و روان میشود و در دیگر
ایام نمیتوان دید و بزمین نمیرسد و در عجایب المخلوقات و طبقات همدانی آمده که از کوه الوند چهل و دو رود
بنشیب می آید و عیون آن لا نهایت است **کوه اسکهیران** بولایت اصفهان است بر محاذی لرِ
بزرگ و بر و افاعی بسیار میباشد **کوه البرز** کوه عظیم است متصل بباب الابواب و کوههای فراوان بر و
پیوسته است چنانکه از ترکستان تا حجاز کما بیش هزار فرسنگ طول دارد و بدین سبب بعضی آنرا کوه قاف شمارند
طرف غربیش با جبال گرجستان پیوسته است که کوه لزکی خوانند و در صور الاقالیم آمده لزکی امم فراوان

میباشند چنانکه بهفتاد و چند زبان سخن کنند و دران کوه عجایب بسیارست و چون بشماط و ملاطیه رسد قالیقلا
خوانند و چون بانطاکیه و مصیصه رسد لکام خوانند و آنجا فارقست میان شام و روم و چون بمیان حمص
و دمشق رسد لبنان خوانند و چون بوسط مکه و مدینه رسد عرج گویند و طرف شرقیش که تا جبال آران
و آذربایجان پیوسته فنق خوانند و چون بحد و عراق و گیلان رسد طرغل و رکوه خوانند و چون بوسط
قومش و مازندران رسد موز خوانند و مازندران در اصل موز زندرون بوده و چون بدیار خراسان رسد
سونج خوانند **کوه الّز** عوام گویند که در اصل نامش الزاست و بکثرت استعمال الز شده و این سخن بی بنیاد ست
الزاسم و علم اوست و در شمال قزوین است کوه بلند و بدیگر جبال این دیار پیوسته نیست و در آنجا مسجدیست
که قدوم اولیا فراوان بانجا رسیده و دعا در آنجا اجابت باشد و دو محراب دارد و در عجایب المخلوقات
آمده و عوام نیز میگویند که مزار اویس قرن بر آنجاست بر قله کوه بران روی و پیوسته در میان
برف باشد **کوه ایلاق** بترکستان بود و معدن نقره در وست **کوه بابیدار** بر کوچک است
در زبدة التواریخ آمده که بر و سنگیست که بجای هیمه بکار برند اما از بخار دود او جانوران همی
گریزند **کوه بیستون** بکردستان از جبال مشهوره است و سخت بلند از سنگ سیاه بروی او صورتها
پیدا شده بی آنکه در دامنش دره و پشته باشد از بیست فرسنگ کما بیش بالای آن توان دید و دورش
بیست فرسنگ بود و بر قله اش زمینی هموارست کما بیش بانصد جریب و در آنجا آب و زراعت است
در سنه احدی عشر و سبعمائه هجری بفرمان اولجایتو سلطان باتفاق مهندسان بلندی آن از آنکه پیمودیم
چهار هزار و هشتصد گز خیاطی برآمد و اکثر اوقات سحاب بمرات شغب بر قله آن کوه میباشد
و بر روی آن کوه سنگلاخ است که بدشواری توان رفت و در کتاب خسرو و شیرین شیخ نظامی
گنجه آورده است که خسرو پرویز فرهاد را گفت **بیت** که ما را هست کوهی بر گذرگاه ؛ که مشکل
میتوان کردن برو راه ؛ میان کوه راهی کند باید ؛ چنان کامد شدن ما را نشاید ؛ روایتی مجهول است
و شیخ نظامی آنجا را ندیده بود و مشاهده نکرده بوده بسماع سخنی گفته و حقیقتش آنکه در پای قله این
کوه بر روی صحرا چشمه زرکیست چنانکه دو آسیا آب میدهد و دران کوه بر سر آن چشمه صفه بارگاه ساخته اند
و آثار شاهان این تقریر است چنانکه در آن کوه ازین چشمه و صفه تا آنجا شش فرسنگ و صفه دیگر

کوچک

کوچک ساخته اند بر سر دو چشمه که از پهلوهای صفه آب بدو می آید هر یک آسیا گردانی باشد و آن صفه را
شبدیز میخوانند صورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار و غیرهم را آنجا ساخته اند در غایت
تحرک و خورد بینی تا بیخ موزه و تار ابریشم چنگ پیدا کرده اند و هم درین حدود متصل کوهی است که
مزار متبرک بر آنجاست و عوام گویند که مزار اویس قرنست **کوه برجین** بولایت قزوین و درو
غاریست که در و شکافیست که قریب یکمیدان راه در وی میتوان رفتن و سرای عظیم میباشد و در آخر
جوی آبی عظیم است و فرو تر از آن رفته بادی عظیم می آید و هیچ روشنایی بیرون را نمیتوان دید و [illegible]
نمیتوان رفت و بدین سبب سر آن غار آن شکاف واقف نشده و سنگ آسیا مردم آن حدود از آنجا برند
کوه جودی بحدود موصل جزیره که کشتی نوح بر آنجا قرار گرفت قوله تعالی و قیل یا ارض ابلعی ماءک
و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی و در عجایب المخلوقات
آمده که بر آن کوه تا زمان بنی عباس پارهای کشتی نوح باقی بود و نوح علیه السلام بر آن کوه دهی ساخت
معروف بسوق ثمانین زیرا که با او هشتاد کس بودند اما بغیر از نوح از دیگران نسل نماند و بدین سبب
نوح را آدم ثانی خوانند **کوه دراک** بدو فرسنگی شیراز است و در آنجا انبارهای برف ساخته
اند زمستان در و برف جمع میکنند و تابستان بشیراز میبرند و بنیاد برف شیراز بر آنست
کوه دماوند از مشاهیر است و سخت بلند است از صد فرسنگ باز توان دید و بر شرقی
ملک ری افتاده است قله اش هرگز از برف خالی نبود و دورش معلوم نیست که چند فرسنگ است
اما بلندی او پنج فرسنگ بلکه زیاده و بر قله آن هامونیست مقدار صد جریب و ریگیست که پای فرو میرود
تابستان بر آن کوه یخ شود میانش پر آب عوام گویند که قفس است و در آن کوه بهمن بسیار میباشد
و آنچنانکه برفها برو ایام بر هم می نشینند ناگاه پاره از و بگسلد و مردم را فرو گیرد و هلاک کند عوام گویند
در چنان جای سخن نباید کرد و الا بهمن فرو آید و غرض ازین آنکه بسخن مشغول نباید شد و زود باید گذشت
مبادا که بهمن در آید و در عجایب المخلوقات گوید که اگر بر طرفی از آن قله برف آب شود چنانکه زمین را
سیاهی توان دید بر آن طرف که مرئی بود خونریزش عام باشد و در صور الاقالیم آمده که ضحاک
در آن کوه محبوس است **کوه داراب جرد** در صور الاقالیم آمده که بر آنجا همه رنگ ریگ هست

سفید و سیاه و سبز و زرد و سرخ و غیر آن کوه رستو در ده شاه کاره در راست قبل از آن بلوک اقمت
وبکوه باتیله نیز مستخط است بلندی آن کوه کما بیش سه فرسنگ بود بر شال قبه افتاده است مدور دور آن
شانزده فرسنگ بود قله آن در اکثر ولایات فارس دیدار دهد و در آن کوه ادویه بسیار است و در ناحیه
از قله کوه تا دامن کوه کشیده و در دامن کوه هموار است و اکثر اوقات بر آن کوه برف است و مارها
عظیم میباشد چنانکه ماری پنجاه منی و شصت منی تقریبا میباشد کوه راسمند در شمال شهر کرخ است و این
نیز چون ستون بر روی هامون پیدا شده بی آنکه در پایانش جوره پایسته باشد از سنگ سیاه است
و مثال خانه مسقف سیجان در آورده مرغزار کمتو که از مشاهیر مرغزار عراقست بطول شش فرسنگ
و بعرض سه فرسنگ در شمال این کوه است و چشمه که بکبرو منسوب است در پای آن کوه در این مرغزار و دور آن
کوه ده فرسنگ باشد کوه رامند در قبلی قزوین و شمال خرقانست و مردم نشین و در و
دهها و زراعت بسیار و بلندی عظیم ندارد اما ذکرش در فهلویات بسیار آمده است کوه رقیم
در حد و عموریه روم است و ذکرش در قرآن آمده است و غار اصحاب کهف در آن کوه بود و حکایت
ایشان مشهور است تکرار محتاج نیست و در آن کوه هجده فرسنگست کوه راک در ترکستانست
در و معادن طلا و نقره بسیار است کوه زرده به لرستان آب جوی سرد که سرچشمه رود اصفهان
و آب رود دجیل تستر آغازش از آنجاست کوه زر بحدود دامغان بر و کان طلاست و بدین
سبب بدین نام مشهور است کوه ساوه بر نیم حله ساوه است بجانب خرقان نزدیک مزاری
که بذو الکفل مشهور است کوهی بلند است و در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غاریست
بر شیوه ایوانی و در آنجا نقوش و اشکال بسیار و در آخر آن غار حوضی و بر بالای آن حوض چهار سنگ
بشکل پستان زنان تا بجا پیوسته است آبی فرو میچکاند و در آن حوض جمع میشود و از کثرت ایستادن متغیر نشود
و شربتش تداوی امراض میکنند و اهل ساوه هم بر این معنی قایلند کوه سبلان در آذربایجان از جبال
مشهوره است بلاد اردبیل و سراه و پشکین آباد و ارجاق و خیاو در پای آن کوه افتاده است کوهی
سخت بلند است و از پنجاه فرسنگ نمایان دورش سی فرسنگ باشد و قله او هرگز از برف خالی نبود
و بر آنجا چشمه ایست اکثر اوقات یخ بسته بود از غلبه سرما در عجایب المخلوقات از رسول صلی الله علیه و آله

ادیست

مرویست که من قرأ فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون تا آنجا که و کذلک تخرجون کتب الله تعالی
من الحسنات بعدد ذلک ورقه ثلج یسقط علی جبال سبلان قیل: ما سبلان یا رسول الله قال جبل من
ارمنیه و آذربایجان علیه عین من عیون الجنة و فیه قبر من قبور الانبیا و در تاریخ مغرب گوید که آن چشمه را آبی
در غایت سردیست و در حوالیش چشمهای آب گرمست و سوزان و جاریست کوه سراهند بعراق
در قبلی ابهر افتاده است کوه سراندیب از مشاهیر جبال است و بر جزیره سقلاب بحر هند افتاده است و در
عجایب المخلوقات آمده که آنجا که مهبط آدم علیه السلام بزبان هندی دهر خوانند از همه جبال الخده و است و بحید
روزه راه در بحر توان دید اثر قدم آدم علیه السلام بر آن سنگست و پیداست از انگشت بزرگ پای آن
حضرت تا پاشنه هفتاد گز بوده و همه روزه بی آنکه برق جهد و سحاب بود باران بر آنجا بارد و گرد از روی آن بشوید
و مردم آن نشان را تبرک میدارند و در آن حوالی معادن یاقوت و سنباده و بلور است و در آن زمین مارهای
الماس و اژدرچه باشد و عقارب و افاعی در آن زمین بشمار اند و بر آن کوه چوب عود و عطریات دیگر
باشد و دانه مشک و زباد و اکثر حشایش آنجا ادویه است و در آن بحر غوص لولو است کوه سهند
بآذربایجان بلاد تبریز و مراغه و ده خورجان و اوجان در حوالی آنست دورش سی و پنج فرسنگ بود
قله اش احیانا از برف خالی شود و آنجا مزار اسفهسالار اسامة بن شریک صاحب رسول صلی الله علیه و آله است
کوه سیاه کوه بآذربایجان قصبه کلنبر در پای اوست کوهی سخت است و مردم نشین سکانش اکثر
قاطع الطریق اند کوه سیبان در قبلی اخلاط افتاده کوه سخت است و مردم نشین از پنجاه فرسنگ
مینماید قله اش هرگز از برف خالی نباشد دورش پنجاه بود علفزارهای در غایت خوبی دارد کوه شتان
بخراسان بحدود جاجرم در آن کوه شکافیست که از آنجا آبی بمقدار دو آسیاگردان بیرون میریزد
بدان سبب آن کوه را شتان میخوانند در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غاریست که هر که سر در آنجا
برد از عفونت ابخره آن رنجور شود و هم در آنحدود کوهیست که رفتن بر آنجا از قوت باد بهیچ جنس مجنس نتوان
شد و چون بر فرازش روند هیچ باد نبود کوه صور در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده
که در آن کوه سنگیست بر مثال آینه در وا شکال میتوان دید و چون آب میسایند آن بحوق همین خاصیت
دارد کوه دکه بارزین بطبرستان در عجایب المخلوقات و آثار البلاد آمده که در آن کوه غاریست

و درانجا دکه ایست که آنرا سلیمان دکه خوانند و برکت او معطر دارند اگر آن دکه را بقاذورات چیزی
ملوث کنند هوا متغیر شود و صاعقه و بارندگی آرد تا آنرا پاک نکنند فرو ننشیند کوه طبرک برو معدن
نقره است اما چندانکه برو خرج کنند هم چندان بازد هر و سودی ندهد کوه طور سینا از مشاهیر جبال جهانست
و ذکرش در قرآن بسیار آمده و موسی علیه السلام برانجا نور الهی را بر سر درخت دید و شرف تکلیم یافت
کوه عرقان بحدود طایف است و برو برف و یخ میباشد و بر ملک عرب بر هیچ کوه دیگر نبود کوه غزنی
در صور الاقالیم آمده که برو معادن فیروزه و زیبق و نحاسی و اسرب و ذهب و نفط و قیر و زفت و نوشادر
و زاج است و برو سنگیست که بجای هیمه بکار میدارند کوه قارن در صور الاقالیم گوید که بکرمانست و هم
درانجا گوید که بطبرستانست کوه قاف در معجم البلدان آمده که کوه عظیم است بگرد دنیا در آمده
از و تا آسمان مقدار یکقامتست بلکه آسمان برو مطبق است و سورهٔ قاف اشارت بدوست و جرمش از
زمرد است و کبودی هوا از عکس لون اوست و ماورای آن عوالم و خلایق فراوان اند که حقیقت حالشان
بجز خدای نداند و در بعضی تفاسیر گوید که از زمرد است و در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده که همه
بیخ کوهها باو پیوسته است حق سبحانه و تعالی را با قومی که غضب بود و خواهد که زلزله بدیشان فرستد فرشته را
که بر کوه قاف موکل است فرمان دهد تا رگ بیخ آن کوه را که مطلوبست بجنباند دران زمین زلزله افتد
والعهدة علی الراوی و چون کوه قاف را اصل کوهها نهاده اند اگرچه این روایت از عقل دورست
اینقدر شرح آن نوشتن درخور بود کوه فتیله مابین اران و گرجستانست کوه قیس بکرمان در صور
الاقالیم گوید که مسکن قوم بلوچ است و اکثر قطاع الطریق اند کوه کرکس در مفازه ایست بحدود
شهر نه و با هیچ کوه پیوسته نیست دورش ده فرسنگ باشد کوهی سخت بلندست و از بلندی کرکس بر فرازش نمیرود
بدان سبب بدین نام مشهورست و در و وحلی است که از دور آب نماید صادر و وارد بقصد آب
دران دره نزدیک آن وحل روند از غایت تشنگی اهل آب شوند و بوحل فرو روند و هلاک گردند کوه کرمان
در عجایب المخلوقات آمده که در و سنگی است که چون هیمه آتش در و میگیرد و آنرا بجای هیمه بکار دارند و هم بر آن
کوه معدن نقره است کوه کلستان بمو غازات فرسنگی در فرسنگی در و گلهای خودروست
و خوشبوست گویند که در زمان سابق آنرا ملاحده تغرس کرده اند و نزهتگاه ایشانست کوه کلستان

بطوس

کلستان بطوس و درانجا غاریست بر مثال ایوانی و دهلیزی دارد چون درانجا مسافتی روند بروشنی
برسند حظیره باشد و درانجا چشمه ایست آب او چون قدری برود سنگ گردد و فراز رفته بادی سخت
که مانع دخول در وی میشود کوه کنابد و زبید دو کوه است بولایت قهستان برابر هم و فردوسی
گوید بیت بکوه کنابد کنی کارزار بیا دیگر سوی زبید بر آرای کار کوه کوشید مابین عراق و
فارس در عهد کیخسرو درانجا اژدهایی عظیم بوده چنانکه مردم از بیم آن آبادانیها بازگذاشته بودند کیخسرو
آن اژدها را بکشت و برانجا آتشخانه ساخت که آنرا دیر کوشید خوانند کوه کیلویه ولایتی
مشهورست و در و کوهستانست بسیار از حساب ملک فارس است از جمله کوه دنا گویند کیخسرو دران
کوه در دمه هلاک شد ماست کوه در غربی نخجوان بر چهار فرسنگی شهر است و کوهی سخت بلندست
که از سی چهل فرسنگ دیدار نماید قله‌اش هرگز از برف خالی نباشد و اکثر اوقات در برف مختفی
بود و دورش سی فرسنگ باشد کوه معظم بولایت صعید مغرب در و معدن زمرد است و بغیر از انجا
جایی دیگر نیست کوه مورجان بفارس در عجایب المخلوقات آمده که دران کوه غاریست و از
سقف او آبی میچکد که اگر یککس درانجا رود و اگر صد کس که همه سیراب شوند زیادت و نقصان نبود
و گویند از طلسماتست کوه نیشت در فارس نامه آمده که بحدود اصطخرست و صورت همه چیز
و همه حیوانات برو نگاریده اند و آثار عجب برو نموده چنانکه صانعان این زمان از مثل آن عاجز
شوند کوه نمک لون در میان آوه و قم از خاکست و با هیچ کوه پیوسته نیست و از غایت
شوری ابر و برف بران قرار نگیرد و بر فرازش نتوان رفت که پا فرو رود و با این همه نمکی را نشاید
که تلخ بود دورش سه فرسنگ بود و برو هیچ رستنی نبود و از ده فرسنگی دیدار دهد کوه هیم بطبرستان
است در عجایب المخلوقات آمده که دران کوه غاریست و در وی آب روان چون یکی آنجا رسد و بانگی
کند آب باز ایستد و اگر دیگری بیاید و بانگی کند روان شود و بر خصوص بانگی بر می آید و ببانگی می
ایستد کوه هرمن بر کوچک بران معدن آهن است کوه بکتای کوهی در غایت خوبی و نزهت
و از کثرت مرغزار و اشجار در و عمارات و قری و آبهای زلال و چشمه سارها باشد فصل
سیم در ذکر معادن در اول کتاب شرح تکوین موالید گفته شد که معدنیات سه جنس است

فلزات و احجار و ادهان و سبب تولد هر یک در ذکرش یاد کرده شد اکنون ذکر معادنش که در کدام ولایت
در ینجا به سه باب یاد کنیم باب اول در فلزات معدنیات نه زر طلا معادنش بسیارست
و در گرمسیرها بیشتر بود و بهترینش به نیکوی جوهر و بسیاری حاصل معادن مغربست و بدین سبب زر مغربی
مشهورست و بعضی گویند پیوسته در مغرب اهل صنعت بعلم کیمیا زر میسازند از آن سبب آنجا بیشتر
میباشد و معادنش در اندلس بسیارست و معدن بالنجه بزمین حبشه حاصل نیکو دهد معدن مغاره ما بین
مصر و نوبه و حبشه و بحر قلزم معدن نیکو حاصل است و معدن سقلیه بکوه زر معادن بجزایر و قواق
حاصل فراوان دارد چنانچه اکثر کارفرماهای ایشان از زر طلا بود معدن بمغاره چیلان بحدود
ترکستان معدن بجبال راسک بزمین ترکستان و در صور الاقالیم گوید که در آن معدن پارهای بزرگ
کوچک زر طلا بر روی زمین افتاده است خاصیتش چنانکه اگر پارهای بزرگ بردارند مرگ در آن
قوم افتد معدن ما بین بخارا معدن بکوه سمرقند معدن کم زحمت بسیار فایده است معدن بحدود
سلجانیه حاصل فراوان دارد اما راهش بسیار دشوارست و زحمتش بسیار معدن بکوه ییلاق ترکستان
معدن بولایت فرغانه معدن بحدود دامغان آن را کوه زر خوانند طلا پارها در میان خاک میباشد و خاک را
میشویند تا طلا از وی جدا میشود و اکنون در ایران غیر ازین معدن طلا نیست معدن سیستان در افواه
مشهورست که در عهد سلاطین غزنین بر روی زمین بمثل سوزن زرین پیدا شد و هر چند که بشیب تر
میرفتند قوی تر میشد و زیادت بر می‌آمد تا بسان درخت بزرگ شد هم در عهد غزنویان از زلزله
خراب شد و انباشته گشت و جایش نیز از نظرها محجوب شد و این معنی دور از عقل است که فلزات را چون
نبات رویندگی باشد زیرا که فلزات بجماد مانندہ تر از نبات است و نیز چنانکه زنان چنان
معدنی مرتفع چگونه باندک زمانی از نظرها محجوب گردد حقیقت آنکه آن معدن واقعی نبوده و بر سبیل
افسانه میگفته‌اند تسلی و تمنی جهال را نقره معدن نقره بسیارست و در سردسیرها بیشتر
میباشد اما بهترینش به نیکوی جوهر و بسیاری حاصل معادن فرنگست و آن زمین بمعادن الفضه
مشهورست معادن جیلان بحدود ترکستان بکوه سمرقند کم زحمت بسیار فایده است معدن بکوه خرفت
کرمان معدن بکوه دستان معدن بکوه ایلاق ترکستان معدن بکوه زانک بولایت ترکستان

واورا

واورا همان خاصیت است که معدن طلا را که پارهای بزرگ بر نمی‌شاید گرفت معدن بولایت فرغانه
معدن به بخارا و ماوراء النهر معدن بحدود ساس ماوراء النهر معدن باندلس معدن بسیم کوه ما بین فارس
و تواشیر معدن لولو در ایران ازین معدن پر خاصیت تر نیست معدن طبرک هرچه بران خرج کنند
همان باز دهد و بدین سبب اکثر اوقات معطل باشد اما در عهد سلجوقه در آنجا بکار بودند گفتند اگر چه
توفیر ظاهری ندارد اما نقره در جهان بسیار میشود آهن معدن بسیار دارد در ملک فیتان ولایتی است
آهن کار خوانند و بملک عرب بکوه قسار معدنیست آهن نیکو دهد و پولاد از آنجا سازند و شمشیر قساری مشهور
و معتبر باشد معدن بولایت خواف قهستان معدن بجبال قارن کرمان معدن صاهه بولایت فارس
پولاد نیکو دهد معدن قطره بولایت فارس معدن کوره بولایت طارمین قزوین معدن کوه کوچک معدن
کمنجه از آن معدن بحدود کلنبر معدن بولایت رستمدار اسرب آنچه فراوانتر و مشهورتر بکوه
دماوند معدن بجبال بخارا و اسروشنه معدن بکوه فرغانه خارصینی در ایران معدوم است
اما در بعضی کتب دیدم که بلاد چین معدن دارد و آلات خوب سازند مغفرتش سخت تر از آهن بود
قلعی معادن بسیار دارد از همه مشهورتر و بزرگتر قلعه بسر حد هند و چین و مدینست بدان سبب
قلعی و جوهری خوانند و بروایتی در اندلس کوهی است قلعه میخوانند و در و معدن ارزیز است
و او را بدو باز میخوانند و قلعی میگویند و بجا نرود از کوچک قلعی پارها میباشد بشکل بلوط هر یک کما بیش
دو مثقال و هر یکرا سوراخی در میان معدن بجزایر کله و سریره و بحر هند معدن بولایت فرنگ مس
معدن بسیار دارد آنچه معروف ترین مملکت معدن بولایت الخان و آذربایجان حاصل نیکو دارد
معدن بجبال بخارا و اسروشنه معدن بدیار فرغانه معدن بکوه حلب علک شام در عجایب المخلوقات
گوید در اول حاصل بقیاس داشت چون اهل بیت امام حسین علیه السلام را آنجا گذر افتاد و بر آنجا
بگذرانیدند و آنحال ایشان شماتت کردن و حرم محترم آنحضرت را گرما اثر کرد و بچه آتش بزبان رفت
آن معدن از برکت نماند و آنچه بر و خرج کنند بدشواری باز دهد معدن بکوه سبلان آذربایجان مس
رسته نیکو میدهد باب دوم در احجار جواهر احجار فراوانست آنچه مشهورتر و با
قیمت تراست بر سه گونه است اعلی و اوسط و ادنی یاد کنیم الاعلی نه جوهر است الماس در

اول کتاب شرح داده شد که در دره‌های کوه سراندیب میباشد و از بیم افاعی در و نمیتوان رفت بحیله و سعی
طیور بیرون می آرند **ازاذ** انت که پارهای بزرگ نمی آورند الا کوچک **دهنج** در کوه اسروشنه میباشد
بیجادق از معادنش بهتر و مشهورتر معادن فرنگست و در انملک بجانب غربی بسیارست و بدهنج فرنگی
مشهورست و در تنسوخ نامهٔ ایلخانی آمده که در ترکستان شهریست که افراسیاب ساخته معدن دهنج است
و لون او بیاقوت مانند است و در آذربایجان معدنی دارد بشکل آنکه آبی از سنگ ترشح میشود و بشیوهٔ
یخ منجمد کرده میباشد **زمرد** در صور الاقالیم آمده که در کوه معظم بولایت صعید مصر که آن کوه شرفت
برفراز معدن زمرد است و در همه جهان غیر از آن معدنی نیست **عقیق** در یمن معدن نیک دارد
و عقیق یمانی مشهورست و آن معدن را قساس میخوانند **فیروزه** معادنش بسیارست و بهترین معدن
نیشابور بود و بنیکویی جوهر وی رحمت و در جبال نیشابور جاها کنده بوده اند ریگ فیروزه یافتند
و از آنجا جوهر خوب بر می آید و مردم از بیم آن دست از معادن باز داشتند معدن بطوس جوهرش
کمتر از نیشابورست معدن بجبالها بین بخارا و اسروشنه معدن بولایت فرغانه معدن کرمان فیروزه
نارسیده میدهد و بدین سبب زیاده قیمتی ندارد **لعل** در ایام سابق لعل نبوده است بدین سبب
در کتب ذکرش کمتر آید و درین چند سال در بدخشان معدن خوب دارد و در سراه آذربایجان نیز معدنی است
اما لعلش نارسیده است و تیره رنگ و با کبودی زند لاجرم قیمتی ندارد **یاقوت** معدنش نزدیک خط
استواست زیرا که آنجا قوت حرارت بیشتر است و یاقوت بقوت حرارت بمرور زمان رسید تواند
یشب در کوه طالقان مغرب خوب میباشد **الاوسط** بسد و مرجان در صور الاقالیم گوید که در اندلس
معدنی دارد و غیر از آن در جهان معدن نیست **بلور** در ولایت فرنگ بسیارست و در معادن بلور روز
کار نتوان کرد چرا که حرارت آفتاب او را سوزان دارد که گرمی آن مانع او میشود **جزع** در کوه
ماچین معدنی دارد فاد زهر و کهربا را معدن معلوم نیست **الادنی** جواهر بسیارست و مشهورات
آنرا در اول کتاب یاد کرده شد آنچه از آنجا عزیز الوجود است ذکر معادنش اینجا ثبت افتاد **توتیا**
معدنش بسیارست درین ملک بکرمان بده توتیاگران خاک از معدن بیرون می آرند و آغشته
بشکل تکمیل بطول یک گز ساخته و خشک کرده در شاخوره می نهند قوت آتش توتیا را از وی بشکل

غلاقی

غلاقی بیرون می آرد **زاجات** معادنش فراوانست آنچه در ملک ایرانست معدن بکوه هرین از کوه
چشمه ایست زاج بالوان میدهد معدنی بکوه دماوند معدنی بطارمین قزوین **زجاج** جوهرش سنگ آتش زنه
است و در همه ملکها باشد صفا و گداز و درش تعلق به صنعت سازنده دارد و بهترین صانعان این جوهر در
حلب اند و آبگینه حلبی شهرتی تمام دارد **شب** یمانی معروفست و در آن ولایت کوهیست و برانجا
چشمه که آب از آن چشمه بیرون می آید و باندک مسافتی بسته میشود **کحل** سرمه را معادن بسیارست
معدن بجبال اصفهان سرمه خوب میدهد معدن بکوه دماوند و در ولایت اندلس معادن دارد خاصیتش
آنکه چندانکه ماه زاید النور بود آن معدن سرمه بیشتر دهد **مرداسنج** معادنش بسیار بود و از معدن نقره
نیز حاصل شود بکوه دماوند **مرقشیثا** بهترین معدنش بکوه ارکوچک و مرقشیثا نقشینی میدهد چنانکه بگداختن
سبیکه میشود **نوشادر** معدنش بسیارست و در ایران بجبال بتم و معدنیست که بروز دود و بشب
آتش از آنجا مشاهده کنند و چون در آنجا روند نمد تر کرده بپوشند و الا بسوزند و این معدن در آن
زمین بهر چند گاه جوهر بهتر دهد معدنی دیگر بماوراء النهر است **لاجورد** بهترین معادنش در بدخشان
و در ایران معدنی بدزنمار آذربایجان و معدنی بکرمان **باب سیم در ادهان**
و معادن آن از جمله **زفت** معدن بسیار دارد و در صور الاقالیم گوید معدن آن مابین بخارا
و اسروشنه است و معدنی بولایت فرغانه **زیبق** در صور الاقالیم آمده که بهترین معادن زیبق بکوه
برانش بولایت اندلس و آن چشمه ایست که زیبق با آب از وی تراوش میکند و از وی بهمه جهان می برند
معدنی بمابین بخارا و اسروشنه بولایت فرغانه **عنبر** در معدنش اختلافست و در اول کتاب
شرحش اما بهمه قولی در بحراست و در ایران نیست **قیر** معدن بسیار دارد و آنچه در ایرانست
معدن عین القیاره بولایت موصل چشمه ایست که آن ده را بدان باز میخوانند و حاصل بسیار دارد
و معدنی مابین بخارا و اسروشنه **کبریت** بالوان میباشد معادن فراوان دارد و آنچه در ایرانست
بکوه دماوند بر قلهٔ آن کوه هفتاد چاهست که گوگرد میدهد یکی که زردتر است از کثرت بخار
نزدیکش نمیتوان رفت که بیهوشی آورد و گویند که هاروت و ماروت در آنجا محبوسند و این گوگرد
از اثر تنفس ایشانست و این روایت اصلی ندارد معدن نامیان چشمه ایست از آنجا آب

چنان بر میجوشد که بمسافتی آواز آن میتوان شنید و چون بیشتر رود منجمد گردد و گوگرد شود معدن هرین
بکوه لکوچک بالوان گوگرد میدهد و در دیگر ولایات بکوه پرانش بولایت اندلس معدن گوگرد است
مومیایی معادنش بسیارست آنچه در ایرانست معدن بده آبی از توابع شبانکاره کوهیست که از و
قطرات میچکد و چون موم منجمد میگردد آنرا موم آبی گفته اند و مومیایی اسم علم آن شده معدن
بده ساحل از توابع ارجان فارس معدن بموصل نفط معادن بسیار دارد و در ایران زمین بزرگترش
بباکویه است و آنجا زمینی است که بر آنجا چاهها حفر میکنند تا بآب میرسد آبی که از آن چاهها بر می آرند
نفط بر سر آن میباشد معدن بجد و موصل معدن دربند همچنین معدن مابین بخارا و اسروشنه
معدن بکوه اسپره از توابع فرغانه

فصل چهارم در شرح مخارج انهار و ذکر عیون و آبار

در مقدمه کتاب گذشته که بخاری که از کره سفلی بقوت متصاعد میشود و در آن قوت مائیت غالب بود ثقالت
مائی آنرا ابر میگرداند و اگر هوا معتدل بود چون بزمین رسد باران بود و اگر هوا سرد بود بعد از آنکه آن اجزه
باهم جمع شده باشد و قطرات گشته منجمد شود ژاله بود و اگر هوا سرد بود مجال ندهد که در مراجعت قطرات
او منجمد گردد هم در خوردی از ابخره اندر برف باشد و چون بارندگی بر زمین آید بمنافذش فرو رود و طبع خشکی
زمین مانع بود آب شود و در اجواف زمین مجتمع گردد کثرت اجتماع آنرا صعود لازم گرداند هر جا که زمین
سخت تر باشد مدخل فروج شوانکرد مایل اطراف میشود و هر جا زمین سست یابد بیرون آید چشمه باشد
که در اطرافش قوت مرادو قوی بود باعتدال روان شود و اگر ضعیف بود چون هوا گرم شود و از اطراف
مدد منقطع گردد آن چشمه خشک شود و چون آن چشمها بهم پیوندد روان شود رود باشد و آب رود را مایه بزرگ
از باران و کم از آنش برف و تگرگ که باجواف زمین فرو شود و بر ظاهرش روان گردد و چون آب رود
در گوی مجتمع شود آنرا دریا خوانند و از آبهای روان و ساکن هرچه آدمی را بشنا افکند آنرا هم دریا خوانند
و همچون دولاب لایزال بخار از بحار متصاعد میشود و از آن بارندگی حاصل می آید و بر روی زمین روان
میگردد و آنچه در جوف زمین جمع شده مدد آبش از چشمها بیرون می آید و در رودها روان گشته در بحار
و بحیرات جمع میگردد و این صورت مرئی و محسوس است که مخارج انهار از عیون و جبال است و در بحار و بحیرات
و بطایح منتهی میشود فسبحان من لا اطلع علی دقایق حکمته و مصنوعاته الا هو   و از آن اجزه آنچه قوت

صعود

صعود نداشته باشد بمرد و خلق محتاج شود تا خاک از روی آن دور کنند تا او حرکت کند و آن کاریز و چاه است و دید
عجایب المخلوقات آمده که در ربع مسکون دویست و چهل و چند رود است که طول اکثرش پنجاه فرسنگ است
و بزرگترش هزار فرسنگ و این ضعیف بعضی از آن رودها را دیده و دیگر انهار و عیون که در ملک ایرانست و حوالی
آن آنچه درین ملک شهرت دارد و صحیح برودها است یاد کنیم صغار فاما الاودیة الکبار رودهای بزرگ
که در ایران و حوالی آنست آنچه درین ملک شهرت دارد سی و پنج رود است و اگرچه چندی از آن در ملک ایران
و حوالیش نیست و ازین کتاب بیشتر غرض شرح احوال ایرانست اما چون نقل عجایب المخلوقات لفظ در بار
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بذکر در بعضی از آن متکلم شده و فرموده که سیحان و جیحان و الفرات
و النیل کل من انهار الجنة و از جمله نیل بایران نمیرسد و ذکر دیگر رودهای معروف کردن اولی بود و بسبب
تیمن لفظ نبوی صلی الله علیه و آله و تقدیم و تاخیرشان تحت تجب فرموده او یاد کنیم انشاء الله تعالی سیحان
و جیحان دو رود اند در ولایت روم و در صور الاقالیم و در مسالک الممالک آمده که سیحان از انجا
برمیخیزد و بر اوذیه و ولایات گذشته در بحر روم میریزد و سیحان بولایت قسطنطنیه و دیگر بلاد
روم گذشته در جزیره لسان میریزد و بوادی ایح میکشد و در بحر روم و فرنگ میریزد طولش
فرسنگ بود بعضی علما برانند که حدیث حضرت نبوی صلی الله علیه و آله در شان این دو رود وارد است
و بعضی برانکه در حق سیحون و جیحون آمده اما بجهت مناسبت لفظ سیحان و جیحان روایت اول گذر
مینماید و العلم عند الله تعالی فرات شهرتی تمام دارد و فرس او را فولا درود خوانند و از نیکویی
و گوارندگی آبش آنرا فرات گویند و همچنین هر آبی که زلال و شیرین و گوارنده بود آنرا فرات خوانند قوله تعالی
هذا عذب فرات سایغ شرابه و هذا ملح اجاج و در غربی ایرانست و از شمال بجنوب میرود و در کوههای
ارمن و قالیقلا و ارزن الروم برمیخیزد و در اولش بچشمه بزرگست که دویست و پنجاه گز عمق دارد و چندان
آب از و بیرون می آید که گذار اسب بدشواری دهد و دیگر عیون و اودیه با او پیوسته آبی عظیم شده بولایت روم
میگذرد و بر ثغر سنگی از زنجان میگذرد دجله و ملطیه از روم بیرون می آید و بولایت شام میرود
و آبهای سیحون و کیسوم و دیصان و امثال آن بدو ملحق شود و از آنجا برقه و عانه و رحبه و هیت میرسد
و در ملک سواد کوه که اکنون اعمال قرانی میخوانند از و نهرهای بسیار برمیدارند مثل نهر سوار و نهر ملک و نهر عیسی

و نهر ناحیه که شهر کوفه و ضیاعش رو است و نهر قویا و نهر سوق و نهر صراه و نهر فرات عتیق و در ملک واسط
بابطایح می نشینند و در زیر و مطاره از بطایح بیرون آمده با آب دجله ضم میشود و شط العرب میگردد و از بصره گذشته
بدریای فارس میریزد و طول این رود چهار صد فرسنگ میرسد و در حق فرات آیات و احادیث بسیار است
منها بنقل معجم البلدان ان الفرات من انهار الجنة و لولا ما یخالطه من الاذی ما تداوی به مریض الا ابراه الله و ان
علیه ملکا تزود عنه الادواء و در عجایب المخلوقات از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست قال یا اهل
الکوفه ان نهرکم هذا انصب الیه میزابان من الجنة و از امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که از ان
آب خورد و سه بار تکرار کردانید و آن را مدح و ثنا گفت اما چون محسوس و مرئی است که مخرج فرات از ولایت
روم است و در بحر فارس منتهی میشود و نقل حدیث نبوی که ناطق است فرات از انهار بهشت است والله اعلم
دریای نیل آبش شیرین و گوارنده است بغایتی که غبار التصور آنست که محلی کرده اند و در مسالک
الممالک آمده که از جبال قمر بر میخیزد و از آنسوی خط استوا از جنوب بشمال میرود و چون بدین سوی خط
استوا میرسد در دو بحیره جمع میشود و از آن بحیرات بیرون آمده بر محاذات بلاد حبشه و زنگ و نوبه
گذشته بمملکت مصر میرسد زیادت از شط العرب میشود بر سه بخش میشود یکی باسکندریه میرود دوم
بدمیاط سیم بتنیس چهارم بفسطاط و زمین الفیوم که شهر مصر است پنجم بعریش ششم بتدوین هفتم
ملجی در تمامت ملکها در سه ماه تابستان که افزونی آبست در صحراها می نشینند و در سه ماه دیگر
چندان آب کم میشود که بر آن زمین زراعت میکنند و باب دیگر محتاج نمیشود و کلام مجید از آن معنی خبر میدهد
او لم یروا انا نسوق الماء الی الارض الجرز الآیه و در صحرای ولایت آن جهت نشان مقیاس ساخته اند و مامون
خلیفه در رود نیل مسجدی از سنگ رخام بر آورده است و بر او علامات ذراع و اصابع بجهت زیادتی
آب کرده اگر چهارده گز از ان علامات آب فرو گیرد آن سال وسط زراعت باشد و اگر بیشتر
فرو گیرد اکثر زراعت و اگر کمتر فرو گیرد اقل زراعت و بیم قحط بود تا هفده گز بلند شود بر او خراج سلطانی باشد
و بر هر زمین که بعد از هفده گز نشیند آن زمین را خراج نبود آن را فیض ربانی خوانند و اگر به بیست
گز رسد نصف ولایت را بیم غرق بود و در شش ماه بهار و زمستان آب نیل در غایت کمی بود و آب
نیل در شیرینی چنانست که درخت انارش که از ان آب خورده باشد شیرین شود و بدین سبب

در مصر انار شیرین مطلوب و محبوبست و در جامع الحکایات و عجایب المخلوقات آمده که در زمان جاهلیت
بهر چندگاه ناگاه آب نیل بسته شدی تا دختری صاحب جمال را بحلی و حلل آراسته در وی افکندندی روان شدی
در زمان خلافت عمر اینحال واقع شد عمر عاص که از قبل او حاکم بود در مصر حقیقت بر او انها کرد جواب فرستاد که
من عبد الله عمر ابن الخطاب الی نیل المصر اما بعد یا نیل فان کنت تجری من قبلک و لا تجری لحاجة لنا و ان کان
الله الواحد القهار هو الذی یجریک فنسأل الله الواحد القهار ان یجریک و در آب انداختند در حال روان
شد و این از محالاتست که بسخن عمر آب نیل باستد یا روان شود هر که قبول کند عقلش نباشد و طول رود
نیل قریب هزار فرسنگ بود و در و تمساح و سقنقور و انواع ماهی میباشد و مضرت تمساح را اکثر فرسنگ از
فراز و نشیب مصر بسته اند **دریای اتل** از کوههای آس و اوروس و بلغار و دیار قرم و سلکان و کتمال
بر میخیزد و این ولایات را سقی کرده بهم جمع میشود آبی بس بزرگ میگردد چنانکه گویند بزرگتر از آن رود نیست
بس هفتاد و چند نهر از او بر میدارند که هیچ یک بآسانی گذار ایستی نمیتوان و ولایات و صحرای بسیار از آن
آب معمورست و هر آب آن نهرها بعضی در بحر قالاطیقون که آن را دریای ورانک نیز گویند و بعضی در بحر
شرقی میریزد و عمودش به بحر خزر می آید و از غایت غلبه و قوت آب زیادت از ده فرسنگ در دریا
لون و حرکت آن پدیدارست طول این رود ششصد فرسنگ باشد **آب اترک** از کوههای
نسا و باورد بر میخیزد بخراسان و بر خبوشان و حدود دهستان گذشته بحر خزر میریزد طولش صد
بیست فرسنگست و این آب سخت عمیق است و قطعا مجال گذار نه و کنارش اغلب اوقات از حرامی
خالی نباشد **آب ارس** از جنوب بشمال میرود و از کوههای قالیقلا و ارزن الروم بر میخیزد
و بولایت ارمن و آذربایجان و اران میگذرد و با آب کر و قراسو ضم شده در حدود ولایت
گشتاسفی بدریای خزر میریزد و درین ولایات که بر مجرای این آبست زراعت بسیارست
طول این رود صد و پنجاه فرسنگست و در عجایب المخلوقات گوید که هر که بدان آب گذشته باشد
چنانکه نیمه زیرین او در آب بوده باشد چون پای به پشت زن عسیر الولاده زند وضع حملش بشود و در
بعضی کتب دیگر آمده که صاحب علت چون بدان آب [illegible] چنانکه آب بپایش نرسد از آن علت
خلاص یابد بامر الله تعالی **آب ایلاق** بولایت ترکستانست در گرشاسفنامه گوید که تا خنجند میرسد

آب بوی در صور الاقالیم گوید که از کوههای صغد سمرقند و صغانیان برمیخیزد و ولایات بسیار بران نهر زراعت
میکنند و هیچ که از انها گذار است باسانی نمیشود و مدار آبادانی این ولایت بر انست و هرزه آبش در ولایت
بخارا بجیحون ضم شده بحر خزر میریزد و طول این رود معلوم نشده که چند فرسنگست آب بردان
از روم برمیخیزد و بدریای روم میریزد آب ناجیه در صور الاقالیم آمده که آب ناجیه از کوههای
اندلس برمیخیزد بدین گذشته بدریا میریزد و طولش صد فرسنگ باشد آب جیحون آنرا آب آمویه
نیز گویند شهری عظیم دارد و در شرق ایرانست و از جنوب بشمال میرود و یکشعبه از کوههای سند و یکی
از جبال بدخشان برمیخیزد و هر یکرا تا بهم پیوستن چند شعبه دیگر بدو میپیوندد و بر بلاد بلخ و ترمذ میگذرد
چون باهم جمع شوند و از دره که آنرا تنگ دهان شیر خوانند نزدیک ده بوقیه از توابع هزار اسب
میگذرد در زمین ریگ پنهان میشود و فرسنگی ظاهر نیست و بران ریگ مجال امکان گذر نیست
و از جیحون نهرهای عظیم برگرفته اند و بران عمارات فراوان و زراعات بی پایان کرده در بحیره
خوارزم منتهی میشود و عمود آن آب جیحون میریزد دو فرسنگ بلکه سه فرسنگ آوازش میرود
بعد از ان بحر خزر می افتد و از خوارزم تا دریاش مرحله است و این آب در زمستان چنان یخ
می بندد که چندگاه قوافل بر سر آن میگذرد و برانجا چاه چند گز فرو میرود تا باب روان میرسد
آب جرجان از جبال مازندران برمیخیزد و بمیدان سلطان دوین گذشته بجرجان میرسد
اندکی بزراعت مینشیند باقی عاطل است طول این رود پنجاه فرسنگ باشد آب دجله بغداد از کوههای
امد و بیلسه از حدود حصن ذوالقرنین برمیخیزد و بولایت روم وارمن میگذرد و بزیر بغداد
آب نهروان بدو می پیوندد و در زیر واسط پنج نهر معتبر از ان برمیدارند چنانکه در عمود شط دجله
چندان آب نمیماند که کشتی تواند رفت آبهایی که از خوزستان در میرسد با آن جمع گشته
بدریای فارس میریزد طول این رود سیصد فرسنگ باشد چنانکه فردوسی گفته بیت فریدون چو بگذشت
ازونده رود بیت بغداد تخت شهی را درود آب دجیل تستر از کوه زرده و جبال لر بزرگ
برمیخیزد بعد از سی و پنج فرسنگ بتستر میرسد و چون قریب المسافه است بغایت هاضم است
چنانکه مردم آن دیار اعتماد بر هضم آن ماکولات غلیظ خورند و هضم شود و در تستر ازان آب شاپور

دوی لالی ف

دوی لالک فنا در وانی ساخته و آب را متمالنه کرده و بگرد تستر در آورده چهار دانگ در ممر اول غربی شهر روانست
و دو دانگ در ممر مجدد غربی شهر جاریست و در حدود تستر هر دو باهم پیوسته با آب دزفول و کرخه بشط العرب
میریزد و طول این رود هشتاد و دو فرسنگست آب دزفول آنرا نهر جندیشابور گفته اند از
کوههای لر بزرگ برمیخیزد و بر جندیشابور و دزفول و مسرقان میگذرد و با آب تستر ضم شده داخل شط العرب
میشود طول این رود شصت فرسنگست آب رزیق بخراسان آنرا مرغاب نیز گویند زیرا که در ده
رزیق متقاسمه کنند با معنی آب رزیق خوانند از کوههای مرغاب و بادغیس برمیخیزد و بر مرو رود و
بعضی بلاد خراسان گذشته بمرو میرسد و مدار ولایت مرو بران آبست و یزدجرد شهریار آسیایی که بران
آبست آنجا کشته شده طول این رود سی فرسنگ باشد آب زنده رود اصفهان از کوه زرده
و جبال لر بزرگ از حدود جوی سرد برمیخیزد و بر ولایت رودبار رستان گذشته در ولایت فیروزان و اصفهان
میریزد و در ناحیه سین در زمین گاوخانی منتهی شود طولش هفتاد فرسنگ بود و این رود را خاصیتی است
که چون در موضعی باز بندد از اصل زهاب رود باز چندان آب حاصل شود که رود در زیر کشد بدین سبب آنرا
زاینده رود گویند و بسبب آنکه هنگام زراعت هیچ از ان عاطل نمیشود و تمامت بزراعت بکار میبرند آنرا
زرین رود نیز گفته اند و در مسالک الممالک و عجایب المخلوقات آمده که از گاوخانی شصت فرسنگ گذشته این
آب در ولایت کرمان پیدا میشود و بدریای شرقی میریزد و میگویند که نی پاره نشان کرده در زمان سابق
در آب از گاوخانی در افکندند در کرمان پیدا شد و این روایت ضعیف مینماید زیرا که از گاوخانی تا
کرمان زمینهای سخت و جبال محکم در میانست و از ممری که در زیر زمین چندان آب روان تواند شد
متعذر بود و زمین کرمان بلندتر از زمین گاوخانی است و از کرمان تا دریای شرقی مسافتی عظیم است
و ولایتی بسیار اگر چنان بودی آب را بر همه ولایت بایستی گذشت و در واقع مرئی نیست و در خشک
سالی که زمین گاوخانی خشک میشود چنین ممری دیدار نمینماید آب سفید رود ترکان هولان خوانند
از جبال پنج انگشت که ترکان بش برماق خوانند بولایت کردستان برمیخیزد و آبهای زنجان رود و شهرود
رود و میانج رود و آبهای کوههای طالش و طارمین جمع شود و در ولایه از توابع طارمین با آب شاهرود
می پیوندد و در گیلان کوتم بدریای خزر میریزد و طولش صد فرسنگ باشد و ازین آب بخلاف آنچه در مینها رود

و بدان اندکی زراعت کنند هیچ بکار نمی آید و عاطل میباشد **آب سیحون** بما وراء النهر و آن ولایت را بهمین سبب
باین نام میخوانند که بر جانب غربیش آب جیحونست و بر طرف شرقیش آب سیحون و از هر دو سوی آن ولایت
ما وراء النهر است و اهل آن ولایت سیحون را گل زریون خوانند و بر خجند میگذرد و با بحیرهٔ خوارزم میرسد و آن نیز چون
جیحون در زمستان چنان یخ می بندد که مدتی قوافل بر سرش میگذرد و طولش هشتاد فرسنگ باشد **آب شاهرود**
برودبار قزوین دو شعبه است یکی از کوه طالقان قزوین بر میخیزد و دیگری از کوه شیر و بر ولایت الموت رودبار
بگذرد و در ناحیت پره طارمین با سفیدرود جمع شود و در گیلان کوتم ببحر خزر میریزد طول این رود
تا سفیدرود رسیدن پنجاه فرسنگ و تا دریا پنجاه فرسنگ بود و این آب نیز چون سفیدرود اکثرش عاطل است
و اندکی با زراعت میگیرند **آب کرخه** آن را نهر السوس خوانند از کوه الوند همدان بر میخیزد و با آبهای
دینور و کرکلو و سیلاخور و فرم آباد جمع شود و بولایت حویزه میگذرد و با آبهای دزفول و تستر جمع شده
بشط العرب میریزد طول این رود تا شط العرب صد و بیست فرسنگست **آب کردان** از کوههای
تالیغار بر میخیزد و در ولایت گرجستان در میان شهر تفلیس گذشته با ارس میرسد یکشعبه از آن در بحیرهٔ شمکور
میریزد و اغلب و بدیگر شعب در یورت بازار انبارچی با آب ارس و قراسو جمع گشته در حدود ولایات
گشتاسفی ببحر خزر میریزد طول این رود دویست فرسنگ باشد **آب نهروان** بعراق عرب
دو شعبه است و از جبال کردستان بر میخیزد و یکشعبه از طرف شروان و آن را آنجا آب شروان خوانند
و چون بتامره رسد آب تامره خوانند و چون بآن شعبهٔ دیگر ضم شود آب نهروان خوانند شعبهٔ دوم از حدود
گل و گیلان و کریوهٔ طاق گرا بر میخیزد و ده اول از چشمهٔ بزرگ بیرون می آید که آنجا پیش دو آسیای گرداند
بر حلوان و قصر شیرین و خانقین گذشته با شعبهٔ دیگر ضم میشود و به بعقوبا و نهروان میرسد و در زیر بغداد
بدجله می پیوندد طول این رود پنجاه فرسنگ و بر آنجا زراعت بسیارست **آب هری رود** از
جبال غور نزدیک رباط کردان بر میخیزد و آبهای بسیار با آن ضم شده نه نهر از آن بر میدارند اول نجیل
دوم اردیان سیم سکلکان چهارم کراغ پنجم غوسجان ششم کسل هفتم سقی هشتم جیر که بهراة می آید نهم از
و ولایات بسیار مثل فوشنج و غیره برین رود مزروع میشود و آخرش بسرخس رود طول این رود
هفتاد و دو فرسنگست **آب هیرمند** آن را آب زره خوانند از جبال غور بر میخیزد و بر ولایات

بست گذشته چند نهر که هر یک از آنها گذار آب بدشواری میدهد از و بر میدارند و ولایات بسیار از آن
مزروع است و چون بسیستان میرسد آن ولایت را سقی کرده فواضلش در بحیرهٔ زره میریزد طول این رود
شصت فرسنگ باشد **الاودیة الصغار و العیون و الآبار** منها بعراق عجم **آب جاجرود**
از کوه دماوند بر میخیزد و بولایت ری میریزد و در حدود قوهه علیا و ایشان مقاسمه میکنند و قریب
بچهل جوی از آن جدا میشود و اکثر ولایت ری را آب از آنجاست و در بهار هرز آبش در مغاره منتهی
شود طولش سی فرسنگ باشد **آب کرهرود** از کوههای طالقان بر میخیزد و در ولایات وخ بلاغ
چند نهر از او بر میدارند و ولایت ری و شهریار بدان رود مزروعست و در بهار فضلاتش در مغاره
منتهی شود **آب قمرود** از کوه خانسار و لالستان بولایت جرباذقان بر میخیزد و بر جرباذقان
میریزد و هرزه آبش در بهار بمغاره منتهی میشود طولش سی و پنج فرسنگ باشد **آب گاوماسارود**
بعضی از کوه الوند همدان بر میخیزد و یکشعبه از طرف کریوهٔ اسدآباد و ماشارود و فریوار همدان و یک
شعبه از کوه راسمند و دیگر جبال کرج و مرغزار کیتو بر ولایت همدان و ساوه گذشته چون نزدیک ساوه
و آوه رسد در بندی که صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه در ماهین بر ساخته
بحیره شده فاضل آبش بهار بمغاره دولان مابین ساوه و آوه که اتابک شیرگیر ساخته گذشته در مغاره
منتهی شود و بنیاد آب تابستانی ساوه و آوه بر آنست طول این رود چهل فرسنگ باشد و این
رود نیز از ولایات سراه مانند زنده رود زاینده است **آب ابهررود** از حدود اقلید اکبر سلطانیه
و کوه سرامند بر میخیزد و بر ولایت قزوین میگذرد و هرز آب بهارش با آب کوههای قزوین جمع شده
در مغاره منتهی میشود طولش بیست فرسنگ میرسد و این رود نیز در ولایت ابهر و قزوین چون زنده رود
زاینده است **آب طارمین و توابع** هم از آن کوهها بر میخیزد و در سفیدرود میریزد و مزارعات
طارمین بدین آبست و در تابستان اکثرش بازراعت گیرند و اندکی برود و در بهار بیشتر بسفیدرود
آب کاشان از جبال ساهر و قمصر بر میخیزد و بکاشان میریزد و هرز آب بهاریش در مغاره منتهی میشود
و در آن ایام از سیل عظیم اگر باشد کاشان را از آن خوفی عظیمست اما در تابستان بکاشان نمیرسد
و در دیههای بالا بزراعت میگیرند **آب مزدقان** از کوههای مزدقان و همدان بر میخیزد و بر

مزدقان میریزد و بساوه و ولایت او میرسد هر آبش در وقت جاهلیت در بحیرهٔ ساوه جمع میشده
اکنون که بمعجزهٔ رسول صلی الله علیه وآله آن بحیره خشک شده آنجا شهر ساوه ساختند آن آب را گردانیده اند
و در مغاره منتهی میشود طولش بیست و پنج فرسنگ باشد آب بوه رود از کوههای حدود طالقان برمیخیزد
و در ولایت قزوین میریزد و هر آبش در مغاره منتهی میشود آب کردان رود از کوههای حدود
طالقان برمیخیزد و در ولایت ساوج بلاغ میریزد و موازی صد آسیا بران آب گردانست و در بهار در مغاره
منتهی شود اما بتابستان از ولایت ساوج بلاغ نگذرد آب قزوین چهار رود است در بهار جاری
باشد اگر بقوت بود باغات قزوین را کفاف بود والا بعضی باغات خشک ماند و در تابستان از ضیاع
فوقانی بقزوین نتواند رسید و نادر بود که او را هیچ آبی باشد آب سرارود از کوه سهند برمیخیزد و بر اوجان
گذشته بسراه رود طولش بیست و هفت فرسنگ آب کرمرود از کوه سراه برمیخیزد و بر
ولایت کرمرود با آب میانج می آمیزد و بسفید رود میریزد طولش فرسنگ باشد آب مهران رود از کوه
مهران برمیخیزد و بر باغستان میریزد و هر آبش با آب سراه رود پیوسته بدریای شور طسوج میریزد
طولش هفت فرسنگ باشد آب مرند آنرا زولو خوانند در بهار گذارند هد از کوه مرند برمیخیزد
و در عجایب المخلوقات آمده که محمد ذوالفقار مرندی حکایت کرد که بمرند نارسیده بزمینی پنهان شود
بمقدار چهار فرسنگ بعد از آن بیرون آمده بمرند میریزد هر آب بهارش آب خوی رسیده در
ارس میریزد طولش هشت فرسنگ باشد آب میانج از حدود کوههای اوجان برمیخیزد و بران
ولایت گذشته در صحرای میانج آب هشترود ضم شده بسفید رود و به بحر خزر میریزد طولش بیست فرسنگ
باشد آب هشترود از کوههای ولایت مراغه و اوجان برمیخیزد و در حدود میانج بسفید رود
میریزد طولش بیست فرسنگ باشد و پول میانج را که خواجه شمس الدین صاحب دیوان سی و دو چشمه ساخته
است برین آبست و منها بالفارس و شبانکاره و کرمان آب برداب از کوه گیلویه بر داب
برمیخیزد و بیشتر ولایت مرودشت را آب داده در رود کر افتد طولش هجده فرسنگ است آب طاب
از کوههای سمیرم ارستان برمیخیزد و همه وقتی گذاراب ندهد و با آب مسن پیوسته از قنطرهٔ
رکان بگذرد و این آب از سرحد فارس و خوزستان است طولش بیست و هفت فرسنگ

آب مسن

آب مسن از کوههای سمیرم برمیخیزد و آب بزرگست و گذاراب بدشواری دهد و در شهر طاب افتد طولش
چهل فرسنگ آب شیرین از کوههای دینار برمیخیزد و آبی بزرگست گذاراب بدشواری دهد و بر ولایت
بازرنگ گذشته چند ناحیت دیگر را آب دهد و در حدود جنابه بدریا ریزد طولش شانزده فرسنگ باشد آب دیورود
از حدود حرفت کرمان برمیخیزد و سخت تیزرو است بدین سبب آنرا دیورود خوانند مقدار بیست آسیا گردان
باشد آب نشاور فیروزآباد را آب دهد منبعش از جبال جیخانست شهر و نواحی فیروزآباد را آب
داده با آب زکان پیوسته بدریا ریزد طولش تا آب زکان دوازده فرسنگست و منها بدیار بکر
آب ملیح از راس العین برمیخیزد و آن چشمه ایست که مقدار ده آسیا ازو بیرون می آید و کما بیش شصد
چشمهٔ دیگر هم آنجا با آن ضم میشود و بر ولایات هرماس میگذرد و بجده و قرقیسیا میرسد و در فرات میریزد
طولش بیست و پنج فرسنگ باشد آب هرماس چشمه ایست بحدود نصیبین از طور عبدین برمیخیزد
و مقدار ده آسیا آب میدهد کنار آنرا فساروج بر آورده اند تا بقدر کفاف آب دهد متوکل خلیفه
آنرا بشکافت آب غلبه کرد و خرابی خواست کردن باز بهمان قرار اول بردند و بر نصیبین و ارزن
الروم و میافارقین گذشته بحدود ماجانور ضم شود و بفرات ریزد طولش ده فرسنگ باشد
آب صور بماردین از کوههای آنجا برمیخیزد و ولایت ماردین را سقی کرده بدجله میریزد
طولش ده فرسنگ باشد و منها بخراسان و قهستان آب شبر آب شبر به نیشابور رسیده از میان
نیشابور گذرد و آبهای جبال طرفین نیشابور بدو می پیوندد و مجموع ولایت نیشابور بدان مزروع و
معمورست آب درباد از کوه درباد برمیخیزد و فضلات بهارش در شوره زمینی افتد
و طولش پنج فرسنگ باشد آب خیرو از جبال حدود خیرو نیشابور برمیخیزد و در آن ده دیگر
از قرای آنجا منتهی میشود و فضلات بهارش بشورهٔ رود آب بشت فروش از کوه
در رود برمیخیزد و به بشت فروش و اسفرایین و دیگر مواضع میرسد و فضلات بهارش بشورهٔ
رود و طولش پنج فرسنگ باشد آب عطشاباد از حدود میدان سلطان برمیخیزد و بوقت
بهار مقدار بیست آسیا گردان باشد و فضلاتش بشورهٔ رود اما در موسم گرما خشک شود و بدین
سبب آنرا عطشاباد خوانند طولش بیست فرسنگ باشد آب جغان کوهیست در حدود

جاجرم بر شکل دیواری از میان آن دیوار کوه چشمه در پهلوی هم هر یک آسیا گردانی آب بر صفت ناودان
قریب یکسیر ترشح میریزد و زراعت جاجرم و بعضی از ولایات آن و غیره بران است

فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات

در ما قبل ذکر کرده شد که آبی که گرد ربع مسکونست
قوم عرب آنرا البحر المحیط و گروه عجم دریای بزرگ و اهل یونان بحر اوقیانوس خوانند و ازانجا هفت خلیج جهت
بلندی و پستی زمین در میان خشکی آمده است عبارت ازان هفت دریاست و هر یک
بحری عظیم است و در هر یک جزایری بسیار و در کتب سیاحت آمده که در بعضی خلیج زیاده
از دوازده هزار جزیره مسکون و مزروع و منتفع به است بخلاف آنچه جزایر و عاطل است و بران
جزایر و بحیرات و جبال و حیوانات و اشجار و عجایب و غرایب است و حد و حصر آن بجز خدای تعالی
نداند و در بحر محیط چون آب سخت عمیق شده مجال ظهور جزایر نمانده است و آن خلیجها را در
هر شبانروزی جزر و مدیست و سبب آن قرب و بعد ماه است در طلوع ماه آغاز مد است
که آب دریا بلند شود و بر رود و بالا آید و در غروب ماه آغاز جزر است که آب دریا رود و زیادتی
و کمی آب دریا بنور ماه متعلق است چندانکه ماه زاید النور بود آب بیشتر باشد و بر عکس کمتر
اما جزر و مد بحر محیط در هر سال یک نوبت بود چندانکه ارتفاع آفتاب بلند شود آب بجانب شرق شود
و چون بحضیض رود بجانب غرب روان گردد و بر روشنی سخت ارسیده چنانکه بدان محسوس تواند شد
فسبحان الله احسن کل شیء خلقه و هو علی کل شیء قدیر و از احوال خلیجها آنچه در کتب سیاحت
دیده ام و از روات معتمد القول شنیده بر سبیل ایجاز و اجمال شمه یاد کنیم تا کتاب جامع الفواید
بود از طرف شرق آغاز کرده براه جنوب **خلیج اول دریای چین و ماچین است**
از همه خلیجها بزرگتر است و بطرف چین لجه بزرگ دارد و درین خلیجها سه هزار و هفتصد
جزیره مسطورست از مشاهیر جزایر واق واق و لا تعد بالای صد جزیره است و در انجا درختان را
چون باد بر هم زند از برگش آواز واق واق آید و آن جزیره بهمین جهت بدین نام مشهور شد و یکی
آنرا الکشمیر خوانند در مسالک الممالک آمده که درانجا طلا بمرتبه بسیارست که قلاده سگان و
صلیب و ننگها از طلا میسازند و آهن چنان عزیز الوجودست که براسپ و زیورها ازان میکنند

واین

واین روایت ضعیف است زیراکه اگر چنین بودی بایستی که همیشه ازانجا زر طلا بهمه آفاق بردندی و ظاهر
آنست که تا غایت زر طلا از اینجا بهندوستان می بردند و گنجها می نهادند و اکنون سلطان محمد شاه دهلوی
رسم گنج نهادن بر انداخت و آن زرها را صرف میکند لاجرم دیگر ازین ولایت زر به الحاجی بر سند
بلکه ازانجا زر تنکه با یران می آرند و منتفع ترین تجارتها میباشد جزایر خانه و زانج بحد و دهند است و پادشاه
انجارا مهراج خوانند و در مسالک الممالک گوید او را چندان جزایر آبادان در فرمانست که هر روز دویست
من طلا حاصل ملک دارد و جزیره خانه کوهیست و بران کوه زمینی بمقدار صد گز در صد گز از و آتش
فروزانست که شب به بلندی دو نیزه بالا دیده و بروز دودی مینماید و هرگز منطفی نشود هوای
از همه جزیرها خوشترست و هر که ازین ولایت بدانجا افتد از خوشی آب و هوا و بسیاری نعمت دلش نخواهد
که بیرون آید طویل و عریض است و بر و آبادانی بسیار و مردم وحشی خوب صورت نیز هستند و از
خوب صورتان مردم اناث آنقوم را بگیرند و بعقد در آورند و ازیشان فرزند حاصل شود اما چون
فرصت یابند اکثر ایشان بگریزند ملتفت نشده بگریزند جزیره دیگر درو قوم مردم خوار اند و قوی
هیکل جزیره رومی درو آبادانی بسیار و مردم قصیر القد بقدر چهار شبر هستند و ایشان بر درختان
دوند چنانکه پای بر و ننهند و درو درخت کافور بزرگ میباشد جزیره دیگر درو کسار اند و
دیگر جزایری که شرحش طول دارد و از انواع حیوانات درو عجایب بسیار همچو غوک و گربه
و موش مشک و بوزینه سفید و ثعبان عظیم چنانکه فیل را در ربایند و طوطی ناطق و عکه خوش صفیر
و شاهین و کرکدن و طاوس و رخ و گل از همه رنگی بخلاف الوانی که درین ولایت میباشد
و آنرا فایده بسیارست اما شاخش را ازان جزیره بدین ولایت نمیتوان آورد که خشک شود
و فایده نمیدهد و درین بحر آبها هست که آنرا فم الاسد خوانند اگر کشتی درو افتد خلاص
نباشد و دریا وزان آنجا مهار ایشان باشند و ازان احتراز نمایند **خلیج دوم بحر هند است و آنرا بحر اخضر
نیز خوانند** و درانجا قریب دو هزار و سیصد جزیره مسطورست و درو عجایب بسیار و آن بحر را سه خلیج است
که هر یکی دریای بزرگست یکی را بحر عمان و فارس و بصره نیز خوانند و دوم را بحر قلزم گویند سیم را بحر خزر خوانند
و در هر یک جزایر بسیارست بعضی را متعاقب یاد خواهیم کرد و غرض ازین بحر بحر محیط است تا بلجا رسیدن

پانصد فرسنگ گفته اند و از جزایر اصلی این خلیج آنچه مشهور است جزیره سقلان هشتاد فرسنگ است و کوه سراندیب که
مهبط آدم ع است در انجزیره است و در آن کوه معادن یاقوت بالوان و الماس و سنباذج و بلور است
و چوب عود و دیگر عطریات و آهوی مشک و گربه زباد بسیار میباشد و در حوالی این جزیره غوص مروارید است
جزایر کله و سریر در و معادن قلعی بسیار است جزایر علیات در و فیلان قوی هیکل بسیار باشند چنانکه
بلندی ده گز زیاده میباشند جزیره برطایل در عجایب المخلوقات آمده که هر شب از انجا آواز غنا میشنوند
و دریا وزان گویند که در ان جزیره مردمانند بر و کرشان تا زانه بینند و بشب بیرون آیند و ساز باز زنند و سرود گویند
و در انجزیره عقاقیر بسیار است چون تجار آنجا رسند هر تاجری متاع خود جدا گانه نهند در شب اهل جزیره بیایند و در برابر
هر متاعی متاع جزیره بنهند اگر تاجر راموافق افتد بردارد و الا بگذارد تا اضافه کنند و اگر کسی هر دو متاع را بردارد
دریا راه ندهد جزیره رامی در و آشیان سیمرغ است جزیره موران و سگان هر موریچه چون سگی و هر شب چون گنجشکی
میباشد و مضرت عظیم میرسانند اما در انجزیره هیچ حیوانی دیگر نیست جزیره سلاقد در و عمارات بسیار است و درو
دو چشمه است که آب از و بشکل فواره بر جهد و رشاشات آن سنگ میشود دیگر و سفید و دو روز سیاه میباشد
جزیره التصور در عجایب المخلوقات گوید که در انجزیره کوهیست در انجا سنگی سفید چون گوشکی و آن جزیره را
بدان باز میخوانند هر که بر سر آن سنگ رود و جواب بر و غلبه کند و اگر بخواب رود و خفته باشد تا بمیرد و اگر غیرت
کند و بزیر آید تا چند روز سست بود جزایر مالون و شکساران چند جزیره است و در انجا کوه بسیار
که با مردم پیوسته در جنگ باشند جزایر مختلفه سه جزیره است در یکی همیشه برف باشد و در دیگری مقیم باد جهد
و هرگز مبدل نشود جزیره یقین طویل و عریض است و در و کوههای بلند و عمارات بسیار و در عهد اسکندر انجا
اژدهای عظیم بود و اهالی انجا را متزعج گردانیده و ایشان هر روز چند گاو در امی بسته اند و بر گذر اژدها
می افکنده اند تا طعمه میساخته مردم ایذا نمیرسانیده اسکندر فرمود تا گاو ان طعمه او را کشته و
درون گاو انرا پر زرنیخ و آهک و کبریت کردند و تیغها با آن ضم کرده چون اژدها آن طعمه که سبب دفع
جوع وجود نامبارکش بود تناول کرد همان باعث عدم موت و آنجزیره بدان نام منسوبست جزیره
کسکاوش قومش عریانند خورش ایشان نار و نارجیل و ماهیست و عورت پوشش از برگ درخت
سازند جزایر کذارم در و عنبر بسیار میباشد و دیگر جزایر که بوصفش این کتاب وانی نشود از کتب عجایب

معلوم

معلوم گردد و درین بحر انواع مردم بیشمار ند و در بعضی جزایرش صور تهای سفید پوست و ترک چهره صاحب حسن اند
و امردان ایشان چون زنان پوشیده رو باشند تا آنکه ریش بر آورند و اجناس عطریات و ادویه عقاقیر و معدن
انجا زمین و غوص لولو و کوه مقناطیس در وست و بدین سبب سفاین آنجا آهن بکار نبرند و اصناف کافور و صندل
و ریشم و ابنوس درین بحر بسیار است **بحر عمان و فارس** لجه ایست از دریای هند طرف شرقیش بولایت
فارس میکند زد تا دیبر میرسد و طرف غربی تا دیار عرب یمن و عمان و بادیه است و شمال ولایات عراق عرب
و خوزستان و جنوبی بحر هند و عرض این لجه تا بحر هند رسیدن صد و هفتاد فرسنگ نهاده اند و عمقش در ممر کشتی
هفتاد و هشتاد باع گفته اند و از اول رسیدن آفتاب برج سنبله تا شش ماه متواج باشد و بعد از ان ساکن گردد و جزر و مد
آن در شط العرب با دیده عطاره که بیست فرسنگ بحر بالای آید و سقی باغستان بصره بر انست و درین بحر
بوقت مد توان رفت که بالا آمده باشد و الا کشتی در زمین نشیند و درین بحر جزایر بسیار است و آنچه مشهور
و از حساب ملک ایران شمارند مردم نشینش هرموز و قیش و بحرین و خارک و جاسک و کند و انانشاک
و ابو کان و غیر آنست و از هرموز تا بحرین غوص لولو است و درین دریا لولوی بزرگ میباشد که در غیر آن دریا نیست
و علیه غوص از ارقیش است تا خارک و نزدیک عبادان هم غوص لولو است و دیگر جزایرش که بولایت هند و یمن
تعلق دارد در کتب مسالک مسطور است و درین دریا از بحرین تا قیش دو کوه خفته است که کشتی را از ان
خوفی بود اما دریا وزان آن موضع را شناسند و از ان احتراز نمایند و درین بحر عنبر بسیار است ماهی آنرا
میخورد و بدان هلاک میشود اما عنبری که از شکم ماهی بیرون می آرند رنگ و بویش بزیبائی رفته میباشد و معادن الوان
یاقوت و عقیق و سنباذج و زر و نقره و آهن و مس و مقناطیس است و در وگرد ابیست که خلاص از و بعون الله
تعالیست **بحر قلزم** لجه ایست از دریای هند و آنرا البحر الاحمر نیز گفته اند طرف شرقیش دریای
یمن و عرب است و طرف غربیش بربر و حبشه و شمال قلزم و یثرب و تهامه و جنوب بحر هند طول
این بحر بو ریب که طول و عرض ربع مسکونست و از قلزم تا یمن چهار صد و شصت فرسنگ باشد
و عرضش بر صفت رودی یا بحیره ایست چنانکه از قصبه قلزم تا چند فرسنگ از ین روی و از ان روی
دیدار دهد و آنرا لسان البحر خوانند و پهنای فراخش شش فرسنگ است چندانکه عیانتر رود فراختر گردد
تا آنجا که بدریای هند متصل شود که پهنش شصت فرسنگ و در میانه احیانا از ین فراختر باشد که پهنش صد فرسنگ

میشود و درین بحر کوههای پنهان شده و از بسیاری کشتی را از انها خطر بود و درین بحر نزدیک جزیره دو کوه تا وادی کرداب است
که کشتی را از و خلاص بدشواری باشد و در و دو کوه نزدیک بهم که کشتی را ناچار گذر از انجا بود و دست که آنرا جبلان
گویند پیوسته آنجا باد آید چنانکه کشتی را غرق گرداند مسافت آن مخاطره دو فرسنگست و فرعون آنجا غرق شد و درین
بحر جزایر بسیارست مشاهیر شش جزیره همدان از اسوب نیز خوانند و کجد و آن جای غرق فرعونست و جزیره
حسانه بر و سنگ مغناطیس است و سایر جزایرش از کتب هیئات معلوم شود **بحر حمیر** است از دریای هند
آنرا بحر بربر نیز خوانند طرف شرقیش بحر هندست و غربی دیار حمیر و شمالی ولایات بربر و جنوبی جبال قمر و این بحر
ازان دو خلیج دیگر کمترست و کوچکتر طولش که شمالیست صد و شصت فرسنگ گفته اند عرضش که شرقی و غربیست سی و
سه فرسنگ گفته اند و درین بحر جزایر بسیارست و در کتب هیئات مسطور **خلیج سیم دریای زنگست**
و آن نیز بهیاتست چون بحر هندست بلوج و تموج است موجش سخت تر از بحر هندست و بدین سبب موج آنرا
مجنون خوانند آبش تیره رنگست و در عجایب المخلوقات گوید که در بعضی جزایر آنجا قطب شمالی نتوان دید و آن بحساب
جنوب خط استوا تواند بود و در کتب هیئات آمده که در آنجا جزیره هست که هر دو قطب مرئی اند و آن بر خط استوا
تواند بود و درین بحر هزار و سیصد و چند جزیره است مشهورش جزیره واقله در عجایب المخلوقات آمده که دران جزیره
هر سال کوکبی طلوع کند اگر فوق السما باشد هرچه در ان جزیره بود همه بسوزد و مردم آنجا چون بران واقف گردند
از انجا غیبت نمایند تا آن قران بگذرد پس مراجعت کنند و بتلافی خسارات سوخته مشغول شوند جزیره ضوضا
در و بلاد بسیارست از جمله شهری بوده از سنگ سفید چنانکه بشب روشنی میداده و جزیره را بدان باز نیز خوانند
و دران شهرها ماران بزرگ مستولی شده اند و مردم آن شهر را باز گذاشته اکنون خرابست اما آب و هوا
خوشترین آن ولایت بوده جزیره طلق در و مردمی اند قصیر القد یک گز بالا دارند جزیره سکساران
چند جزیره است و در و از سکساران خلقی بسیارند و مردم خوارند و درین بحر انواع عجایبست و
در میان آب عنبر بارهای بزرگ میباشد چنانکه وزنش از الوف میگذرد و ملاحان در آب
بکلبتین آن عنبر بارها را بشکنند و بیرون آرند و در ان جزایر اشجار آبنوس و صندل و ساج و قناست
و باقی جزایرش در کتب هیئات معلوم گردد **خلیج چهارم بحر مغربست** و ولایات مغرب و بلاد عبد المؤمن
و طنجه و غیر آن داخل است و از طرف شمالش بجهت جزیره مجمع البحرین لطیفه حاصل شده که آنرا خلیج رقاق

خوانند

خوانند و از ابای بحر مغرب چنان نزدیکست که عرض زمین خشک در میانشان سه فرسنگست و در طول پنج فرسنگ
و دران زمین جزر و مد این هر دو دریا بهم میرسد و آب دریای مغرب سیاه و آب خلیج رقاق روشن است و هر دو
روز دو نوبت جزر و دو نوبت مد بود و دریا و رزان بدین سبب آنرا مجمع البحرین خوانند و در بحر مغرب و
خلیج رقاق قریب هزار جزیره است و از مشهوراتش جزیره اندلس و طلیطله طول و عریض است و مانند جزیرة العرب
بیک طرفش با خشکی پیوسته است جزیره صقلیه دورش هفتاد و پنج فرسنگ جزیره قدس دورش هشتاد و چند فرسنگ جزیره
ذهب بزرگست و خادم رومی از انجا آرند و جزایر خالدات ماورای این جزایرست معمور و مسکون نیست و طول اقلیم از انجا
شمارند و بعضی از ساحل مغرب بگیرند و از جزایر خالدات تا ساحل مغرب یکی درجه کمتر بود و درین بحر عجایب فراوانست
وحش طولی دارد **خلیج پنجم دریای روم و فرنگست** و درمیان آبادانیست و آنرا بحر قسطنطنیه نیز خوانند
و اهل یونان بنطوس گویند و آن بشکل مرغی دراز گردنست طولش از خلیج رقاق که متصل بحر مغربست و محیط تا قلعه
اسکندریه هزار و سیصد فرسنگ گفته اند و فراخترین عرضش از اسکندریه است تا دیار فرنگ دویست و شصت
فرسنگ نهاده اند و ممر قلعه اسکندریه که زمین یونان بوده ازین بحر از طرف سر مرغ بریده اند تا آب این دریا زمین
یونان را دریا کرده است طول آن قلعه از بحر فرنگ تا حدود بحر خزر صد و ده فرسنگست و فراخترین عرضش تا خوار
بحر فرنگ کمابیش دویست گز چنانکه بر طرفین آواز هم شنوند و برانجا جهت گذر مردم جسری بسته اند و طول
آن هشتاد فرسنگست و بحر فرنگ را با بحر محیط بحدود ولایت طنطله خلیج رقاق بعبره همین فلش پیوستگی است
و در بحر فرنگ کمابیش صد جزیره است مشهورش جزیره منغش دور آن نود و پنج فرسنگ و در و دیباهای خوب
بافند و دیبای رومی عبارت از آنست و خورش ایشان شیر ماهی بود جزیره غالطه در تاریخ مغرب
گوید که در و گوسفند صحرایی بعدد مور و ملخست و در غایت فربهی و از مردم بحث مستوحش
نیز نباشند و مردم از ایشان بسیار صید کنند و این دریا را موج و آشوب
کمتر از دیگر بحارست و عجایبش بسیار **خلیج ششم بحر غالاطیقون است**
و این بحر را بحر ورانک نیز گویند بر طرف شرقیش ولایات بلغار و بربریه و بعضی از قوم غز
و رانکست و در جنوب دشت خزر که آنرا دشت قبچاق نیز خوانند بر غرب ولایات فرنگ
و قلزم و قسطنطنیه و غیر آن و شمال بحر محیط است و درین بحر قریب بدو هزار جزیره است و بهنگام



ظلمات
خط معدل النهار
خط معدل النهار
مغارة المغرب
جبال القمر ومنبع النيل
سفالة الزنج
عراق
عرب
فارس
کرمان ومکران
کابل
خوارزم
خراسان
قهستان
اسکندریه
طرابلس
صقلاب
یاجوج

کوتاهی روز بعضی ازان جزیره تاریک شود بدین سبب آنرا ظلمات خوانند و شرح جزایرش در کتب
هیأت معلوم شود و در و عجایب بسیار است **خلیج معتم بحر مشرق است** در شرقی ولایت
و صحاری یاجوج و ماجوج است و در جنوب صحاری کتال و قونغر و سلنکا و در غرب مواضع سنوریه
وایسور و ظلمات و در شمال جزایر ظلمات و بحر محیط و خلیجهای منعکانه که ذکر رفت و بر کنار
رود اتل است و بر یاجوجیت که درین دایره نهاده شد والله اعلم بالصواب

بحر خزر داخل این خلیجها نیست و داخل بحر محیط نیست و بقصبه خزر منسوبست که بر کنار رود
اتل است و بطلمیوس آنرا دریای ارقانیا خواند و در میان ابادانی است و آنرا طواف میتوان
کرد چنانکه ازان دریا کسی نباید گرد الا از رودها که درو میرود بباید گذشت و این بحر با هیچ دریا پیوسته
نیست و بعضی آنرا دریای جرجان و دریای جیلان نیز خوانند و در غلطند که شرح دریای قلزم داده شده
بر طرف شرقی این دریا خوارزم و سقسین و بلغار است و بر شمال دشت خزر و بر غرب الان و کوه
لزکی و اران و بر جنوب جیلان و مازندران و زمین این از گل است و بدین سبب آبش
تیره مینماید بخلاف دیگر بحار که اکثر زمین ریگ بود و آبش صافی نماید و قعر دریا دیدار بود و درین
دریا مانند دیگر بحار جواهر و لولو نیست و درو کابیش دویست جزیره است مشاهیرش آبسکونست
که اکنون در آب پنهان شده است بجهت آنکه جیحون بیشتر ازین بدریای شرق میرفت که محاذی
دیار یاجوج و ماجوج است بنزدیک خروج مغول راه بگردانید و با این دریا آمد و چون این دریا
با دیگر بحار پیوسته نیست ناچار زمین خشک را بدریا افزود تا دخل و خرج مساوی باشد و جزیره
ماران بی زهر و جزیره جنن و جزیره سیاه کوه و جزیره روی و جزیره گوسفندان صحرایی
ازین جزایر در عهد سابق آبسکون و سیاه کوه مسکون بوده است و آن نیز از سکان
خالی است و نزدیک جزیره سیاه کوه از غلبه موت باد کشتی را خطر بود و جزیره
الله اکبر که محاذی باکویه است و اکنون معمورست و بندر آن دریا شده و دیگر جزایرش
از کتب هیأت معلوم است و آبهای بزرگ چون اتل و جیحون و کر و ارس و شاهرود
و سفیدرود و امثال آن بدین دریا میریزد طول این دریا دویست و شصت فرسنگ است

و در عرض

و در عرض دویست فرسنگ و دورش تقریبا هزار فرسنگ باشد و این دریا را موجی عظیم بود از همه بحار سخت تر و جزر
و مد بسیار دارد و خلیج اسکندر بحر فرنگ بطرف کوه لزگی با این دریا چنان نزدیکی دارد که مسافت در میان این
دو دریا همان کوه است بمقدار دو سه فرسنگ باشد و این دریا گردابی است عظیم چنانکه از مسافت بعید
در انجا کشتی را بقهر در خود کشد و غرق گرداند و در مسالک الممالک آمده و در پیش عوام نیز مشهورست که آنجا
موضع منفذ دریاست با بحر فرنگ و این روایت ضعیف است چه خلیج اسکندر محدث است و پیشتر زمین
خشک بوده و آبادانی اگر این روایت درست بودی بایستی که آن زمین نیز پیوسته دریا بودی و تدقیق کیفیت
این بحار و جزایر از کتب هیأت محقق گردد اینجا ربط بحر را اینقدر ثبت افتاد و ازین دریاها که دریای فارس و بحر
خزر و دریای فرنگ محاذی ایرانست و اکنون ذکر بحیرات که در ایران و حوالی آنست و آنچه مشاهیر دیگر
ولایات یاد کنیم و بالله التوفیق

البحیرات

بحیرهٔ بختگان بولایت فارس
ولایات خیره و آبادهٔ نیریز بر ساحل آنست تا حد معاهک کرمان برسد آب کر درو میریزد و در حوالی
آن ملاحه است طول آن بحیره دوازده فرسنگ و عرض هفت فرسنگ و دورش تقریبا سی و پنج فرسنگ
بحیرهٔ دشت ارزن بولایت فارس آب این بحیره شیرینست بوقت بهار آبش بسیار
بود و بتابستان کم شود اکثر ماهی شیراز ازانجا باشد دورش سه فرسنگست و در صور الاقالیم گوید که دورش
سی فرسنگست **بحیرهٔ مور و جره** بولایت فارس بحیره کوچکست دورش دو فرسنگ باشد و [illegible] سنگست
بحیرهٔ ماهلویه بولایت فارس میان شیراز و سروستانست و سیلاب بهاری در انجا ریزد دوازده فرسنگست
بحیرهٔ زرجویه بحیره کوچکست نهری که ازانجا می آید بروات مشهور و معروفست **بحیرهٔ ارجیش**
بولایت ارمن طویل است و عرضش چندانکه اکثر طرف دیگرش مرئی بود و در انجا ماهی طریخ بغایت خوب
میباشد و ازانجا بولایت دور برند دورش هفتاد فرسنگ بود طعم آبش بشوری و تلخی کمتر است **بحیرهٔ
کبودجه دنکیز** بولایت آذربایجان و حدود ارمن آب خوش دارد چنانکه اهل آنجا و ازان آشامند
و نسبت بدیگر بحیرات شور و تلخ نیست **بحیرهٔ چشمه سبز** بولایت خراسان بحد طوس دورش
یکفرسنگ بود و ازو دو جوی بزرگ به نیشابور میرود و هر یک زیاده از بیست آسیای گردان
بود و هیچ علاجی آن بحیره نمیتوان برید و بقعرش نمیتوان رسید و حکایت اسپی که از انجا برآمد

ویزد و جرور انگشت شهرت بحیره زره بحدود سیستان طولش سی فرسنگ و عرضش شش فرسنگ
آب هیرمند و آب فره درو میریزد بحیره خوارزم اگرچه از بحیره ایران نیست و ازین کتاب غرض شرح
احوال ایرانست اما چون بعضی آب جیحون که محاذی ایرانست درو میریزد شمهٔ ازان نیز یاد کردن مناسب
نمود دور آن بحیره زیاده از صد فرسنگ بود و بعضی از آب جیحون و آب شاش و سیحون و آب فرغانه
و غیر آن درو میریزد و اگرچه آبهای شیرین درو میرود آبش شورست و ازان بحیره تا بحر خزر قرب
صد فرسنگ مسافت است عوام گویند آب این بحیره در شیب زمین ابحر خزر متصل است و این قول معتبر
نیست بحیره تنیس بحدود مصر اگرچه از ایران دورست اما چون از دیگر بحیرات ممتازست شرحش وادن
اولیست آب آن بحیره از رود نیل است و هرگز شور و تلخ و متعفن نمیشود چندانکه هوا گرمتر بود آبش بیشتر
بود و چون آبش بیفزاید و در دیگر کوها افتد نمک شود والعلم عند الله تم قسم نهم در ذکر ولایاتی
که اگرچه از ایران نیست اما بعضی از حکام ایران ساخته اند بحکم مثل المعمار معمار از او بانیانرا لاشک
نظر مشتریرا باقی ذکر بوده است چنانکه در کلام بلغا آمده که ان المبانی تحکی همة البانی شعر ان آثارنا تدل علینا
فانظروا بعدنا الی آثارنا و نیز گفته اند شرف الرجال باثاره و ابناؤه و همت المرء داره و جاره
خود را بیاد آن بزرگان مشرف گردانیم و شرح آثار ایشانرا چنانکه در کتب قدما یافته ام بهار طرف ایران
درین کتاب مثبت میکرده ایم بامید آنکه روح و روان آن بزرگان و مؤلف از ترحم خوانندگان و شنوندگان
بهره مند گردد ان شاء الله وحده العزیز طرف الشرقیة و آن هفت بقعه است بلکر
بولایت چین اسکندر رومی ساخت و سکندر در جهان جغرافی انگرد از اقلیم سیم است و شهری عظیم بزرگ
و آبی و هوای خوش دارد مایل بسردی و مردم بسیار درو حاصلش مجموع حبوبات فی غایت نیکو بود سد
یأجوج مأجوج باقلیم هفتم طولش از جزایر خالدات قعلا و عرض از خط استوا مح ذو القرنین
اکبر ساخت و نص کلام الله شاهد این تقریرات و ذکر این از پیش گفته شد بروایتی سازندهٔ آن ذو
القرنین اکبر بود و هو ذو القرنین بن رومی بن لنطی بن یومان بن تارخ بن یافث بن نوح علیه السلام
و بقولی اسکندر بن داراب بن اردشیر بن بهمن بن اسفندیار بوده است والعلم عند الله تعالی
صفت سد در مسالک الممالک آمده که واثق خلیفه عباسی بخواب دید که سد گشاده گشته است

سلام

سلام ترجمان را در سنه ثمان عشر و مائتین با پنجاه مرد زاد و راحله داد و تفحص آن احوال فرستاد و او از سامره
پیش صاحب ارمنیه و الکا رشد و ازانجا پیش فیلانشاه صاحب شروان و ازانجا نزد ملک لان و ازانجا پیش صاحب
سریر یعنی ملک باب الابواب و ازانجا پیش طرخان ملک که ملک خزر بوده و طرخان با ایشان دلیلان فرستاد و
بیست و شش روز برفتند بزمینی رسیدند که درو بوی ناخوش می آمده روز دیگر برفتند بشهر و زمینی چند رسیدند
که در اول مقام یأجوج و مأجوج بوده و خراب گشته دران دیار بیست و هفت روز دیگر برفتند بحصنی رسیدند
نزدیک کوهی که سد در شعب آن بود و مردم آن حصون زبان عربی و فارسی میدانستند و دین اسلام داشتند اما از احوال
خلفا بیخبر بودند و از بودن خلیفه تعجب نمودند ایشان سلام ترجمان را پیش سد بردند کوهی املس دید
در رودی منقطع گشته و بران هیچ رستنی نبود و آن رود در صد و پنجاه گز عرض بود و دو باره از خشت آهنین
و ملاط و قلعی در آن رود نهاده بودند طول هر باره روی بیست و پنج گز و عرض بیست و پنج گز و آب در چشمهٔ
آن رود روان بود و از ان باروها چشمها تا محکمهٔ طاق قریب بده گزی پیدا بود و بیشتر ازان در آب بود و
بر سر باروها بشکل قنطره بعرض پنج گز درپیش دیوار سد مری ساخته و دیوار سد را چنان بلند گردانیده
که بر شرفاتش مردم رسیده چون کودک پنج شش ساله مینمودند و طول بنیاد دیوار سد بر سر باروها قریب
سیصد گز بود و در انجا که شرفات اضعاف آن مینمود و بالای شرفات طرف کوهی چنان راست و
شاهین برفته که بر و رفتن بهیچ نوع معتذر و کس نبود و عرض دیوار سد در پس شرفات چنانکه
پنج شش مرد در پهلوی هم توانستی رفت و در میان دیوار سد دری دو مصراعی آهنین بعرض
بیست و پنج گز و علو تقریبا پنجاه گز و ضخم دو گز و بران دربسته جابجا قفلی زده طول هر قفلی هفت
گز و غلظ میان قفل دو گز و کلیدی بدوازده دندانه هر دندانه چون دستهٔ هاونی طول آن کلید
چهار گز از حلقه آن در پنجاه گزی در آویخته و آنسد را نیز همچو آن باروها از خشت آهنین و ملاط
و قلعی و مس ساخته و یکپاره گردانیده و هر خشتی از ان یک گز و نیم در یک گز و نیم و ضخم شبری بود
و بعضی از ان خشتها در دیگدانها بر قرار بود و حاکم آن دیار در هر جمعه بنوبت با ده مرد هر یک با آهنگ
بیست منی نزد آن در شدندی و هر یک سه ضربت بقوت تمام بر آن در زدندی تا قوم یأجوج و مأجوج را
معلوم شدی که نگهبانان سد بر قرار اند و در جوار آنسد حصنی حصین بود مسکن محافظان آن

سد بود و زراعت و باغات داشت که معاش اهل آن دیار از آن حاصل شدی و بعد از اطلاع بر آنها حاکم
مقام سلام ترجمان را با دلیلان و زاد و راحله روان گردانید و او در کما پیش دو ماه به نود فرسنگی سمرقند رسید
با آبادانی و از راه خراسان بسامره رفت و از حال سد واثق خلیفه را خبر داد و مدت غیبت سلام
ترجمان در این سفر دو سال و چهار ماه بود **سمرقند** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات **صط**
و عرض از خط استوا **لز** در مسالک الممالک آمده که خوشترین و منزه‌ترین بلاد جهانست و آن را عرصه بوده که شهر
و قلعه و بعضی دهها در آنجا بوده و آن عرصه دیواری داشته دورش پنج هزار گام و بعضی از آن دیوار هنوز
بر جاست و در ایام سالف بر زمین آن عرصه قلعهٔ عظیم ساخته بودند و خراب شده و در آن وقت که جهان پهلوان گرشاسف
بر آنجا رسید از زلزله بعضی اتلال آن قلعه بیفتاد و گنجی پیدا شد گرشاسف بدان گنج آن قلعه را آبادان کرد و بعد از
مدتی خراب شد گشتاسف بن لهراسف کیانی تجدید عمارتش کرد و آن قلعه را حصنی حصین و خندقی عظیم عمیق
ساخت و دیواری مابین صحاری آن دیار و ترکستان و میانجی ایران و توران برآورد طولش [illegible] فرسنگ و
اسکندر رومی در آن عرصه شهری بزرگ برآورده دورش دوازده هزار گام است بعد از و بعهد ملوک طوایف
سمر نامی که از نسل تبع یمن بود بجهت خصومتی که او را با اهل آن دیار بود آن شهر را خراب کرد و بکند چنانکه
هیچ عمارتی بر پای نگذاشت آن را سمرکند خواندندی عرب معرب گردانید سمرقند گفت همه بر آن
رفتند هوای آن دیار سرد است و آبش از رودی از نهر روس و با زمینی و چوبی بزرگ در میان
عرصهٔ آن شهر روانست و بر آن باغستان فراوان ساخته اند و سغد سمرقند که از مشاهیر جهانست
بر این آبست و از این آب در بهار با کشتی گذرند فاضلابش بسمرقند رود و حاصلش غله و انگور
و میوه بود و خربزه و انگورش در نهایت لطافتست و مردمش اغلب شافعی و حنفی مذهبند و از مزارات
مزار ابو عبد الله محمد البخاری صاحب الصحاح بسغد است و محمد بن الفضل بلخی بسمرقند است و در دشت
سمرقند تربتی است که آن را دشت قطوان خوانند و چون آن زمین در عهد سابق که سلطان
سنجر سلجوقی را آنجا با لشکر قراختای محاربه افتاد و جمعی کثیر آنجا از مسلمانان شهید شدند و در زمان
خروج مغول همچنین خلقی بسیار از اسلام هم آنجا بدرجهٔ شهادت رسیدند اینمعنی بر مردم روشن
شد **سیاوخش کوه** سیاوش بن کیقباد کیانی ساخت بوقتی که از پیش پدر بخشم بترکستان

رفته

رفته بود و با افراسیاب وصلت کرده و او آن دیار را باقطاع سیاوش داده او آن شهر ساخت **فرغانه**
ولایتیست از اقلیم پنجم انوشیروان عادل ساخت و در آن دیار از هر خانه مردی را آنجا برد آن را هر خانه
خواندند و بکثرت استعمال فرغانه شد دار الملکش اکنون اندکانست که قیدو بن قاشی بن اوکتای قاآن
و دوای بن براق بن میسو بن ماسکان بن جغتای خان آبادان کردند اما در زمان ماقبل کاسان و کلبیان
و اخسیکت بوده است و اثیر الدین اخسیکتی شاعر از آنجاست و دیگر بلادش اورکند و قبا و غیره
ولایاتست بسیار و زراعت وافر دارد **کنکور** بمشرق از اقلیم دوم ضحاک علوان ساخت **منارهای**
سرحد ایران و توران را بهرام گور ساخت **طرف الغربیه** و آن صفت موضعست
اسکندریه از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات **سال** و عرض از خط استوا **لک** اسکندر بن
داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت و بر ساحل بحر روم افتاده است و آن ثغریست میان
اهل اسلام و فرنگ و در فضیلت آن بقعه احادیث بسیار وارد است و هوایش بگرمی مایل و آبش از رود نیل
و کاریز است و آن هوا با آن آب چنان موافق است که آب را ذخیره کنند بده سال بایستند
و تغیر نکند و نساجی در آنجا بدرجهٔ اعلی رسیده و قماش اسکندرانی از آنجا بهمه اقلیم برند و مردم آنجا بمذهب شافعی
باشند و در چهار فرسنگ بجوار آن قلعهٔ عظیم است بروی کوهی نهاده که بر دریا مشرفست و بسبب
بلندی قدش عمارت منارهٔ اسکندریه مشهورست و از مشاهیر عمارات جهانست مساحتش چنانکه در بعضی از
کتب آمده که بر آنجا زیادت از پانصد خانه بوده و در جنبی قریب بهزار خانه رسانیده اند و بلندی
دیوارش از پایه تا فوق ششصد گز بوده و بر آنجا میلی مربع کرده اند بعلو نود گز و بر سرش میلی
مثمن بعلو نود گز و بر سرش میلی مدور بعلو سی گز و بلیناس حکیم بفرمان اسکندر آیینه بقطر
هفت گز ساخته بود و در آن میل مدور نشانیده که بلندترین عمارات آنجا بود و بطلسمات چنان
کرده که چون در آیینه نگریستندی هر چه در قسطنطنیه رفتی در و پیدا بودی و از اسکندریه تا
قسطنطنیه دریای روم و فرنگ در میانست و تقریبا سیصد فرسنگ مسافت دارد و جماعت
فرنگیان را از آن زحمتی عظیم بود جمعی را بفرستادند با سکندریه تا بصورت رهبانان بر آیند
و ایشان را قبول تمام حاصل آمد پس در افواه افکندند که اسکندر در پس این میل که در پس این آیینه

است گنجی عظیم نهاده است و آینه نشان اوست عمر عاص که حاکم آن ملک بود با وفور کیاست و فرط ذکا و فطانت
بدین مکر فریفته شد و بطمع گنج آنرا بشکافت و معنی این ابیات بتحقیق پیوست **قطعه** عاقلی گفت در حد از گنج
آرزو کرد جاهلی را گنج ٭ تبری بستد و زمین بشکافت ٭ چه بکر رسید هیچ نیافت ٭ چون آینه را باز جای
خود نشانیدند خاصیت باطل شده بود آن جماعت را طلب داشتند گریخته بودند و دانست که مکر کرده اند و علمی چنان
عظیم بشنوی حرص و طمع ناچیز شد و راست گفته اند **بیت** طمع آبروی تو چون بر ریخت ٭ زر بهر دو نان دامنی در ریخت
و در تاریخ مغرب آمده که از اسکندریه بدین منار راهی بشیب زمین در سنگ بریده اند بطول بیست گز و عرض
هشت گز و در یکطرف این قلعه که منار میخوانند خارج قلعه عمارتی عظیم بوده است آنرا مسجد سلیمان علیه السلام
گفتندی که ایوانش شش ستون از سنگ رخام ساخته و بر در گاهش چهار ستون سنگین نهاده بودند و کوشکی
برفرازش ساخته اکنون از آن یک ستون قائم است و سه ستون افتاده و شکسته و آن ستون قائم را کرسی
مقرنس مربع در آورده و هر ضلعی شش گز در علوی ده گز و بر سرش ستونی مدور و دورش هشت گز و علو تقریبا
سی گز دیگر برفرازش سنگی یکپاره چون سقفی بر سر چهار ستون نهاده پس بر سر آن سنگ کوشکی ساخته بودند
چنانکه میان کوشک بر بلندی پنجاه گز بود و آن عمارات را عمود سوارم خوانده اند و آن سنگ سنگ رخام بلون
سرخ منقط بسواد و باقی عمارات آن دیار را عظمت ازین قیاس توان کرد و آن شهر را اسکندر ساخت و شهری
منفع به است **دمشق** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عح** و عرض از خط استوا **لج له** در
اول ارم بن سام بن نوح در آن زمین باغی ساخت و آنرا باغ ارم خواندند ذکر او در جهان مشهور است و بخوشی
عدیم المثل بود پس شداد عاد بر آن موضع عمارات فراوان کرد بهشت و دوزخ ساخت که آنرا ارم ذات
العماد گفتندی و مصداق این معنی کلام مجید است که ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد پس تارخ
و هو آذر که پدر ابراهیم خلیل بود و وزیر نمرود در آنجا بود و شهر دمشق ساخت بعد از خرابی اسکندر بن
داراب تجدید عمارتش کرد بعد از آن بنی امیه بران عمارات فراوان افزودند دور آن شهر هجده
فرسنگست و هوایش معتدل و بگرمی مایل و اندک عفونتی دارد و آبش از رودی بود که از طرف بعلبک
می آید و آن آبی بزرگست چنانکه در بهار گذار بدشواری دهد و از آغازش تا دمشق هجده فرسنگست
و اکثر در سایه درختان می آید بدین سبب گوارنده است و باغستان غوطه برین آبست و از منزهات

جهان

جهان و در صور الاقالیم گوید که طول غوطه دو مرحله است و عرض یک مرحله و در نزهت دمشق گفته اند ماء با دم و هوا با
هاشم و الصدیق اثم و در جامع دمشق مزار انبیا بسیارست بر درگاه مشک باب جیرون خوانند یحیی پیغمبر علیه السلام را
بکشتند و سرش بر دار کردند و در عهد یزید بن معاویه علیه اللعنه سر امیرالمؤمنین حسین علیه السلام را در وی بر چوب
کردند بعد از آن ولید عبدالملک مروان در آن مسجد عمارات عالی کرد چنانکه پیش از آن عالیتر از آن عمارات مسجد
نکرده بودند و در تاریخ شام آمده که شش بار هزار هزار دینار زر سرخ بر آن عمارت صرف شده بود و اگر نویسنده
جلدی شرح وصف آن احکام نویسد کماهی نتواند نوشت و ولید در در دروازه دمشق دار الشفایی و دار
الضیافه ساخت که پیش از وی کسی نساخته بود و در صور الاقالیم آمده که محصول پنجساله ملک شام بر آن عمارات
صرف کرد و ارتفاعات دمشق از غله و میوه الوان بغایت خوبست و بر ظاهر دمشق کوه قاسیون است و
بر آن شهر مشرف و بر آن کوه مسکن انبیا و اکابر و کهوف متبرکه بسیارست از جمله مغاره ایست که در و
گویند قابیل هابیل را کشت و اثر خون هابیل هنوز بر آن دیوارست و آنرا مغارة الجوع نیز گویند و گویند
چهل پیغمبر درون آن مغاره از گرسنگی مرده اند و قصبه قالون بر چهار فرسنگی دمشق است و از دمشق تا
مصر مسافت بر نهج حسبت از دمشق تا طبریه بیست و دو فرسنگ از و تا رمله مدینه فلسطین بیست فرسنگ
از و تا غزه یازده فرسنگ و قبر هاشم بن عبد مناف آنجاست و مولد شافعی آنجا اتفاق افتاده و از غزه
تا مصر هفتاد و سه فرسنگ جمله باشد صد و بیست و شش فرسنگ **رحبه** از اقلیم سیم است و از
توابع شام در معجم البلدان آنرا قبة الکوفه خوانند و در رساله ملکشاهی آمده که بر شرقی فرات افتاده و از
شهر تا آب دوازده هزار گام باشد و دو شهر بخارا و یا نصف گام است و باغستان فراوان دارد چنانکه
چهار فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض باغاتست و از میوه هاش آلو و سیب و انگور و امرود نکوست
گویند بعضی میوه های آنجا در هر سال دو بار ثمره دهد و بسیم نتواند رسانید **عکه** از اقلیم سیم است
و از توابع شام عمر عبدالعزیز ساخت و هارون الرشید تجدید عمارتش کرد و آنرا بارو کشید هوایش
معتدل بگرمی مایلست و ارتفاعش غله و میوه باشد **عوض رزه** از اقلیم سیم است و از توابع شام
شابور ذوی الاکتاف ساخت **علیا** از اقلیم سیم است و از توابع شام و شهری کوچک و در صور
الاقالیم آمده که کروسف ساخت در زمان معتصم خلیفه **مصر** از اقلیم سیم است طولش از جزایر

حالدات سجد و عرض از خط استوا لک درصور الاقالیم آمده که آن دیار پیش از اسلام داخل مملکت
رفع بود در عهد اسلام علیحده شد و در تاریخ مغرب آمده که آن شهر در عهد ابراهیم خلیل علیه السلام تا زمان یوسف علیه السلام
بر غربی آب نیل افتاده بود و از شهر تا آب نیل فرسنگ بوده و عمارات عالیه داشته که یوسف پیغمبر و عزیز مصر و
دیگر حکام ساخته بوده اند آن مقام اکنون در ریگ پنهان شده و بعضی عمارتش در ریگ پیداست
اکنون آنرا مصر کهنه خوانند و در زمان موسی علیه السلام بامر فرعون علیه اللعنه ولید بن مصعب عمارات را
تا آب نزدیک آورد و آئینه ها ساخت و باروی عمارات خود از آهن و روی ساخت و بغایت خوب
برآورد و کوشکی عظیم جهت نشست خود و چهار جوی آب نیل در تحت آن جاری کرد و صندوق مهد موسی
علیه السلام اکنیزکان آسیه زن فرعون در آنجا گرفتند و عمارات فراعنه تا آخر عهد اسماعیلیان مصر برقرار بود
صاحب تاریخ مغرب گوید که در سنه اثنی عشر و خمسمایه آنجا رسیدم در خانه دیدم از سنگ رخام تراشیده
و اشکال افلاک و نجوم و اقالیم و حیوانات بر و نگاریده و خیال متحرک ساخته که عقل حیرت مینمود گویی که
جان دارند و در عهد اسلام عمرو عاص بزمان حکومت خود در شرقی نیل شهر فسطاط ساخت بمسافت
چند نصف بغداد فاما کثرت مردم در روز زیاده از بغداد شد جهت آنکه در مصر عمارات بطبقات میسازند
و بر همه طبقات ساکن میباشند و عمرو عاص در فسطاط عمارات عالیه کرد از جمله مسجد جامعی از سنگ رخام
کرده است و مقصوره از سنگ سفید برآورده که تمام قرآن را بنقاری بران مقصوره نوشته اند و دران
جامع چهار هزار جای قندیل و روشنی بوده و ولید بن عبد الملک مروان در فسطاط عمارات عالیه فراوان
کرد و آنرا قطایع خواندند و درو نیز جامعی معتبر ساخت و عبدالله بن طاهر ذو الیمینین دران دیار عمارات
عالیه کرد و بر جامعهای آنجا زیادتیها افزود و در سنه خمس و سبعین و مائتین اکثر عمارات مصر سوخته
شد و خمار الدین احمد طولون آنرا مرمت کرد و عمارات بسیار بر آن افزود و آنرا قرافه خواندند و گور
شافعی در قرافه است و از اسماعیلیان المهدی بالله در سنه سبع و تسعین و مائتین شهر مهدیه برآورد
و پسر نبیره اش المعز الدین بالله معتمد بن منصور بن قایم مهدی در سنه اثنی عشر و ثلثمایه در جنب آن شهر
قاهره بساخت و معمار آن خادمش جوهر نام بود و حاکم اسماعیلی که نبیره المعز الدین بود درو عمارات
فراوان کرد و در استحکامش کوشید و در پهلوی آن شهر حسینیه ساخت و همه باهم پیوست و در اول

عهد

عهد مستنصر فاطمی در مصر هفت سال متواتر بسبب آنکه در آن وقت زیادتی آب نیل که قطعی با کم نمی آمد فی زراعت
نمیشایست کرد بسبب آن قحط و غلا و وبای عظیم دست داد چنانکه یک رطل نان بهای زر ده دینار رسید بس علفها
معدوم شد متغلبان ضعیفان را میخوردند پس از نهضت اکثر مردم هلاک شدند و عمارات خراب گشت تا بعد از آن
مجال زرع شد و امیر الجیوش در عمارت و زراعت الجاسعی بنمود و آن ملک را بحال عمارت آورد و در
معجم البلدان گوید که عمارات مصر بمرتبه رسید که در روز زیادت از شش هزار مسجد و هزار و دویست حمام
پیدا شد و معظم ترین بلاد گشت و هوای مصر بگرمی مایل است و آبش از رود نیل و آن آب شیرین
و گوارنده بود و بکثرت ایستادن تغیر نپذیرد و تا یک فرسنگ از بالا و شیب مصر قنطرت نهنگ را
با فسون بسته اند و حاصلش پنبه و غله و میوه و نیشکر بسیار بود و مقام سحره فرعون و کشتن مروان
حمار بر یک فرسنگی شهر مصر است بر غربی شهر و اتله که حقتعالی نعم مردم آنجا را مسخ کرد و انا را بموز بنیه
و بر از انگوک کردانید نیز بر یک فرسنگی مصر است و کلام مجید ازان خبر میدهد و اسئلهم عن القریة التی
کانت حاضرة البحر تا اینجا که کونوا قردة خاسئین و از مصر تا ولایت مسافت برنمو جنبت
تا اسکندریه شصت و هشت فرسنگ و تا رقه دویست و چهل و پنج فرسنگ و تا طرابلس دویست هشتاد و
هشت و تا قیروان صد و هشتاد و هشت فرسنگ است هروسه از اقلیم چهارم است
و توابع شام درصور الاقالیم گوید که هارون الرشید ساخت و شهری وسط است بیت
درصور الاقالیم گوید که حصنی کوچک است و عبدالعزیز آنرا ساخت طرف الجنوبیه
و آن هشت موضع است بازار اردشیر بهمن اکنون تماشا خوانند از اقلیم اولست بهمن بن اسفندیار
ساخت خط جزیره ایست بدریای فارس سوای جزیره لحصا و قطیف که انها از حساب بحرین
انداردشیر بابکان در الجزیره شهری بساخت و نیزه خطی از آنجا آورند و از اقلیم دوم است رام فیروز
از اقلیم دوم است از توابع هند فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور ساخت زیب خسرو از اقلیم دوم است
و توابع هند انوشیروان عادل ساخت هندوسان از اقلیم دوم و از توابع هند و ساحل دریاست
اسکندر بن دارا ساخت صدره از اقلیم دوم است و از توابع هند انوشیروان و اسکندر بن دارا بن
بن بهمن بن اسفندیار ساخت نوشادر و مشرعه از اقلیم اول و توابع یمن است انوشیروان عادل

ساخت **طرف الشمالیه** و آن نجو منبع است **باب الابواب** عرب آن را سریر و فرس دربند
و بقولی فیلان و حاکم آنجا را فیلانشاه گویند و مغول تمور قابو خوانند از اقلیم ششم طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا لهراسف کیانی بنیاد کرد و نبیره اش اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف
با تمام رسانید شهرت تمام یافت بعد قباد بن فیروز خراب شد و آن را از خشت خام دیوار ساخته بودند انوشیروان
عادل تجدید عمارتش کرد و باروی عظیم از سنگ و ساروج بر آورد دیواری متصل بارو و یکی بدریای خزر رسانید
چنانکه کامیش نمیز سنگ درمیان آب دریا دیوار است و یکطرف بر کوه قمق برده چنانکه امکان آن گذر
نمانده است و بعضی مردم آن را سد یاجوج و ماجوج خوانند و این روایت ضعیف است و عمارت
انوشیروان است انوشیروان بر سر بارو و برج شهر جای نگهبانان بسیار ساخته و نگهبانان موصلی
و دیار بکری در و نشانده بجهت دفع خزران و انوشیروان عادل دران کوه چهار ده کوشک قلعه گل
ساخت و بعضی از آن کوشکها هنوز بر قرار است و آن نگهبانان زبان عربی نیز گویند و هوای باب
الابواب گرمست و در و از ارتفاعات غله نیکو باشد و علفزارهای خوب دارد و آب مواشی آن بسیار
بود و اکثر محصول ایشان ارزن بود **سنجر** انوشیروان عادل ساخت **سمندر** سمندر از اقلیم ششست
و بر دشت خزر در صحرایی واقعست که درمابین باب الابواب و رود اتل است انوشیروان
عادل ساخت و از اتل تا باب الابواب چهار مرحله است اکنون آن را سرای باتو خوانند و داخل باب
الابواب شمارند **صغدبیل** در دشت خزر از اقلیم ششست انوشیروان عادل ساخت **قسطنطنیه**
مسلم عبدالملک مروان ساخت از آن هنوز بعضی بر جاست والله اعلم بالصواب
قسم چهارم در ذکر بلاد و ولایات مشهوره که در ممالک ربع مسکون است اگر چه
این عمارات خارج ملک ایرانست و حکام ایران نیز نساخته اند و از این کتاب نیز غرض شرح دیار
ایرانست اما چون معظم عمارات جهان و آثار عظیم پادشاهان هر زمان است آنچه مفهوم گشته از آنها نیز
تتمه را اجمال وار یاد کنیم تا کتاب جامع الفواید بود مناسب تر است و آن را در دو نصف شرقی و غربی یاد
میکنیم و فارق میان ایشان خطی تصور کرده که از قبة الارض حد جنوب و خط استوا در آید و بحر هند بریده ملک
سراندیب شرقی کرده بجزیرة العرب بحر قلزم و ملک حجاز را و غربی بحر عمان و ملک یمن را شرقی گردانیده

ارّان

را ران بگذرد و آلان و جرکز و فرنگ و خلیج اسکندر را غربی دشت قبچاق و بحر خزر را شرقی کرده دریای اطلقون
نیز گویند جزایر ظلمات رسیده بدریای محیط پیوندد و این نزدیک خطی است بوسط ربع مسکون و از هر مملکتی آنچه
معتبر و مشهورتر است ایراد کرده شرح دهیم **نصف الشرقیه** بیست و نه مملکت است
ذکر ایشان بترتیب حروف یاد کنیم ان شاء الله تعالی **بدریه و سنوریه و بلند و السیوره و بوره**
بلاد و صحاری بسیار است خلق اقلیم هفتم درمیان بحر شرقی دریای اطلاطیقون و بیشتر سکان آنجا صحرانشین اند
و هوای در غایت سردی دارد و آنجا را ارتفاعات اندکست و اکثرش جاورس و حبوب ضعیف بود و پنبه
و انگور و دیگر میوه ها اصلا نباشد اما مواشی بسیار بود و بنیاد معاش ایشان بر نتایج و محصول آنجا معدنیات
بود و بلور بیشتر از دیگر معدنیات است **بلاساغون** مملکتی وسیع است از اقلیم ششم و هفتم هوا ایش سخت
سردست و بیشتر مردمش صحرانشین و مواشی و دواب بسیار دارند و علفزارهای نیکو دارد و از ارتفاعات
غله اندکی دارد **تبت** مملکتی وسیع است از اقلیم چهارم و پنجم و شهرهای بزرگ و هواهای خوش دارد
و از ارتفاعات غله و میوه و حبوبات باشد و از بلاد مشهورش خورجانست **برلسان و ایغور**
ولایات و مساکن بسیارست و از اقلیم پنجم و ششم و بلاد معتبرش قیالو و الماق و اشتالق و خلخ
و چکل و ملک فاریاب که مقام ابونصر فارابی و اسماعیل جوهری صاحب صحاح اللغه و کاشان و تاتار
و قم است **تنکیب** مملکتی وسیع است از اقلیم پنجم مغول آن را قاشین خوانند از بلاد مشهورست
بری و قیاو ناس شهرهای معتبرست و در و عمارات بسیار و زراعات و مردم صحرانشین بسیارند **جرجت**
در مصنفات رشیدی آمده که مملکتی عریض و طویلست و با ملک ختای پیوسته **چین** مغول جری و عرب
صین خوانند مملکتی طویل و عریض است از اقالیم دوم و سیم و چهارم دار الملکش را چین خوانند از اقلیم
دوم است و مردمش اغلب بت پرست باشند و بر دین مانی صورت گر و در میان مسلمان و ترسا
بود اما جهود نیست و دران ملک عایده صنعتها بدرجه کمال است **ختای** مملکتی بسیارست از اقلیم چهارم
و پنجم و دار الملکش خان بالیق است و آن شهری بزرگست و جوی آب روان دران شهرست و قلعه
مشبکات و غیر آن بسیارست **ختن** مملکتی بسیارست و فراخ و از اقلیم چهارم و پنجم و از مشاهیر
بلادش کاشغر و یارکند است و ولایات بسیار و توابع بیشمار دارد **خوارزم و جرجانیه** مملکتی بسیارست

از اقلیم پنجم و ششم است و دار الملکش ارکنج و اکنون بخوارزم مشهورست و شهرکات را جرجانیه خوانده اند
و دیگر بلادش هزاراسف و درغان و جنوق که مقام شیخ نجم الدین کبری است و این قصبه کوچکست و ولایات
بسیار و مواضع بیشمار و از ارتفاعات غلات و میوهای خوب دارد دشت قبچاق باقلیم ششم متعلق است
صحاری و علفزارهاش نیکوست بر شمال بحر خزر افتاده است و در وی عمارات بلاد اندکست و اکثر
سکانش صحرانشین اند و از بلاد مشهورش خزر که آن صحرا را بدو باز خوانند و دشت خزر گویند
و برطاس و سوار و اکثر منیش مواشیست و ارتفاعاتش اندک غله و جاورس و دیگر حبوب
صیفی بیشتر و بهتر باشد و انگور و بالیز و میوه در وی نادر افتد و نیز نبود اما چون علفزار خوب دارد
آب و مواشی فراوان بود و معاش اهل آنجا از ایشان گذرد و هوایش سردست دیار یاجوج
و ماجوج از اقلیم هفتم است و بلادش اندک و صحاری و اماکن فراوان و مابین بحر چین و دریای …
و از مشاهیر اماکنش حصنی که محافظان آن در بندند و دین اسلام دارند سقین و بلغار دو شهر کوچکست
از اقلیم و صحاری و ولایت بسیار بدان منسوبست و اکثر موئینه از آنجا آرند سند مملکتی بزرگست و از
اقلیم دوم و بلاد بزرگش منصوریه و ملتان و دیبل و دیباطیه و در وی نبات و نیشکر بسیار بود و نارجیل وافر
و سرحد هندست و دیگر صحاری و بلادش بسیارست و اهالی آنجا اکثر بزبان فارسی سخن کنند و هوایش
گرمسیرست و انواع حبوبات در وی باشد مملکتی بزرگست و از اقلیم سیم و چهارم ولایات بیشمار دارد
و ارتفاع بانواع و بسیار و مردم آنجا اکثر دین اسلام دارند صغانیان مملکتی وسیع است از اقلیم
هفتم و از بلاد مشهورش مدینة الفیل که آن را قطانیه گفته اند شهری عظیم و بزرگست و توابع بسیار دارد
ارتفاعش اندکی غله بود و صیفی در وی نیکوتر آید صقلاب مملکتی است از اقلیم ششم و ولایات
و توابع بسیار دارد و اهل آنجا در حسن و خوب صورتی درجه بلند دارند و در حق ایشان گفته اند شعر
گنه فرخار را زانیز هم نیست ٭ بگویم گر تو بتوانی شنیدن ٭ خدایا این بلا و فتنه از تست ٭
ولیکن کس نمی یارد چخیدن ٭ لب و دندان ترکان ختا را ٭ بدین خوبی نبایست آفریدن ٭
که از ذوق لب و دندان ایشان ٭ بدندان لب همی باید گزیدن قرغه و سلنکا و مملکتی است
از اقلیم ششم دار الملکش قراقرم و اوکتای قاآن ساخته است هوای سرد دارد و آبش فراوان

و غله اندک

و غله اندک بود و حاصلش از حبوب صیفی باشد و علفزار نیکو دارد و تا بروز این رسیدن که یورت اصلی
چنگیزخان بوده اوکتای قاآن در وی عمارات عالیه کرده از کوشک و سرای و امثال آن آنچه از الجمله نشستگاه
او بوده آن را قرشی خوانده اند قندهار مملکتی بزرگست از اقلیم سیم و چهارم و از بلاد قراختوک و دیبالوک
دار الملک آنجاست ارتفاعش غله و اندکی میوه باشد کابل مملکتی است از اقلیم سیم و بلاد و مواضع بسیار
دارد ارتفاعش نیشکر و دیگر میوهای گرمسیرست کشمیر شهری بزرگست و از اقلیم سیم بارو و خندق عظیم
دارد و ولایات بسیار از اقلیم سیم و چهارم از توابع اوست و مردم آنجا چون با ترک آمیخته اند حسن صورت
دارند و بغلبه حسن و فرط ملاحت مشهورند کشمیر کتمال ولایات و صحاری بسیار دارد و از اقلیم
ششم و در وی عمارات بلاد و قری کمترست و سردسیرست و در وی مفروشات و مزروعات نادر
باشد اما دواب و مواشی بسیار بود ماچین مغول تمکاش خوانند مملکتی عریض و طویلست و از اقلیم
دوم دار الملکش شهر ضاست و بعضی سیاحان گفته اند که از آن بزرگتر شهر در ربع مسکون نیست و
باتفاق در حد شرقی بزرگترین بلادست و آن را جزیره در میان شهرست دورش شش فرسنگ باشد
و هوای گرمسیر دارد و ارتفاعش اکثر برنج و نیشکر بود ماوراءالنهر مملکتی بزرگست و از اقلیم چهارم
است و از بلاد مشهورش بخارا و سمرقند و سغد و خجند و زرنوق و نور و کش و نخشب
و ترمد و شناس و دهکند و اسروشنه و اوزجند و اترار و چاج و سنجاب و سیت
و طراز و تاراب و سغناق و کبت و در صور الاقالیم آمده که در زمان ما قبل دیواری داشته
که قطرش دوازده فرسنگ بوده و سغد از مشهورات و منزهات جهان بوده است و از بخارا تا
سمرقند هفت روزه راهست بر کنار آب و باغ بر باغست و اهل ماوراءالنهر غریب دوست
و با مروت اند و در آن ملک قریب ده هزار مزرعه بوده است و در اکثرش مردم سپاهی و سلاح
ور بوده اند مکس و باشقرود دو شهر بزرگست باقلیم هفتم و صحاری و توابع بسیار دارد هند
مملکتی بسیارست و در وی جزیره و اکثر گرمسیر و در فسحت عرصه آن گفته اند که دانگی از معموره جهان
باشد و درین کتاب چند ولایت او را که مشهورست یاد کنیم که کثرت مردم در آنجا بقیاس بود
و بلاد بزرگش دهلی تختگاه سلطانست و دیویر از اقلیم دوم است و سراندیب از اقلیم

اولست وسومنات وقنوج از اقلیم دوم است وکنبایت وگجرات ومرغ وما از اقلیم دوم است تا سرحد
چین ودر وکان ارزیز است وبدین سبب ارزیز را قلعی [illegible]ند وگجرات وکنبایت هر یک مقدار هزار پاره
ده از توابع ایشانست **یمن** مملکتی بزرگست وهمه آن گرمسیر واز اقلیم اول ودوم ودار الملکش اکنون
شهر زبید است ودر سابق صنعا بوده وصنعا را آب وهوا چنان موافق بوده که چهار فصل را نمیتوانستند
تمیز کرد وقصر غمدان که از معظمات ونزهات عمارات جهان بوده در صنعا بوده است وحضرموت
شهری کوچکست وهود پیغمبر علیه السلام آنجا آسوده است ودر قصبهٔ یمامه دیوان جهت سلیمان علیه السلام
قصری سخت عالی ساختند از سنگهای عظیم ودار الملکش یمامه بوده است ودر تاریخ قضاعی آمده که
هلاک قوم عاد در زمینی بوده که ما بین عمان وحضرموتست واز حساب یمن **نصف الغربیه**
وان هست وهفت مملکتست **ارمینیة الاصغر** از اقلیم چهارم است مشاهیر بلادش سیس وطرسوس ودیگر بلاد
وولایات بسیار ومملکت پرشمار است وهوای بعضی بسردی مایل وبعضی معتدل است وانواع زراعات
ومیوهای الوان او بسیار است **آس وروس** از اقلیم هفتم است بلاد بزرگش کوتابه واوربار
ودیگر بلاد است وصحاری بسیار وعلفزارهای خوب دارد ومردم آنجا دواب ومواشی بسیار است
وبنیاد معاش آن طایفه بر آنست وموینهٔ روسی از آن ولایت بسیار بدین ولایات آرند **افریقیه**
از اقلیم سیم است ومملکتش طویل عریض است وبلاد مشهورش طرابلس ومهدیه وقسطنطلیه
وتمویه ودار الملکش قوطاجر بوده است واز غایت خوبی شهرستش به بهشت نسبت داشته
اما بارویش از سنگ مرمر بوده است بزمان عثمان در حرب مسلمانان خراب شد واز آن وقت
باز خرابست واز جمله عمارات شهر ستونی پیداست از مرمر دورش یازده گز در علو چهل گز ودیگر
عماراتش ازین قیاس توان کرد واکنون دار الملکش افریقیه است **آلان وسوداق** از اقلیم
ششم است مملکتی فسیح وولایتی طویلست وصحاری بسیار دارد ومردم آنجا بیشتر صحرانشین اند
ودواب ومواشی بسیار دارند ومعاش ایشان از آن گذرد **اندلس** از اقلیم سیم وچهارم است
مملکتی طویل وعریض است ودر صور الاقالیم گوید که بزبان سابق اندلس را از ملک روم شمرده اند ودر عهد
اسلام مملکتی علیحده شده ودار الملکش قرطبه بوده است وولایتی در مغرب از او بهتر ودر

نفع

الملکش
نفع تر نبوده وبارو وشهرش از سنگ بوده ودرو مردم متمول بوده اند واکنون عمارتش وسطاست ودار
اندلس است وقرناطه که شهر بزرگ آن ولایتست [illegible] جامع درو بوده وفرش نیز شهری بزرگست ودر معادن
سنگ مرمر است واز میوهایش فندق بیشتر بود ودر قصبات وقری بسیار است واز میوهایش زیتون جوز
بسیار شد ومدینة النحاس که از عجایب عمارات جهانست ودر آن مملکت وآزاده ودر بارویش چهار فرسنگ علو دیوارش
زیادت از پنجاه گز ودروازه ندارد وبعضی گفته اند که ذو القرنین اکبر ساخته واصح آنکه دیوان بفرمان سلیمان ع ساخته
اند ومفسران در تفسیر آیه واسلنا له عین القطر ومن الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه گفته اند از چشمه
روی گداخته بیرون آمده وآن بارو ساخته شده وبنی آدم آنجا کمتر رسیده ودر عهد بنی امیه شخصی آنجا رسیده بود
وخلیفه را از حال آن حصار خبر داد خلیفه با او کسان فرستاد واز اندرون حصار آواز غلغله می شنودند اما از
استحکام حصن دخول در وی میسر نبود وهر گاه الحیله وتدبیر بر سر بارو کردندی قهقهه زده اندرون حصار افتاد
پس شخصی را بمال گران بفریفتند ونردبانی ساختند چنانکه بر فرازش در درون حصار را توانستی دید والمرد را رسمانی محکم
در میان بستند وبر آن دیوار بر رفت چون در درون حصار نگریست او نیز قهقهه زد وخواست که خود را در اندرون حصار افکند
رسمان کشیدند مرده وپاره شده ونیمی بر درون حصار افتاد وآن نیمی که بر رسمان بسته بود در بیرون ماند وقطعا از درون حصار
چیزی معلوم نشد نوابان با خلیفه گفتند که مگر سلیمان ع دیوان در آن حصار در بند کرده است وافعال ایشانست زیرا که
بنزدیک مدینة النحاس بحیره بسیار مواجست ودر گردش نی فراوان رسته پیش از این شخص هم در عهد بنی امیه موسی ابن نصیر
ملاحان را در آن بحیره فرستاده بود واز ظرفی خنبر آورده بودند از مس وقلعی ساخته ومهر کرده چون آنرا می شکستند شکل
زنی با سلاح سوار وپیاده پیدا میشد فهم کردند که دیو از سلیمان ع در آنجا محبوس کرده وهم بنزدیک مدینة النحاس در لوح از
سنگ ساخته اند وبر آنجا احوال انبیا وپیغمبر ما صلی الله علیه وآله نوشته ووصایای بسیار مفید آورده ودر عجایب المخلوقات
گوید که سبب خنده کردن مردم از رؤیت مدینة النحاس آنکه در آنجا سنگ بهتست وخاصیت آن حجر آنست که هر آدمی که نظر
بر آن افکند بقهقهه خنده ناک شود وچندان بخندد که بمیرد ودیوان از آن لذتی عظیمت **بادیة العرب** اجبال
وصحاری بسیار است از اقلیم دوم وسیم است طولش از حد وشام تا بحر فارس وعرض از ثعلبه تا نجف وهر یک کمابیش
دویست فرسنگ مسافت دارد ومردمش صحرانشین اند وقبایل بسیار دارد اما اگرچه آن دیار کثیر عظمیت
وبی آب اما هوایی در غایت خوشی دارد ودر انتقام زرع وغرس اشجار بنادر افتد وعمارت در مواضعی چند

معدود است و معاش ایشان بر نتایج شتر و مواشی و لحوم وحوش صحرایی مثل سوسمار و غیر آن باشد و بدین غایت
تباه باشند **بوبو** مملکتی است از اقلیم اول و دوم و از بلاد مشهورش قاقش شهری بزرگ است و بر ساحل بحر است و آب بسیار
دارد و در همه جانبش شش صد آسیا است و دیگر شهرهای بزرگ و کوچک بسیار است **جرکز** مملکتی است با قلیم ششم و صحاری و علفزار
بسیار و سکانش را معاش از مواشی و دواب است و **حبشه** مملکتی است از اقلیم اول و دوم و آن شهری بزرگ است و ولایت
و بقاع دارد **حجاز** مملکتی است از اقلیم دوم خلاصهٔ آن مکه و مدینه است شرفهما الله تعالی و شرحش در قسم اول ذکر کرده
و دیگر بلادش طایف و نجران که مقام اصحاب الاخدود بود و حجر که مقام بنی ربیعه است و دیگر بلاد و صحاری بسیار دارد و مردم
آنجا را معاش از تجارت و دواب بود **حمیر** مملکتی است طولش و عرضش با قلیم اول **سبا** مملکتی است با قلیم دوم و ذکرش در کلام
مجید آمده که لقد کان لسبإ فی مسکنهم آیة **شام** از اقلیم چهارم است دار الملکش شهر دمشق و شرحش گذشت
و دیگر بلاد بزرگش حمص و حماة و حلب و عکه و انطاکیه و احفاد(?) و شمشاد(?) و طرطوس و بعلبک و مرعش و در آن
ملک کنیسه در انطاکیه بوده و در رساله ملکشاهی آمده که در جانبش ستونی یکپاره از چوب صنوبر دیدم به بلندی چهل گز مربع
ضلعش یک گز ساخته بودند و در صور الاقالیم گوید که بزمان سابق ملک شام داخل مملکت روم بوده است و در عهد اسلام باز
داخل ایران بود تا در سنه احدی و ستین و خمسمایه آل ایوب داخل مصر کردانیدند و از آن وقت باز داخل مصر است
و حصن تبوک سرحد است میان شام و تهامه و اصحاب الایکه آنجا بوده اند و شعیب پیغمبر علیه السلام با ایشان منزل بوده
و مدین که مقام شعیب پیغمبر است شرحش مرحله آنجاست و آن قبیله بدانجا منسوبند و در مدین چاهیست که موسی
پیغمبر علیه السلام از آنجا جهت دختران شعیب پیغمبر آب کشید که بگوسفندان دادند و آن قصه مشهور است و در قران مذکور
قوله تعالی و لما ورد ماء مدین وجد علیه امة تا آنجا که ثم تولی الی الظل و صخرهٔ موسی علیه السلام بقولی در انطاکیه بوده
است و غار اصحاب کهف در صدر کوه طرطوس **صعید و بلاد عبدالمؤمن** مملکتی بزرگ است از اقلیم دوم و سیم و دار الملکش
قنا و دیگر قصبات بسیار دارد و اکثر آنها کرسی است و دین اسلام دارند و در زهد و تقوی درجهٔ عالی
بمرتبه که هیچ کاری بخلاف شرع از ایشان صادر نگردد **طرابلس** مملکتی است از اقلیم دوم و سیم و از بلاد مشهورش قران(?)
و دیگر ولایات است **طنطله** خوش شهریست بر سر کوهی و اکثر عمارتش از سنگ است نزدیک بنهر ناحیه و آن رود در
بزرگی مرحله نزدیکست و از اقلیم پنجم است و در آنملک سمور بسیار است **طنجه** مملکت بزرگست از اقلیم دوم و سیم و دار الملکش
شهر طنجه و قصبات بسیار و توابع دارد **فرنک** مملکت بزرگست از اقلیم پنجم و ششم و هفتم و دار الملکش شهر رطیه(?) که اکنون قسطنطنیه خوانند

دوم آنکه

دوم آنکه قیصر روم که او قسطنطین نام داشت ساخته است و استنبول نیز گفته اند و از اقلیم ششم است و در مسالک الممالک
آمده که آن شهر بر جزیره افتاده که سه طرفش شرقی و غربی و جنوبی متصل به بحر روم است و شمالش با خشکی پیوسته و از طرف شرق تا غرب طول
آن جزیره شش فرسنگ است و آن شهر را دو بارو گفته اند بلندی باروی درونی هشتاد و دو گز است بعرض دوازده گز و گرد بارو دویست و
پنج برج دارد و بر هر یک بمبانی ملازم و بلندی باروی بیرونی چهل و دو گز است و بعرض هشت گز و فاصله میان هر دو بارو هفت
گز است و در آن شهر کنیسه ساخته اند طولش سیصد گز و بعرض دویست گز و بلندی دیوارش کما بیش صد گز و سقف
و روی دیوارش از مس ساخته اند و در آن شهر کنیسه دیگر است که آن را بیت المقدس خوانند طولش یک میل و در و
سطح قربان ایشانست و نزدیک آن مطبخ تخته سنگ سبزی زمرد مانند طولش بیست و چهار گز در عرض شش گز
در دیوار آن خانه در صدر نشانده اند و بر رو شکل عیسی علیه السلام و مادرش مریم نگاریده و در جوارش دوازده تمثال
بر اشکال حواریان از زر و طلا ساخته طول هر یک دو گز و نیم و چشمهاشان از یاقوت سرخ فروزان کرده
و در آن کنیسه بیست و هشت در از طلا قریب بهزار من در روی نشانده و پیرون آن را از عاج و آبنوس
و صندل و ساج و غیر آن کرده اند و در این شهر کثرت عمارت است چنانکه زیاده از چهار صد حمام داشته
و کنیسهای فراوان **فلسطین** مملکتی بزرگ است و با قلیم سیم منسوبست و فلسطین بن ارم بن سام بن
نوح علیه السلام ساخته و بقولی این فلسطین از نسل حام بن نوح است و بروایتی دیگر از نسل یافث بن نوح ع و در
بعضی کتب فلسطین را از ملک شام شمرده اند و بعضی آن را مملکت علیحده گفته اند و دار الملکش بیت المقدس است و
شرحش در قسم اول آمده و دیگر از بلاد مشهورش کنعان و عدو و رمله و عسقلان و بادیه و بیلیم(?) است و از آنجا که دار الملک
جباران بوده بقولی دار الملکش شهر بلقا بوده است و بلاد قوم لوط به اکثر روایات در فلسطین بوده در جنوب
بیت المقدس مایل بشرق ولایتی بغایت خوش و مرتفع بقولی هفت پاره شهر بوده و بقولی پنج پاره ضیع(?)
و صعوه و عمره و دوماه و سدوم و آن معظم ترین بلاد بوده و در هر یک انبوهی تمام بوده و هر یکی
قرای بسیار از توابع بوده و سبب خرابی آن کثرت لواطه و نافرمانی حق تعالی بوده و آن مشهور است و در تواریخ
و تفاسیر مسطور اکنون آن را موتفکات و زمین مقلوب میخوانند و در وی هیچ رستنی نمیشود و تیرگی عظمت
ولایت آن زمینی که محل غضب خدای تعالی باشد چنین باشد و بعضی روایات این بلاد در مغازه بوده که مابین کرمان
و قهستانست این روایت ضعیفست و در فضیلت فلسطین در تفسیر کلی آمده قوله تعالی یا قوم ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم

وقوله تعالی الی الارض التی بارکنا فیها للعالمین در شان فلسطین نازل است **قبط** از اقلیم دوم است و مملکتی طویل و عریض
و فسحتی هر چه تمامتر دارد **قراقرم** از اقلیم ششم و ماورای آنست و طول و عرض بیشتر سکانش صحرانشین اند و بلاد
و قری کمتر دارد و معاش ایشان بر دواب و مواشیست **قیروان** شهری معظم است باقلیم سیم منسوب دار
الملک بنی اغلب بوده و ایشان برظاهر شهر رواده ساختند و هر دو با هم پیوسته گشت و بلاد و ولایات از
توابع اوست **قلزم** شهری وسط است از توابع مصر و اقلیم دوم بر ساحل بحر قلزم و آن دیار را بدان شهر
باز میخوانند **مغرب و شهر زنان** از اقلیم اول است و مملکتی فراوان و بی اندازه دارد و بلاد
بزرگش مدینة الفیل است و آنرا اقطانیه خوانند شهری بزرگست و در و کنایس و عجایب بسیار و در جامع
الحکایات آمده که یکجانب آن شهر مغاره است پانصد فرسنگ در پانصد فرسنگ و از یکطرف آن مغاره
ریگ روانست که یک راه بیش ندارد و آن راه در هفته بجز روز شنبه راه ندهد و در میان آن ریگ
شهریست و در و همه زنانند و اگر از قضا مردی بآنجا رسد از اثر آب و هوای آنجا از مردی بیفتد
و باندک زمانی بمیرد و تناسل ایشان از چشمه ایست که چون آن زنان در و نشینند حامله شوند و دختر
آورند و اگر احیانا نادر پسری آورند هم در طفلی بمیرد و چون آن زنان از حیض پاک شوند اگر در درون آن چشمه
نشینند دوم روز را باز حیض مراجعت کند و چندان خون برود که بیم هلاک ایشان باشد و بغایت آن
آن زنان طالب شهوت نیستند تا بمرتبه که اگر زنی از آنها به ولایت افتد و مردی با او دخول کند عظیم برنجد
اما چون مدتها در ان ولایت باشند و بدان آب و هوا خوی گیرد از تأثیر آن آب و هوا آرزوی شهوت ایشان
بدید آید و ایشان دین اسلام دارند و در عبادت و طاعت درجه عالی دارند و از امور دنیوی
هر چه مردان را باید کرد از فلاحت و صناعت و غیر آن آنجا تمام در عهده زنانست و از زراعت
و صناعات ایشان از هر کدام هر چه حاصل شود همه با هم در وی شریک باشند و بزرگی و کوچکی و نزاع
بجهت سود و زیان در میان ایشان نیست و زیاده جویی و تنعم طلبی و زینت خواهی و دل بندی
معتقدات ایشان و راست و الحق خوش مذهبی دارند چنین زنان را بر بسیاری از مردان ترجیح
و تفضیل است و بدیگر آن آن مغاره شهری دیگرست و در آنجا بعضی از سبط بنی اسرائیل ساکن
اند و ایشان بعد از غرق شدن قبطیان از خدای تعالی درخواستند که آنجا باز دیگر با ایشان مردم

مر و بدیشان مشغول گردان و بجایی رسان که بی وسوسه شیطان ترا پرستش کنیم پس لطف یزدانی
ایشان را از وساوس شیطانی رهانید و بدان زمین رسانید و آن ریگ را سد راه ایشان گردانید
چنانکه در هر سال یکروز بیشتر راه بدان ولایت نمیدهد و آن نیز از بهر آنکه مردم گاه گاه از حال ایشان
واقف گردند و در طاعت حق سبحانه و تعالی با ایشان موافقت کنند و در قرآن در حق ایشان آمده که
ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون و در کتب معراج آمده
که رسول صلی الله علیه و آله بدان شهر رسیده آن قوم را دیده است و ایشان را باسلام در آورده
و میان ایشان سوالها و جوابها رفته اول حضرت پرسیده که خانهای شما را همه یک بالا و
یک رسم و شکل و بی تکلف می بینم اصلا مرتبه و شرف بر یکدیگر ندارند سبب چه تواند بود گفتند
سبب آنکه همه از یک نژادیم و جز از بهر پرستش حق از مادر و پدر نزادیم و در پرستش نیز هیچ فضلی
بر هم نداریم و راه گذاری گوسفندی را ذل بر مرحله نهادن و آنرا تزئین دادن از جهان بعید
گفت بر در خانها گورها می بینم گفتند نکته آنست که از مرگ فراموش نکنیم و در عمل صالح کوشیم
گفت طاعت بی خورش و پوشش حلال نبود گفتند خدای تعالی ما را رزق میدهد و ما تخم غله و پنبه و دیگر
حبوب زرع میکنیم و حق تعالی آبش از هوا میفرستد آنرا میورزیم و بر میداریم و یکجا نهیم تا هر کس بقدر
احتیاج خود ازو بر میدارد و صرف میکند و خدای تعالی در و برکتی چنان میدهد که تا بسال دیگر همه را
کفاف است گفت گوشت خوردن از چه سازید گفتند گوسفندان در صحرا داریم که آن نیز چون
دیگر حاصل همه راست اما اکثر قوم ما حیوانی کم خورند گفت در اینجا پیشه وران باشند گفتند که همه
پیشه ور باشند اما متاع شان فروختنی نیست بلکه بجهت یکدیگر و بقدر ضرورت کار کنند گفت اگر
از کسی جریمه صادر شود حکمش چگونه بود گفتند که تا این غایت که شرف دین اسلام نیافته بودیم لطف یزدانی
راه وساوس شیطانی بر ما بسته و دور گردانیده بود و بی وسوسه شیطان از آدمی عصیان صادر نشود
و اکنون که بشرف دین اسلام مستسعد گشتیم امیدواریم که درجه طاعت ما عالیتر از زمان
سابق گردد و هیچ معصیتی لاحق نگردد گفت درین زمان آواز گریه بگوشم رسید و از جای دیگر
آواز خنده سببش چیست گفتند خنده بران بود که شخصی با ایمان رحلت کرد و گریه جهت آنکه

فرزندی متولد شد و نمیدانیم که با ایمان خواهد بود یا نه حضرت رسول چون ایشان را در جمیع امور نیکوکار
و پاک اعتقاد یافت در حق ایشان دعای خیر کرد و روایت شد اللهم اغفر لهم بحسن
اعمالهم واشغلنا بطاعتك بامثالهم من نبيك وملائكتك وانبيائك
واوليائك المعصومين **هرمان** بجد و مصارت و از اقلیم سیم در تاریخ مغرب
گوید که بعضی گفته اند که ادریس پیغمبر علیه السلام ساخته و بر بیرون در آن هرمها آثار علوم را اکثر صنعتها
منقوش گردانیده که چون جهان از واقعه مثل طوفان و غیر آن فنای پذیرد و نسل منقطع شود
و صنایع پوشیده ماند چون باز قومی پیدا شود آن اشکال و نقوش ایشان را دستور آن صنعتها
گردد و بعضی گفته اند که از عمارات فراعنه است و خوابگاه ایشان و از چندان استحکام غرض
آنکه امتداد زمان آن عمارات را ناچیز نگرداند و اشخاص آن موتی ظاهر شود و پوشیده نماند و جمعی
گفته اند بسبب قدمت بانیش معلوم نمیشود زیرا که کتابتی که در آنجا منقورست خطی است که درین
عهد کسی نمیتواند خواند و بدین سبب حقیقت آن بنیها معلوم نمیگردد و در تاریخ بنای آن در
افواه مشهورست که بنی هذا الهرمان نسر الطایر فی السرطان بدین دلیل چون اکنون
نسر طایر در آخر جدیست و هر برجی را کم از دو هزار سال نمیتواند بریدن که هیچ دور تمام نکرده باشد
از تاریخ عمارتش تا اکنون زیاده از دوازده هزار سال بود والعلم عند الله تعالی و آن هفت گنبد است
و بزرگترین آن را هرم میدون خوانند **یونان** ولایتی طویل و عریض بوده و از اقلیم پنجم و ششم و درو
خلق انبوه بوده و حکمای بسیار از آنجا خاسته اند و علم بسیار خوانده و دانسته مثل ریاضی و الهی
و منطق و حکمت و صنعت و فلسفه و رمل و تاریخ و هیأت و نجوم و اقلیدس و طب و غیر آن و شهر
بزرگ آن را ماقدونیه گویند خاصیت هوای آن را صفای ذهن و تیزی فهم و قوت حفظ و زیادتی
عقل و حکمت بوده است و اسکندر بوقت فتح بلاد بجهت کثرت حکمت اهل آنجا از فتح آن جا عاجز شد
و چون آن زمین را در کو یافت از دریای روم و فرنگ نهری برید تا آن دیار را غرق شد و فتحه
اسکندر مشهورست نقل است که چون کشتی زمین ماقدونیه رسید از خاصیت هوای آنجا ساکنان
کشتی را جمیع احوال و اعمال گذشته بخاطر رسید والعلم عند الله تعالی **خاتمة الکتاب**

در وصف عجایبی که در بر و بحر ربع مسکونست و اگر چه بعضی ازین روایات بر اهل عقل بدشواری پذیرد
اما اعتقاد مقبول باید داشت و آن مشتمل بر مخلصی و مقطعی و مختمی **مخلص** در ذکر عجایبی که
در ایرانست و هر مملکتی را علیحده یاد باید کرد بعون الله تعالی و حسن توفیقه **خراسان و قومس و**
مازندران و قهستان به پنج فرسنگی دامغان چشمه ایست که آن را باد خانی گویند اگر از نجاسات
چیزی در وا فکنند باد و سرما و بارندگی پیدا شود و چون بردارند فرو نشیند و ایمنی در آن ولایت مشهورست
دیگر در عجایب المخلوقات آمده که چشمه ایست در میان غزنین و جبال یمن خاصیت دارد
دیگر هم در آنجا آمده که در ده سیانک ولایت رودبار توابع مازندران در ممر آب کرمانی باشند که
جمعی که از آن آب آورند اگر از آن کرمان چیزی بزیر پای سپرند آب بسوی او و هر که در عقب او باشد
کشته شود و هر که در پیش او باشد آبش خوش نماند **دیگر** هم در آنجا آمده که در ولایت هر بیشه که ببرند
و بسوزانند تا زمین هاموار شود و بران زراعت کنند در سال اول بی آنکه تخم افشانند از آن زمین سوخته
هندوانه شیرین حاصل شود **دیگر** هم در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت بلخ در سنه ثمان و عشرین
و خمسمایه زنی بچه آورد مثل نیمه آدمی چنانکه از فرق تا القدم بدو نیمه کنند و در سال دیگر بچه آورد بکتفی و دو
سر و چهار دست و دو پا داشت **دیگر** در قبلی دامغان به فرسنگی چشمه ایست گوگرد آب که هر که مکتوب
در و نشیند از مرض و جرب خلاص شود و صاحب قولنج را نیز مفید است **دیگر** هم در آنجا و هم در
تحفة الغرایب آمده که در ده للستان مابین جرجان و استرآباد غاریست که از و بسیل
آب بیرون می آید و در هر چند سال بسته میشود و جمعی چند گاه در بند باشند تا اهل آن دیار مرد و زن
لباسهای خوب پوشند و با ساز و ملاهی شادی کنان بر در غار روند و نوبتی چند سماع دارند همانروز آب
روان شود **دیگر** در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده که در دامغان چشمه ایست هر چند نجاسات
در و افکنند قبول نکند و بر خشکی افکند و اگر خواهند که سنگی در میانش افکنند که سنگ را نتوانند افکند پای او
بلغزد و در و افتد و غرق شود **دیگر** در حدود هرات دو پشته است در پهلوی هم یکی را ایران خوانند
و دیگری را توران در هر سالی که لشکری از توران بایران آید سنگی از پشته توران بغلطد و غلطان شود
و بر پشته ایران افتد چنانکه آوازش اکثر مردم آمدند و شنوند **دیگر** صاحب اعظم خواجه جلال الدین خافی حکایت کرد

که نزدیک هرات در کوهی چاهیست که بادی عظیم از آن بیرون می آید و اگر چندین سنگ در وی افکنند قوت
باد آنرا بر بالا افکند و درین سبب قعر آنرا ندانسته‌اند دیگر در عجایب المخلوقات آمده که بر کوه دماوند
چاهیست عمیق چنانکه قعر آنرا کسی ندانسته است و روز از آنجا دود بر آید و شب آتش و اگر چیزی
در وی افکنند قوت بخار آنرا بالا افکند دیگر چشمه ایست بسیستان نی بسیار در وی میروید آنچه از آن
نی که در آبست بسنگ شده و آنچه بیرونست نی مانده دیگر در بسطام در مزار شیخ ابو عبدالله دستانی
درختی خشکست چون از فرزندان شیخ یکی را از انسال وفات رسید از آن درخت شاخی بشکنند
ایشان هم بوصیت مشغول شوند گویند که آن درخت در اول عصای حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود
و نسل بنسل بحضرت امام جعفر علیه السلام رسید و حضرت امام بابایزید داد و بایزید وصیت کرد که
بعد از وی بعد سیصد سال او را دوستان درویش چیز و آن عصا بدو دهند چون شیخ دستانی بظهور پیوست آن عصا
بدو رسید و بوقت وفاتش بوصیت او در مدفن او در پیش سینه اش فرو بر زمین بردند درختی شد و شاخها
کشید و در فترت غوز شاخی از وی ببریدند آن درخت خشک شد و آن کسان که آنرا بریده بودند اکثرهم
در آن روز هلاک شدند و از آنوقت باز آن درخت را این خاصیت موجود است والله اعلم بالصواب

ذکر عجایبی که در عراق عجم و کردستان و لرستان و جیلانات

در عجایب المخلوقات
آمده که در دهی بولایت همدان بحد و نهاوند چشمه ایست که همان خاصیت چشمه ده سیانک دارد
و همان کرمان در راه گذر آن چشمه اند دیگر در شهیران توابع لرستان چشمه ایست که چون در ولایت
دیگر ملخ آید دو مرد که برایشان خمر و زنا نرفته باشد بروند و از آن چشمه آب بردارند و بولایت ملخ
رسیده برند چنانکه بر زمین ننهند مرغان سار در پی آن آب بروند و ملخ را دفع کنند و این در
مملکتها شهرت دارد و گویند که سلیمان پیغمبر علیه السلام با ملخ شرط کرده که دیگر فرای بکنند و آن چشمه را گواه گرفت
و سار را مقرر کرد که اگر ملخ فرای کند دفع آنرا از لوازم شمرند و این خاصیت از آنست دیگر چشمه ایست بولایت خشیجان
وطوالش که آبش چون مسافتی رود سنگ گردد دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در کوه نهاوند همدان شکافتست
که هرگاه که مردم آنجا را و آب محتاج شوند بجهت زراعت یا آسیا بدر آن شکاف روند و بانگ بلند
آب طلبند آب از آن شکاف بیرون آید و چون مقصود حاصل کنند هم آنجا روند و گویند که آب کافیست

باز ایستد

باز ایستد دیگر هم در آنجا آمده که همچنین چشمه ایست مابین ری و تبریز دیگر چشمه رومشان قزوین بوقت خربزه اگر از و
آنرا خورند اسهال آرد و در عجایب المخلوقات آمده که اگر از آن آب بجای دیگر برند آن خاصیت ندهد دیگر در صور الاقالیم
آمده که در ولایت قزوین ده بشلیغ جامه و غیره رنگ نمیگیرد و در ارست آهن خون میریزد و در تنجیان شبنم نمی افتد
و این همه در یکفرسنگ زمین است دیگر دهی است بولایت قونغیان که در عهد اولجایتو سلطان دختری را بوقت بلوغ
زنار در دکرده و بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین از وی بیرون آمده مرد شد همچنین در جامع الحکایات آمده که در بغداد محمد
نام مردی را دختری بود در حالت زفاف از قوت دخول شوهر از وی آلت رجولیت پیدا شد و پسر شد و از آن زن
دو او را فرزندان آمدند دیگر در ده بلغان بولایت قزوین مردابیست دور شیارا گز باشد و در میانش نی رسته و ده
و پنج سهاد هم رفته و خاک در میان آن نهان شده و از زمین مرداب قلع گشته تا کشتی بر سر آب میکرده و مردمان
بر سر آن روند و تماشا کنند و هر سال از حاصل نی آنجا پنج شش هزار دینار حاصل آن ده میرسانند دیگر در کوه الوند همدان
ماران بسیار میشوند و بمردم ایذا میرسانیدند و در زمان باستان را آنجا چاهی عمیق و فراخ کنده اند و ماران را بافسون
در وی محبوس کرده اند و اکنون نیز بر بالای آن هر ماری که در آنولایت بغیر اختیار رود و در آنجاه افتد و
از وی نتواند آمد دیگر در زبدة التواریخ آمده که در میان رود کوه چایله عجب از مارست که بر طرف دم نیز سری دارد
و نزدیک هر سری دو دست دارد دیگر امسال در ولایت قزوین زنی دختری آورد و نیمه زیرینش در شکل دیگر دختران
و نیمه بالا از ناف دو پیکر شده چهار دست داشت و دو سر و همه متحرک و یکسر تا مدتش کماهیش از سر دیگر بمرد و قریب پنج
و شش ماه آن بچه در حیات بود دیگر مؤلف تاریخ مغرب گوید در سنه اثنی و عشرین و خمسمائة بابهر رسیدم
قاضی ابوالبشر بن عطای بن مهان الاسدی عجبت من حکایت کرد که در حدود ابهر تیشکوه عمارتست
و در وی سوراخی که دسته دسته چوبهای باریک بریسمان در هم بسته از وی فرو می افتد اگر دسته فرو گیرند
دیگری فرا پیش آید و الا بر قرار ایستاده بود دیگر امسال در قزوین مرد غریبی در بازار در دشت
وفات یافت سگی داشت بر بالای او خود را بر زمین میزد چون او را بمقبره بردند و بخاک سپردند سگ همراه
بود پس باز آمد و بر جای وفات او چندان خود را بر زمین زد که هلاک شد و این حال همه بازاریان مشاهده
افتاد و بر علکان و فاداری سگ محقق شد دیگر بر سه فرسنگی قزوین در کوه رودبار چشمه ایست
الکول خوانند و در روزهای گرم تابستان آب آن چشمه یخ بندد و اگر روز خنک بود یخ کمتر بود

و چون یخ در شهر نماند از آنجا یخ بشهر آورند **دیگر** در زمان سلطان ابو سعید در سلطانیه مردی با ریش و کوتاه بالا دیدم
که بر همه اندام چون خرس موی داشت اما بر روی بجز ریش نبود و سخنش مفهوم نمیشد و دریوزه میکرد **فارس**
و کرمان و شبانکاره در عجایب المخلوقات آمده که در هندیان از توابع فارس جاییست در میان دو کوه
و از آنجا دودی بر می آید که هر پرنده که بر بالای آن جا بگذرد از عفونت آن بمیرد **دیگر** هم در عجایب المخلوقات
آمده که چشمهٔ دودخواره شبانکاره است دو سه سال آب از و بر می آید چون سی سال جاری باشد باز سی سال دیگر در
بند بود و هیچ آب نه بر آید تا سی سال بگذرد و بعد از آن روان شود تا سی سال دیگر جاری باشد و لا یزال حالش
چنین بود **دیگر** چاه سیاسنگ بارجان فارس بقعر آن نمیتوان رسید و چندان آب که از آن نکافت
دیگر در صور الاقالیم گوید که باردشیر خوره چشمه ایست که هر که از آن آب خورد اسهال آورد و هر کرا
هوس دارو خوردن بود از آن آب بخورد **دیگر** هم آنجا آمده که نزدیک ده موزجان غاریست از سقف آن
غار آبی بر می آید و اگر کسی واحد در رود بقدر کفاف او آب دهد و اگر بیشتر روند چندانکه در رو گنجند بقدر کفاف
ایشان آب دهد و گویند که آن چشمه از طلسمات است **دیگر** هم درانجا آمده که بدشت بازرین در آن کوه چشمه ایست
آنرا چشمهٔ نوح گویند آبش تداوی علل و عفونات میکنند و از آن آب بولایت دور میبرند **عراق**
عرب و خوزستان در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در میان بصره و اهواز رودیست
که در بعضی اوقات چیزی بر شکل مناره از آن رود پیدا شود و از و آواز طبل و بوق بر آید **دیگر**
هم درانجا آمده از نقل ابعان بن ثابت قوانی را دیدم که هر دو دست نداشت و هر کاری که بدست توان
کرد او بپا کردی و من نیز در حله چنین مردی دیدم که بپا خیاطت کردی و در عهد قزان خان در تبریز همچنین مردی
موجود بوده که در میدان امکانه میگرفته **دیگر** در بغداد زبیده را شاطبیه بر شاطی دجله زمینی است که اگر آنجا خشت
مدکر باشد ثیابی که آنجا شویند طراوت خوب دارد با تشنه و هر زمینی دیگر که از شاطی دجله شویند آن طراوت
نداشته باشد **دیار بکر و ارمن** در عجایب المخلوقات آمده که در ارمنیه چشمه ایست که آنرا زراوند خوانند
هر که دران نشیند هر دملی و قرحه که بر بدن او باشد صحت یابد و اگر از آن بخورد هر مادهٔ فاسده که در
درونش باشد اخراج کند و از اطراف مردم معلول بدانجا روند و صحت یابند **دیگر** هم درانجا آمده که در
مرغزار باشی چمن بولایت ارمن چشمه ایست آب او چنان بقوت از و بر میجهد که از مسافتی آواز

ادمیتوان

ادمیتوان شنید و هر جانوری که در و افتد در حال بمیرد و خوردن او اسهال آرد **دیگر** در جامع الحکایات آمده که
صاحب تاریخ دیالمه گوید که از ارمن تحفی بخدمت ناصر الدوله آوردند دو مرد پشت بهم چسبیده بودند و
عمرشان قریب به بیست سال رسیده و احوال اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم و حکایت
هاشم و عبد الشمس پسران عبد مناف جد رسول صلی الله علیه و آله هم برین صورت بوده و بهم چسبیده بودند و بزیر
ایشان بشمشیر از هم جدا کردند و گوی این تفرقت **روم و گرجستان** در عجایب المخلوقات
آمده که در ملاطیهٔ روم چشمه ایست که چون آبش مسافتی برود سنگ گردد و خوردنش برستان
مضرتیست **دیگر** هم در عجایب المخلوقات آمده که در میان آقشهر و انطاکیه چشمه ایست که چون
خشک گردد شهر سبزد و سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی آزمون کرد چنین بود **آذربایجان**
و موغان و اران و شیروان در عجایب المخلوقات آمده که در ده سشترکران بولایت
مراغه دو چشمه است در پهلوی هم از یکی آبی در غایت سردی بیرون می آید و از دیگری در غایت
گرمی چنانکه در دست نتوان داشت **دیگر** هم در عجایب المخلوقات آمده که در و چشمه ایست که
آنرا دشنه گویند هر که از آن آب خورد هر چه در درونش غذا بود در حال باسهال بیرون آید
دیگر و هم درانجا آمده که در صحرای ده خندق از توابع مراغه جاییست در و کبوتران بسیار و
دام بر سر چاه افکنند و کبوتران را صید کنند عمق آنچاه زیاده از پانصد گز و میرود در روشنی
میرسد و در انجد و چاهها ست که کمتر از پنجاه گز با آب میرسد و همچنین در اسکندریه غاریست
که کبوتر فراوان از و صید کنند و هم درانجا آمده که بحد و دخوی چشمه ایست آنرا قوتر خوانند
آب آنرا با عسل آمیخته خورند تب ببرد و عجب آنکه عسل تب انگیز است و همچنان ورث آن آب مزیل تب
میشود **دیگر** صاحب تاریخ مغرب گوید که در پای کوه سبلان درختی است و در حوالیش گیاه
بسیار است اما هیچ جانور و مرغ را قدرت آن نیست که از گیاه و ثمرهٔ آن درخت بخورد چه
خوردن و مردن یکیست و گفته اند همانا که آنجا مقام جن است **دیگر** هم درانجا آمده که
بولایت باکویه زمینی است که از و آتش فروزانست چنانکه بدان آتش نان و آش میتوان پخت
و در هنگام باران بیشتر فروزان باشد و من آن مرغزار را دیده ام اندک حفره ایست

که آتش ازان حفره بیرون اید **دیگر** هم درانجا آمده که در مقابل این زمین در کوه شکافی است و از و
آب بیرون می آید و دران آب مس پارها بوزن دانگی و دو دانگ میباشد و ازان باتفاق میبرند
دیگر در اول عهد ابوسعید گوساله دیدم که چهار چشم داشت و دو پا مانند گاو **دیگر** در حوالی ده نار
از توابع تبریز چشمه ایست که هرکه ازان خورد اسهال آیدش و بوقت حاجت بکار برند

مقطع در ذکر عجایبی که در دیگر ولایات ربع مسکونست در بحر و بر اما فی البر

انچه در خشکی است بهر ولایتی در حکایتش یاد کنیم در صور الاقالیم و عجایب المخلوقات آمده که در کوه
سمرقند چشمه ایست که بتابستان آبش یخ می بندد و بزمستان بیضه می پزد **دیگر** هم درانجا آمده که در کوه
اشتر بولایت مراغه سنگیست که چون انگشت میسوزد و ازان بدل فحم بکار برند و رمادش بدل صابون
باشد **دیگر** در عجایب المخلوقات آمده که در ترکستان کوهیست که آنرا جبل النار خوانند و دران کوه غاریست
که هرکه در غار رود فی الحال بمیرد و هم درانجا غاری دیگرست که هرچه از پیش در او بگذرد از چرنده
و رونده و پرنده در حال بمیرد **دیگر** در تحفة الغرایب آمده که در زمین مکران رودیست و بران
قنطره ساخته اند هرکه بران قنطره گذرد شکمش از جمیع اغذیه پاک شود و ایشان را چون وقت
مسهل خوردن بود بر انجا بگذرند **دیگر** هم درانجا آمده که بزمین سمرقند کوهیست و درانجا غاری و دران
غار قطرات آب میچکد بهنگام گرما چنان سرد میباشد که یخ می بندد و بوقت سرما چنان گرم که بیضه می پزد
دیگر هم درانجا آمده که در ولایت تبت سنگیست خوش رنگ و صافی هر غریبی که آنرا ببیند بی اختیار خنده اش
بخندد که هلاک شود و در مقیمان آن ولایت تاثیری ندارد **دیگر** در مسالک الممالک آمده که در زمین قوم عاد بطلسم
مناره از مس ساخته اند و بران سواری از مس کرده چون ماههای حرام آید ازان آب بیرون آینده شود و اهل آن موضع
ازان آب چندان ذخیره کنند که تا آن موسم رسیدن ایشان را کفاف باشد **دیگر** هم در مسالک الممالک
آمده که در سرای ملک روم خانه بقفل بود و هیچ حاکم آن قفل را نگشودی بلکه هر یک قفلی دیگر بران افزودی تا
چهار قفل بروی جمع شد پس هرقل که آخر حکام انجا بود در گشودن آن قفلها و دانستن احوال خانه مبالغه
نمود و هرچند اساقفه و کشیشان منع کردند فایده نداد در بگشود تمثال چندی برهیات عرب بعضی شتر سوار
بعضی اسب سوار با نیزه ها و اتفاقا در همان سال مسلمانان از ملک عرب بان ولایت رفتند و فتح آن دیار کردند
دیگر در عجایب المخلوقات گوید که در حمص شام کوهیست که آنرا لبنان خوانند از همه نوع درانجا میوه هاست

خود روی

خود روی و لیکن کسی آنرا تیمار دارد و ثمره نیکو دهد اما بوی و طعمش در هم آنجا نیکو شود چون ازانجا بیرون آرند و بشهری
بگذرانند بوی و طعم خوش پیدا کند **دیگر** هم درانجا آمده است که در قاطون از توابع مصر چشمه ایست آبی از و بر می
آید که قطرات آن بر زمین می افتد آتش مینماید **دیگر** هم درانجا آمده که بزمین مصر کوهیست که آنرا کوه طاهر میخوانند
ازانجا آب شیرین بیرون می آید و در حوضی جمع میشود و بهم جانب روان میگردد و اگر جنب و حایض بسر آن حوض رسد
آن آب باز ایستد و تا غسل نکنند روان نشود و آن آب که بحوض بود بیرون نریزد تا آب روان نشود **دیگر** در مسالک الممالک
آمده که در قبله بیت المقدس دو سنگ سفید در برابر هم نهاده و بر یکی انگه بر انجا دست بشر رسد منقور شده که بسم الله الرحمن الرحیم
لا اله الا الله محمد رسول الله عز نصره و بر سنگی دیگر منقور شده که علیا ولی الله عز نصره **دیگر** در تاریخ مغرب و حکایتی
آمده که در مجمع البحرین میلی از سنگ سفید صلب ساخته اند بلندی صد گز و بشب فروزان میباشد و بر سر آن میل صورت
آدمی است و بر رواق است و کنیسه در غایت عظمت بر جنب آن ساخته اند و قبه بزرگی در حوالی آن پیوسته
و غرابی بر سر آن قبه نشسته و بدین سبب آن کنیسه را کنیسة الغراب خوانند هر چند نفر مهمان که بدانجا خواهد رسید
بعدد هر یک از ایشان غراب بانگ کند و اهل کنیسه چندان میهمانان ترتیب برگ کنند و کس را حقیقت آن معلوم
نشده فسبحان الله العظیم ما اکثر عجایبه **دیگر** هم درانجا آمده که در عسقلان مشهدیست که آنرا مشهد طاهر خوانند
و در و همیشه خون تازه بر روی زمین پیدا بود گویند قابیل هابیل را درانجا کشته است و اثر خون اوست که
پیداست **دیگر** در جامع گوید که در تفسیر آمده که حکمای نمرود در صفت شهر طلسم ساختند که بدشواری محل تمیز شود در
یکی صورت بطی بود که چون غریبی در انشهر آمدی آن بط آواز کردی از حال وی واقف شده تفحص احوال او کردندی
و در دوم طبلی هر گاه چیزی گم شدی دست بر آن طبل زدی آوازی آمدی و دزد را نشان دادی در سیم آیینه
هر گاه عزیزی غایب بودی و از حال او خبر نداشتی در آن آیینه نگریستی آن عزیز را در هر جا و هر حال که بودی بدیدی چهارم در
که هر سال یکروز معین بر کنارش نمرود با اهل مملکت جشن ساختی و هر کسی در آن از مشروب چیزی افکندی مثل شکر و گلاب و خمر و جلاب
و امثال اینها اگر آن همه بهم بر آمیختی ساقی هرکه را ازان دادی همان چیز بودی که آورده بودی پنجم غدیری پر آب که در داوری حاکم
بر کنارش نشستی مدعی و مدعی علیه را بران بگذرانیدی فرمودی صادق گذر یافتی و کاذب غرق شدی ششم غدیری و بر اطرافش
صورت [illegible] که در حکم نمرود بود و ملک گشته چون اهل کشوری با نمرود مخالفت کردندی نمرود جوی ازان غدیر بصورت آن شهر روان کردی
در انسال آن شهر غرق شدی هفتم درختی بر در بارگاه نمرود ساخته بودند که از بیش و کم هرچند خلق در سایه آن ایستادندی

آنقدر مرد را سایه دادی با وجود چنین نعمتها چون حق تعالی نهاده است به شکر آن قیام ننمود و دعوی الوهیت کرد و
و تمنای ابراهیم نمود و او را به آتش انداخت بنی ملک خود را از حق تعالی غیرت آورد و آن نعمتها از و باز گرفت و او را زخم پشه
هلاک کرد تا عبرت جهانیان شود دیگر هم در انجا آمده که در ارمنیه الاصغر آتشخانه ایست که با تش بهاروج اندوده و در
زیر ناودانش حوضی ساخته آب باران از بام که در انحوض جمع شود خوش ایشان باشد و چون آب حوض کم شود مران آب
بام آتشخانه را بشویند باران آید و حوض پر شود دیگر در مسالک الممالک گوید که در زمین رومیه در ولایت فرنگ
درختی است و برای چند مرغی سار از مس ساخته اند چون هنگام زیتون باشد آن مرغان در صفیر آیند ساران صحرایی بتصور آنکه
ایشان همجنس اند هر یک سه دانه زیتون دو در پایها و یکی در منقار گرفته ایشان آورند و بریزند با امید آنکه آن سبب خلاص ایشان
گردد چندان زیتون جمع شود که نگهبانان آن درخت را تا سالی دیگر بخرج و مؤنت کفاف باشد و در الحدود تا بیت
فرنگ روغن زیتون نیست دیگر در عجایب المخلوقات آمده که صاحب صقالیه آورده که در آن ملک کوهی عظیم بلند است
و قله آتش هرگز از برف خالی نیست و بر آن قله کبریت است و در روز از انجا دودی مشاهده کنند و شب آتش و این
برف و آتش هرگز از آن قله خالی نبود دیگر در تاریخ مغرب آمده که در صقالیه کوهیست که آنرا جبل النار خوانند و روز
دودی و شب آتشی عظیم از آن کوه فروزان است چنانکه تا ده فرسنگ روشنی دهد و اهل آن دیار بدان روشنی
در شب هر کاری توانند کرد و از آن کوه احیانا سنگ پارهای فروزان در هوا رود و بر هر جا بوزی که آید
آنرا بسوزاند و اگر در آب فرو رود آتش آن منطفی نگردد و سوزندگی از آن آب نیز کم نکند اما انجار
و نبات و نباتات را ضرر نرساند و جز حیوان را نسوزد دیگر هم در انجا آمده که در بحر جزر جزیره ایست
و در و ماران چنان بیشمار که زمین از آنها پوشیده شده و ایشان بر سر هم افتاده اند و مرغان
بر فراز ایشان بیضه می نهند و بچه می آورند و ماران را قدرت آن نیست که هیچ آسیب به بچه و بیضه
آن مرغان رسانند و هر آدمی را که از آن مرغان و بیضه آن مرغان چیزی بود همراه هیچ ماری او را زخم
نتواند زد دیگر هم در انجا آمده که از انسوی دربند در میان دو درخت چشمه ایست که آنرا عین الصوار
خوانند در هر شب آدینه مردم آنجا روند و در بعضی شب از آن چشمه روشنایی پیدا شود که بنور مانند خورشید
بود و هم در انجا گوید که در زمین بلغار استخوانهای قوم عاد دیدم که کاسه سر چند قبه و دندانها بعرض شبری
و در طول شبری و آن استخوانها از عاج سخت تر بود دیگر هم در انجا گوید که در بلغار مردی دیدم از

نسل

نسل عاد و بالایش زیاده از هفتاد گز و اعضا در خور آن و صاحب بلغار او را پیشوای بعضی از لشکر کرده بود
و در اخور او سلاحها کرده و او تنها زیاده از هزار مرد بود دیگر در مسالک الممالک آمده که در حدود بحر جزر ولایت
مستطاب در و دایم باران بارد چنانکه مزروعات ایشان را خشک کردن دشوار بود و در بیابان خوشه نهند تا وقت
فرصت خورد کنند و همانا که آن دیار جیلانات است دیگر هم در انجا آمده که بحدود صنعای یمن زمینی است
که از و آتش عظیم بر می آید دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت اسفار چوبیست که در یکسال روزانه تا باشد
و شمال در بند و لا زال چنین باشد دیگر در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در ملک هند صورت دو شیر
ساخته اند و آب از دهن شیران بیرون می آید و بر آن آبها دو ده معمور بود یکی از آن ده میان بجهت آنکه
آب را در بشود دهان شیر را بشکست آب باز ایستاد و اهل دهها رفتند و دهان ایشان این ساختند
کردند آب باز نیز نیامد بشومی جهل هر دو ده خراب شد دیگر هم در انجا آمده که زمین هند چشمه ایست
که آنرا عین العقاب خوانند بجهت آنکه چون عقاب پیر شود در انجا غوطه زند پرهای کهن بیفکند و پر نو
بر آورد و قوت جوانی پیدا کند دیگر هم در انجا آمده که کوهیست از یمن تا باندلس است
و بر راه قله آن بادی هایل وزد چنانکه مجال بر رفتن ندهد و بر آن قله در روز صورت طاوس
مشاهده نمایند و در شب روشنی آتش و حقیقت آن کسی را معلوم نبود دیگر هم در انجا آمده که در صنعای
یمن و آنحدود در ماههای حزیران و تموز و آب و بعضی ایلول که غایت گرما باشد همه روزه بیگ
نیم روز باران بارد و قطعا هیچ روزی بی بارندگی نبود چنانکه مردم با هم گویند که زود باش در امور
باستعجال پیش از آنکه باران آید **فی البحر** عجایبی که در بحار است از حد و حصر
متجاوز است و علم کس بر آن محیط نشود و از آنچه گفته اند حدثوا عن البحر از آنچه مشهورتر
است و در کتب علمای صادق القول دیده ام یا از رواه معتمد القول شنیده یاد کنیم
والعهدة علی الراوی در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند حیوانیست که از دریا بیرون
می آید و بر صحرا چرا میکند از دهانش آتش بیرون می آید که حوالی چراگاهش میسوزد دیگر
هم در انجا آمده است که در بحر جزر جزیره ایست هنگام حکومت واثق خلیفه صاحب
سریر بحضور سلام ترجمان که بجهت تفحص احوال سد یاجوج و ماجوج رفته بود بتکاد

الروایه ۴

دریا رفت ماهی بزرگ را صید کردند در اندرون او کنیزکی صاحب جمال یافتند بی پیراهن و با شلواری
از پوست آدمی تا زانوی او و دو دست بر روی میزد و موی میکند و بعد از زمانی بمرد و صاحب
تاریخ مغربی تصدیق این کرده است **دیگر** هم در انجا آمده که در جزیرهٔ قیصور هند جاییست
که در انجا ماهیانند چون ایشان را از انجا بیرون ارند سنگ خارا شوند و در ایشان حیوانیت
نماند **دیگر** در مسالک الممالک آمده که در بحر هند ماهی میباشد طولش بیست گز بود و اندرونش ماهی دیگر
و همچنین تا چهار ماهی در شکم هم میباشد **دیگر** هم در انجا آمده که در عمان بحر سنگ پشت میباشد دورش زیاده
بیست گز و شیر میدهد و از پوست آن آلات حرب میسازند و در اندرون او کما بیش کم از خانه نباشد
دیگر هم در انجا آمده که ماهیست در بحر قلزم بر هیأت شتر و شب از دور روشنی دهد چنانکه بروشنی
او براه توان دید و اگر از ان برگیرند و بجای دیگر برند آن خاصیت ندهد و این دلیلست بر آنکه
چون کثرت قوت دارد روشنی میتواند داد و چون ضعیف شود خاصیت ندهد و دیگر هم در انجا
آمده که در جزیرهٔ ابرنیاد بحر فرنگ چشمه ایست هرچه در و نهند ظاهرش بیکهفته سنگ شود **دیگر** هم در انجا
آمده که در جزیرهٔ کله هم بحر فرنگ درختانند که مرغ باری آورند و نوبت شکوفه انبانچه باری آورند
مرغی در اندرون آن انبانچه منقارش با نبانچه متعلق چون برسد انبانچه شگافته شود و مرغ بیرون آید
و اکثر گوشت خورش اهل آن ولایت از آن مرغانست **دیگر** هم در آن بحر کوهیست که آتشی از
ان کوه مشتعل میشود چنانکه دو سه نیزه بالا میگیرد و بوقت اجتماع و استقبال نیرین مشتعل باشد
والعلم عند الله تعالی **اختتام کتاب و تمهید عذر مؤلف است** بر رای روشن
و ضمیر چون گلشن ارباب فطنت و اصحاب خبرت اعنی منشیان کلام نظم و نثر و منهیان
ایام جد و هزل اعلی الله تعالی مکانهم و صانهم عن المکروهات فی شانهم که این کتاب بنظر مبارکشان
مزین و مزخرف گردد پوشیده نماند که در ترکیب اجتماع این عرایس و ترتیب اختراع این
نفایس با وجود کثرت وقوع حوادث و انقلابات متنوعه و تشویشات و زحمات
متفرقه که از تواتر نکبات و تکاثر بلیات جهان عموما و خصوصا از سعایت خویشان
بیگانه روی و رکایت دوستان دشمن خوی فوج فوج گره بعد اخری و ثانیة بعد اولی

بر من رسیده و رنج کشیده وارد میشد و اصناف اعراض و انواع امراض نازل میگشت چنانکه آب
حرص نا معین و ابواب عیش نا مبتین بود و خاطر خسته و طبیعت شکسته مرد عمل پیشه
چه اندیشه تواند کرد از قوس قیسی ضمیر بر فوج لشکر نوایب چند تیر صوایب سحاب بتیر تاب رساند
و از صهبای روح قدسی جانهای احبا و دوستان را چه شراب ناب چشاند و در این تنگی امن و امان
و فراخی وقوع حدثان در راه هوای تألیف و جاده پروای تصنیف چگونه بود اما چنانکه گفته اند
نه چنانکه باید سلطان نفس ناطقه را تحریک داده تا شهسوار عقل را بر رخش رخشان خوشخرام و براق
براق تیز گام فکر نشانیده در تحصیل گهر و الفاظ پسندیده و اطراف معانی گردیده و در فراز و
نشیب دیار بلاغت و کشور فصاحت تاختهای مردانه آورده و طریق مردی و مردانگی سپرده
تا عروس مراد را در کنار امید آورد و با آنکه تمکن و استقراری نداشت چون توفیق
رفیق دید فرصت غنیمت شمرد و از کرم باری یاری خواست و در شرح اعراض اسباب علامات
و حل فحاوی مشکلات رموز و اشارات معانی و بیان کتابهای این فنون غایت مساعی جمیله
مبذول داشت و نقش و صورت و معنی آزاد در دواوین حسن کلام و دفاتر لطف مقام
بر آمیز ضمیر نگاشت و از قوت بفعل آورده از حیز بیان بمنصهٔ لسان رسانید و بنیادی بدین
محکمی که رشک اهرام و بروج مشیده و اساسی بدین معظمی که غیرت سدید و خورنق و بنایی
بدین دلکشی که طمیرهٔ قصر عدارق و عمود صوارم است بل ایوانی بدین رفیعی که طاق کسری به
جنبش نرسید و میدانی بدین وسیعی که تیه موسی از بزرگیش تنگ ظاهر گردد و کتابی بدین کاملی
که جامع اصول توجیهات مفردات قوانین این علوم است بلطایف نکته و غرایب تألیفی
وضع کرده محرر گردانید و بهدایت حق مجمل و مفصل آن را کفایت کرده بدرر رغث ثمین و غرر
ساده و رنگین مستشهد آیات و اخبار و امثال و اشعار توضیع و تزئین نموده هر جنبد معنی
بیت دلم چو نافه جگر خورد تا بدانستم **ه** که آدمی ز چه پیدا شد و پری ز چه زاد **ه** صورت
حال منست اما غرض بنده ازین تمهیدات اظهار هنروری و افشای سخن گستری نیست بلکه مقصود
کلی و غرض اصلی آنست که بقدر فایده ازین اصحاب طلاب معرفت این اقسام رسد چه در

تصحیح این روایات و تنقیح این مقالات بقدر وسع کوشیده است و هیچ دقیقه از دقایق تفتیش و تحقیق
نامرعی نگذاشته و هرچه شایبه خلاف و گزاف داشت گذاشته و هرآنچه در معقول مقبول و در فطرت
معقول بود و چند کتب مسطور درین صحیفه نگاشته مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق این مسکین دعایی
بحکم آنکه گفته اند من صنف کتابا فقد استهدف فان احسن فقد استشرف و استعطف وان
اساء فقد استقذف واتهم و ملتمس که ناظران این منظور و طالبان این مطلوب چون در چهره نازپرورد
این دوشیزگان پرده خیال نگرند اگرچه از حلی و حلل عبارت مستعار که بحقیقت افسون فریب فرزانست
خالیست و از کلفت تکلف معرا و از شایبه ریب مبراست و خردمندان بزیور عزور و پوشش مکرر
ملتفت نباشند بحمدالله تعالی که حسن صورت ما در کمال و ارد و لطف معنی خوش جمال بنظر مرحمت و شفقت
در وی نگرند و بملامت پرده عفتش ندرند و اگر معانی و الفاظ این سهوی مشاهده افتد بقدر ذهن
و دست قلم اصلاح در و برند بیت چو گل تازه خطا باشش بر انگشت مگیر مجمر آسایش فرو گستر دامان بر سر
و فرضا اگر خطایی رو نموده نیز باشد بدین اعذار واضح و موانع لایح که از تراکم وقوع حدثان مشاهد و معاین
است معذور دارند بل بمقتضی انی لحلو البیان عن نسیان و علم عن طغیان ذیل عفو و اغماض بر هفوات
و عثرات تحریر و تقریرش پوشانیده در اصلاح واجب کوشند تا عندالله و عندالناس محمود افتد و
مثوباتش ایام میمون در روزگار بیمون اثبات زاید در زاید و بدلیل آنکه گفته اند هیچ فرزندی نامی تر و
باقی تر از آثار هنر نیست و این نتایج خاطر که او کان جان و دلند لا شک نامی تر و باقی تر از فرزند
آب و گل نتواند بود و صفت ازین سه گانه که متصف حقیقت است بر حسب فرموده حق سبحانه و تعالی
که سبقت رحمتی غضبی حق تعالی مرحمت فرموده که از اقوال و افعال و اعمال این بیچاره آمده
است بحکم حدیث ان الله رفع عن امتی الخطاء والنسیان وما یوسوس به صدورهم
بدان بزرگان بخشد و او را در زمره سعدا آرد انشاء الله تعالی وحده العزیز برادر فیض فضل
یزدانی وسعت رحمت رحمانی انتجای زیادت از انکه از رقم عفو بر جراید جرایم جمیع عاصیان
کشیدن تفاوتی نپذیرد مثنوی الهی رحمت دریای عامست وز انجا قطره ما را تمامست
اگر آلایش خلقی گنه کار در آن دریا فرو شویی بیکبار نگردد تیره آن دریا زمانی

ولی

ولی روشن شود کار جهانی و فحوای لا تقنطوا من رحمة الله عین بشارتست و در الخبر رشتی خاک چه
وصه انداخته الهی انت ذو من و فضل و انی ذو خطایا فاعف عنی فظنی فیک یا ربی جمیل
فحقق یا الهی حسن ظنی تقبل دعوتی ارحم علیّ دعائی استجب یا رب منی خود فراز آنحضرت این
آرزو از که توان خواست یا رب این آرزو که داند ساخت و از حضرت امام علی بن الحسین العابدین
علیهم السلام منقولست الهی عبدک العاصی اتاکا مقرا بالذنوب و قد دعاکا فان ترحم فانت
لذاک اهل فان تطرد فمن یرحم سواکا قطعه گناه خرد نزدیک عفو [illegible] بخرد ماید که پیش عفو تو نایم
از آن به پیش تو می آورم گناه بزرگ که تا بزرگی عفوت بخلق بنمایم مثنوی چه سنجد پیش عفوت [illegible]
چه حاجت زلطفت عذر خواهی هر ابر در گهت راه طلب نیست که امر و نهی بر یزدان عجب نیست
نیارم خویشتن حاجت شمارم در آنحضرت من این قدرت ندارم ز بنده گرچه ناید جز تباهی
خداوندا تو بر حالم گواهی که گرچه دور بودم از رضایت بجستم دوری از حکم قضایت
ز ذوق آنکه حکم از تست بر من نمی بودم توان فرق کردن گران فرمان رضا جو ر قضا چیست
چه میگویم سخن خود حد ما نیست کجا دانیم ما شست پریشان که تا رحمت برای پاک یزدان
چنان حیران آلای خدایم که هرگز می ندانم در کجایم چنان گم گشته ام در وحدت [illegible]
که جزوی در نظر می نایدم شی غلط گفتم هر آنچه [illegible] بکار است منم [illegible] گر [illegible] یا
عذر العلل و یا معبود کل الملل [illegible] ارزقنا [illegible] عالم [illegible]
واختم خاتمتنا علی الایمان والاسلام واحشرنا [illegible] و ادخلنا دار السلام [illegible] ارزقنا لقائک
یا ذوالجلال والاکرام بمحمد و آله علیهم الصلوة والسلام والتحیة [illegible] الکرام

فرغ من تحریر هذا الکتاب المسمی بنزهة القلوب من
مصنفات افضل الفضلاء المتقدمین واجود الحکماء المتاخرین
مولانا حمدالله المستوفی القزوینی نور الله مرقده و
سقی بامطار الرضوان مشهده علی ید العبد
المذنب الراجی محمد شفیع [illegible] الله
الحافظ [illegible]
عفی الله [illegible]

... اقتصادی — ادبی — و بالاخره
... و نشر کرد لکن تماما از نقطه
... و انصاف حتی در سیاسات خارجی
... خود را آلوده به غرض ورزی
... ر مواقع انقلاب و هم در اوقات
... مسات بیطرفی خود را محفوظ
... سبت مقتضیات وقت و ملاحظه
... اقدام و اهتمام داشت . و چنان
... لال این مواضیع سهو و خطائی به
... ده باشد بحکم الست که انسان
... سهو و خطائیست (و من ذالذی
... ایاه کلها — کفی المرء نبلا ان تعد
... اگر از بارهٔ مندرجات این جریده
... لات و تسویلات بعضی بدبینان
... مقشمار طرفداری یاضدیت شخصی

صاحب بیم افسر ۵ دکابیف اسقاط هم هیچ
نتیجه نشود

بلگراد ۱۳ مارس — زره پوش حمیدیه
پس از بمباردمان دوراز وپیان کبوانی دیمدوا
رفته و سرباز خانهای صربرا گلوله باران نمود
از این گلوله باران نتیجه کمی حاصل شده و
توپخانه صرب جواب بمباردمان را میداد
حمیدیه حینیکه عقب میکشید دو جهاز توافق
صربرا بتوپ بسته هردو آنها آتش گرفته
و خسارت کلی بدنبال و تفنگ وارده آمد
۵۰ نفر مقتول شدند .

مظالم ووحشی گری عساکر بالکان

در خصوص قبایح و اعمال شنیعه و
قساوت فوق العاده عساکر بالکانی خصوصا
بلغارها خبرهای اسف انگیزی به مجله

... چهار میکنیم سه زرع طول درسه
... در سه زرع ارتفاع که بیست و
... مکعب باشد بعد از پاهتن مخارج آن
... زرع مکعب را بدست میاوریم و
... چند زرع مکعب لازم میشود حساب
... موافق شرح ذیل می زرع مکعب
... د بمبلغ دو تومان و سه هزار و
... ز قرار تفصیل مذکور اول چوب
... یشهای وز حمل نمود و بتخمین
... ه قیمت چوبهای چنین صندوق
... ود باهواز پنج تومان میشود و
... آهن بوزنها و اندازهای مختلف

لازم است و آنها چهار قسمت است میخ کاه
میخ طوله میخ تخته میخ جاش آنچه از
اینها لازم شود باید در شوشتر ساخت و با
مهیله حمل نمود باهواز چنان صندوق بقدر
نه من شوشتر سکه هر من معادل دو من
و نیم تبریز باشد آهن آلات لازم دارد قیمت
از قرار یکمن یکتومان می شود نه تومان.
سیم آنچه نجار لازم باشد باید از شوشتر
و دزفول برد اجرت نجاری چنان صندوق
می شود بتخمین شش تومان
چهارم قیر برای بستن رخنها و آن بر
قسم است
بقیه دارد

